کاندید اکادمیسین سیستانی

حبیب الله، کی بود؟

عَیّاری از خراسان

یا دزدی از کلَکان؟

سویدن ۲۰۱۶

قابل توجه چاپخانه دانش

۱ -پشتی کتاب همان پشتی چاپ اول مدنظر گرفته شود.

۲ - پیشگفتار با الف ،ب ،ج صفحه گذاری شود و قبل از مقدمه کتاب بیاید)

بسم الرحمن الرحیم

مشخصات کتاب

نام کتاب - حبیب الله کی بود،عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟

نویسنده - کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی و بعضی از ملی گرایان

چاپ اول - کابل دانش خپرندویه موسسه - ۱۳۹٤/۲۰۱۵ش

چاپ دوم :۱۳۹۵/۲۰۱٦ش(به اضافهٔ ۲۰۰ صفحه تکمله)

تیراژ- ۱۰۰۰نسخه

ادرس ایمیل :sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مقالات

پیشگفتار..... الف
مقدمه مؤلف ۹
مقالهٔ اول
آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی، بی حرمتی به شخصیت های ملی و خوشنام پروان نیست؟.....۱۱
تبصرهٔ جمالخان بارکزی ٤۰
مقالهٔ دوم(د باری جهانی لیکنه)
تاریخی حوادث تکراریږی(دسقو زوی که د خراسان عیار؟)..... ٤٤
مقالهٔ سوم
استاد خلیلی چرا کتاب "عیاری از خراسان" را نوشت ؟..... ٦۱
مقالهٔ چهارم(ازدکتورکاروان)
هذیانات خلیل الله خلیلی و تجاوز برتاریخ ۸۵
مقالهٔ پنجم
چرا مستوفی الممالک ازسوی مشروطه خواهان اعدام شد.....۱۰۳
مقالهٔ ششم(از مسعود فارانی)
اقدامات ضد ملی خلیلی بالاخره آفتابی شد ۱۳۳
مقالهٔ هفتم(جدید)
مقام بچهٔ سقودرخاطرات خلیلی بالاتر از پیغمبرقرارگرفته؟! ۱٤۱
مقالهٔ هشتم
قدرت حضرات مجددی درسقوط شاه امان الله و صعود حبیب الله.....۱۵۰

مقالهٔ نهم

مقالهٔ هشتم(داکترهاشمیان)

کنفرانس رسول رهین،حبیب الله را"شاه عیارخراسان"نامید.....۱۸۱

مقالهٔ دهم

کابل وکلکان هیچگاه جزو خراسان نبودند ۱۹۱

مقالهٔ یازدهم

آقای روغ،مسئولانه بنویسید و توهین نکنید ۲۰۳

مقالهٔ دوازدهم(محمدایاز نوری)

غازي پاچا امان الله خان تکفیر کول د سقاوي حکومت لخوا.....۲۱۳

تکمله یی براین کتاب

مقالهٔ سیزدهم

تذکرالانقلاب، آئینهٔ تمام نمای فجایع حکومت سقوی ۲۲۳

مقالهٔ چهاردهم(داکتر رحمت زیرکیار)

نگاهی نو بر مقاله (دخپلواکی او غلواکی جګړی) ۳٤۱

مقالهٔ پانزدهم

آیا بچهٔ سقو از کوچهٔ عیاری گذشته بود؟..... ۳۷٦

مقالهٔ شانزدهم

آیا بچهٔ سقو با ناموس تر از ظاهرشان بود؟..... ۳۸٦

مقالهٔ هفدهم

بازهم در بارهٔ کتاب عیاری از خراسان ونویسندهٔ آن ٤۰۱

این پیشگفتار با الف ،ب ،ج صفحه گذاری شود و قبل از مقدمه کتاب بیاید)

پیشگفتار

دوست ارجمندم زلمی کرزی که مثل پدر بزرگوار خویش، مرحوم آغا محمدکرزی، نویسنده توانا در زبان پشتو میباشد، در بازگشت ازکابل، تحفهٔ گرانبهایی برای من نیز به همراه آورد که مایهٔ مسرت وامتنان من گردید. این تحفه حاوی سه جلد کتاب نفیس بودند بنام های:

١- په افغانستان کی دمشروطیت غورځنگ، د زلمی کرزی لیکنه، در ٢٠٦صفحه ، کابل،

٢- په هندوستان کی دپښتنو پاچاهی، دکاندید اکادمیسین سیستانی تألیف،د ځلمی کرزی ژباړه.در٣٥٤ صفحه در قطع وزیری که در ٢٠١٥درکابل به چاپ رسیده است.

٣- تذکرانقلاب،از فیض محمدکاتب هزاره، در٣٨٨ صفحه/ درکاغذ اعلی،چاپ ٢٠١٣،کلن آلمان.

تذکرالانقلاب که من از مدتها در انتظار آن بودم،قبل از همه مورد توجه ومطالعه ام قرارگرفت. ویراستار کتاب آقای امیری در مقدمه جامع و مفصل خود نوشته است:« این کتاب برپایهٔ تنها نسخهٔ منحصر به فرد آن که به خط مؤلف،در آرشیف ملی افغانستان، تحت شمارهٔ ٢٥/ ١٢٩ ثبت است، به نشر میرسد.»(ص٤٢ مقدمه)

جای دیگری در مقدمهٔ امیری می خوانیم که :

«هیچ کسی از دم تیغ قلم کاتب در امان نیست. تمام اقشار مختلف مردم افغانستان، از مشرقی وجنوبی تا کوهدامن وشمالی، از کارگزاران حکومتی رشوت خوار وباجگیر تا تاراج لباس ودر آوردن

کفش از پای مسافران، از ملا نمایان جاهل ومتنفذین وسران معامله گر تا سوء استفاده گران از دین وکوچی به سود سیاست وقدرت، همه وهمه را با شجاعت وصراحت بی مانند، مورد انتقاد قرارمیدهد. این است که این اثر را فراتر از گزارش روز مره ، دفترتأملی در باب سامان سیاسی و نقد اخلاق و رفتار عمومی، مبدل میکند.» (ص٢٥مقدمه)

این کتاب با ادبیات خاص آنزمان و زبان قسماً تند وطعن آمیز ملا فیض محمد کاتب نسبت به اشخاص واقوامی که در حمایت از بچهٔ سقاء قرارگرفته بودند، از نظرمن تا صد سال دیگر هم درافغانستان اقبال چاپ نخواهد داشت، زیرا تعصبات قومی و زبانی ومذهبی ممکن است باعث بگومگوهایی ازسوی برخی ازاعضای پارلمان، از نوع اعتراض های گذشته برسر چاپ قاموس آریانا دایرة المعارف در مورد ارقام اتنیک های افغانستان شود وسبب سانسور کتاب وحتی باعث برطرفی مقامی که اجازهٔ چاپ ونشر آنرا داده باشد، گردد. ازاین دیدگاه همان بهترکه در خارج از کشور امکان نشر آن میسر گردیده است وشاید آهسته آهسته حساسیت های وتعصبات نسبت به محتوای کتاب، و مولف آن بمرور زمان کمتر و زمینه برای چاپ آن در داخل کشور میسرگردد.

به همین خاطربوده که ویراستار، متن را از روی نسخهٔ اصلی کاپی یا رونویس کرده و بعد در خارج از کشور بدون کم وکاست به چاپ رسانده است تا اصالت گفتار و نوشتار مؤلف محفوظ بماند. بنابرین مطالب و رخدادهای ثبت شده در این نسخه، از تمام متن های ترجمه شده این کتاب به زبان های روسی وانگلیسی معتبرتر و مرجح تر است.

کاتب، یاد داشتهای تذکرالانقلاب را در روز ۲۲ربیع الاول مطابق ۲۳ اگست (=۳سنبله ۱۳۰۸ش) متوقف کرده است. بگواهی تاریخ، نادرخان روز(۲۳میزان ۱۳۰۸ش/۱۵ اکتوبر۱۹۲۹) به ارگ شاهی کابل وارد شد؛ بنابرین ،کاتب پنجاه روز قبل از فتح کابل توسط نیروهای نادرخان، از ضبط و ثبت رویدادهای سقاوی عاجر آمده بود.

کاش کاتب حوادث آن پنجاه روز یعنی از۲۳ اگست تا ۱۵ اکتوبر (۳سنبله -۲۳ میزان ۱۳۰۸ش) را که کابل از وجود دزدان ومتجاوزان سقاوی خالی شده بود، نیز می نوشت وحال واحوال شادمانی مردم را نیز ابرازوثبت میکرد، اما متاسفانه کاتب بعلت مریضی از اثر لت و کوبیکه از طرف حمیدالله برادر حبیب الله(به جرم نیاوردن بیعت نامه از مردم هزاره ،)عاید حالش شده بود، دیگر توان نوشتن نداشت تا وقایع آن ۵۰ روز را درج تاریخ نماید. معهذا کاتب تا یکسال وچند ماه درحکومت نادرشاه هنوز در قید حیات بود، واحتمال نوشتن وقایع ایام فرار دزدان بسرکردگی حبیب الله کلکانی از کابل و دوباره بازگشت و تسلیم شدن شان به نادرخان واعدامش درکابل، وجود داشت، اما هیچ کس موفق نشد تا تتمه تذکرالانقلاب کاتب را پیدا کند وکتابش را کامل تر نماید.

خوشبختانه کتاب خاطرات **جنرال یارمحمدخان وزیری**، قوماندان لشکر نجات کابل از چنگ بچهٔ سقو، این خلای تذکر الانقلاب را پرمیکند. داستان فتح کابل توسط قبایل وزیرستان و دیگر اقوام جنوبی بسر کردگی جنرال یارمحمدخان وزیری وسپه سالار نادرخان ونامه ها وتعهدات او را با سران قبایل ونامهٔ شاه ولیخان را برای امان جان به بچهٔ سقو و فرار او از دروازهٔ شمالی ارگ را

میتوان در مقالۀ (دخپلواکی او غلواکی جګړی) از قلم داکتر زیرکیاردر بخش تکملۀ این کتاب مطالعه کرد.

به هرحال، کتاب تذکرالانقلاب، ستون فقرات تکمله برکتاب «حبیب الله کی بود،عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟» را می سازد. وچون درهمین راستا پنج مقالۀ دیگرنیز نوشته بودم خواستم با انضمام آنها درپای مقالۀ تذکرالانقلاب، یک مأخذ قابل اعتنا فراهم سازم وخدمت علاقمندان تاریخ کشور عرضه دارم.

کاندید اکادمیسین سیستانی

۱۶/ ۲/ ۲۰۱۶

مقدمهٔ مؤلف

فهمیدن انگیزهٔ نگارش کتاب «عیاری از خراسان» بقلم استاد خلیلی و برتر شمردن دزد مشهورکلکان حبیب الله ، برشاه امان الله غازی، کسی که کمترین خدمتش بملت،حصول استقلال کشور از زیر سلطهٔ استعماری انگلیس بود و افغانستان را در صف کشور های آزاد جهان قرارداد، همواره ذهن وفکر مرا بخود مشغول میداشت. و میخواستم بدانم که چرا خلیلی دست به اینکار زده است؟ تا اینکه بگفتهٔ بیدل:"پای خردرگل فروشد گنج پنهان یافتم"

در ۱٤ دسمبر۲۰۱٤ در لندن کنفرانسی از سوی برخی از هواداران «بچهٔ سقاو" برای تثبیت جایگاه حبیب الله کلکانی در تاریخ معاصر افغانستان تدویر یافت و درآن سخن رانی های از سوی اشتراک کنندگان صورت گرفت تا تائید کنند که حبیب الله کلکانی ، دزد و راهزن نبوده، ولی بیسواد اما عیاربوده است و در هرحال نسبت به شاه امان الله(که دروازهٔ علم وتحصیل را بروی فرزندان کشوربازکرده و دختران را برای تحصیل بخارج فرستاده بود)، بهتر بوده است.

این نوع نتیجه گیری ها وگویا تشویق جوانان بسوی پیروی از کرکتر واخلاق حبیب الله مشهور به بچهٔ سقاو، سبب گردید تا من مقالتی زیر عنوان «آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی ، بی حرمتی به دیگرشخصیت های ملی و خوشنام پروان نیست؟» بنویسم و در پورتال افغان جرمن وسایرسایت های افغانی مثل آریائی و سباوون (دعوت) وتول افغانستان بگذارم.

این مقاله مورد استقبال گرم نویسندگان دیگرافغان قرارگرفت ومن دومین مقالهٔ را تحت عنوان:«چراستاد خلیلی کتاب«عیاری از خراسان» را نوشت؟» نوشتم و در آن انگیزه و دلیل نوشتن کتاب را اعدام پدرش (مستوفی

المماک میرزامحمدحسین خان) از سوی دولت مشروطه خواهان و شاه امان الله نشان دادم.از آن پس شناخت و معرفی پدر خلیلی(مستوفی الممالک) برای خوانندگان مطرح گردید و من بازهم به کارم ادامه دادم ومقالهٔ محققانه ومفصلی در بارهٔ مستوفی الممالک نوشتم و در پورتال افغان جرمن گذاشتم. (مقالهٔ پنجم این اثر)

دلچسپی دیگر هموطنان به این موضوع از طریق ابراز نظر دردریچهٔ نظرسنجی سبب گردید، تا نقش حضرات شوربازار را درسقوط شاه امان الله و برکشیدن حبیب الله در تبانی با استعمار و ارتجاع داخلی نیز مورد تحقیق قرار بدهم و دراین رابطه نیز مقالتی بنویسم و در آن نشان بدهم که خانوادهٔ روحانی حضرات شوربازار توانائی عزل و نصب شاه و امیر را بر تخت قدرت افغانستان دارند ، چنانکه توانستند حبیب الله دزد را بجای شاه امان الله، شاه منور ومترقی بنشانند و همینکه از ناحیهٔ امان الله خاطر جمع گردیدند، حبیب الله کلکانی را نیز خلع کردند و بجای وی نادرخان را برقرار کردند. این مقالات یکجا با اطلاعات دیگری که از سوی سائر نویسندگان به این ارتباط تهیه ونشرگردید، مرا به این فکر انداخت تا مهمترین مقالاتی را که برای فهمیدن موضوع کمک میکند در یک مجموعه گرد آورم وخدمت جوانان کشور وعلاقمندان تاریخ افغانستان قرار بدهم. امیدوارم این مجموعه بتواند عطش خواننده علاقمند را تا حدودی رفع کند.

کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

گوتنبرگ سویدن ـ ۵/ ۲۰۱۵/۲

مقالهٔ اول

آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی، بی حرمتی به شخصیت های ملی وخوشنام پروان نیست؟

(نوشته شده در۲/ ۱/ ۲۰۱۵)

رسم تدویر کنفرانس ها وسیمنارها ،بمنظور تجلیل وتقدیراز خدمات وکارکردهای نویسندگان، دانشمندان، شاعران وشخصیت های نامورافغانستان ، از دهه ٦٠ قرن گذشته به اینسو ، رایج شده است. این کارزمینه ای فراهم میکرد تا اولاً کتب وآثار برخی از نویسندگان وپژوهشگران افغان نیز در چنین مناسبت هایی اقبال چاپ بیابند و ثانیاً گامی در راه غنای فرهنگ و شناخت بیشتر از آثار و چگونگی شخصیتی که مورد تقدیر قرارگرفته است، نیز برداشته شود.مسئولان نهادهای علمی و اکادمیک افغانستان، وقتی میخواستند از شاعری یا نویسنده ای یا شخصیت علمی منسوب به دوره ای از تاریخ کشورتجلیل به عمل آورند، برای گرفتن اجازه ومنظوری بودیجه برای انجام چنین کاری، ضمن ورقهٔ عرضی به مقامات ذیربط ، تمام جوانب علمی و فکری و خدمات معنوی شحص مورد نظر را برجسته میکردند تا قناعت مقامات ذیصلاح را فراهم کنند. ودرسی که از اینگونه تجلیل هادر سطح ملی مدنظربود، این بود که نسل های جوان از کارنامه های معنوی و فکری شخصیت های مورد تقدیر ، تاسی بجویند و کارکردهای این شخصیت هارا برای خویش الگو قرار بدهند، و شخصیت خود را تکامل ببخشند.

اکنون سوالی پیش می آید، که فعالان تدویرکنفرانس جایگاه حبیب الله کله کانی درتاریخ، او را به حیث چه کسی مطرح کرده اند؟ زیرا که او نه از جمله شخصیت های ملی بود و نه از شخصیت های علمی واندیشمند، نه فیلسوف، نه متفکر بود ونه نویسنده ، حتی سوادهم نداشت تا نوشته کند یا نوشته ای را بخواند، بلکه چنانکه تاریخ گواهی میدهد، او یک راهزن و یک قطاع الطریق بود و بخاطرهمین اعمالش بارها زندانی شد وباری مدت ۱۱ماه را در زندانهای انگلیس در پشاورسپری نمود و درهمان زندان بحیث اجنت انگلیس استخدام شد تا درهمکاری با عناصر خاین به وطن از داخل، برضد رژیم امانی دست به شورش بزند و انتقام انگلیس را از افغانهای آزادی دوست ومشروطه طلب بگیرد. بنابرین تجلیل از او توهین به تاریخ کشوریعنی توهین به اندیشمندان ومبازران ملی است.

امان الله خان و یاران مشروطه خواه او استقلال کشور را از کام استعمار حاصل کردند و به افغانستان حیثیت واعتباریک کشور ازاد ومستقل را در کنار سایر ملل آزادجهان دادند. شاه امان الله، به تعقیب حصول استقلال کشور قصد داشت جامعه افغانستان را از خواب گران قرون وسطائی بیدار و از فقر استخوان سوز نجات بدهد و از طریق اصلاحات اجتماعی آن را در شاهراه تمدن و ترقی سوق نماید. مگر جامعه برای قبول تحولات اجتماعی از خود جان سختی نشان داد و به تحریک روحانیت وابسته با غیر،دست به عکس العمل در برابر اقدامات مدنی و ترقی خواهانه شاه زد و امان الله خان را که مردی ترقی پسند، مردم دوست و وطنپرست و استقلال طلب و دشمن استعمار و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور بود، طرد کردند و بجای او به رهبری و امارت مردی تن دادند که نه دانش داشت و نه ازسواد بهره ای و نه هم از اسلام به اندازه یکصدم شاه امان الله خبر داشت.

« به تاریخ ۱٤ دسمبر ۲۰۱٤ کنفرانسی تحت عنوان "کنفرانس اروپایی در مورد تحلیل و ارزیابی جایگاه شاه حبیب الله کلکانی" در دانشگاه وست منستر در شهر فرهنگی لندن برگزار گردید. »(سایت خاوران)

با سقوط رژیم امانی ، حبیب الله کلکانی،تمام برنامه های مترقی را ملغی قرار داد و دروازه های مکاتب ومراکزتعلیم و تربیت را بروی فرزندان کشور مسدود نمود،رفقای همکارش، همان رفقای دوران دزدی وی بودند که برجان ومال وناموس مردم دست درازی میکردند. درمدت ۹ ماه حکومت حبیب الله کله کانی، هیچ قدم مدنی در جهت عمران وتعالی کشور و یا در جهت تشویق مردم به کسب علم ودانش برداشته نشد. با این وضعیت آنهایی که از او تقدیر به عمل آورده اند،معلوم نیست چه درس های را از کارکردهای امیر حبیب الله کلکانی بیرون نویس و به فرزندان خود پیشکش میکنند؟

ایا تقدیر از حبیب الله کلکانی، به معنی تائید کارهای او در مسدودکردن مکاتب ومدارس و لیسه های کشور نیست؟ آیا چنین پیامی به نسل های جوان کشور، دراین عصر منطقی و عقلانی است یا عملی غیر منطقی و دور از عقل وخرد یک روشنفکر؟ وآیا تجلیل از یک شخص دزد ورهزن وضد ترقی و تنور

و تحول وتمام ارزش های جهان معاصرنیست وخلاصه توهین به اندیشمندان و شخصیت های مبارز وتوهین بتاریخ کشور نیست؟

متاسفانه روشنفکران تاجک تبار کوهدامن وپروان مقیم اروپا و بخصوص انگلستان، آن چنان بیچاره ومستاصل شده اند که بجای یاد بود از ده ها شخصیت نیک نام و با فضیلت تاجیک، که در دامن این آب وخاک آبرو مندانه زندگی کرده اند ونقش وطن پرستانه خود را در دفاع از وطن وارزشهای ملی وفرهنگی بدرستی ایفا کرده اند و بعد سردرنقاب خاک کشیده اند، به حمایت و تقدیراز کسی برخاسته اند که هرقدر شخصیت او را صیقل بزنند،تا از او یک چهرهٔ عیار وجوانمرد ترسیم کنند، مگر از سیمای او جز یک رهزن قهار و یک قطاع الطریق آدمکش،و یک انسان دهاره ئی ویک نوکرسرسپرده انگلیس و ارتجاع و ضد تمدن و فرهنگ و ضد دانش و مکتب وتحصیل، چیزدیگری ساخته نمیشود تا به او تاسی بجویند و یا افتخار نمایند.

با آنکه در عکس منتشرشده از محفل در سایت خاوران (اگرمونتاژ نشده باشد) ده ها نکتائی پوش تحصیل کرده از افغانستان دیده میشوند، اما آنچه مایهٔ تاسف است، اینست که دراین جمع به اصطلاح فعالان سیاسی ،هیچ یکی به معنی واقعی کلمه روشنفکر نیستند، ورنه می باید به چنین محفلی که از سراپای آن تعصب ونفرت و دشمنی با پشتونها می بارد نمی رفتند و کسی دیگررا که نسبت به بچهٔ سقاو خوشنام تر وباسوادتر وداناتر می بود، برای تجلیل از همان ولایت پروان برمیگزیدند.

دیدن تصویر حبیب الله کلکانی با قطار وزمه های چپ و راست کارتوس برگردنش، در همان نگاه اول،برای بیننده جای هیچگونه شبهه ای باقی نمیگذارد که این تصویر ، نه ازیک شاه است و نه ازیک امیر و نه از یک رئیس قوم و نه ازیک رهبر سیاسی ، بلکه صاف و پوست کنده از یک داکو، ازیک قوماندان دهارهٔ دزدان و یک قطاع الطریق است،درست همان چیزی که در تاریخ های افغانستان از وی یاد شده است.

بسیاری از هواداران بچهٔ سقاو به این سخن عوامفریبانه توسل میجویند که « امیرحبیب الله خادم دین رسول الله» بود گویا که او برای نجات

دین قیام کرد وقدرت را گرفت.درحالی که او آدم بیسوادی بود وبه اندازۀ یکصدم شاه امان الله وسایر مشروطه خواهان از دین چیزی نمیدانست، پس او چگونه میتوانست به دین خدمت کند؟ آیا بستن دروازه های مدارس و مکاتب بروی فرزندان مردم خدمت به دین است؟ آیا نابودی داشته های فرهنگی وبستن دروازه های تیاتر وسینما وموزیم بروی مردم ،خدمت به دین است که او انجام داد.آیا تجاوز به مال وناموس مردم وتصاحب کردن دختران جوان مردم بازور وعنف، خدمت به دین بود؟ایا برگشتاندن دخترانی که برای تحصیل در رشتۀ نرس قابلگی به ترکیه اعزام شده بودند، خدمت به دین بود؟بچۀ سقاو نمیدانست که آدم بی علم خدا را شناخته نمیتواند ومناسک دین رابدرستی بجا آورده نمیتواند. رهزنی بی سواد و نادان مثل "بچه سقاو" را " خادم دین رسول الله " خواندن و حرکات ضد مدنی وضد انسانی اش را که مطابق پلان سفارت انگلیس در کابل برای سرنگونی شاه امان الله خان به جریان افتاده بود،نجات دین اسلام، قلمداد کردن ، صاف وپوست کنده خاک زدن درچشم مردم است. برای کسانی که خود را تحصیل کرده ومکتب دیده میدانند، جای شرم است که با سلاح کهنۀ انگلیسی ،وارد میدان بحث شوند و حرکات عقب رانه وضد ترقی وتمدن بچۀ سقاو را توجیه کنند.

آیا بهترنبود تا عوض حبیب الله کلکانی، از شخصیت های سیاسی مثل جوهرشاه غوربندی،محمدعثمان خان پروانی، شجاع الدوله خان غوربندی، و از شاعرانی مثل: سرشارشمالی، لیلی صراحت روشنی، وداد بارش ، یا از دانشمندانی مانند: استاد غلام علی آئین، پوهاند دکتورحسین یمین ،داکتر دوست محمدپروانی ، پوهاند سید سعدالدین هاشمی، پوهاندفاضل صاحب زاده، استاد عبدالحق واله، آقای انجنیرعزیزجرئت، گردانندۀ سایت خبری واطلاعاتی آریائی وآقای نصیرمهرین، وآقای عید محمد عزیزپور صاحب قلم وگرداننده سایت فیروزکوه، و نیزاز شخصیت های تاریخی پروان که در دفاع از استقلال وطرد بیگانگان در جنگ های اول ودوم وسوم با انگیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میرمسجدی خان کوهستانی ومیردرویش خان قشقاری ومیرسیف الدین خان گلدره ئی وعلی خان تتمدره ئی و میربچه خان کوهدامنی وعبدالقادرخان

(اوپیانی- پروانی) وغیره مردان مبارز ونیکنام پروان وکوهستان محافل علمی وفرهنگی ترتیب داده میشد وکارنامه های آنها برحسته میگردید و بطورشایسته ئی از آنها قدردانی میشد؟

به گفته دکتور اکرم عثمان :«برخی از روشنفکران ما تحت تاثیر جریانات فکری صادر شده از ماورای مرزهای کشور ما، از شورش و بلوای پسر سقاو که اساساً در ضدیت با اقدامات مدنی و مترقی سازمان یافته بود، چنان تحلیل‌های بدست داده‌اند و به دریافت‌های رسیده‌اند که ایدیولوژی‌های مورد علاقه‌شان ایجاب می‌کرده است. به کلام دیگر، بغاوت بسیار عقب روانه و ارتجاعی پسر سقاء را به عنوان جنبش پیشروانه و مترقی قالب می‌کنند و بخورد نوجوانان کشور می‌دهند که جز گمراهی در شناخت واقعی تاریخ و ایجاد شکاف میان لایه‌های اتنیکی جامعه، ثمره دیگری ندارد.»[1]

تاریخ دربارهٔ حبیب الله کلکانی،چی میگوید؟

هر کسی که دست درکارتاریخ نگاری می زند، قبل از همه باید دارای وجدان درست گوئی وحقیت جوئی باشد وهدفش از پژوهش در یک امرتاریخی، روشن ساختن زوایای تاریک و مبهم رخدادهای تاریخی، بشمول سرگذشت رجال وشخصیت هایی باشد که به نحوی از انحاء در روند حوادث موثر بوده اند.

میرغلام محمدغبار وفیض محمدکاتب هزاره، هردو از مورخان آگاه ومبارز کشور در قرن بیستم استند که بهتر از هرکسی دیگر اوضاع سیاسی واجتماعی کشور را در ٨٠ یا ٩٠ سال قبل از امروز درک و ارزیابی کرده میتوانستند واین را هم میدانیم که انهاهیچ پیوند خونی وتباری با شاه امان الله وخاندان محمدزائی نداشتند ونیز هیچ دشمنی شخصی با حبیب الله مشهور به بچه سقاونداشتند. اما از آنجائی که آنها صاحب درک واحساس ملی بودند، به عنوان عناصر آگاه ودانای کشور، وظیفه ملی خود میدانستند تا رخداد های

[1] ـکودتای ثور وپیامدهای آن،چاپ ١٩٩٦سویدن،ص٢٥٩

سیاسی کشور را ضبط کنند و به آگاهی و اطلاع هموطنان خود ونسل های اینده برسانند.آنها که شاه امان الله ونیزحبیب الله بچه سقاو را از نزدیک دیده اند و حاضر و ناظر اوضاع سیاسی کشورو شاهد دسایس انگلیس برای سقوط رژیم امانی بوده اند، رویداد فاجعه بارسقوط رژیم امانی رادر کتب خود ضبط و ثبت کرده اند واین کتابها تا هنوز از هرلحاظ قابل اعتبار و اطمینان اند وبا هیچ استدلالی نمیتوان از اعتبار آنها کاست. ما دراینجا به استناد چشم دیدهای نگاشته شده توسط این دومورخ نامور نکاتی را بازتاب میدهیم وبر آنها تبصره خواهیم نمود.

غبار،زیراعنوان مقدمات یک توطئهٔ بزرگ مینویسد:"بعد از آنکه دولت امانیه در داخل کشور با ضدیت قوه های ارتجاعی، ودر خارج کشور با سیاست مخالفانهٔ دولت انگلیس مقابل، و بواسطهٔ خرابی وضع اقتصادی مردم وسوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شد، در افغانستان برضد او طرح یک توطئهٔ عظیمی ریخته شد. ودسته جات پراکنده مخالفین تمرکز یافته وعملیات تخریبی آغازگردید.چون ولایات شمالی وغربی از مرکز دور بودند و ولایات مرکزی وجنوب(هزاره جات وقندهار) مستعد قیام برضد دولت نبودند وهم ولایت پکتیا نوبت قیام مخالفانه را مغلوباً گذشتانده بود، لهذا دشمن در دوجبهه دیگر مشغول فعالیت گردید. یکی در شرق کشور ودیگری دردر پهلوی پایتخت. البته اغتشاش نخست از جبهه شرق آغاز گردید تا دولت مجبور بسوقیات سپاه گردیده وپایتخت را از عسکرقلیلی که داشت تخلیه نماید،آنگاه از جبههٔ شمال شهر کابل (کوهدامن وکوهستان) شورشیان در پایتخت بی دفاع بریزند وبسرعت دولت را سقوط دهند. شک نیست که در هردو جبهه اشخاص اجیری، اغتشاش را رهبری وقسماً مامورین عالی رتبه دولت با آنان کمک میکردند.

از نظرمخالفین این طرح جدید دوفایده داشت: درصورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین میرفت ودر صورت ناکامی، دولت هردو را مثل پاکتیا، بسختی میکوفت. وهردو ولایت دلیر که در جنگهای اول ودوم افغان وانگلیس،دشمن را بشکل بی سابقه ای درهم شکسته بودند، مجازات می شدند. در هرحال از مدتی قبل در کاپیسا مرد مشهور وماجراجوئی بنام«جبیب الله بچهٔ

سقا» زیرنظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود. این شخص در اوائل جوانی جزء خدمتگاران شخصی یک نفر از ملکان کوهدامن (ملک محسن کلکانی) قرار داشت. واین ملک ورشکست شده وبیسواد از دشمنان جدی ریفورم ودولت بود.

حبیب الله مثل ملک محسن بیسواد بود واما خدمت زیر پرچم را در سال ۱۹۲۰ در قطعهٔ نمونهٔ اردو انجام داده بود. حبیب الله مرد گندم گون تنومند ومیانه قامت بود که ریش"دم بودنه" داشت. گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری به دزدی هم می پرداخت. و وقتی بهمین نام در حکومت محلی کوهدامن یک دورهٔ حبس را طی کرده بود. در ۱۹۲٤ هنگام اغتشاش پکتیا او در ذیل عساکر احتیاط جلب ومسلح شد ودر محاذ پکتیا سوق گردید. وبعد از فتح دولت به جلال اباد برگشت ورفقای عسکری خود را که بندی شده بودند از محبس فراری داد وخود بکابل آمد.او هنگام عودت به کلکان در دشت"قلعهٔ حاجی" با یک دسته کوچک(مردان مسلح) برخورد که میخواستند تفنگ او را بزور بگیرند، اما او یکنفر از متجاوزین رابکشت وتفنگش را بگرفت و بقیه فرار کردند. حبیب الله خود به وزارت حربیه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قضیه را شرح داد. وزارت حربیه قضیه را تعقیب قانونی نکرد وحبیب الله مرخص شد و در کاپیسا دستهٔ دزدان را تشکیل داد وخود در رأس دسته قرارگرفت. از این ببعد در کاپیسا وپروان قضایای سرقت رخ داد وحکومت به تعقیب پرداخت. واز همین وقت عملیات عادی دزدی به یک توطئه سیاسی مبدل گردید.»[۲]

دکتورکاروان در مورد بچهٔ سقاو مینویسد: در دشتِ قلعه حاجی با تفنگی که در دست دارد دو نفر از دزدان مشهور به نامهای خواجه و آقا را کشته و بدین مناسبت خلاف گفتهء خلیلی پاداش دیده و قدر میشود.(موخذ: «بحران و نجات» صفحهء ۸۷ نوشتهء محی الدین انیس) وبه اثر قرار دادی که با عبدالقیوم خان فرقه مشر پغمانی نمود برادرش عبدالقادر را در مقابل پنج هزار

[۲]-غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱،ص ۸۱۵

افغانی و یك میل تفنگ به قتل رسانید .(موخذ: «نادر چگونه به پادشاهی رسید» صفحهء ۱۹ نوشتهء سیدال یوسفزی)[۳]

غبار،در سلسله افشاء فعالیت های استعماری از زبان حبیب الله کله کانی، مطالب بسیار جالب و شنیدنی نقل میکند که بوضوح نشان میدهد او چون بازیچه یی در دست انگلیس و عوامل استعمار بوده و بدون آنکه خود بداند برضد منافع ملی عمل میکرده است.

غبار مینویسد که: حبیب الله بچه سقاو بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصرخود را در ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه چنین شرح داد: «من از ترس تعقیب امان الله با پسران مامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم. و آنگه در«توکی» رفته دکان سماوارکشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید. در راه بازگشت به قریه «پدیکوت» رسیدم روز جمعه بود، به مسجد رفتم ملائی در منبر وعظ جهاد باکفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سراه خود درختی خواهید دید، پای آن رابشگافید و هرچه بیابید بردارید. من بچالاکی چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس با یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان بجانب کوهدامن میرفتم باز در راه بملائی برخوردم که مرا بجهاد در برابر امان الله امرنمود. درایام جشن پغمان روزی که امان الله داخل تیاتر پغمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما من بجهتی که جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم. وقتی که به کوهدامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد، من به تگاو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمیدالله) مرا خواستند و بکشتن

[۳]- دکتور کاروان،هذیانات خلیل الله خلیلی وتجاوز به تاریخ،افغان جرمن آنلاین۲۰۱۵/۲/۲

امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خانهای پروان را بکمک من نشان دادند، منهم عزم برانداختن اوکرده بکابل حمله کردم.» [۴]

از شرح این ماجرا ها بخوبی معلوم میشود که: دست استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی در سرنگونی رژیم امانی و انتقام گیری از ملت دلیر افغان تا چه اندازه و تا کدام حد درکاربوده است. به نظر میرسد که تمام این ملاها که یک پیغام رادرگوش پسرسقاو زمزمه میکردند، همه از جمله گماشته گان انگلیس بوده اند و دستوراستعمار را اجرا میکرده اند.حضرات مجددی قصد کرده بودند تارژیم مشروطه خواهان و حاکمیت شاه امان الله خان را با سلاح دین توسط اقوام پشتون، چه ننگرهاری و چه پکتیایی از پایه متزلزل سازند و زمینه را برای یک حمله عقبی از شمال پایتخت که بازهم روحانیت بنیادگرا در پشت سرآن قرار داشت، فراهم کنند.

این روحانیت بنیادگرا سرانجام موفق شد تاشاه امان الله را ساقط و وی را از صحنه سیاسی کشور خارج نماید، ولوکه افغانستان برای سالیان متمادی از کاروان ترقی وتمدن عقب بماند ومردم خوش باور وساده دل افغان هرچه بیشتر و دیرتر در آتش جهالت و فقر و مرض دست وپا بزنند، و این تصمیم شان باخواست استعمار انگلیس همسویی داشت.

شهرت راهزنی حبیب الله مشهور به بچهٔ سقاو [۵] :

---

[۴]-غبار ، ج ۱، ص ۸۱۶

[۵]-برخی نام بچهٔ سقاو را بصورت «بچهٔ سقاء» نوشته میکنند وطوری نشان میدهند که نوشتن «سقو» یا«سقاو»غلط ولی«سقاء» درست است. به نظرمن کلمه "سقاء"چه بصورت تلفظ عامیانه آن "سقو" نوشته شود یا بشکل"سقاو" هرسه شکل آن درست است، ولی اگر بصورت« صقو» یا «ثقو» نوشته شود، طبعاً که غلط است ودلالت بربیسوادی نویسنده میکند. «سقاء» شکل عربی کلمه است و«سقاویا سقو» شکل دری شده ومحاوره ای ومروج درمیان مردم است. امروز درکابل به کسانی که شغل آبکشی با سقائی دارند، بصورت«سقو» یا «سقاو» خطاب میشود. «پدر حبیب الله بنام امین الله یا عبدالرحمن؟، از اهل قریهٔ کلکان کوهدامن بود وبه شغل سقائی یا ابرسانی به خانه های مردم اشتغال داشت.» (آتش در افغانستان، ترجمه کهسارکابلی، ص۲٦۵) به همین خاطر مردم به پسر او بچهٔ سقا خطاب میکردند. وکار برد آن

بحرانی شدن وضع درسمت مشرقی زمینه را برای نا امنی و رواج دزدی و قطاع الطریقی در شمال پای تخت یعنی در منطقه پروان و کاپیسا به رهبری بچه سقاو مساعد ساخت.

پوپلزائی، شهادت میدهد که در شب ۱۳ اسد سال ۱۳۰۷ش /۱۹۲۸ میلادی دو نفربرادرهریک عبدالخالق خان و عبدالظاهر خان ابراهیم خیل که روزگاری هر دو درکنر ولغمان حکمرانی کرده بودند درقلعه عیسی خیل پغمان بقتل رسدند ومال ودارائی آنها به سرقت برده شد. واین کار آغاز دوران وحشت و دهشت سقاویها بود.[۶]

غبارجای دیگری مینویسد: "پسر سقاو که درپاره چنارهند برتانوی متهم به دزدی شده و محکوم به ۱۱ماه حبس شده بود، بطور مرموزی رهاشد و به افغانستان برگشت و به تشکیل دهاره دزدان و قطع طریق وسرقت پرداخت . او شبها دزدی میکرد و روزها درکوه ها متواری بود. بعضی متنفذین محل مانند ملک محسن کله کانی وی را در خفا کمک میکرد و دستگیری او برای پلیس محلی دشوار میگردید. شهرت او در دزدی چنان بالا گرفت که اگر شبی با دسته خود وارد خانه کسی میشد، صاحب خانه از ترس خموشانه او و دسته او را تغذیه میکرد و به حکومت اطلاعی نمی داد...کار بچه سقاو بجایی رسید که مقدار پولی که از خزانه مزار بکابل می آمد، ربود و پیگرد حکومت محل بجایی نرسید. در اواخر نومبر شورش شینوار شدت یافت و دولت متوجه شرق بود، بچه سقاو برای قطع کردن راه ولایات شمال کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت جاده ها را مختل کرد، وزارت حربیه برای تأمین راه ها و حفظ ارتباط نظامی باولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت، ولی بچه سقاو باتعقیبی که میشد، بدست نیامد. در دسامبر (ماه قوس ۱۹۲۸) که آتش اغتشاش ننگرهار تیز ترشد، حکومت محل ملک محسن و چند نفر دیگر را به دلیل امداد

هیچگونه توهین وتحقیری را به همراه ندارد،بلکه شهرتی است که یک نفر با آن در محل زودتر شناخته میشود.

[۶]- پوپلزائی،سفرهای شاه امان الله ، ص ۲۳۹

مخفی به بچه سقاو، محبوساً به کابل فرستاد. متعاقباً دولت احمدعلی خان لودین (رئیس بلدیه کابل) را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سرمطمئن بوده و به اطفای شورش ننگرهار پرداخته بتواند. احمدعلی خان در کاپیسا و پروان همان روش معهود دولت را که عبارت از «مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت و از «سرای خواجه» به جبل السراج رفت و از آنجا بدولت اطلاع دادکه کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقاو زندانی کرده است، بایستی برای خوشنودی مردم رها سازد. ازآن پس جرگه بزرگی تشکیل و باسرکردگان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد و فیصله بعمل آمد تا با بچه سقاو مفاهمه صورت گیرد،(یعنی دولت با دزدی داخل مذاکره گردد!) و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوت های محلی به دولت خدمت نمایند. بچه سقاو که ضعف حکومت را احساس کرد، منتظرمفاهمه نشد و برفعالیت خود افزود و چند نفرعسکری راکه راهی کابل بودند درطی یک حمله ناگهانی بقتل رسانید. احمدعلی خان با مرکز کابل قضیه را درمیان گذاشت و اختیار گرفت که به هرنوعی که میتواند با بچه سقاو مفاهمه و بتوافق برسد."[۷]

عهد شکنی بچهٔ سقاو:

غبار در ادامه مینویسد:«بچه سقاو با رئیس تنظیمه با حیثیت مساوی به مذاکره بنشست و در نتیجه عهد بستند، آنهم در حاشیه قرآن با بچه سقاو سیدحسین امضاکرد و بچه سقاو قبول نمود که منبعد از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد، درمقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقاو و رفقایش را عفو میکند. غبار میگوید که احمدعلی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه ، بچه سقاو وسید حسین را با خود در سرای خواجه آورده به وزیرحرب تلفونی اطلاع داد که ۸۲ تفنگ و کارتوس با معاش و رتبه غندمشری به هردو نفر بچه سقاو و سید حسین داده شود. شاه عنوانی وزیرحربیه(عبدالعزیزخان) و

---

[۷]- غبار ، ج ۱، ص ۸۲۱

وزیرمالیه(میرهاشم خان) و رئیس تنظیمه (احمدعلی خان لودین) فرمانهای جداگانه صادر نمود و تعهد احمدعلی خان را با دزدان تصدیق و دادن ۸۲ تفنگ جاغوردار(۳۰۳ بُر) معه کارتوس با معاش سالانه سه هزار افغانی به هریک از دزدان مذکورو معاش سالانه ۳٦۰ روپیه به هریک نفر ازدسته دزدان امر نمود.

ازاین ببعد احمدعلی خان بچه سقاو ودسته او را به صفت دزد نی، بلکه به صفت عمال حکومت در کاپیسا و پروان مقررنمود که درتمام علاقه ها بگردد ونفری جلبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کند. احمدعلی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بچه سقاو، در۱۸ قوس به نام تنظیم امور"تگاو" به آنجا رفت ودر آنجا نیز به تشکیل یک جرگه کذائی پرداخت. در ۲۰قوس مردم وملاها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که با برادران هم وطن خود بطرفداری حکومت نخواهند جنگید. احمدعلی خان بعد ازآن دوملاقات خصوصی با آخندزاده صاحب تگاو ملا عبدالحمید خان به عمل آورد، طبعاً آخندزاده صاحب نیزمخالف شد. درهمین تاریخ(۲۰ قوس ۱۳۰۷) [که پسر سقاو از هرجهت تقویت شده بود]، یک دسته خان و دزد در قلعه ملاویس الدین کله کانی شبانه اجتماع کرده و بچه سقاو را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری بکمرش بستند، به اینصورت پرده آخرین توطئه بزرگ و دراماى فجیع درمحل نمایش گذاشته شد.

فردا روز ۲۱قوس بچه سقاو درمرکزحکومت محلی "سرای خواجه" حمله کرده، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود وخود به قصد حمله پای تخت روان شد. درحالی که سید حسین را برای اشغال "چهاریکار" و" جبل السراج" اعزام نموده بود...." [۸]

دراینجا نباید این نکته را از نظردور داشت که اگرشکستن سوگند در حاشیه قرآن از طرف یک مسلمان کار زشت وبدی باشد، پس چرا نقض عهد از سوی بچه سقاو تقبیح نمیشود وصرف وقتی پای تسلیمی بچه سقاو به نادرخان وعفو وی از سوی او به میان می اید، نادرخان را سوگند شکن می گویند؟

---

[۸]-غبار ، ج ۱، ص ۸۲۱-۸۲۲

فیض محمدکاتب از عدم پابندی پسر سقو به عهد وسوگند وامضاء برقرآن تذکرداده ، ازمصادرۀ اموال و دارائی ٢٠ تن از رجال وابسته به خاندان سلطنتی که عنایت الله خان از حبیب الله، امان جان ومال شان را خواسته بود و او آن را قبول ودر قرآن مهر وامضاء کرده بود، یاد می کند و مینویسد :

« از این روز(١٨ جنوری١٩٢٩) به بعد راه نکث عهد پیش گرفته،سرا و جای ومال ومتاع وذخیره و اندوخته آن بیست تن را که عنایت الله خان در عهد نامه نام برده، امان جان ومتاع وضیاع وناموس داده شده بودند، پی هم ضبط و خود ایشان را به جز دوسه نفر با دیگر وزراء و مامورین بزرگ حبس و در ارگ توقیف فرموده از هرکدام مبالغی برعلاوۀ آنچه در قید ضبط آورد، بیم قتل داده بگرفت. و خزینۀ عین المال واغلب بیت المال را با قورخانه چند روز و شب در کوهدامن به ذریعۀ موتر حمل و نقل داده تا که از جانب جلال آباد و قندهار و دیگر بلاد آسوده خاطر و مطمئن گشت که افاغنه [افغانها]..... جرأت حمله و جنگ ندارند، دست از فرستادن ذخایر دولتی وضبطی و مصادرتی در کوهستان و کوهدامن کشیده، به زن خواستن و زنان و دختران و پسران بازرگانان و سرداران و نام داران را از سپاهی تا افسر، شب به اجبار و اکراه در اطاق های خود بردن زیاد پرداختند.»[٩].

مسلمانان معتقد اند که کسی که سوگند خود به قرآن مجید را بشکند، قرآن خصم جانش میگردد، دیر یا زود نتیجۀ این سوگندشکنی را خواهد دید و به سزای عمل خود میرسد، اینست که بچۀ سقاو را قرآن زد ونه ماه بعد از امارت وقتی از سوی نادرخان شکست خورد وبه شمالی متواری گردید،وبمنظور عفو، مجدداً با امضاءدرحاشیۀ قرآن خود را به دولت تسلیم نمود، درحالی که او و یاران او میدانستند که نادرخان تنها میتوانست حق الله را ببخشد، نه حق العبد را، زیرا بچه سقاو و دار ودسته اش، درطول مدت ٩ ماه حکومت خویش درحق مردم افغانستان ظلم وتجاوز و غارت برمال و ناموس مردم کرده بود و باید به جزای اعمال خود میرسید،که رسید.

---

[٩]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦٩ ،٧١- ٧٢

تحقق یک فاجعهٔ تاریخی:

با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل ننگرهار زمینه برای حمله بچه سقاو ازشمال کابل مهیا گردید و این همان چیزی است که برای سقوط دادن رژیم امانی پیش بینی شده بود. غبار میگوید که:در جبل السراج یک غند۹۰۰ نفری عسکر دولت منتظرامر و هدایت احمدعلی خان رئیس تنظیمه بودند. سید حسین اول شهر چاریکار را که بی دفاع گذاشته شده بود، اشغال نمود و متعاقباً جبل السراج رابدون جنگ به تصرف خود درآورد (۱۰دسامبر۱۹۲۸) و عساکر تسلیم شدند و وزارت دفاع یک روز بعد از این حادثه مطلع شد. در۱۲ دسامبر(۲۲ قوس) حبیب الله برکابل حمله کرد، اما از جانب شاگردان تعلیمگاه سواری در نزدیک شهرآرا جلوش گرفته شد و سپس محمدولی خان با چند تن عسکر و بدنبال او وزیر دفاع عبدالعزیز خان با اراکین آن وزارت رسید و تاشام حمله آوران به عقب رانده شدند. با آنکه مجموع تعداد مدافعین دولت از ۸۰ نفر تجاوز نمیکرد. در روزهای ۲۳ و ۲٤ بچه سقاو از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیرخانه موضع گرفته و تقویت شده میرفت ، درحالی که دولت در شهرآراء و قلعه بلند کلوله پشته و تپه شیرپور شکل دفاعی اختیار کرده بود.

در این فرصت غوث الدین خان احمدزائی بکابل آمده و از امان الله خان پول و اسلحه خواست تا به مقابل پسر سقاو بجنگد، شاه پول و اسلحه در اختیارش گذاشت، اما بجای مقابله با پسر سقاو، به جنوبی فرارکرد و به تخریب دولت امانی پرداخت.

با مشاهده اوضاع افسران به شاه پیشنهاد استعمال توپ های دورزن و طیاره نمودند، اما شاه نپذیرفت و گفت : این اسلحه برای دشمنان افغانستان است نه برای سرکوبی ملت افغانستان. مامورین بزرگ اصرار کردند تا اجازه داده شد و متعاقباً توپهای بزرگ بصدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند، بچه سقاو در زیرآتش توپهای دولت درآن طرف تپه شیرپور به ضربت چره شرنپل در

پشت خود زخم برداشت و به جای نامعلومی برده و مداوا شد،اما جنگ های متشتت و پراگنده و غیر قاطع دوام داشت. "[۱۰]

داکترعبدالرحمن زمانی مینویسدکه سکرتر شرقی سفارت انگلستان درکابل با حبیب الله کلکانی ارتباط داشت ودر دسمبر۱۹۲۸ او را در شفاخانهٔ سفارت انگلستان معالجه نمود.[۱۱]

روز چهارم حمله برکابل (۱٦ دسامبر=۲٦ قوس) شاه بر اثر فشار مادرش که او را تشویق به مقابله با دشمن می نمود از ارگ بیرون شد و با پای پیاده با چند بادیگارد به پل باغ عمومی رفت. جمعیت زیادی جمع شدند تا بشنوند که شاه چه میگوید. نویسنده کتاب آتش در افغانستان مینویسد که، شاه دریشی خاکی رنگ عسکری پوشده بود و هوا هم چندان گوارا نبود، امان الله خان به اطراف خود نگاه کرد، یک میز دید که بالای آن گلدانی گذاشته شده بود،گلدان را برداشت وبالای میز ایستاده شد و سخن رانی کرد و گفت :آیا در نظر دارید و میخواهید که شما را اسیرنمایند، خانه هایتان را چور کنند و به زنان و ناموس تان تجاوز نمایند؟ این موضوع ورستگاری دردست خودشماست.آنگاه هدایت داد که اسلحه و کارتوس بین مردم توزیع کنند.آنهایی که در نزدیکی شاه قرار داشتند دانستند که صدای شاه مرتعش است و هیچکس صدای شاه رامانند آن روز نشنیده بود. بعد شاه از بالای میز پائین شد و به قصر سلطنتی رفت و این آخرین ظاهرشدن شاه دربین مردم کابل بود.ب روز ۲۱ دسامبر زنان و فامیل خود را توسط طیاره به قندهار فرستاد که در بین شان ملکه ثریا و نورالسراج خواهرشاه و علیاحضرت و غلام صدیق خان نیز بودند.[۱۲]

با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل مشرقی (ننگرهار) وخالی شدن کابل از اردو، بچه سقاو برکابل حمله کرد و دولت امانی با سقوط مواجه شد و شاه که از بی کفایتی ارکان حرب بستوه آمده بود، در هفتم جنوری

---

[۱۰]-غبار،ج۱، ص ۸۲۲

[۱۱]-بازنگری دورهٔ امانی وتوطنه های انگلیس،چاپ ۲۰۱۳،جلال آباد ننگرهار،ص۳۷۷

[۱۲]-ریه تالی استوارت،آتش درافغانستان،صص۹۱- ۹۲

۱۹۲۹ حضرت شور بازار محمد صادق مجددی را بخاطر آرام ساختن تبلیغات مذهبی و تامین ارتباط با ملاحمیدالله تگابی که از آمدن بکابل اباء ورزیده بود و از بچه سقاو حمایت میکرد، از زندان آزاد ساخت و در هشتم جنوری بسیاری از رفورم های پیشنهادی خود را با صدور فرمانی فسخ کرد، اما سودمند واقع نشد. درتاریخ ۱٤ جنوری شاه با عده ئی از ارکان دولت کابل را بقصد قندهار ترک و مقام پادشاهی را به برادرخودسردار عنایت الله واگذاشت (۱٤جنوری ۱۹۲۹) که این آخری فقط برای سه روز پادشاه بود. و درتارخ ۱۸ بچه سقاو برسریر سلطنت کابل تکیه زد.

بقول غبار انقراض سلطنت شاه امان الله و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاوبجای آن درافغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید.[۱۳]

قرارگرفتن بچه سقاو بر تخت سلطنت افغانستان بجای شاه امان الله نه تنها آغاز فصل تاریک تاریخ افغانستان است بلکه توهین بزرگی به ملت افغانستان نیز بشمار میرود. زیرا که ملت افغان به پادشاهی مردی تن در داد که نه سواد و نه سوابق نیک داشت ونه به اندازه یکصدم شاه امان الله از دین چیزی میدانست و نه در راه حصول استقلال گام برداشته بود.

چشم دیدهای فیض محمدکاتب دربارهٔ بچهٔ سقاو:

مورخ نامدارکشور ملافیض محمد کاتب در بارهٔ سقوط دولت امانی که به تحریک انگلیس ها صورت گرفت چنین مینویسد:

«نخست نایرهٔ انقلاب وشورش ضد امان الله خان درسنهٔ ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینواری ها وبه تحریک لارنس انگلیس برپا شده به اظهار اوامر ونواهی دینیه(!) مردم را اغوا کرد. وآنان شهر جلال آباد وعمارات عالیه دولتی را که نمونهٔ عمارات اروپائی بودند وعظمت وترقی وزینت مملکت ومدنیت ملت را در انظار خودی وبیگانه نشان میداد، آتش زدند وسوختند وضیاع ومتاع اهالی شهر واثاثیه وقورخانه دولت را غارت وخراب نمودند ودرعین اشتعال

---

[۱۳]-غبار، ج۱، ص۸۳٤

آتش قتال وجدال،اهالی کوهدامن وکوهستان به اغوای «همفریز» سفیرانگلیس درکابل و«شیخ محبوبعلی افریدی) ازاعضای سفارت انگلیس که هفتهٔ یک ودو روز به بهانهٔ تفریح دراستالف و فرزه و شکردره وقلعهٔ مرادبیک و سرای خواجه وچاریکار وغیره رفته ،مردم و بزرگان قومی را به شورش برضد امان الله تحریک میکرد. وهم وزراء خائن وغداربرخلاف امان الله رهسپار و درخفا ملت را برضد او دلالت میکردند و دولت جدید الاستقلالی را که دراقطار وانظار عرض اندام کرده بود،چنان از بیخ وبن برانداختند که اگرسیاست عمیقهٔ سریح التغیر همسایه شرقی(انگلیس) وشمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش گذارند تا پنجاه سال دیگر به حالتی که داشت نخواهد رسید.وحال آنکه هردو همسایه از رقابت هم لحظه ای ولمحه ای آرام ننشسته، برای حصول مدعایی خود(افغانستان) را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.» [۱۴]

واما عملکردحبیب الله به عنوان « خادم دین رسول الله» با مردم کابل چگونه بود؟ فیض محمد کاتب ، بنابر چشمدید خود ، اغتشاش بچه سقاو را « انقلاب فجیعت انتسابی » نامیده علاوه میکند که « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عبادنهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد وجمهورسکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت واسارت افتاد.» [۱۵]

ملا فیض محمد دربارهٔ فرمانروایان سقوی میگوید: « برای بیان وحشت وبربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنهارا صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هرقدر فرمانی که صادرکرده و درآنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی های که برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند،افزون براین مردم را بزور وبدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق

---

[۱۴]- مقدمهٔ نژادنامه افغان، ص۳۵

[۱۵]-کاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ۱۳۷۲ایران، ص ۴۱

میکردند. درواقع اینها سپاه شیطان اند که آبادیها راتباه میکنند وخانه ها راغارت وچپاول مینمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان وسایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود راکه از دست همینها برسر مردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر وخیریت است.» [۱۶]، فیض محمد جای دیگری از رژیم سقوی اینطور یاد میکند: «سقاوی ها لیست دخترانی را که درعهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند وبه آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی ازدزدان کوهستانی ویا کوهدامنی ازدواج نمایند.» [۱۷]،

والی کابل « ملک محسن خان زنی را که از سوی افراد سقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستورداد غرغره شود،چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولد یافت والی امرنمود تا مادر وکودک هردو اعدام شوند، قاضی بر والی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است. ملک محسن جواب داد: اگرخلاف شریعت است یا نیست من حکم کرده ام باید عملی شود.» [۱۸]

فیض محمد کاتب مینویسد که:«حمیدالله برادر ونایب السلطنه حبیب الله در اول ماه جولای همراه سپاهیان خود بر سر چشمه حمله کرد و بدون تفکیک تاجیک ازهزاره، تمام دارایی مردم را غارت وتمام گله های مواشی مردم راچپاول نمود وسپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کندند وابادیها راخراب ساختند و به ارزش یک ونیم میلیون پول مال وهستی مردم را غارت نمودند وسرانجام به تعداد ۳۴ نفرمردو ۴۰ نفر از زنان محل را اسیر کرده باخود بکابل آورد ومردان رابزندان وزنان را به سپاهیان خود سپرد تا درشهر کابل بفروشند.» [۱۹].

درهمین حال حضرت شوربازار گل آقا مجددی که یک عالم دینی وهم پیر ومرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در ازپا

---

[۱۶]-همان اثر،ص۵۷
[۱۷]-همان اثر، ص۵۹
[۱۸]-همان اثر، ص۲۳٤
[۱۹]-جهانی، همان منبع، ص۲۵۷

انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی برقتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. فیض محمدکاتب مینویسد:« حضرت شوربازار درتاریخ ۲۵ اپریل فتوای مبنی برقتل تمام هزاره های که درکابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قبل درکابل تولد یافته بودند وزندگی میکردند. مگرسیدحسین(وزیر حربیه رژیم) این فتوا رابا قهر رد کرد وگفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او برتخت پادشاهی نشسته بود، یکنفر کوهستانی ازطرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشد ونه زندانی گردید. صرف نظر از صدها وهزاران مثال دیکر .

فیض محمدکاتب می افزاید: این حضرت که خود رامسلمان ومرشد بزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند.من نمیدانم که وی آیا این آیت قرآن شریف را خوانده است یا نه که میفرماید: هرکس مسول اعمال خود است وهیچ بنده بار دیگری رابدوش نمی برد. یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته وخون هزاران دیگر اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند و برناموس صدها زن ودخترنابالغ تجاوز صورت میگیرد، و اینها تمام به علت نافهمی و تعصب وی صورت گرفته ومیگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او رامیدهد ویکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهدشد.» [۲۰] ،

آقای جهانی اظهار میکند که :جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دورهٔ وحشت بچهٔ سقاو را بچشم سردیده اند،بازهم او را"عیار" و «جوانمرد» خطاب می کنند. [۲۱]

ناشرکتاب نژادنامه افغان، درمقدمهٔ مفصل خود مینویسد:

«مولف نژادنامه افغان، به عنوان یک نفر دانشمند، مورخ، روشنفکر، مبارز نویسنده آگاه بیش از هرکس دیگر زمامداران زمان خویش را میشناسد. او

---

[۲۰]- همان منبع، ص ۱۵۵،

[۲۱]-افغان رساله (ویژه فیض محمد کاتب)، شماره اپریل ۲۰۰۵،ص۱۲

حکومت افراد بیسواد، مستبد وبی خبراز اوضاع جهان را برای افغانستان سخت زیان آور می داند وازاینکه سیاستبازان جاه طلب، افغانستان را صحنهٔ رقابت روس وانگلیس قرار داده اند،تأسف میخورد، چنانچه در صفحه ۱۶ نژادنامه مینویسد:اگرانگلیس وروسیه افغانستان را به حال خود گذارد، [این کشور]تا پنجاه سال دیگر نمیتواند به حال اولیه اش برگردد. کاتب میخواست یک امیر آگاه وآزادمنش ودلسوز وبا سواد وعدالت پرور وضد استعمار برافغانستان حاکم باشد. نه افرادی چون بچهٔ سقاو وامثال آنها. کاتب میگوید که حکومت او (بچهٔ سقاو)برای افغانستان سم مهلک است.ازاین روی کاتب مردم هزاره را برضد بچهٔ سقاو تحریک کرد.[۲۲]

کاتب در کتاب تذکرة الانقلاب حکایتی نقل میکند که معلوم میشود بچهٔ سقاو درعین بیسوادی آدم مکار وحیله گر و عوام فریبی بوده است. خلاصهٔ نوشتهٔ کاتب چنین است: روز دوشنبه ۲۷ شوال(۱۹ حمل ۱۳۰۸ش)بچهٔ سقاو کلانتران وریش سفیدان کابل را در قصردلکشا دعوت کرد و در محضر آنها که عده ای از مردم شینوار و لوگر هم حضور داشتند، چنین گفت:«امان الله خان از دین اسلام روی برتافته، به پرستش اصنام پرداخته، میخواست عموم ملت افغانستان را به اجبار و فشار بت پرست سازد. تا اینکه من به تحریک علمای ربانی درحالی که دست از جان شسته ، کوه گرد سرقت وصحرانورد غارت بودم، اقدام بر قلع وقمع اوکرده، مظفر به مرام آمدم که اینک به بیعت جمعی ازمسلمانان وعلما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تائید دین شریف سید المرسلین نمایم.و پس ازادای اینگونه کلمات پردهٔ اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی :جلال اباد،بگرام،کوهدامن،خواجه صفا، وغیره جاها، باجد وجهد مسیو «فوشه» فرانسوی ومسیو «برتو» بدست آمده بودند، و ایشان حصهٔ خود را در پاریس برده، وحصهٔ دولت افغانستان را طبق قرارداد وکنترات معینه،به کار پردازان حکومت سپرده بودند، وامان الله خان آنها را با بت های که در عهد امیر عبدالرحمن خان و امیر احبیب الله خان

---

[۲۲]-مقدمهٔ نژادنامه افغان،ص۳۸

مرحومان ازمزار خواجه صفای کابل وقلعهٔ مرادبیک کوهدامن ووبگرام کوهستان وغیره مواقع سمت شمالی کشف شده بودند و در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سرمی بینید. ودو سه روز قبل آنها را به شنواریان نیز نموده بود وایشان دست او(بچهٔ سقاو) را بوسیده به زبان افغانی(پشتو) گفتند:«قربان دی سم، بیشک ته پادشاه داسلام او بت شکن یی! » واین نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ وادیان بی خبر بودند، مؤثرمی نمود. و در خاتمه از ورود امان الله خان با لشکرگران در غزنین ومحمدنادرخان در لهوگرد ولشکر هزاره در غوربند وکوتل اونی وخرس خانه(خیرخانه) به حضار آگهی داده گفت: اگر کسی را شما مردم دانا وسزاوار امارت وحراست ملک وملت وتعمیر بلاد می دانید، به امارت برداشته مرا به رتبهٔ حواله داری جای دهید، بنده همین بت ها باشم از رأی وامضای شما سربکشم. والبته به همان لباس وخوراکی که از پیش عدی بودم قناعت نموده ترک حب جاه نمایم.... وعامهٔ کابل که در عقب شکوه ها و بدگوئی ها به عادت مستمرهٔ خود دارند، همه گفتند: شما رابه پادشاهی قبول داریم واو هم باورکرد.» [۲۳]

درحالی که حبیب الله کلکانی باری قصد کرده بود تا امان الله خان را در پغمان ترور کند، مگرنکرد. او دلیل انصراف خود را چنین گفت:« امیردر حالیکه آفتابه آب در دست داشت از اطاقش بیرون آمد و بگرفتن وضو پرداخت.من که تا آن هنگام فکر میکردم او کافر و از خدا روی برتافته است، مگر اینک می بینم که مناسک شریعت و اسلامیت را بجا می آورد از تصمیم خود منصرف شدم و با خود گفتم که چرا یک چنین جوان خوش سیما و مسلمان را به قتل برسانم و لهذا از کشتن او منصرف شدم.» [۲۴].

اما حبیب الله تا آخر به این عقیده خود نسبت به امان الله خان باقی نماند و وقتی قصر باغ بالا را تصرف نمود، نزد سفیر انگلیس همفریز رفته گفت :

---

[۲۳]- تذکر الانقلاب،چاپ علی امیری، صص۱۲۹-۱۳۱، مقدمهٔ نژادنامه افغان، ص ٤٠

[۲۴]-غبار،ج۱، ص ۸۱٦

«امان الله کافر شده و من اراده دارم تا او را بقتل رسانده حکومت جدید تشکیل نمایم .» وسفیر گفت : «باید سفارتها را احترام کنی !»[۲۵]

برخی ازکارنامه های بچهٔ سقاو:

برای درک درست کارنامه های ننگین حبیب الله کلکانی باید تکمله این مقاله را درهمین کتاب بخوانید، تا به عمق فاجعه پی برده شود، معهذا باید گفت: با رویکار آمدن پسر سقاو تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه ها دولتی مسدود گردید. بی امنیتی، زورگوئی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند. حبیب الله کلکانی ، بمنظور بقای حکومت حود، تجاوز وفحشا ونفاق وشقاق قومی وزبانی را درمیان مردم دامن زد و با صدور فرامین رسمی، رسماً یک قوم را علیه قوم دیگر تحریک نمود، چنانکه بقول کاتب « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد وجمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت واسارت افتاد.»[۲۶] .

برای مدت نه ماه همان ملتی که بگفته همفریز سفیر انگلیس درعهد امانی، از سوراخ های بینی هر افغان نفس آزادی و استقلال فوران میکرد، چنان در بند کشیده شدند که در کابل هرکه دختر زیبائی داشت بزور به نکاح دزدان همکار پسر سقاو در آورده میشد، چنانکه سید حسین وزیرحربیه در مدت ۹ ماه چهل بار بدون موافقت دختر وخانواده اش ازدواج کرد و حرم وسیعی از زنان نکاح کرده و بی نکاح بوجود آورده بود که بعلت وسعت حرم بعد از مرگش بسیاری از آنان باکره مانده بودند.[۲۷]

---

[۲۵] ـفرهنگ،افغانستان در پنج قرن اخیر،ج۱، ص ۵۳۹

[۲۶] ـفیض محمدکاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ۱۳۷۲ایران، ص ۴۱

[۲۷] ـدکتور خلیل وداد بارش، حبیب الله، مردی در حریق تاریخ، ۱۳۷۷ پشاور، ص ۱۰۶، ۱۶۲

پسر سقاو در اولین نطقش گفت: «من اوضاع بی دینی ولاتی گری حکومت سابق را دیدم برای خدمت دین کمر بستم تا شما برادرها را از بیدینی و لاتی‌گری نجات دهم. آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده به عسکر و ملا خواهم داد که خوب زندگی کنند و نماز و عبادت نمایند و مالیات های که امان الله گذارده بود از قبیل گمرک و مالیات بلدی و غیره را ملغی نموده و بعد از این گرفته نخواهد شد و من پادشاه شما هستم و بروید بخوشی بگذرانید.» [۲۸]

آقای داکترکاروان در ادامهٔ این نطق حبیب الله این سخنان او را نیز بحوالهٔ «بحران ونجات» نقل کرده که گفته بود:« "بروین همیشه ساعت خود را تیر کنین، مرغبازی و بودنه بازی کنین، و ترنگ تانرا خوش بگذرانین" [۲۹]

یکی از نمونه‌های طرز اداره او این بود که او شخصی از مردم شمالی را به صفت والی با میان مقرر کرد، والی وقتی به بامیان رفت دید شخص دیگری به عنوان والی از جانب نایب السلطنه تازه مقرر شده و در آنجا حضور دارد. هر دو والی پس از مشوره موضوع را به پسر سقاو بکابل گزارش دادند و منتظر هدایت از مرکز در بامیان ماندند. پسر سقاو وقتی از موضوع اطلاع یافت، هدایت داد آن دو والی با هم کشتی بگیرند، هر که مغلوب شد به کابل بیاید. اتفاقا والی‌ایکه از جانب پسر سقاو تعیین شده بود، در این مسابقه کم آمد و مغلوب شد و بکابل نزد پسر سقاء برگشت. پسر سقاو از او پرسید چرا از بامیان برگشتی؟ والی جریان را گزارش داد. پسر سقاء گفت: والی کم زور و مغلوب شده بدرد من نمی‌خورد، بعد تفنگچه‌اش را گرفت و چند مرمی بر والی حواله نمود و او را کشت.

یک مثال دیگر، معروف است که به پسر سقاء حالی کردند که شاه امان‌الله گاه گاهی سفرای کشورهای خارجی را به حضور می‌پذیرفت و با آنها ملاقات می‌کرد، دولتمداری ایجاب می‌کند که تو نیز چنان بکنی.گفت، خیلی خوب

---

[۲۸]- غبار،ج۱، ص ۸۲۵

[۲۹]- دکتور ابراهیم کاروان، هذیانهای خلیل الله خلیلی، سایت اصالت اکتوبر۲۰۰۹

فردا سفراء را به حضور من حاضر کنید. سفراء هم فردا به حضور پسر سقاء حاضر شدند. پسر سقاء پس از احوالپرسی خطاب به سفراء گفت: بعد از این کارتان همان کار و معاش‌تان دوچند!» بیچاره پسر سقاو فکر می‌کرد، سفراء معاش خور و حقوق‌بگیر دولت او هستند. سفرا در حالیکه در دل بریش او می‌خندیدند، ارگ را ترک گفتند و به سفارت‌خانه‌های خود برگشتند. از اینگونه کارهای مضحکه بچهٔ سقاو زیاد دارد. [۳۰]

میرغلام محمد غبار، حبیبی وفرهنگ و ملافیض محمدکاتب هر چهارمورخ نامدار کشور، حبیب‌الله پسر سقاو را راهزن و قطاع‌الطریق دانسته گفته‌اند از نعمت سواد بی‌بهره بود و با دادن القاب کرنیل خود مختار و جرنیل خود مختار به همکاران دوران دزدی‌اش، خود دولتش را استهزا می کرد.

تکفیر شاه امان الله از سوی حبیب الله :

حبیب الله کلکانی، که حتی نماز خود را بدرستی نمیدانست وفرض نماز را ازواجب ومستحب وکفایه فرق کرده نمیتوانست، شاه امان الله را که صد چند او مسلمان بود واسلامیت را بهتر از او میدانست واولین شاهی در افغانستان بود که خطبه نماز جمعه وامامت آنرا خود بجا می آورد، کافر میشمرد واصلاحات اجتماعی وتدریس علوم معاصر در مکاتب افغانستان را ، دلیل بی دینی او تعبیر میکرد و فتوایی علیه او صادر نمود و یک عده رجال و کارمندان رژیم امانی را مجبور به امضای آن کرد: غبارمیگوید که دراین فتوا دلیل کفر شاه امان الله مواد ذیل بود:

"سلام شفاهی را منع و سلام اشاره را مروج ساخته، عوض دستار، کلاه مقررکرده، دریشی را عوض لباس قدیم (پیرهن و تنبان) معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده، برقع را برانداخته ، متعلمات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته ، محصلین درمکاتب انگلیسی تحصیل کرده، سنه شمسی را به جای سنه قمری تعیین کرده، تاریخ و سنه

---

[۳۰] -سیستانی،کودتای ثور وپیامدهای آن،چاپ ۱۹۹۶سویدن،ص۲۵۷

انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه را به پنجشنبه تبدیل کرده، معاش ملا امامان وموذنها را موقوف کرده ،حضرات مجددی (محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی) را محبوس و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاها را منع کرده، بت پرستی وشراب خواری را ترویج نموده، ملا عبدالله و علماء و اکابر جنوبی (شورشیان پکتیا) را اعدام کرده، پس اعمال او(امان الله خان) خلاف شرع بوده است.» غبار می افزاید که درمیان هفتاد و چند نفری که این فتوا را امضاء کرده بودند، تنها عبدالهادی داوی این جمله را درپای امضای خود علاوه کرد که: "جزئیات مسایل را علماء میدانند."[۳۱]

داکترسنزل نوید،سابق استادپوهنتون کابل در اثر تاریخی خود صورت دقیق مواد این تکفیرنامه را قید کرده که از آنجمله درمواد هفتم وهشتم آن میخوانیم :

۷- اینکه بچه های که شرعا حکم دختران بالغه را دارند, به مکتب ها، که مفاد دینی و علم شرایع و احکام قرآنی برآنها مرتب نبوده بلکه دراعتقادات شان خلل های زیادی واصل و خود بچه ها همگی بیباک شده اند.طلب علم که بر هر مسلم و مسلمه فرض کفایه است، مقصد از علم احکام قرآنی است نه این علمی که خط و حساب انگریزی ویا نام بلاد و سلاطین ماضی و السنهء کفررا یاد بگیرند.

۸- اینکه در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغه اسلامی را از داراسلام کشیده ، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده تا خط و حساب انگریزی را یاد بگیرند. از این کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون(مورد طعن قرارگرفتن) همه اهالی بلاد کفر و اسلامیه شده بودیم. در هیچ زمان هیچ پادشاه چنین ظلم صریحه را نکرده و نخواهد کرد." [۳۲]

خواننده با توجه به مواد این فتوا، میتواند به عمق جهالت وفقدان دانش

---

[۳۱]- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱، ص۸۲۷

[۳۲]-داکترسنزل نوید، واکنش های مذهبی وتحولات اجتماعی،ص ۲۱۹- ۲۲۰

علمای دینی عهدبچهٔ سقاو پی ببرد. امان الله خان وقتی ازاین فتوا مطلع شد متن ذیل را برای تردید آن اعلامیه نوشت و بدست نشر سپرد:

" شهادت میدهم بر اینکه خداوند(ج) یکی ومحمد مصطفی (ص) بنده و پیامبربر حق اوست . ای برادران مسلمان ,بدانید که یگانه هدف من این بود که مردم افغانستان را به سلاح دانش مجهز سازم تا باشد که مردم اینکشور حقیقت را چنانکه از طرف خداوند و پیامبرش تعلیم داده شده دریابند و با اجتناب از خرافات، دزدی و خونریزی جایگاه مناسب خویش را در بین ملتهای جهان بدست آورند. ولی اکنون شما به اغوای دوستان نا آگاه خود علم طغیان را بر علیه من بلند کرده اید که در نتیجه آن تعداد زیادی از فرزندان شجاع اسلام جان خود را از دست داده اند. لحظه ای به عواقب شوم آن نیاندیشیدید و فکر نکردید که بعد از شورش چه چیز متوجه افغانستان خواهد شد. و امّا من قضاوت آنهائی را که مرا کافر اعلان کرده اند به خداوند بزرگ می سپارم. هیچکس نمی تواند مرا که از صمیم قلب یک مسلمان صادق میباشم، از دایرهء اسلام بیرون سازد...امان الله"[۳۳]

برای ملتی که گوهر استقلال را با قربانی دادن فرزندان خود از چنگ استعمار بدست آورده باشد، اگرنداند که از این گوهر گرانبها چگونه پاسداری کند و از آن در راه اعتلای وطن وسعادت مردمش استفاده نماید ، عاقبتش چنان خواهد بود که دوباره به دهل استعمار برقصد و در برابر کسی قدعلم کند که کمترین خدمتش به مردم تحصیل استقلال کشور بود و جز سر فرازی مردم وتعالی کشورآرزوی دیگری نداشت و به رهبری دزدی راضی شوند که نه دانش داشت و نه درفکر رفاه مردم وترقی کشور بود. این را واقعاً باید یک فاجعه تاریخی ویک شرمساری ملی شمرد. منظورخلع کردن شاه امان الله از سلطنت کابل و بقدرت رساندن حبیب الله کله کانی مشهور به بچهٔ سقاواست.

علت تمام این توطئه های علیه شاه،این بود که استعمار انگلیس، یک افغانستان آباد ومرفه ومستقل تحت رهبری شاه امان الله را برای حفظ منافع

---

[۳۳]-داکترسنزل نوید، واکنش های مذهبی، ص ۲۱۷

سیاسی واقتصادی ونظامی خود تهدیدی میشمرد وبنابرین برای نابودی چنین رژیم جسور که بدون دریغ به قبایل آنسوی سرحد کمک میکرد،ازانواع توطئه ها ودسیسه ها تا سرحد ترور ونابودی فزیکی شاه امان الله استفاده کرد، و در صدد برانداختن سلطنت وی شد وسعی نمود از وجود رهبران مذهبی ومخالفین دولت برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کند.

داکتر زمانی دراثر ذیقمت خود زیرعنوان «بازنگری دورهٔ امانی وتوطئه های انگلیس»، در مورد دسایس انگلیس مینویسد: «راپورهای مطبوعات بین المللی، موجودیت لارنس جاسوس مشهور انگلیس به نام" ایرمن شاو"کارشکنی های بی پردهٔ انگلیس ها تحت نام سیاست بیطرفی، پرواز های طیارات انگلیسی وفرو ریختن اوراق تهدید آمیز(هنگامی که کابل تحت حملهٔ مخالفان قرارداشت) ملاقات سفیرانگلیس با حبیب الله کلکانی، تداوی حبیب الله کلکانی توسط انگلیسها، دسیسه سازی نمایندگان انگلیس درکابل، فعالیت عبدالواحدشینواری یا مستر وید آسترلیائی وجاسوسان دیگر انگلیس وافشای اسناد کوشش کتمان دست انگلیس در توطئه های ضد نهضت امانی واسناد دیگر در پهلوی عوامل داخلی ، نشاندهندهٔ نقش عمدهٔ انگلیس در سقوط نهضت امانی میباشد.»[۳۴]

شاه امان الله با حصول استقلال سیاسی افغانستان، نه تنها حیثیت واعتبار انگلیس ها را در انظار جهانیان خورد وخمیر نمود، بلکه با قطع نمودن معاش مستمری سرداران محمدزائی ،خوانین و روسای قبایل و روحانیون بزرگ، دشمنی آنها را نیز بجان خرید. مبارزه باسنتها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه ، چون ترک لباس سنتی پیرهن وتنبان و پوشیدن لباس اروپائی بجای آن، گذاشتن کلاه شپو یا قره قل به عوض دستار، دستور انتخاب یک همسر به ماموراني که بیشتر ازیک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملائی از ملانماها، کشف حجاب زنان و دادن حق بسیار برای شان در برابر مردان و لغونکاح صغیر با مردان مسن و... و... ازجمله اقداماتی

---

[۳۴]-داکتر زمانی، بازنگری دورهٔ امانی وتوطئه های انگلیس، ص ۳٦۱

بود که هریک میتوانست آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پائین بکشد. از اینها که بگذریم، شاه امان الله درجبهه خارج نیز به اقداماتی متوسل شد که برای ثبات کشورش میتوانست بسیار خطرناک باشد: مثلاً: کمک به شورشیان بخارا و ارسال اسلحه و افراد به امیربخارا برای آزادی کشورش از تسلط بلوشویکها، حمایت از انورپاشا و ابراهیم لقی، رهبران جنبش آزادی بخارا. درحالیکه بلشویکها هم عساکر و اسلحه کمکی افغانی را دستگیرکردند و هم طلای پادشاه بخارا را ضبط نمودند. همچنان تحریک قبایل آنسوی سرحد برای آزادی و دعوت سران شان به کابل، برسمیت شناختن حکومت مؤقت انقلابیون هندی و پذیرفتن مهاجران هندی درافغانستان، هریک روغنی بود که آتش دشمنی انگلیس با او را شعله ور میساخت.

نتیجه:

با مطالعه نکات فوق که از زبان مؤرخان نامورکشور نقل قول گردید، برای هیچکس جای شک وشبهه ئی باقی نمی ماند که حبیب الله مشهور به بچه سقاو درتاریخ کشور بحیث یک دزد، راهزن، جاهل، ضد تمدن وفرهنگ ، ضد دانش ومکتب وکسب تحصیل ونوکر ارتجاع وآله دست انگلیس تثبیت شده است و هیچکس او را منحیث یک عیار ویک جوانمرد وحافظ ناموس وجان ومال خود نشناخته اند، وبرای مردم کابل وهیچ یک از اهالی کوهدامن مایهٔ افتخار نیست وبرای آنانی که بنام او کنفرانس برپا میدارند، نیزحاصلی جز سرافگندگی به همراه ندارد، اما برعکس نام های میرمسجدی خان کوهستانی ومیربچه خان کوهدامنی وعلی خان تتمدره ئی ومیرسیف الدین گلدره ئی ومیردرویشخان بابه قشقاری وعبدالقادر خان (اوپیانی) برای عموم مردم افغانستان چه پشتون وچه تاجیک مایه مباهات است.

آنانی که میخواهند با راه اندازی کنفرانسها وسیمنارها، مدال عیاری را برگردن بچهٔ سقاو بیندازند و ازقباحتش برای سقوط دادن یک نظام مترقی ومتعالی وحامی معارف وحقوق زنان بکاهند، فقط سبک مغزی خود را همراه با

تعصب خشک قومی شان به نمایش میگذارند ولی هرگز نمیتوانند او را برتر وبهتر از شاه امان الله غازی ثابت وبر اذهان وعقول جامعه تحمیل کنند، زیرا تاریخ را نمیتوان فریب داد ،چه تاریخ قضاوت خود را در مورد حبیب الله کلکانی کرده است و نتیجه چنین تلاش هایی فقط رسواکردن خود و ریختن آبروی خویشتن است. پایان

تبصرۀ جمالخان بارکزی:

دست قلم بدستان حقیقت نویس قابل بوسیدن است!

در تائید از نوشته زیبا و مؤثر شاغلی کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی تحت عنوان" آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی، بی حرمتی به شخصیت های ملی وخووشنام پروان نیست؟"

در افغانستان متأسفانه بعد از سال ۱۳۷۱ که مصادف به سقوط حکومت نجیب و روی کار آمدن گروه های به اصطلاح مجاهدین بود، یک فضای کاملاً تاریک حاکم شد. اکثر مردم ما از یک مشت جنایتکار، بیسواد، وحشی، وطن فروش و مفسد پیروی میکنند. این جنایتکاران را رهبر گزیده اند و الگو قرار داده اند. بیشتر از ۸۰ فیصد آرای مردم ما متأسفانه به مشتی از بدنام ترین چهره های تاریخ اختصاص یافته است. من یقین دارم این فضای تاریک و وحشت بی پایان که بیشتر از سی سال است بر وطنم سایه افگنده است، درست چیزیست که ما مردم سزاوار آن هستیم. وقتیکه که هموطن هزارۀ ما تحت تأثیر انگیزه های قومی از عبدالعلی مزاری خونخوار پیروی و حمایت میکند، وقتیکه یک تعداد از برادران تاجک ما تحت تأثیر انگیزه های سمتی و زبانی از درنده ترین اشخاص مانند مسعود، ربانی، فهیم، اسماعیل، عطای نور وغیره پیروی و حمایت میکنند، وقتیکه برادران ازبک ما از یک شخص بیسواد، جنایتکار که در تمام طول عمرش یک کار نیک انجام نداده و دستش به خون ده ها هزار تن از هموطنان بیگناه ما آلوده میباشد، یعنی از دوستم پیروی میکنند، وقتیکه یک تعداد از برادران پشتون ما از شیطان در قیافه انسان یعنی سیاف پیروی میکنند و تعدادی هم از گلبدین جنایتکار و بعضا از ملا عمر پیروی میکنند، آیا این ملت سزاروار شرایط بد تر ازین نیست که در افغانستان حاکم است؟ آیا این بد بختان حق دارند تا از نابسامانی های حاکم در افغانستان شکایت کنند؟

با تشکر از جناب محترم شاغلی کاندید اکادمیسین محمد عظم سیستانی که جنگ بزرگ را بر علیه اهریمنان زمان آغاز کرده است، حقایق را مینویسد و همیشه مانند یک فوران آب به روی آتش افروخته شده شیاطین، فرود میآید و آن آتش را در نطفه خاموش میسازد. ازخداوند لایزال برای این فرزند فداکار وطن عمر طولانی با صحت و توانایی تمنا میکنم.

امروز جهالت سرحدات را عبورد کرده است، جالب است که حبیب الله کلکانی را که انگلیس چون شیطان برای تخریب افغانستان نازل کرده بود وتمام اقدامات مترقی مشروطیت دوم را بوسیله او از کشور برچید ، هم اکنون باز از همین انگلستان اشخاص مزدور ونوکرمنش همان چهرهٔ ساختهٔ انگلیس را دوباره تجلیل میکنند تا باز جامعه را ازتلاش دراه ترقی باز دارند. برخی ازافغانانی که در انگلستان و اروپا زندگی میکنند هم تحت تأثیر مشتی از باسوادان شیطان صفت قرار گرفته چنان تحت تاثیر سیاست های تفرقه افگنانه دشمنان داخلی و خارجی مغز شویی میشوند که حتی درک نمیکنند که اگر امروز تعدادی از نکتایی پوشان گروه سقاوی که چانس زندگی کردن در انگلستان را بدست آورده اند، با بیشرمی تمام به ستایش از یک دزد بیسواد، آدمکش و رهزن، تجاوزگربه نوامیس مردم، ودشمن تعلیم و ترقی محفل برپا میکنند و ازین طریق میخواهند اذهان جوانان بیخبر را مغشوش بسازند. لعنت خداوند بر کسانیکه برای ایجاد تفرقه و شعله ور ساختن دشمنی اقوام باهم برادر افغانستان از هیچ نوع حرکت دشمنانه دریغ نمیکنند. بیآئید یک حقیقت را مردانه اقرار کنیم که عامل تقریبا همه بدبختی های کشور ما بیسوادان نه بلکه باسوادان شیطان صفتی هستند که با قلم خویش و با زبان مار مانند خویش احساسات پاک دهکده ها را تحریک کرده آنها را به جنگ و تصادم های قومی، سمتی و زبانی سوق میدهند و خودشان در غندی خیر می نشینند. یکی از عالمان بی عمل استاد خلیل الله خلیلی بود که با نوشتن کتاب تخیلی بنام " عیار از خراسان" آنهم با انگیزه دشمنی شخصی با غازی امان الله خان، اساس کوره آتش قومی را گذاشت و تا امروز مردم ما درین آتش میسوزند، لعنت خدا

بر عالمی و نویسنده ای که قلمش را برای افروختن نفاق قومی وسمتی در کشوربه حرکت می آورد .

اکنون با محافل بزرگی از جانب یک تعداد اروپا نشینان به ستایش از یک رهزن درسی دیگری برای نسل های جدید غرض پیروی از کرکتر های مشابه بچه سقاو میدهند. آخرین یک مثال زنده اش را دیدیم که وقتیکه وزیر گل به پیروی از حبیب الله کلکانی، نام مستعار حبیب الله استالفی را برخود میگذارد و قدم به قدم اعمال حبیب الله کلکانی را پیاده میکند، دست به غارت، قتل، اختطاف و جنایت میزند، بعد از اعدام بازهم هزاران تن از وی بنام اسطوره تاریخ، قهرمان یاد آوری میکنند و برایش اشک میریزند. در جنازه اش هزاران تن عکس های این اختطاف گر بزرگ تاریخ را حمل میکنند و برایش شعر میخوانند و آهنگ ها درستایش از دزدی هایش میسرایند. حبیب الله کلکانی، حبیب الله استالفی و حبیب الله های دیگر همه از قلم تیز و شیطانی خلیل الله خلیلی منشاء میگیرد، این قلم مانند یک بمب اتوم نسل ها را تباه میکند...دست نویسنده گان و قلم بدستان حقیقت نویس مانند شاغلی سیستانی صاحب و امثال شان قابل بوسیدن است.

پایان ۱/۳ / ۲۰۱۵

مقالهٔ دوم

عبدالباری جهانی

تاریخي حـــوادث تکرارېږي

(دسقاو زوی که دخراسان عیار)

(۲۰۱۵ /۱ /۱۱)

د کابل په ملی ارشیف کی د ملا فیض محمد کاتب په قلم لیکل سوی «تذکر انقلاب» په نوم یو کتاب پروت دی چی د بېلو بېلو دلایلو له مخی د نړی والو له نظره پټ پاته سوی دی او چا د عمومی استفادې د پاره میدان ته کړی نه دی. دا کتاب تر اوسه هم چاپ سوی نه دی او تراوسه هم حتی د خپل هیواد په تأریخ د پوهېدلو ډېر تږي شاګردان د هغه له وجود څخه بېخبره دی. دا کتاب په کال ۱۹۸۱ کی روسی لیکوال **Alexander Shkirando** د کابل د ملی ارشیف څخه اخیستی، په روسی ژبه یې ترجمه کړی او وروسته امریکایی

لیکوال MacChesney Rober په کال ۱۹۹۹ کی د «کابل په محاصره کي» په نوم انګرېزی ژبه ترجمه کړی دی.

فیض محمد کاتب په د ې کتاب کی د کال ۱۹۲۹ هغو ترخو او ویرژلو حوادثو ته اشاره کړې ده، او په ځینو ځایونو کی په ښه تفصیل مخته پکښی تللی دی، چی دوه شپېته کاله وروسته، په کال ۱۹۹۲ کی په سل چنده زیات زور او وحشت تکرار سوې. که سړی دې پېښو ته یو څه په شاعرانه نظر وګوری نو ګواکي د تأریخ په پاڼو کی قید سویو، دردوونکو او شرمونکو پېښو یو ناڅاپه ساه ایستلې او یوه په یوه بیرته ژوندۍ سوي دی.

د کال ۱۹۹۲ د اپرېل د میاشتی په وروستیو شپو ورځو کی په کابل کی د ډاکټر نجیب الله رژیم نسکور سو او مجاهدین کابل ته ننوتل. کابل ته د مجاهدینو د ننوتلو څخه وروسته څه باندی درې کاله داسی حوادث راغلل چی دې ښار په خپل تأریخ کی ډېر کم لیدلي او یا یې حتی بېځی لیدلي نه وه. د مجاهدینو ډلو، په تېره بیا د احمد شاه مسعود په رهبری د شورای نظار د ډلی کسانو، چی مرکزی قدرت یې په لاس کی وو، د دې ښار د خلکو د سر، مال او ناموس هیڅ ډول پروا ونه کړه او حتی د دارلمجانین لېونیاني یې په زور بې عزته کړې. کورونه لوټ سول، دوکانونه او شته منی چور سوې،سرونه ورغړېدل، خلک بېګناه شکنجه سول، ښایستې نجوني او مېرمني په زور بې عزته سوې او د هغوی د خوښي په خلاف په زور واده سوې. کابل داسی تباه سو چی په خپل تأریخ کی یې داسی تباهی نه وه لیدلې، او د مجاهدینو د بېلو بېلو ډلو ترمنځ د جنګونو په وجه تقریباً ۶۵ زره تنه ووژل سول.

البته په دې قتل عام کی د مجاهدینو ټولو تنظیمونو او ډلو برخه درلوده، او هیڅ یو بې برخی پاته نه سو. هزاره مجاهدینو د خلیلی او محقق په رهبری، د سنیانو په تېره بیا پښتنو په سرونو کی میخونه ټک وهل، له ښځو څخه یې په ژوندوني سینې پرې کړې، ښځی یې بې عزته کړې، د سنیانو، په تېره بیا پښتنو کورونه او مالونه یې چور کړل او حتی انسانان یې ژوندي کباب کړل.

د ګلبدین حزب اسلامی د کابل پر ښار باندی راکټونه واورول او پلویانو یې د جنګلک او حجاری او نجاری د فابریکو په شمول د کابل ټوله شته مني

لوټ کړه او د جنګلک د فابرکې ماشینونه یې د عادی اوسپنی په تول پر پاکستانیانو باندی خرڅ کړل.

دوستم په ټولو جنایتونو کی برخه درلوده او د سیاف د تنظیم مجاهدینو د هزاره ګانو سره بالمثل عملونه وکړل.

د دې څخه تقریبا دوه شپېته کاله مخکی د حبیب الله کلکاني په نوم یو سړی، چی په تأریخ کی د سقاو د زوی په نوم مشهور دی، د خیرخانې د کوتل د لارې کابل ته ننوتلی وو، او د کال ۱۹۲۹ د جنوری پر اوه لسمه یې ارګ نیولی وو. پر کابل باندی د سقاو د زوی د نهه میاشتني حکومت په زمانه کی داسی حوادث راغلل چی د شورای نظار د مجاهدینو د حکومت زمانې ته ډېر ورته وه.

د افغانستان ځینو مشهورو لیکوالانو- له هغې جملې څخه د محمد ظاهر شاه د دربار مشهور قصیده لیکونکي شاعر خلیل الله خلیلی-او تأریخ پوهانو، په دې ګومان چی ګوندي هغه پېښی به د خلکو له یاده وتلي وي، د سقاو زوی ته د ځوانمرد او عیار لقب ورکړ، او د هغه د په اصطلاح سپېڅلي شخصیت په ستاینه یې پاښی توري کړې.له نېکه مرغه چی لمر په دوو ګوتو نه پټېږي او ځینو کسانو هغه څه چی په خپلو سترګو یې لیدلي دي په هغه وخت کی په هغو ورځو کی یاداشت کړي او ساتلي دي. او بیا هم له نېکه مرغه چی د زمان حوادثو دغو پاڼو ته صدمه نه ده رسولې او د تر خو حقایقو ږغ یې زموږ تر غوږونو پوری را رسولی دی.په دې سلسله کی یو د سراج التواریخ د لیکوال فیض محمد کاتب یاداشتونه دي، چی څه یې په سترګولیدلي دي هغه یې د نېتې په قید لیکلي دي او داسی ښکاری چی وروسته یې پر خپلو دغو یاداشتونو باندی د تجدید نظر کولو وخت هم نه دی پیدا کړی. ځکه چی د سقاو د زوی جلادانو هغه دونه وهلی وو چی ډېر سخت ناروغ سو او څه کم یو نیم کال وروسته د هغو وهلو له لاسه وفات سو.

د فیض محمد کاتب یاداشتونه، چی موږ یې انګرېزی ترجمه په لاس کی لرو، د سقاوی رژیم له جنایاتو او تباهیو څخه پرده پورته کوی، او موږ یې ځینی برخی د خپلو لوستونکو د پاره په دې منظور ترجمه کوو چی هغوی دا

قضاوت وکړی چی اوس هم د سقاویانو رژیم ته د ځوانمردانو او عیارانو نظام ویل کېدلای سی کنه.

فیض محمد کاتب د خپل کتاب په یوه برخه کی د سقاویانو په باره کی لیکی چی دوی ته صرف د مذهب، دولت او مسلمانانو د تباه کونکو نوم ورکول کېدلای سی. د دوی د وحشت د بیانولو لپاره نور کلمات او تعریفونه نسته. امیر حبیب الله چی هرڅونه فرمانونه صادر کړي، او په هغوی کی یې ځان د مذهب خادم معرفی کړی دی، دا صرف د خلکو د غولولو لپاره دي. دوی د حکومت ټوله هغه شته مني چی د هیواد ځخه د دفاع دپاره ذخیره سوې وه لوټ کړه. پر دې برسېره خلک په وچ زور، بېله تنخوا، د امیر حبیب الله په پوځ کی برتی کېږی. دا، په حقیقت کی، د شیطان پوځ دی، چی ودانی تباه کوي، او کورونه چوروی، مگر سره له دې هم فاسد وزیران، حضرتان او تش په نامه ملایان او نور بېدینه خلک دا غم لرلې وضع، چی د دوی له لاسه پر خلکو راغلې ده، عادي بولي او وایی چی خیر او خیریت دی. (کابل په محاصره کي ص ٥٧)

فیض محمد کاتب وروسته لیکی چی دوی د هغو نجونو لیستونه پیدا کړل چی ښونځي ته تللې، او هغوی ته یې امر وکړ چی هره یوه باید یوه کوهستاني یا یوه کوهدامني غله ته واده سي، او د اسلام په نوم یې پر وطن باندی داسی فاجعه راوستله چی تصور یې کېدلای نه سي. (هغه کتاب ص ٥٩)

سقاویان گواکی کابل ته صرف د چور د پاره راغلي وه او په دې لاره کی یې پر هیڅ شی صرفه نه کوله. فیض محمد کاتب لیکی چی هره ورځ به جار وهل کېدی چی خلک باید خپل دوکانونه خلاص کړي، او هر ځوک چی چور کوی هغه به اعدام سی. مگر د غلو دې ډلي هیڅ وخت دوکاندارانو ته د سودا د اخیستلو په بدل کی پیسې نه ورکولې او چی هر ځه یې خوښ وه هغه یې په توبرو کی اچول او پخپله مخه تلل.(هغه کتاب هغه پاڼه) هغوی د وسلو د پیدا کولو په پلمه کورونه تلاښي کول او چی ځه یې لاسته ورتلل هغه یې وړل. (هغه کتاب ص ٦٠)

د کابل خلکو هر ځه د سر په سترگو لیدل، خو چا له وهمه سر پورته کولای نه سو. فیض محمد کاتب لیکی حبیب الله په دې عقیده وو چی د کابل

خلکو د یوه غله په حیث ځکه د ده حمایه وکړه چی د امان الله له فاسد حکومت څخه په تنگ وه، مگر کله چی دی پخپله پاچا سو، او د خلکو په وهلو، چورولو او پر ناموس باندی په تېري کولو یې بنا وکړه نو خلک د ده هم مخالف سول، او د خدای څخه یې د ده د تباه کېدلو غوښتنه کوله (هغه کتاب ص ۸۰)

د سقاو زوی خپل وزیر جنگ سیدحسین او خپل ورور حمیدالله ته، چی د ده وکیل السلطنه وو، تام واک اخیتار ورکړی وو او د هیڅ شي پوښتنه یې نه ورڅخه کوله. فیض محمد کاتب لیکی چی سید حسین او د حبیب الله ورور حمیدالله، چی په دې تازه شپو کی یې د وزیر جنگ او سردار اعلی او نایب السلطنه او معین السلطنه لقبونه اخیستي وه، د ښځو او هلکانو سره په عیش اونوش لگیا وه، او کله چی د تگاو د خلکو له پاڅون څخه خبر سول نو سمدستي یې خپلو باوري کسانو ته امر وکړ چی په دفاعی کارونو لگیا سی (هغه کتاب ص ۱۱۴)

فیض محمد کاتب لیکی«د ژوندیو انسانانو څلور ځایه کول، د ښځو او هلکانو پر عزت باندی تېری کول، بېگناه انسانان په زندانو کی اچول، غرغړه کول او په ناحقه د وینو تویول د سقاویانو ورځنی کار وو»(ص ۱۱۷) وروسته لیکی«د سقاو د زوی ورور حمیدالله د کابل والي ملک محسن ته ځکه سزا ورکړه چی ویل یې د مرحوم خزانه دار محمد سرور خان د کور د ضبطولو په وخت کی یې څلوېښت زره روپۍ ځانته گرځولي دي. حمیدالله دغه راز د امیر امان الله خان د خارجه وزیر غلام صدیق خان، د دربار د وزیر محمد یعقوب، د دفاع د وزیر عبدالعزیز، محمد خان یاور، حیات الله خان عضدالدوله او تقریباً نورو دوو سوو تنو له کورونو څخه پیسې او قېمتی شیان لوټ کړل. (ص ۱۳۴) د حبیب الله ورور حمیدالله د خپل ورور په امر د کابل گورنر ملک محسن او د دربار وزیر شیرجان او نورو غلو څخه دوه سوه زره روپۍ، چی د خلکو څخه یې په زور اخیستي وې، واخیستلې. (ص ۱۳۵)

فیض محمد کاتب د سقاو د زوی د حکومتی اجراتو یوه په زړه پوری کیسه کوی او وایی چی د مې پر څېرویشتمه د کابل والي ملک محسن د کابل د پخواني والی میرزمان الدین په کور د شپې بې خبره ور ننووت. د کور ټول

قیمتی شیان او پیسې یې یوړې او د هغه دوو زامنو او کونډې ته یې وویل چی په کور کی هیڅ شي ته لاس ور ونه وړي، او دی سبا د موجودی دپاره بیرته راځی. د جون پر دوهمه د میرزمان الدین کونډې خادم دین رسول الله ته عریضه وکړه او ورته وې لیکل چی د هغه والي ملک محسن د هغې کورته ورلوېدلی د هغې له کور څخه یې پنځه ویشت زره روپۍ، قالینی، د ښځو ګاڼې او دوه توپکونه وړي دي. امیر د هغې د عریضې په جواب کی خپله ملک محسن ته وظیفه ورکړه چی د دغی قضیې په باره کی تحقیقات وکړی. که څه هم چی ملک محسن د میرزمان الدین د کور د لوټلو په شپه پخپله امیر حبیب الله ته د ښځو ګاڼې راوړې وې. د کابل والي ملک محسن د میرزمان الدین کونډه تهدید کړه او هغې وروسته په یوه بل مکتوب کی حبیب الله ته ولیکل چی د هغې له کور څخه صرف دوې قالیني ورکی سوې دی. سړی به دغلو له حکومت څخه بل د څشی انتظار ولري؟ (هغه کتاب ص ۳۵-۱۳۴)

زموږځینی هغه لیکوالان، چی د سقاو د زوی د وحشت دوره یې په سترګو لیدلې ده، له بده مرغه، هغه ته بیا هم د عیار او ځوانمرد خطاب کوی. فیض محمد کاتب د دې ځوانمرد د ناموس داری په باره کی، چی د عیاری د مسلک اساس دی، لیکی چی حبیب الله، چی په ډېرو لږو ورځو کی یې د ښځو یو لوی حرم جوړ کړی وو، د اپرېل پر لومړی نېټه فیصله وکړه چی د سردار نصرالله خان او سردار امین الله خان، چی دا وخت بندی وو، لونې خپل ځانته کښېنوی. مګر کله چی خبر سو چی هغوی واده سوې دي نو د هغوی څخه یې لاس واخیستی او د سردار محمد علی د ښایستې لور د واده کولو فیصله یې وکړه. هغې نجلی د سقاو د زوی سره تر واده کولو مرګ بهتر وباله او زهر یې وخوړل. مګر، د خدای په فضل، زهرو مړه نه کړه او ژوندی پاته سوه. (ص ۱۴۴) فیض محمد کاتب وروسته لیکی چی د سقاو د زوی مرستیال سید حسین د اپرېل پر اوه ویشتمه وروسته له هغه چی یوه معصومه نجلی یې په زور بې عزته کړه نو امر یې وکړ چی د امیر عبدالرحمن خان او امیر حبیب الله خان د کورنیو له ښځو سره دې هغه سلوک وسی چی هغوی د هزاره ګانو له ښځو

سره کاوه، څو چی د نورو خلکو عبرت سی. البته سید حسین د سردارانو پر مال او ناموس باندی د سقاو د زوی په خوښه او اشاره تېر کاوه. (ص ۱۴۵)

«د سقاو زوی د ټولو خلکو، په تېره بیا د هغو کسانو چی ده ته یې بیعت نه وو کړی، مالونه ځانته حلال بلل. هغه د شینوارو، خوګیانو او سلیمانخېلو د قبایلو ملکانو او خانانو ته، چی له ده څخه یې د پیسو او وسلو غوښتنه کوله، د اپرېل پر دېرشمه وویل چی هزاره ګانو ده ته بیعت نه دی کړی. د هغوی شته مني، مځکی، ښځې او کوچنیان ټول د دوی مال دی او په دوی اړه لری. هغه یوه ورځ وروسته د دریو تنو هزاره ګانو سرونه، چی په اور یې بیریان کړي او پر لرګیو یې میخ کړي وه او نولس تنه هزاره بندیان په بازارونو وګرځول او خلکو ته یې وښودل چی هر څوک د خادم دین رسول الله سره مخالفت وکړی، عاقبت به یې دغه وي» (ص ۱۵۳-۱۵۲)

فیض محمد کاتب وروسته لیکی چی د مې د میاشتی په وروستیو شپو ورځو کی حبیب الله امر وکړ چی د کوچي پښتنو هغه دوولس زره کورنی دي په بتخاک کی را وګرځولي سي چی دپېښور او جلال آباد څخه هزاره جات ته رواني دي. د هغوی ټول بار وړونکي حیوانات او نور څاروي او ټول تجارتی مالونه یې ورڅخه واخیستل، او امر یې وکړ چی د هغوی بار وړونکي حیوانات دی د وسلو او مهماتو د وړلو لپاره قطغن، بدخشان، مزار شریف، هزاره جات، کندهار او جنوبی ته واستول سی. هغه وروسته د دغو کوچیانو مشران ور وبلل او ورته وې ویل چی که پر هزاره ګانو باندی حملې وکړي نو د هزاره ګانو مځکی او شته مني به دوی ته ورکړي. مګر په دې خبر نه وو چی ده له پښتنو څخه قدرت غصب کړی دی او ټول پښتانه یې د ځان دښمنان کړي دي. او غواړي پښتانه د هغو هزاره ګانو سره وجنګوی چی هغوی د پښتنو د ملاتړ لپاره د جنګ میدان ته وتلي دي. دی غواړي په دې توګه قدرت په خپل لاس کی وساتي، مګر دی یو جاهل دی او په دې نه پوهېږی چی مملکت څرنګه اداره کېږی. (ص ۱۵۳)

فیض محمد کاتب د خپلو یاداشتونو په سلسله کی لیکی د سقاو د زوی د ورور حمیدالله، چی د ده نایب السلطنه وو، د چور او تالان کیسه کوی او وایی

چی د جولای پر لومړۍ نېټه حمیدالله او د هغه پوځیانو پر سر چشمه باندی حمله وکړه. د تاجک او هزاره توپیر یې ونه کړ، او کورونه یې لوټ کړل. څاروي یې ورسره بوتلل، او بالاخره یې د کورونو دروازې وایستلې. ویل کېږی چی حمیدالله او د هغه سړیو د یو نیم میلیون روپیو په ارزښت مالونه لوټ کړل. حمیدالله ۳۴ نارینه او څلوېښت ښځي کابل ته ورسره بوتلې. نارینه یې بندیان کړل، او خپلو سړیو ته یې امر وکړ چی ښځی خرڅي کړي. (ص ۲۵۷)

فیض محمد کاتب لیکی چی ملک محسن د اگست د میاشتی پر لومړۍ نېټه د هغی ښځي مېړه غرغړه کړ چی ښځه یې سقاویانو په زور بې عزته کړې وه. هغه ښځه چی حامله وه د ماشوم د زېږېدلو تر وخته پوری یې په بندیخانه کی وساتله او وروسته یې حکم وکړ چی ښځه او ماشوم دې دواړه ووژل سی. قاضی اعتراض وکړ او ویل یې چی دا د شرعي شریفی خلاف کار دی، خو ملک محسن وویل چی که د شرعی خلاف وي او که نه وي دا زما حکم دی او باید
چی عملي سي. نوری خبری په کار نه دي. (ص ۲۳۴)

د سقاو زوی د برچې په زور خلک په خپل پوځ کی ساتل او چی چا د تېښتی تکل کاوه هغه یې ځای پر ځای اعداماوه. ملک محسن، کله چی د لوگریانوسره جنگ ته روان وو، په لاره کی هغه څلور تنه عسکر ځای پر ځای وویشتل چی د پوځ څخه تښتېدلي وه. د سقاو زوی د جولای د میاشتی پر څلېرویشتمه شپاړس تنه عسکر خلع سلاح او اعدام کړل. د سقاو زوی د ابوالقاسم په نوم شیعه سید، چی ده ته یې په وزیر آباد کی د جنگ محاذ ته یو پوخ کړی پسه، ډوډی، شلومبې او نور خوراکی شیان ورورې وه، د دې رپوټ په اساس چی ویل یې هغه په خپل کور کی یاغی هزاره گانو ته ځای ورکړی دی، په خپل لاس اوه مرمۍ وویشتی. د هغه کور یې چور کړ، د هغه دوې ښځي او یوه نامزده لور یې خپلو کوهدامنیانو ته په نکاح کړې، د هغه کور او جایداد ته یې اور واچاوه او بیا نو د غله امیر ورور حمیدالله د هغه د مېرمني له

غېږی څخه اته میاشتنی زوی واخیست، د هغې مخی ته یې له مځکی وویشت او ځای پر ځای یې مړ کړ. (ص ص ۲۴۸-۲۴۷)

په زړه پوری خبره دا ده چی د شوربازار حضرت صاحب گل آقا مجددی، چی هم یو دینی عالم او هم د خپل وخت لوی پیر او مرشد وو، او د خپل روحانی نفوذ څخه یې د امانی نهضت په ناکامولو او له پښو غورځولو کی ډېر زیات کار واخیست، د سقاو د زوی په وخت کی داسی فتواوی ورکوی چی د اسلامی شریعت د ټولو نصوصو په خلاف دی. فیض محمد کاتب لیکی چی د شوربازار حضرت د اپرېل پر پنځه ویشتمه یوه فتوی صادره کړه او د ټولو هغو هزاره گانو د وژلو اجازه یې ورکړه چی په کابل کی یې ژوند کاوه. د دې هزاره گانو ډېر لوی اکثریت پخپله په کابل کی زېږېدلي او په دې ښار کی یې پنځوس شپېږته کاله تېر کړي وه، او اوس یې د وژلو اجازه ورکول کېدله. حتی سید حسین دا فتوا رد کړه او حضرت ته یې په قار وویل چی کله موږ د امان الله سره جنگېدلو، او هغه د پاچاهي پر تخت ناست وو، هغه د کابل یو اوسېدونکی کوهستانی مړ نه کړ. د سوونو او زرگونو د وژلو خبره خو لا هلته پرېږده. فیض محمد کاتب لیکی چی دا حضرت چی ځانته ستر مسلمان او د مسلمانانو لوی مرشد وایی هر وخت دغه راز لمسونکي اعمال کوي. زه نه پوهېږم چی ده کوم وخت د قرآن شریف دا آیت لوستی دی کنه چی وایی هر څوک د خپل بار مسؤ ول دی او هیڅ بنده د بل بنده بار نه وړی. داسی مسلمان دي خدای په دوزخ کی واچوی چی دی په دې نه پوهېږی د زرهاو حنفي مذهبو مسلمانانو وینی تویی سوې او لا اوس هم تویېږی او دا ټول د ده د خپل مذهب خلک دي. په زرهاو کورونه چورېږي، پر سل هاو ښځو او ماشومانو باندی تېري کېږی، او دا ټول د ده د تعصب او ناپوهی په وجه. زه یقین لرم چی خدای تعالی به ده ته سزا ورکړي او د دین له نورو دښمنانو سره یو ځای به یې په دوزخ کی واچوی. (کاتب ص ۱۵۵)

لوستونکو ته ښایی د فیض محمد کاتب خبری د یوه سړي اطلاعات او قضاوت ښکاره سي، او داسی فکر وکړي چی د یوه سړي د شخصی قضاوت په اساس د بشپړ نظام محکومول د واقعیت او حقیقت څخه لیری خبره ده. خو له له

ذېکه مرغه چی د سقاو د زوی د پاچاهی په وخت کی نورو کسانو هم د خپلو سترگو لیدلي حالات لیکلي دی. البته فیض محمد کاتب د یوه هوښیار او ځیرک لیکوال او مؤرخ په حیث خپله وظیفه په ښه توگه سرته رسولې او پېښې یې په تفصیل بیان کړي دی. د افغانستان مشهور ژورنالیست او لیکوال غلام محی الدین انیس، چی د پېښو په لومړیو شپو ورځو کی په کابل کی وو داسی لیکي«... په کابل کی د ظلم او تېریو قیامت جوړ وو، او د شمالی خلک د یوه کرنیل، یا برگډ او یا خودمختار یا نایب سالار تر قوماندې لاندی د کابل د مشهورو خلکو او عالی رتبه مامورینو کورونو ته ننوتل، او د وسلو یا سرکاری مالونو د پیدا کولو په پلمه یې کورونه تلاښی کول. د وهلو ټکولو او د توپک د قنداق په واسطه یې هغوی مجبورول چی څه په کور کی لری ټول حاضر کړی.بیا یې نو چی څه زړه غوښت هغه یې اخیستل او په خپله مخه به تلل. (بحران ونجات ص ۹۸)

بل ځای لیکی... قلم د هغه څه له تصویرولو څخه عاجز دی چی د کابل پر خلکو تېر سول، او نه غواړم په د ې کتاب کی هغه فجایع بیان کړم چی په دغو خطرناکو او بېرونکو شیبو کی د کابل پر ښار باندی تېر سول. دونه به ووایو چی غالبه ډله د عوامو او جاهلانو یوه ټولی وه، او مغلوبه ډله عسکر او صاحب منصبان وه.... دې غلو دونه چور وکړ او د کابل خلک یې دونه لوڅ کړل چی حتی د سقاو د زوی هم پر خلکو زړه وسوځېدی. (هغه کتاب ص ۹۹-۹۸)

غلام محی الدین انیس بل ځای لیکی... د سقاو د زوی منصبدارانو خصوصاً خودمختارانو په ښار کی قیامت جوړ کړی دی... مگر که د امنیت مسئلې ته وگورو نو امنیت خو معمولاً غله او لوچکان خرابوی. مگر څرنگه چی اوس پخپله دغو غلو ته د ملک د پاچهی وظیفه ور ترغاړې سوې ده نو ویلای سو چی په ملک کی امنیت ټینگ دی. خو دامنیت پر ځای بل قیامت جوړ دی، او هغه دا چی د دغه ښار خلک د دغو بدبختو خودمختارانو د لاسه د شپې ارام خوب نه لری. هغوی د وسلو او سرکاري مالونو د پیدا کولو په پلمه کورونو ته ننوزي او خلکو ته ازار ورکوی. د دې خودمختارانو تر ټولو خندونکی کار دا دی چی وړې وړې صندوقچې په خلکو خلاصوی او وایی مبادا

توپکونه مو پکښې پټ کړي نه وي، او بیا نو چې څه پیسې او جواهر پیدا کوی هغه چوروی.(ص ١٠٠) بل ځای لیکی چې د سقاو زوی او د هغه حکومت په ډېره کوچنۍ ګناه خلک اعدامول او چې په چا کی به یې د مخالفت نښه ولیده هغه به یې واژه او یا یې ډېری سختی سزاوی ورکولې. (ص ١٠٦)

د تأریخ پروفیسر مرحوم محمد علی، چې د سقاو د زوی د نظام په لومړیو شپو ورځو کی په کابل کی حاضر وو لیکی چې د کابل پر ښار باندی بېحده زیات ظلمونه وسول. ارګ د داسی ظالمانو لاسته ورغلی وو چې د هیڅ قانون مراعات یې نه کاوه. ښونځي، پوهنځي او ګټوری موسسې ټولی وتړلی سوې. کتابخانې، لابراتوارونه او شاهی میوزیم چور سو، او نادر کتابونه تباه سول، وسوځول سول او یا په ډېره کښته بیه خرڅ سول. د سقاو زوی اشراف او پوهان په ډېره بی آبی له کورونو څخه را ایستل، په بازارونو یې ګرځول، شکنجې یې ورکولې، او په زور یې پیسې ورڅخه اخیستلې. د سقاو له زوی سره راغلي غله او داړه ماران هر یو پاچا وو او حتی یوه عسکر هم ځان مستقل باله، او چې څه یې زړه غوښتل هغه یې کول.د کابل تاجرانو ته یې وویل چې حکومت ته ډېری زیاتی پیسې ورکړی، کنه نو سخت عذابونه او شکنجې مو پخوا دی. دا بې سواده مستبد پر ټولو شته منو او د نفوذ پر خاوندانو خلکو بد ګومانه وو. د دې وینی چښونکي پاچا د قهر د سرېدلو نه و او چې پر هر چابه بد ګومانه سو هغه به د ده د غضب قربانی کېدی. نه چا څه ویلای سو او نه چاته د څه ویلو مجال ورکول کېدی. اکثر بدمرغه قربانیان یا په توپونو کی والوزول سول، یا وویشتل سول، یا ووهل سول، یا په نېزو ټوکر ټوکر سول او یا په لوړه قتل سول. په ایشېدلو تېلو شکنجه کول، د اوسپني په قفسونو کی د خلکو اچول، د لاسونو او حتی د ټول وجود داندامونو یو په یوپرې کول د هری ورځې عادي خبری وې. (Mohammad Ali PP ٤٣-٤٧)

انګرېزی ژورنالیستRonald Wild ، چې په دغو شرایطو کی زیاتره وخت په کابل کی وو، لیکی چې د سقاو زوی لکه ځناور په وهلو ټکولو کی لوی سوی وو، او کله چې قدرت ته ورسېدی نو داسی ظلمونه یې وکړل چې په تأریخ کی یې چندانی ساری نه درلود. په لومړي سر کي د کابل خلک ورته

خوشاله وه او چی ده ځینو کسان ته، چی د کابل خلکو ښه خاطره نه ورځخه درلوده، سزاوی ورکولې، نو هغوی به ویل چی ښه کوي چی ظالم ته سزا ورکوی. خو کله چی د کابل خلکو ته څرګنده سوه چی هغه د انسانانو د کړاو او شکنجه کېدلو څخه خوند اخلی او چی هر څونه ظلم کوی زړه یې نه سړیږی نو د کابل خلک پښېمانه وه او د خدای څخه یې پخوانی حال غوښت. په لومړي سر کی یې هغه ښځي او ماشومان په زندانو کی واچول چی د پخواني دربار سره یې اړه درلوده، خو وروسته خلکو ته معلومه سوه چی هغه د ظلم او قساوت سره مینه لري، او یوازی ګناه کارانو ته نه بلکه هر چا ته چی یې زړه سي سزا ورکوی او کړوی یې.(وایلډ ص ۲۵۷-۲۵۶) وایلډ بل ځای لیکی چی په کابل کی د حبیب الله د امارت د اعلانېدلو سره د ښار خلک یا مړه سول او یا د مرګ په انتظار ناست وه. د غرغړو څخه به مړی لیری سوي نه وه چی بیا به نور وربانده وځړېدل. خلک مېخ کېدل او په دار کېدل او د ښار پر دېوالونو د انسانانو سرونه ځړېدل. په کابل کی د سقاو د زوی د پاچا کېدلو سره خلکو د انسانانو د سوځېدلو غوښو د بوی او د نېزو پرسرونو باندی د سرونو د لیدلو سره عادت ونیوی. سقاویانو د انتقام د اور د سړولو د پاره د منځنیو پېړیو شکنجې بیرته رواج کړې. انسانان په تېلو کی ایشول کېدل او کابل ریشتیا هم تاریکو پېړیو ته ولاړ. (هغه کتاب ص ۲۴۰-۲۳۹)

میرغلام محمد غبار، چی په دغه وخت کی یې په کابل کی هر څه د سر په سترګو لیدلي دي لیکی چی یوه ډله جاهلان، چی نوي قدرت ته رسېدلي وه، حریص او فقط د پیسو په ټولولو لګیا وه، او د ډېری لوړي چی به یې هر ځای مځکه، باغ او قصر ولیدی هغه یې په رنګ رنګ نومونو د ځان کاوه. د دولتی عمارتونو څخه یې شخصی کورونه جوړ کړل... هغوی په خپل شاوخوا کی د هیڅ علم او عقل د لیدلو حوصله نه درلوده، د کفایت او فضیلت د ښمنان وه، او چی هر ځای یې سر لیدی پرې کاوه یې، څو بالاخره داسی سرپاته نه سی چی د پورته کېدلو جرأت ولری او یوازي دوی پاته وي چی سرونه پورته کړی. د دې هدف د پاره یوازي پر توري، ځنځیر او اعدام تکیه کوی. (افغانستان درمسیر تأریخ ۸۲۷-۸۲۶)

بل ځای لیکی چی دوی قاضی عبدالرحمن، چی د مولوی عبدالواسع په شان د نوي فکر ځښتن قاضی وو، د کابل پر چوک باندی بند پر بند پرې کړ او په جنګ کی د وژل سویو کسانو سرونه یې د پل خشتي په بازار کی پر دېوالونو وځړول او په دې توګه یې په ښار کی وحشت ایجاد کړ. (هغه کتاب ص ٨٢٨)

له بده مرغه چی مرحوم غبار خپلی هغه خبری چی صرف یوه پاڼه مخکی یې لیکلي دي هېروی او په بله پاڼه کی د سقاویانو په باره کی ډېر کمزوری او غیرعادلانه قضاوت کوی او لیکی چی هغوی د تودو! له منځه را پورته سوي وه، د چم او توطیې او د خلکو له غولولو څخه یې نفرت درلود. مالونه یې ټولول مګر خسیس نه وه او هغه څه چی یې تر لاسه کول هغه یې په نورو مصرفول او د اوسنیو عصری غلو په شان د طلا او نقرې د ذخیره کولو او تجارت او سود خورۍ سره بلد نه وه. (هغه کتاب ٨٢٧)مرحوم غبار ګواکي په دې عقیده وو چی که څوک د غیر مشروع لارو لاسته راوړي پیسې بیرته په خپلو داړه مارانو ولګوی او د عیش او نوش محفلونه ورباندی جوړ کړي نو بیا چندانی پروا نه لری. مرحوم غبار فکرکوی چی که څوک د خلکو (تودو!) له منځه راوزی هغه چی هر څه جنایتونه کوی باید چی یو څه د اغماض څخه کار ورسره واخیستل سي. خو که چېری پاچاهان او سرداران د بېګناه خلکو سرونه غوڅوی او د عقل د خاوندانو سترګی باسی نو له هغوی سره باید حساب وسی.

البته حقیقت د لمر په شان روښان دی. د فیض محمد کاتب او نورو ټولو هغو کسانو د یاداشتونو څخه چی هر څه یې د سر په سترګو لیدلي دي څرګنده ده چی په کابل کی د کال ١٩٢٩ د جنوری څخه د اکتوبر تر نیمایی پوری د غلو، داړه مارانو او قاتلانو حکومت وو، او د سر او مال څخه نیولې د خلکو تر ناموس پوری یې پر هر څه باندی تېری وکړ. څه یاداشتونه چی زموږ لاسته راغلي دي او تر موږ پوري را رسېدلي دي هغه زیاتره د کابل په باره کی دی. د ولایاتو په باره کی لا چا څه لیکلي نه دي او سړی د کابل له وضع څخه د ټولو ولایاتو د وضع اټکل کولای سي.

د سقاویانو د پاچاهی څخه زیات وکم دوه شپېته کاله وروسته د همدغه خیرخانې د کوتل د لارې پر افغانستان باندی عموماً او پر کابل باندې خصوصاً یوه بله بلا، چی د ورانکاری قوت یې د سقاو د زوی تر داړه مارانو سل چنده زیات وو، نازله سوه. لکه څرنګه چی د اعلیحضرت امان الله خان بې وختو اصلاحاتو د هغه په مقابل کی د قومی او محلی ښورښونو د را پاڅېدلو او پارول کېدلو لپاره زمینه برابره کړه، او د هغه د سستېم پایې یې ولړزولې، او دغه راز د امان الله خان په حکومت کی دننه معتمدو او باورې عناصرو او عالی رتبه مقاماتو له هغه سره خیانت وکړ او د سقاو د زوی سره یې همکارې پیل کړه، د غسی د نجیب الله په حکومت کی دننه عالی رتبه مقاماتو د احمدشاه مسعود او د شمال له ایتلاف سره تماسونه ټینګ کړل او مخکی له هغه چی په افغانستان کی د ملګروملتونو له خوا د قدرت د انتقال سوله ایزه پروسه بشپړه سي، په کابل کی یې د شمال د ایتلاف قوتونو ته د مداخلې لاره هواره کړه. خو په زړه پوری خبره دا ده چی د اعلیحضرت امان الله خان په نظام کی دننه خاین عناصر او هغو کسانو چی د سقاو له زوی سره یې مرستی کړې وې، یا پخپله د سقاو زوی اعدام کړل، یا د اعلیحضرت محمد نادرخان په زمانه کی په خپله سزا ورسېدل او یا یې لېرترلېره د خپل خیانت په بدل کی چندانی څه ترلاسه نه کړل. دغه راز هغو عناصرو چی د نجیب الله سره یې خیانت وکړ، او د شمال ایتلاف یرغلګرو ته یې د کابل د قدرت دراوزې پرانیستلې هم تقریباً هیڅ ترلاسه نه کړل او نن د نړۍ په بېلو بېلو هیوادونو کی د لویدیځو حکومتونو خیراتونو ته ناست دي او په عصری ګدایی شپې سبا کوی.

فقیر محمد ودان، چی د وطن د ګوند مرکزی کمېټې غړی او عالی رتبه ګوندي او دولتي مقامونه یې درلودل ، کابل ته د شمال د ایتلاف او مجاهدینو د راتللو او قدرت اخیستلو د شپو ورځو په باره کی د دشنه های سرخ په نوم یو مغتنم کتاب لیکلی دی او موږ ته د پېښو په باره کې د لومړي لاس معلومات راکوی، او د سترګو لیدلی حال راته وایی. ودان لیکی چی د نجیب الله د رژیم تر ټولو عالی رتبه ګوندی او دولتی مقاماتو، محمد بریالي، نجم الدین کاویاني او فرید مزدک د کابل د سقوط په لومړیو شپو ورځو کی داسی ښودله چی قدرت

اوس هم د دوی په لاس کی دی، مگر ډېر ژر معلومه سوه چی واک اختیار ټول د شمال د ایتلاف په لاس کی دی. دشنه های سرخ (ص ۱۰۶.) بل ځای لیکی چی محمود بریالي، او سید اکرام پیگیر د جنرال دوستم په نظامی حمایه د ببرک کارمل د سیاسی مشی دپاره فعالیت کاوه. هغه کتاب (ص ۱۰۷)بیا لیکی چی نجم الدین کاویانی، فرید مزدک او خارجه وزیر عبدالوکیل د شورای نظار ترحمایې لاندی د احمد شاه مسعود په سیاسی کرښه کی شامل وه. (هغه کتاب ص ۱۰۷). احمد شاه مسعود غوښتل چی د شمال د ایتلاف د قوتونو په زور هم د کابل قدرت ونیسی او هم د ملگرو ملتونو د سوله ایز حل پروسه ناکامه کړی او هم د گلبدین حکمتیار، سیاف او مولوی یونس خالص قوماندانان د قدرت او صلاحیت له صحنې څخه لیری کړی او میدان یوازې ځان او خپلو انډیوالانو ته خالی کړی. (هغه کتاب ۱۱۰)

احمد شاه مسعود، په هره طریقه چی وو، کابل ته ورسېدی. د هغه د قدرت اخیستلو سره په کابل او ټول افغانستان کی د انسان وژنو، تباهیو او جنایاتو لړۍ پیل سوه. هغو کسانو ته چی قدرت ته د ده د رسېدلو دپاره یې په وروستیو وختونو، په تېره بیا وروستیو شپو ورځو کی ډېری هلی ځلی وکړې، د وران کابل په وېش کی تقریباً هیڅ ونه رسېدل او زه یقین لرم چی اوس به په تېرو وختونو پسی ارمان کوی.

د عفوی بین المللی موسسې، په هغه رپوټ کی چی په کال ۱۹۹۵ کی یې خپور کړ، لیکلي دي چی په کال ۱۹۹۲ کی د مجاهدینو د حکومت د پیل راهیسی په لس هاو زره کسان وژل سوي او په لس هاو زره ټپیان سوي دی. پر کورونو باندی د مجاهدینو د حملو په وخت کی ښځی او ماشومان وژل سوي دی، او په زرهاو کسان د مجاهدینو بېلو بېلو ډلو تښتولي او تري تم کړي دی. وسله وال مجاهدین ښځی او نجوني په زور بې سیرته کوی او یا یې پر فاحشه خانو باندی خرڅوی. انسانانو ته په بندیخانو کی راز راز شکنجی ورکولی کېږی، وهل کېږی، وږی ساتل کېږی او ډېر زیات شمېر یې د دغو شکنجو دلاسه په توقیفونو کی مړه سوي دی.(Amnesty p ٤) چاچی د خپلو کورونو د چوربدلو مخه نیولې، او چا چي مجاهدین د ځوانو ښځو او نجونو بې سیرته

کولو ته نه دي پرې ایښی هغوی ټول وژل سوي دی. (هغه کتاب ص ۳٦). د وژلو شکنجه کولو، وهلو ټکولو، بې سیرته کېدلو او چور او تاراک په برخه کی داسی جنایتونه وسول چی که د سقاو زوی ژوندی وای حتماً به یې ګوته په غاښ ورته نیولې وای.

ډېرو هغو کسانو چی د سقاو د زوی په راوستلو کی یې مرسته وکړه، او د اعلیحضرت امان الله خان او د هغه له ورور سردار عنایت الله خان سره یې خیانت وکړ، په ډېر لږ وخت کی د خپل خیانت سزا ولیده. د شور بازار حضرت ګل آقا مجددی، سردار محمد عثمان خان او د اعلیحضرت امان الله خان د سلطنت کفیل محمد ولی خان د هغو کسانو په سر کی وه چی د سقاو د زوی په راوستلو کی یې ډېری هلی ځلی وکړې. (فیض محمد کاتب ص ۳۷.) د شوربازار حضرت، سردار محد عثمان خان او محمد ولی خان، سردار عنایت الله خان نور هم وارخطا کړ او مجبور یې کړ چی ډېر ژر استعفی وکړی. اکثرو ضعیف النفسو سردارانو، جنرالانو او عالی رتبه حکومتی کسانو، کابل ته د سقاو د زوی د راتګ څخه مخکی، د سردار عنایت الله خان په حضور کی د سقاو د زوی سره خپل بیعت اعلان کړ. (کاتب ص ۴۵). دې سردارانو او جنرالانو، چی پخپله د اعلیحضرت امان الله خان د کورنۍ غړي، او حتی ورونه، پکښی شامل وه، چندانی د خپل خیانت ثمره ونه لیده. نه یې کورونه د سقاویانو له چور او څخه وژغورل سول، نه یې چا د ناموس او پردې پروا وکړه او نه د سقاو د زوی د قهر څخه په امان پاته سول.

په زړه پوري خبره دا ده چی لکه څرنګه چی د اعلیحضرت امان الله خان د سقوط په وخت کی د سقاو له زوی سره ګل آقا مجددی او شیر آقا مجددی ډېره زیاته مرسته وکړه، له هغې زمانې څخه تقریباً دوه شپېته کاله وروسته حضرت صبغت الله مجددی د شمال له ایتلاف سره اوږه پراوږه کابل ته ننووت، او د خپل ،تش په نامه ، دوه میاشتنی اسلامی حکومت او واکدارۍ په وخت کی یې د ګلیم جم د بدنامی ملېشې قوماندان، جنرال دوستم د اسلام د لوی سپه سالار خالد بن ولید سره مقایسه کړ او هغه ته یې د ستر جنرالی منصب ورکړ.

د احمد شاه مسعود او د هغه د متحدینو حکومت له ډېرو اړخونو د سقاو د زوی نظام ته ورته دی. او یوازینی لوی توپیر یې دا وو چی د اعلیحضرت امان الله خان په چپه کولو، د سقاو د زوی په راوستلو او بیرته نسکورولو کی خارجیانو ډېر لږ لاس درلود او زیاتره قوت د افغانستان دخلکو سره وو، خو د احمد شاه مسعود او د هغه د طرفدارو مجاهدینو په راوستلو، ساتلو، او بیرته چپه کولو کی ټول زور له خارجی قدرتونو سره وو، او د افغانستان خلکو د خپل سرنوشت په ټاکلو کی هیڅ زور نه درلود. او دغه علت دی چی په دوهم ځل کی د سر، مال او ناموس تباهي د سقاو د زوی د پاچاهی سل چنده او عمر یې څو چنده اوږد سو.

د هغو کتابو نومونه چی استفاده ورڅخه سوې ده :

انیس، غلام محی الدین. بحران و نجات . کابل ۱۹۳۱

غبار، میر غلام محمد. افغانستان در مسیر تأریخ. کابل دولتی مطبعه ۱۹٦۷ودان، فقیرمحمد. دشنه های سرخ ۱۹۹۹

Katib,Faiz Mohammad.Kabul Under Siege. Translated to English by Robert.D Mc Chesney. Markus Wiener Publishers New J ersy ۱۹۹۹

Report Amnesty International on Afghanistan ۱۹۹۵

Mohammad Ali. Progressive Afghanistan. Lahore ۱۹۳۳

Wild,Ronald.Amanullah Ex King of Afghanistan ۱۹۳۲

مقالهٔ سوم

استاد خلیلی چرا کتاب«عیاری از خراسان» را نوشت؟

(سیستانی- ۲۹۱۵/۱/۱۲)

استاد خلیلی کی بود؟

استاد خلیلی، شاعرمعروف دربار اعلیحضرت محمدظاهر شاه و پسرمیرزا محمد حسین خان، کوتوال (امور امنیه وضبط احوالات) عهد امیر عبدالرحمن خان ومستوفی الممالک (وزیرمالیه) عهد امیر حبیب الله خان بود. استاد خلیلی ماموریت را با روی کار آمدن حبیب الله کله کانی ازمستوفیت ولایت بلخ آغازکرد.وقتی نایب سالار عبدالرحیم خان(ماما وخسر خلیلی) ، بلخ را از دست طرفداران امان الله خان متصرف شد، خلیلی بحیث مستوفی وسپس کفیل ولایت بلخ به وظیفه گماشته شد.

داستانها وحکایاتی که از دوران قدرت مندی خلیلی در بلخ شنیده میشود، مو براندام انسان راست میکند. یکی از شخصیت های سرشناس وقابل اعتماد کشور که با استاد خلیلی هم سن وسال وهمدوره بوده، سردار حمیدالله عنایت سراج سابق وزیر معارف وسفیر افغانستان در دهلی وسرانجام مهاجر در روم بود. سردار حمیدالله عنایت سراج در سال ۲۰۰٤ در تلیفون برای من از خلیلی تعریف میکرد ومیگفت: هنگامی که کابل بدست بچه سقاو سقوط کرد و نایب سالارعبدالرحیم خان صافی به مزار شریف رفت وحکومت آنجا را برای پسرسقاو ضبط نمود. خلیلی که جوانی ۲۰یا۲۱ساله بیش نبود به حیث مستوفی

ولایت بلخ مقرر شد و پس از آنکه نایب سالار به سوی هرات لشکر کشید، کفالت ولایت بلخ هم به خلیلی داده شد. خلیلی همواره مسلح با قطار وزمه برگردن وتفنگ در دست از خانه تا وظیفه و از وظیفه تا محل رهایش خود رفت وآمد میکرد. ومخالفان حکومت سقاوی را به اتهام امانیست در هر جایی که دستگیر میکرد، بدون محاکمه، خودش بر روی متهمین نشانه میگرفت و فیر میکرد و به سپاهیان سقاوی میگفت: بگویید که کدام چشم متهم را نشانه بگیرم وسپس فیر میکرد و به اینگونه مشروطه خواهان و روشنفکرانی که با حکومت داره ای بچه سقاو مخالفت کرده بودند توسط آقای خلیلی سر به نیست میشدند.

محمد رحیم شیون ضیائی نیز در همین مایه اشاره میکند:

یـاد آر زمانی که تـرا بود اورنـگ
از گـوله حمایـل وعصای تو تفنـگ
آویخــته تیغی و تـپانچــه به کــمــر
با این همه فتحی تونـکردی درجنـگ

زمانی که خلیلی بحیث سفیرافغانستان در عربستان مقرر شده بود، شیون به اورباعی ذیل رافرستاد :

آنوقت که بدست داشتی تیغ و تفنـگ
خنجر به کمر، به گردنت بار فشنـگ
با آنهمه خون ریختن نـاحــق و ظلم
درجمره نشستی به امید دوسه سنـگ

* * *

الــهی رنــد مستی را ببخــشــای — به عصیان پای بستی را ببخشای
خلــیــل بــت شکن را هرکه بخشد — خــلــیــل بــت پرستی را ببخشای

وشیون بجواب او رباعی زیر را میگوید:

جنایــت کار مســتی را ببخــشم — به عصــیان پای بستی را ببخشم
منافــق درخور بخشایشم نیست — چســان کــذاب پســتی را ببخشم

(رباعیات شیون)

روایت دیگری از سوء قصداستاد خلیلی علیه سرورجویا میگوید. آقای آصف آهنگ، ازمشروطه خواهان سوم وعضوجمعیت وطن، فعلا مقیم تورنتوی کانادا،از شخصیت های ملی ومبارز وطن، باری برای من از خلیلی حکایت میکرد ومیگفت: خلیلی نزد مامای خود نایب سالارعبدالرحیم خان در هرات رفته بود واتفاقاً سرور جویا یکی از هواداران پرشور امان الله خان در روزنامه اتفاق اسلام هرات کار میکرد. خلیلی روزی سری به ادارهٔ روزنامه اتفاق اسلام میزند وسرورجویا را می بیند و چون او را میشناخت که از مشروطه خواهان دوم وهوادار امان الله خان است ، فوراً تفنگچه خود را از کمر میکشد و سرورجویا را هدف قرار میدهد. جویا براثر اصابت گلوله نقش زمین میشود وخلیلی به گمان اینکه او مرده است ادارهٔ اتفاق اسلام را ترک میگوید ، اما جویا نمرده و زخمی شده بود. دوستان او را از صحنه خارج میکنند و به مداوای او در ایران می پردازند و سرانجام جویا از آن مهلکه نجات پیدا میکند واز ایران به پیشاور واز پیشاور به کابل می آید و خوشبختانه که تا این زمان مردم کابل از چنگال حکومت دزدان سقوی نجات یافته بودند. جویا خاطره سوء قصد علیه خود از سوی خلیلی را به دوستان خود واز جمله اعضای مشروطه خواهان سوم یعنی مرحوم غبار وآصف آهنگ ودیگرهمرزمانشان بیان کرده بود. جویا از ۱۳۳۰تا سال ۱۳۴۲ زندانی بود ودولت هرقدر براو فشار آورد تا از او یک جمله«گرد ساست دیگر نمیگردم» بگیرد وآزادش کند، اوقبول نکرد.سرانجام پس از ۱۰ سال حبس در زندان قلعه موتی و۳ سال تحمل رنج وبیماری در زندان دهمزنگ درگذشت وجنازه اش را به خانه اش تسلیم دادند. یادش گرامی باد!(روایت از صحبت تلیفونی آهنگ صاحب نوشته شده است)

واقعاً آدم کشی با قد واندام شاعری برابر نمی آید، مگر اینکه چنین شاعری دچار روان پریشی باشد. واستاد خلیلی با گذشته آن چنانی، راه دیگری بجز مداحی و تملق ومداهنهٔ زورمندان نمی شناخت، واز این دربه دربار ظاهرشاه وارد شد و از صله و بخشش شاهانه برخوردار گردید و سپس باسرودن اشعار آبداردر وصف گل و بلبل وشاه و وزیر ووطن سعی کرد بر اعمال گذشته اش

خاک اندازد، مگر چشم روزگار باز است ونیک و بد انسانها را ثبت وبه آیندگان انتقال میدهد تا از آن عبرت بگیرند.

شواهدی که دلالت برخیانت خلیلی می کند:

آقای احسان لمر، درمقالهٔ محققانه ای که در سایت "اصالت" وسایت"پیام وطن" به نشر رسانده، در مورد استاد خلیلی ، رازی را افشا کرده که از چشم مورخین افغان پنهان مانده و از آن ذکر نکرده اند.برمبنای این تحقیق وبه استناد اسناد نگهداری شده در آرشیف های دیپلوماتیک روسیه، خلیلی همزمان با سقوط کابل توسط سپهسالار نادرخان،طرح تجزیه افغانستان وتشکیل یک دولت جدید درشمال کشور را به دولت شوروی پیشنهاد نموده بود. لمر مینویسد:« درپایان دورهء انتقالی حبیب الله کلکانی (سقوط کابلستان)، نه تنها او (خلیلی) را سرخورده نساخت، بل [انگیزه ای شد] که برعکس، سرسختی، صلابت و شگردهای شگفتی برانگیزی را به نمایش بگذارد.او نادر خان را دست نشانده انگلیسها خواند و طرح ایجاد دولت جدیدی را در شمال با پیشگامی باشندگان ازبیک، تاجیک و ترکمن پیش کشید[٣٥].

این طرح، نه تنها برای مخالفان وی، بل نیز برای محافل معین سیاسی و نظامی- دیپلوماتیک شوروی غیر منتظره بود. جدایی از آن که به پندار خلیل الله، عامل مهم توانایی زیستن این «دولت» می بایستی در حمایت همسایه شمالی - شوروی و دوستی با جمهوری های شوروی نهفته باشد.

در این سند، که در نامه های دیپلوماتیک شوروی به «فراخوان خلیلی- معاون گورنر جنرال ترکستان) نام داده شده است (مستوفی مزار نزدیک به سه هفته یعنی از آخر اکتبر تا ١٩ نوامبر ١٩٢٩، در منطقه فرمانروایی کرد. با آن که در اسناد یا از نام نائب الحکومه و یا معاون وی امضا می کرد- ولادیمیر بویکو) آمده است: «با توجه به مناسبات نهایت دوستانه موجود میان حکومت

---

[٣٥]-احسان لمر،مقاله عزیز آریانفر- رازهای سربه مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان در نیمه نخست سده بیست. بررسی، فوند ٦٢، پرونده ویژه ٢، پرونده ١٨٠٦، برگ ١٩٧.

اسلامی حبیب الله با حکومت معظم شوروی، مهاجران مقیم در سرزمین افغانستان، هرگاه خواسته باشند به وطن اصلی شان برگردند، بهتر است خود در این باره تصمیم بگیرند، که کجا برای بود و باش آینده شان بهتر است. از جانب حکومت اسلامی حبیب الله در مزار شریف، برای بهبود رفاه این مردم، هیچ ممانعتی در زمینه نیست. دولت معظم اتحاد شوروی طبق اطلاعیه رسمی موجود در نزد ما،آماده است تا این مهاجران را پذیرفته و زمینه بازگشت و اسکان با عافیت آن ها را در میهن شان فراهم نماید [٣٦]، فرمانروای «خود گماشته» وعده سپرد تا در آیندهء نزدیک کنگره نمایندگان باشندگان محلی را برگزار نماید که در آن در نظر بود حکومت دایمی شمال افغانستان را برگزیند. او و هوادارانش ، مطمئن بودند که ولایات قطغن ـ بدخشان و میمنه نیز به هسته دولت آینده شمال خواهند پیوست. با فرا رسیدن هفته دوم ماه نوامبر، هیات هایی از بدخشان، آقچه، شبرغان و سراسر منطقه مزار، آغاز به آمدن به «مجلس نمایندگان با صلاحیت» به مزارشریف، نمودند. از دیدگاه بافتار تباری، در میان نمایندگان، ازبیک ها، ترکمن ها و تاجیک ها از نگاه شمار، بیشتر از دیگران بودند. این در حالی بود که در جمع آنان، نمایندگان هزاره ها و افغان ها (پشتون ها) اصلا به چشم نمی خوردند. دسته های بالادست تر، جنگاوران مسلح ترکمن ها به رهبری ایشان خلیفه بودند. مگر رهبری سیاسی را خلیل الله پیش می برد. مگر، جانب شوروی، با پیدایی یک چنین متحد ناخوانده و ناخواسته، به ویژه طرح های وی، با دلواپسی فوق العاده برخورد نمود. به پنداشت نمایندگان دیپلوماتیک شوروی در آسیای میانه، «پیاده شدن چنین طرح ها، پیش از همه به معنای تقسیم افغانستان به دو بخش خواهد بود: یکی جنوب خاوری به رهبری نادر خان، با نفوذ بیشتر انگلیسی ها و دیگر شمال باختری به رهبری خلیل الله، با عمدتا تاثیر شوروی. مگر ما چنین کاری را باید غیر ممکن بپنداریم. تقسیم افغانستان در اوضاع کنونی بیشتر به سود انگلیسی ها

---

[٣٦] ـ آریانفر:بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، رفرنس ها در باره افغانستان، پرونده ویژه ١١، پوشه ١٤٧، موضوع ۴، برگ های ٥٠ـ٥١

است. ما به افغانستان واحد، غیر قابل تجزیه و دارای تمامیت ارضی نیاز داریم. ... و به همین دلیل، اندیشه هایی که در سر پرشور و گرم خلیل الله پدید آمده اند، ناگزیر کنار گذاشته شوند."بسیار به زودی روشن شد که طراح ایجاد دولت شمال افغانستان، خود به اندیشه هایش باور ندارد. چون او و پیرامونیانش در عین زمان گفتگوها را با اس. وایتزاگر S.Weizeger - قونسل شوروی در مزارشریف برای گرفتن ویزای شوروی (که عملاً به معنای دادن درخواست پناهندگی بود) و گسیل اشیای گرانبها (پول نقد و قره قل) به آن سوی مرز (که در نظر بود پول ها در یکی از بانک های شوروی واریز و پوست ها در گدام های آن انبار های شود)، پیش می بردند. با همه شک و گمان ها در بارهء طرح های استراتیژیک خلیل الله، محافل سیاسی و نظامی ـ دیپلوماتیک شوروی نمی توانستند همکاری یکی از هواداران چندی پیش بچه سقاو- آن هم سرسخت ترین و پر و پا قرص ترین آن ها را، با سنجش به پشتیبانی از او و کسان همانند او که از توانایی حفظ توازن در برابر انگلیسی گرایی نادر خان- شاه جدید، برخوردار بودند؛ «به سان ابزار در بازی افغانستان، که انجام و فرجام آن تا هنوز روشن نبود»، چونان نیروی ذخیره؛ نادیده بگیرند. "[٣٧]

منابع آنزمان گزارش میدهند که خلیلی بعد به تاشکند فرارکرد ومقدار زیاد از اشیا ء قیمت بها را از مزارشریف با ۹هزار پوست قره قل به ترمذ انتقال داد تا آنها در آنجا فروخته پول آنها را ته جیب بزند. در تاشکند برسر توزیع قیمت پوستهای قره قل میان تجارافغانی وخلیل الله خلیلی سرو صدها هایی بلند گردید. مقامات روسی در صدد بهانه ای بودند تا خلیلی را به افغانستان مستردکنند،در همین فرصت با شفاعت مامایش نایب سالار عبدالرحیم خان والی هرات، فرمان عفو او از سوی نادرخان صادر شد و او دوباره به افغانستان برگشت وبه هرات نزد مامای خود رفت. درهرات بود که سرورجویا یکی از هوادان امان الله را هدف گلوله قرارداد، اما جویا از اثرفیرگلوله نمرد

[٣٧]- احسان لمر،مقاله عزیز آریانفر- رازهای سربه مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان در نیمه نخست سده بیستم. (آغازززندگی خلیل الله خلیلی) افغان جرمن آنلاین،جنوری ۲۰۱۵

واز مرگ نجات یافت. خلیلی، درماه جون ۱۹۳۱/جوزای۱۳۱۰ش، به کابل رسید و از سوی صدراعظم و دیگر مقامات حکومت و سر انجام، نادرشاه پذیرفته شد. درسال ۱۳۱۱ش ، به حیث منشی مجلس وزراء مقرر گردید. و درسال ۱۳۳۲شمسی بحیث مشاور مطبوعاتی شاه انتصاب شد وازآن پس مورد لطف وعنایت شاه قرارگرفت.

سند دیگری مبنی برخیانت خلیلی :

استاد خلیلی با آنکه در دربار سلطنت ظاهرشاه، از عزت ومنزلت فراوان برخوردار بود و به مقام وکالت و سفارت افغانستان در عربستان سعودی وعراق رسیده بود،مگر در آخر عمربه ولی نعمتش ظاهرشاه و به کشورش هردو خیانت ورزید. به این مفهوم که اوبدون اجازۀ ومشورت ظاهرشاه، هنگامی که داودخان درافغانستان براثر یک کودتا،نظام جمهوری را اعلام نمود، خلیلی که هنوز در عراق سفیرافغانستان بود، چندین بار به سفارت ایران در بغداد مراجعه کرده وازسفیرایران(آقای شهید زاده) خواسته بود تا زمینه ملاقاتش را با شاه ایران دریکی ازشهرهای هم مرز با عراق فراهم کند .او بصراحت یاد آور شده که مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود میشمارند و اگر شاهنشاه به افغانستان لشکر بکشد، تمام مردم افغانستان ازاین لشکرکشی شاهنشاه استقبال خواهند نمود،و هیچگونه مقاومتی از سوی افغانها در برابر حمله ایران نخواهد دید. اسناد درخواست خلیلی نه تنها درکتاب خاطرات اسدالله علم وزیر دربار ایران ثبت شده است، بلکه کاپی مکتوب محرمانه سفیر ایران در بغداد که عنوانی وزارت دربار شاهنشاهی ایران فرستاده شده ، درشماره ۱۰۵ مجله آئینه افغانستان به نشر رسیده است ونیز در اگست ۲۰۰۷ توسط آقای موسوی در سایت افغان- جرمن به نشر رسیده است.

تلگراف از _____

به _____

دربار شاهنشاهی

اداره رمز و محرمانه

۸۸۰ گ ۵۴/۱۱/۲۷

کشف تلگراف رمز سفارت شاهنشاهی ایران ـ بغداد

جناب آقای اسدالله علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی

محترما با ستحضار عالی میرساند شب گذشته استاد خلیل الله خلیلی سفیر افغانستان در بغداد بدیدار اینجانب آمد صحبت از وضع افغانستان وموقعیت رژیم فعلی پیش آمد سفیر افغانستان با لحنی که حاکی از کمال تأثر بود اظهار داشت حادثه آینده افغانستان بسیار تاریک ونگران کننده است واگر دیر یا زود پای سردار داود خان از میان برود هیچ شکی نیست که کشور بجنگ خانگی مبتلا خواهد افتاد وکار یکسره خواهد شد گفت یگانه راه نجات افغانستان در دست اعلیحضرت شاهنشاه ایران است مردم وطن پرست وشاهد دوست افغانستان چشم بکمک ویاری شاهنشاه ایران که اورا شاهنشاه خود میدانند دوخته اند سفیر افغانستان گزارش رمان صحبت شاهنشاه ایران را بادشاه وسفیر خود خواند وتوجه شخصا بشرفحرفهای مبارک ملوکانه رسانیده است که اگر روزی کابل وقندهار

متن تلگراف فوق با این عبارت آغاز شده وادامه میدهد:

دربار شاهنشاهی

ادارهٔ رمز ومحرمانه

کشف تلگراف رمز سفارت شاهنشاهی ایران- بغداد

جناب آقای اسدالله علم وزیرمحترم دربار شاهنشاهی

محترما با ستحضار عالی میرساند شب گذشته استاد خلیل الله خلیلی سفیرافغانستان در بغداد بدیدار اینجانب آمد. صحبت ازوضع افغانستان وموقعیت رژیم فعلی پیش آمد.سفیرافغانستان با لحنی که حاکی ازکمال تأثر بود

اظهارداشت متاسفانه آیندهٔ افغانستان بسیار تاریک ونگران کننده است واگر دیر یا زود پای سردار داودخان ازمیان برود هیچ شکی نیست که کشور بچنگ عناصر کمونیست خواهد افتاد و کار یکسره خواهد شد. گفت یگانه راه نجات افغانستان در دست اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. مردم وطن پرست وشاهدوست افغانستان چشم بکمک ویاری شاهنشاه ایران که او را شاهنشاه خود میدانند دوخته اند. سفیرافغانستان کراراً درمیان صحبت شاهنشاه ایران را پادشاه ومخدوم خود خواند و گویا شخصاً بشرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده است که اگر روزی کابل وقندهار وضعی شبیه سمرقند وبخارا پیدا کند وضع مشهد وبجنورد چه خواهد بود. گفت آیندهٔ افغانستان و ایران وسایر کشورهای منطقه باین بستگی دارد ویگانه کسیکه میتواند آیندهٔ این منطقه بخصوص افغانستان را از اکنون براه راست رهبری کند و از سقوط آن جلوگیری بعمل آورد فقط و فقط شهریار معظم ایران است. گفت چه بسا که سردار داودخان هم در باطن خود بی میل نباشد که در افغانستان وضع دگرگون شود و رژیم پادشاهی در آن مجدداً مستقر شود، زیرا او ندانسته پا در راهی گذاشته که مشکل بزرگ برای خود و میهن ببار آورده است. گفت این مطلب را صریحاً موقعی که داودخان به بغداد آمده باو گفته است لیکن اوجوابی نداشته تا به او بدهد. سفیرافغانستان طی صحبت چند بار با عبارت مختلف این نکته را بازگو کرد که با از بین رفتن داودخان وسقوط افغانستان در دامان کمونیزم تمام منطقه در خطرخواهد افتاد واز هم اکنون باید بفکر چاره بود. داودخان زندگی جاویدان ندارد وعناصر مفسده جو مترصد از ایران رفتن هستند. برای مزید آگاهی باستحضار عالی میرساند چون ظرف این دو ماه این دومین بار بود که سفیرافغانستان بدیدن اینجانب آمد واین مطلب را اظهار میداشت برای اینجانب یقین حاصل شد که مایل است موضوع به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده شود لذا منغیر مستقیم جویای نظر او در بارهٔ گزارش اظهاراتش بتهران شدم با قید قسم ازاینجانب خواست که عرایضش بطور مستقیم یا تنها بوسیلهٔ جناب عالی بشرف عرض مبارک شاهنشاه رسانیده شود واحدی غیر از آن اطلاع پیدا نکند. گفت ظرف ده روز آینده قصد مسافرت به کرمانشاه را دارد اگر فرصتی

فراهم شد که میخواست جنابعالی را ملاقات نماید نتیجه مطلوب حاصل میشد. گفت در نامه ای که جناب عالی برای او مرقوم داشته اید اشاره فرموده اید که در سفر قبلی او بایران اگر از پیش میدانستیم که او کجا می آید ممکن بود ترتیب ملاقاتی فراهم میشد. بهرحال استنباط اینجانب این است که بسیار مایل است در محلی غیر از تهران توفیق زیارت جنابعالی را پیدا نماید. چون معتقد است آمدن او بتهران وشرفیابی به پیشگاه مبارک شاهنشاه ممکن است تغییراتی در افغانستان بیاورد. مطلبی که سفیر ضمن صحبت دانسته یا ندانسته به آن اشاره کرد و بنظر اینجانب شایان کمال توجه است آن بود که گفت هم اکنون هر روز تعداد زیادی از افاغنه جهت پیدا کردن کار وامرار معاش بصورتهای مختلف به ایران می آیند واینها مترصد آن هستند که کسانی با آنها تماس پیدا کرده آنها را متشکل نماید تا احیاناً مسائلی را علیه حکومت فعلی افغانستان بوجود آورند.ترس او ازاین است که اگر بتهران بیاید چنین شبهه ای در بارهٔ او پیدا شود. بدیهی است دراین گفته تغییراتی موجود است که شاید لازم باشد از لحاظ عواقب سوئی که احتمالاً ممکن است ببار آورد بطورمجدانه مورد توجه اولیای امور واقع شود.

با عرض ارادت شهید زاده ۲۸۸۰- ۱۱/۲۷/ ٥٤»[۳۸]

این سند (تلگرام شماره ۲۸۸۰- ۲۷ /۱۱ /۵۴)یک تلگرام محرمانه است که خیانت این شاعر ابن الوقت وفرصت طلب را به سه دلیل ذیل ثابت میسازد.

۱- این سند ازاین جهت برای مورخین قابل اعتبار است که اولاً یک سفیر آنرا به عالی ترین مقام دولت خودیعنی شاهنشاه گزارش داده است وسفیر که نمایندهٔ منافع کشورمتبوع خود است هرگز نمیتواند به پادشاه یا رئیس جمهورخود که از او نمایندگی میکند ، دروغ بگوید وهوسانه مطلبی را به اولیای امور خود گزارش بدهد.

---

[۳۸]-(نقل متن سند از سایت افغان جرمن آنلاین)اگست ۲۰۰۷لینک http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/moosawi_khalili.pdf

۲- این سند دارای چنان اهمیتی است که وزیر دربار شاهنشاهی ایران سالها آنرا درجملهٔ اسناد مهم نگهداری کرده است.

۳- این سند سالها بعد از تغییر نظام شاهی در ایران، وبعد از انکه شاه ایران دیگر زنده نبود ، در کتاب خاطرات اسدالله علم وزیردربار شاهنشاهی ایران(که ظاهراً درپاریس زندگی میکرد) درج ونشرگردیده است.

از کارنامه های خجالت باردیگر خلیلی اینست که در باره ضیاء الحق رئیس جمهور نظامی پاکستان که دشمن درجه یک افغانستان وبخصوص کابل بود، قصیده ای غرای سروده و در آن وی را همطراز سلطان محمود غزنوی گفته است که چند بیت آن این است:

شو ضیاء الحق، چراغ آرزوی مسلمین
شو علمدار مسلمان، شومهین سربازدین
جانشین شیر یزدان شو درِ خیبر گشا
در مقام خالدی ، میدان محشر آفرین
مسند محمود غازی شهسوار بت شکن
آنکه میلرزید ازوی هند تا دریای چین
پای مال لشکر این بی خدایان تا بکی
ای تو محمود بزرگ بت شکن راجانشین
غزنه با لاهور دارد ربطهای بس بزرگ
این سخن در ریشه تاریخ باشد جاگزین
گربلرزاند حوادث شاخی از گلزار آن
می فتد برخاک خواری میوه گلزار این
حالت امروزما آیینه فردای تست
ای ضمیر روشنت با پرتو ایمان قرین[۳۹]

[۳۹]- برگرفته از بهارستان اندیشهٔ روشنگری،متعلق جنرال عبدالقدوس سید،بخش کومنتها، بقول احسان لمر، این شعر در رسالهٔ «ماتم سرا»ی خلیلی درسال ۱۳۷۸ درپشاور به چاپ رسیده است.

شعرفوق ننگ زندگی استادخلیلی وهر یک از طرفداران اواست .

مرحوم علامه حبیبی رساله ای دارد بنام "خلیلی نامه" در مذمت وهجو استاد خلیلی که درسال های تبعید خود در پاکستان آنرا در ۱۹۵۳سروده و به چاپ رسانده است. یک کاپی ازاین هجو نامه را آقای معصوم هوتک از کانادا برایم فرستاده اند که با ابراز سپاس از ایشان چند بیت آن اینجا نقل میشود:

خلیلی ای خلیلی جان من بین — چرا کردی بمن تحقیر و توهین؟
شنیدم این که یك پیغام دادی — وقاحت کردی و دشنام دادی
نه خوی راد مردانست دشنام — بجز اشخاصِ بي وجدان بدنام
شکر بارت زبان و لیك خاطر — بانواعِ فضولي هاست ماهر
خدا ایکاش با شعر دلاویز — همي دادت کرکتر، مسلکی نیز
مفتن کوتهی! در لمحهٔ چشم — بینگیزی هزاران فتنه و خشم
خدا دادت همی ای مرد گمراه — یدِ طولای فتنه، قدِ کوتاه
مراچون نیست بایاران سرِجنگ — نمي خواهم فتد بر خاطرت رنگ
نمي گویم فزونتر گفتگویت — سخن ها از فضولي های خویت

همین بس اینقدر گفتم و رفتم
ز دشنامت بسی در تاب و تفتم[۴۰]

استاد خلیلی چرا کتاب«عیاری از خراسان»را نوشت؟

آخرین کارستان استاد خلیلی، نوشتن داستان «عیاری از خراسان» است که هیچ مبنای علمی وتاریخی ندارد. خوانندگان آگاه اطلاع دارند که پدراستاد خلیلی، میرزا محمدحسین خان، مستوفی الممالک، اولین کس از مامورین بلند پایهٔ دولتی بود که در شورش سپاه جلال آباد در ۲۵ جمادی الاول(چهارم حوت۱۲۹۷)، دستگیر وبکابل فرستاده شد و از سوی محکمهٔ کابل به اتهام خیانت و ظلم و ستم بر مردم بیگناه و اخاذی وسوء رفتار با زندانیان سیاسی

[۴۰] خلیلی نامه،از قلم حبیبی، پشاور۱۹۵۳،ارسالی معصوم هوتک ازکانادا

بخصوص مشروطه خواهان، و تلاش برای جنگ میان امیرنصرالله خان وامیرامان الله خان، وده ها بد رفتاری دیگر، دو ماه بعد از تاجگذاری شاه امان الله ، در تاریخ ۱٤ ثور ۱۲۹۸ش، محکوم به اعدام گردید.

بنابرین استاد خلیلی خواسته انتقام پدر خود را از شاه امان الله بگیرد. در مقالهٔ «امیرحبیب الله کلکانی و ۹ ماه سلطنت»از قول استاد خلیل الله خلیلی در باره شخصیت حبیب الله گفته میشود:"من به حبیب الله دوعلاقه داشتم، علاقه اول من این بود که درباغ پدرم درحسین کوت باغبان بود وعلاقه دوم من این بود که امان الله خان را از تاج وتخت انداخته بود. استاد خلیلی میفزاید، امیر حبیب الله کلکانی آدم بی سواد اما با وفا آدم بی سواد اما با ایمان، آدم بی سواد اما شجاع بود مرا به دربار خود احضار کرد ومرا به حیث سرمنشی خود مقرر کرد، من چندی با حبیب الله کلکانی درکابل بودم وبعد از آن رفتم به مزارشریف وتا آخر به مزارشریف بودم."[٤١]

خلیلی خواسته نشان بدهد که حبیب الله نوکروباغبان شان بوده است واین باغبان بیسواد مردی« شجاع» و« با ایمان» و«با وفا» بوده است. ولی هیچ نمونه ای از ایمانداری ووفاداری اش نشان نمیدهد، البته «شجاعت» خصلت عموم مردم افغانستان است وتنها به حبیب الله کلکانی ختم نمیشود. وفایش را درشکستن تعهد وقسم او به قرآن با احمدعلی خان رئیس بلدیه به نمایندگی از دولت امانی قبلاً آوردیم. ودرمقالهٔ «تذکرالانقلاب،آئینهٔ تمام نمای فجایع حکومت سقوی»در تکملهٔ این کتاب مفصل تر آورده ایم.

بنابرین آنچه برای یک رهبر و یا پادشاه دریک کشور مهم ولازمی است، داشتن برنامه های رشد جامعه از لحاظ تعلیم وتحصیل فرزندان مردم وهمچنان طرح برنامه های اقتصادی واجتماعی وفرهنگی است تا جامعه را به جلو حرکت بدهد. حبیب الله کلکانی دارای هیچگونه برنامه انکشاف ملی نبود. فقط بستن دروازه های مکاتب بروی فرزندان افغانستان وتباه کردن کتابخانه ها

٤١-سایت آریائی،مقالهٔ حبیب الله کلکانی و ۹ماه سلطنت او،از نذیراحمدصوفی زاده تلاشجو
/tarikh/talashjow.html٤http://www.ariaye.com/dari

وموزیم ملی وبستن دروازه های تیاتر وسینما بروی مردم وغارت وچپاول وتجاوز برناموس مردم وبگیر وببند وبکش ،عمده ترین مشخصهٔ دولت او بود. بنابرین خلیلی و پیروانش درک نکرده اند که اگر براندام حبیب الله کلکانی عبای عیاری چی که، اگر قبایی از اوراق قرآن بپوشند، از هیچ لحاظی نمیتواند برتر از شاه امان الله غازی وجاگزینی مناسب برای کشور داری باشد.

استاد خلیلی درکتاب « عیاری ازخراسان» خصایل حبیب الله را چنین وصف کرده است: « فرزند رشید بابا دربرابر زورمندان و ستمکاران عاصی و طغیان گر و درمقابل ناتوانان و بیوه زنان نیازمند فروتن و فرمانبربود.» سپس میگوید:« درآغازجلوس درارگ خادم دین چنین گفت: بیاری خدا و همکاری رفقاء شجاع درین جا آمده ام علمای دین فتوا داده اند که پادشاه سابق خلع و من بجای او بنشینم. من همان دهقان زادهٔ ناچیز بندهٔ خداوند و سربازبیسواد که بودم هستم امید من اینست که بشما خدمت کنم و در عهدی که با خدا کرده ام پایدارباشم میان ما و شما تفاوت نیست هرفرد شما پادشاه می باشید و بعداً روبه اسیران کرد و گفت من شما را دوست دارم که با من مردانه جنگها کردید و وظیفهٔ عسکری خود را صادقانه انجام دادید دشمن من کسانیست که درگذشته مورد اعتماد بودند و حق نمک بادارخود را نشناختند. درجنگ نان و حلوا بخش نمیشود رفقای من را که شما کشته اید خون آنها را بشما بخشیدم و رفقای شما را اگر همراهان من کشته باشند شما ببخشید، بخشایش کارجوانمردان است اگر وظیفهٔ تان را ادامه میدهید معاش شما دوچندان میشود».[٤٢]

معلوم نیست که استاد خلیلی این بیانات حبیب الله کلکانی را برمبنای کدام سند ومنبع تاریخی بیان کرده است؟ وی برای تائید این گفته هایش هیچ منبع وماخذی را نشان نداده ودو مؤرخ صاحب نظر و باصلاحیت هم عصر حبیب الله کلکانی هریک: غبار وفیض محمد این سخنان را درآثار خویش تائید نکرده اند. اساساً بیان چنین جملات و مفاهیمی از سطح فهم حبیب الله بالا بود. او

---

[٤٢]- برگرفته از مقالهٔ اقای عبدالواحدفیضی،حکومت ۹ ماههٔ حبیب الله کلکانی،قسمت سوم سایت سپیده دم)

نمیتواست بیش از یک جملهٔ بسیار سادهٔ یک دهاتی بیسواد را ادا کند. حتی در جشن استقلال بیش از دو جمله گفته نتوانست : "جشن استقلال تان مبارکباشد، استقلال نه ازدادهٔ(پدر) من است و نه ازمومه(مادر) امان الله، بلکه از شما ولس است،برین خوشی کنین". به این دلیل برچسپ های عیاری وجوانمردی وصفات راستی ودرستی ،وفا وصفا ودستگیری از مردم ناتوان شهری با قد واندام یم دزد مثل حبیب الله جور در نمی آمد. وهیچ شکی نیست که خلیلی این برچسپ ها را از دل خود برای بزرگنمائی حبیب الله کلکانی که خودش یکی از همکاران وهمفکران بچهٔ سقاو بود ، از خود ساخته وپرداخته است.

همین ادعا های دروغین را شاعر ونویسندهٔ نامدار ایرانی احمدشاملو پذیرفته وخود را خیله ساخته است تا بحیث دایهٔ مهربانتر از مادر، وارد میدان بازی بچهٔ سقاوگردد و بگوید که حبیب الله کلکانی «دزد» نبود! وبهتراز شاه زمان وامیرشیرعلی خان وامیر امان الله خان بود.و این تهمت را نویسندگان درباری شاهان محمدزائی (نادرشاه وظاهرشاه) برای کوچک کردن حبیب الله جعل کرده اند.؟ وبعد دلایلی در برتری حبیب الله کلکانی برشاهان محمدزائی بشمول شاه امان الله غازی بر شمارد. (رجوع شود به: مقالهٔ قبل الذکر عبدالواحد فیضی،گفتار احمدشاملو)

درحالی که نه غبار مؤرخ دربار نادرشاه وظاهرشاه بود ونه فیض محمدکاتب، درعهد ظاهرشاه ونادرشاه وظیفهٔ تاریخ نگاری داشت. حال برای تائید یا تردید این برداشت و این پنداشت احمد شاملو نمیدانیم دروغهای خلیلی را باور کنیم، یا دمب خروس برون آمده از زیربغل حبیب الله کلکانی را که دو مؤرخ با اعتبارکشور آن را بچشم خویش دیده وشهادت میدهند وهریک در آثار خود وی را دزدی، رهزن ، وحکومت همراه با تجاوز برمال وناموس مردم وشهریان کابل خطاب کرده و حکایتهای دلخراش از او وهمراهانش دارند ؟

قبل از شرح کارنامه های میرزا محمدحسین مستوفی الممالک پدر خلیلی ،در مورد حبیب الله باید بگویم که:

حبیب الله ،عَیّار نبود!

حبیب الله کلکانی را«عیار»(جوانمرد) نامیدن، نه تنها یک سخن نامردانه ودروغ است، بلکه توهین به عیاران وجوانمردان فداکار واز خود گذر تاریخ این مرز و بوم نیز شمرده می شود. استاد خلیلی برای عقده گشائی های شخصی وتبارز حس تنفرجوانان تاجیک تبار نسبت به شاه امان الله غازی، با نوشتن افسانهٔ «عیاری از خراسان» سعی نموده، با سرهم بندی یک سلسله روایات تائید نشدهٔ تاریخی وخیال پردازی های عوام فریبانه ، از حبیب الله کله کانی مشهور به بچهٔ سقاو، که تا پیش از بقدرت رسیدن، کارش دزدی وراه گیری وقتل وغارت اموال مردم شمالی بود، با گذاشتن ماسک «عیاری» بر رخش، او را نمونه ای از عیاران (جوانمردان) خراسان زمین قلمداد نماید، زیرا که عیاران در روزگاران گذشته در جامعهٔ شهری افغانستان ، بخصوص درکابل وبلخ وهرات وسیستان ومرو، به سبب حسن اخلاق و اطوارنیکو و پاکدامنی واستواری برقول وعهد خویش وفداکاری در راه دوست ونمک شناسی ودلیری وشبگردی و کمک به فقراء و مستندان ودفع ظلم از مظلوم، از اعتبار وحیثیت بالائی برخوردار بودند.

بهترین تعریفی که از عیار و عیاری شده ، از سوی محقق ودانشمند نامدار ایران «بهار» صورت گرفته است. وی در مورد اصل وریشهٔ کلمهٔ عیارمینویسد: «عیار، در لغت عرب ریشه و اصلی برای خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است. گویند: عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت تیز باشد. و نیز گویند کسیکه بسیار گردش کند و چالاک باشد. و این تعبیرها از نبودن اصل و ریشه حقیقی این لغت در زبان عربی حکایت میکند و چنین بنظرمیرسد که کلمه «عَیّار» معرب و از فارسی ماخوذ باشد، و اصل آن «ایبار» پهلوی باشد به معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت درپهلوی قدیم «ادی وار» بوده است و بعدها « ای وار» و « ای یار» و در زبان فارسی «یار» شده است.» [۴۳]

---

[۴۳] بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ، ۱۳۲۴، ص ۲۸۸ - ۲۸۹-

دانشمند مذکور دربارۀ مسلک عیاری میگوید:«عیار و عیار پیشگی درخراسان زمین عنوان خاصی داشته است و عیاران مانند احزاب سیاسی امروز، سازمان‌هایی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمان‌ها دارای رؤسای بوده اند بنام «سرهنگ» که جامۀ خاص داشته و آداب و رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان بر «جوانمردی» بوده و از جان گذشتگی و فداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب و دستگیری از خلق وحمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی‌علاقگی به اصول یا فروع دیانات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است. »[۴۴]

در آئین عیاری سه چیز بسیار مهم دانسته شده واین سه چیز اصول عیاری و جوانمردی پنداشته میشد:

«یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی،

دوم آنکه راستی در قول و عمل نگهداری،

سوم آنکه شکیب را کاربندی...

و بدان ای پسر که جوانمرد ترین مردان از همه آن بود که با چندگونه هنر بود: یکی آنکه دلیر ومردانه بود وشکیبا به هرکاری وصادق الوعد باشد و پاک عورت و پاکدل، و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد. و زبون گیرنباشد و به اسیران دست درازی نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.»[۴۵]

عیاران دارای آداب و شعارهای مخصوص بخود بودند که داوطلب عضویت، با شرایط خاصی پذیرفته میشد. داوطلب عضویت عهد نامه میداد

---

[۴۴]-بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ، ص۲۹۰

[۴۵]-قابوسنامه، چاپ جلال‌الدین تهرانی ،ص ۲۰۱

وخطبه عضویت در محضر «پدرعهد» یا «پیر» خوانده میشد. [۴۶] سپس داوطلب عضویت از سرصدق با الفاظ بسیار مؤثر مراسم تحلیف را بجای می‌آورد و میگفت:« سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک و نصحیت جوانمردان، که غدر نکند و خیانت نیندیشد.» [۴۷]

پس ازمراسم تحلیف، آنگاه کمرش را می‌بستند و نمک و آبی به او می‌چشاندند. و جوانمرد نیز شلوار مخصوص می پوشید[۴۸] ، و پارچهٔ سرخ یا زرد بر گردن می‌انداخت و کمندی دردست و خنجری درکمرمي زد. [۴۹] ، و آمادهٔ خدمت جوانمردی میشد و بعد از طی کردن مراحل «شجاعت ودرایت واعانت» از اهل «جوانمردان» محسوب میگردید.

عیاران برای کمک به مستمندان ،از زورمندان وتوانگران شهری از راه های مختلف پولی بدست می آوردند و برمستمندان بذل مینمودند. آنها گاهی راه کاروانها را میگرفتند واز اهل کاروان وآنانی که بیشتر از پنجصد درهم سرمایه داشتند،مبلغی معین میگرفتند وسپس کاروان را تا منزل مقصود بدرقه میکردند تا کسانی دیگر مزاهم قافله نشوند. بدین سان مزدی که ازاین طریق بدست می آوردند، آنرا در راه رفع حوایج خود یا بینوایان ومحتاجان بکار می بردند.

اکنون میخواهم ازهواداران حبیب الله مشهور به بچهٔ سقاو، بپرسم که آیا میتوانند شواهدی را ارائه دهند که بچهٔ سقاو، شرایط عضویت عیاری را در حضور کدامیک از عیاران وکاکه های کابل بجا آورده است؟ از مراحل « وفا وصفا وسخا» چه چیز هایی را میدانست وطی کرده بود؟ آیا از پولی که از راه راهزنی ویا تهدید دیگران بدست می آورد،گاهی یک بوجی آرد خریده و در اختیاری مستمندی گذاشته بود؟ یا تن برهنه ای را پوشانده بود؟ آیا به داد زن مظلومی که از سوی دزدان همراهش مورد تجاوز قرار گرفته بود ، رسیده بود؟ روایت میکنند که پدرش وقتی لباسهایش را می شست، خود را درلای پتوی

---

[۴۶]- غبار،افغانستان د رمسیر تاریخ، ص۹۰

[۴۷]-سمک عیار، ج ۱ ص ۳۰۷، ج ۲ ص ۱۵ و موارد دیگر

[۴۸]-باستانی پاریزی، یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ،ص ۴۰۴

[۴۹]-افغانستان د رمسیر تاریخ، ص۹۰

پیچانده درگوشه ای می نشست تا لباسهایش خشک شود،پیام این روایت اینست که وقتی او به پدر خود یک جوره لباس کمک نمیکرده است، معلومدار کمکش بکسی دیگر ی هم نمی رسیده است؟

متأ سفانه بچهٔ سقاو،چه قبل از قدرت وچه بعد از قدرت، هیچ یک از اعمال واطوار واخلاق عیاری را بجا نیاورده است. همراهان بچهٔ سقاو از دارا ونادار با زور وشکنجه آخرین قران شان را میگرفتند ودر بسا موارد بر زن وناموس مردم نیز تجاوز مینمودند که این کارها اصلاً با اصول عیاری و جوانمردی سازگاری ندارد. آنانیکه میگویند:حبیب الله کمر به خدمت دین بسته بود، چرا او قبل از همه به کتاب مقدس دین یعنی قرآن واز و بند نبود و به قرآنی که به آن سوگند خورده و امضاءکرده و به احمدعلی خان لودین سپرده بود، خیانت کرد و قول خود را زیر پا نمود و دوباره برضد رژیمی که با او تعهد بسته بود،واز وی معاش وتفنگ ورتبه گرفته بود، بغاوت کرد؟ کجای این اعمال حبیب الله با آئین عیاری همخوانی وسازگاری دارد؟

حبیب الله کلکانی چنانکه غبار و دیگرمؤرخین معاصرش گواهی داده اند،صرف نظر از اینکه یک راهزن و دزد مشهور بود و بجرم دزدی چندین باربزندان انداخته شده بود ، بلکه از این جهت که بحیث یک اجنت انگلیس وارد بازی سیاست شد و مطابق طرح جاسوس نامدار وکارکشتهٔ انگلیس (لارنس) ونوکرانش همزمان با شورش شینواریها در شرق کشور،که قشون دولتی بطورعمده بدانصوب سوق داده شده بود، درهمدستی با روحانیون وابسته به استعماراز شمال کابل، قسم خود را شکست و برطبق دستور سفارت انگلیس درکابل ، در شب ۲۰ قوس ۱۳۰۷ش، در قلعهٔ ملاویس الدین کله کانی چند تا خان وملا روحانی را جمع کرد تا او را پادشاه اعلان کردند. به تعقیب آن بچهٔ سقاوحکومت محلی سرای خواجه را غارت نمود و تعدادی از دزدانش را بسرکردگی سید حسین بسوی چاریکا فرستاد. [۵۰]

---

[۵۰]-غبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ج۱،ص ۸۲۲

اینها تمام شواهد محکم وانکار ناپذیرتاریخی اند که ثابت میسازد بچهٔ سقاو از صفات و وقار وصداقت یک عیار متعهد به مسلک عیاری وعیار پیشه گی عاری بوده است. درتاریخ عیاران و جوانمردان در هیچ شهری ازشهرهای کابلستان وسیستان وبلخ وهرات وخراسان ، کس عیاری را سراغ داده نمیتواند که قسمش را شکستانده باشد،درهیچ جای ازشهرهای قدیم افغانستان نمیتوان جوانمرد وعیاری را سراغ داد که در خدمت استخبارات دولتی قرار داشته بوده باشد. عیار و جوانمرد، مرگ را قبول میکند ولی هرگز ننگ جاسوسی ونوکری برای دشمن دین ومیهن خود را قبول کرده نمیتواند، مگرحبیب الله کله کانی در خدمت استخبارات انگلیس، این دشمن خاک وناموس وطن خود قرار گرفت وبرضد یک نظام مترقی و روشنفکری وبه نفع منافع انگلیس قیام کرد.

فیض محمد کاتب وغبار،هردو مؤرخ نامدار کشور، ازغدر وخیانت ودزدی وخدمتگزاری بچهٔ سقاو برای انگلیس ها در کتابهای خویش گزارش داده اند که من درمقالت قبلی خود گفتار غبار را بالتمام نقل کرده ام، اما دراینجا صرف دوسه نمونه از چشم دیدهای کاتب را درمورد عملکرد بچهٔ سقاو ویارانش مجدداً از نوشته آقای باری جهانی مبتنی برتذکر الانقلاب فیض محمد کاتب می آورم تا نشان داده باشم که این اعمال بچهٔ سقاو ویاران وی هیچگونه همخوانی با اعمال واخلاق عیاران وجوانمردان تاریخی کشورما ندارد : کاتب درکتاب «تذکر الانقلاب» شواهد بسیاری از فجاع وجنایات رژیم سقوی را ثبت تاریخ کرده است.(به مقالهٔ ۱۳ کتاب رجوع شود!)

عبدالباری جهانی درمقالهٔ خود، نکاتی از روی آن کتاب یاداشت کرده مینویسد: « فیض محمد درباره ناموس داری رژیم سقاوی که رکن اساسی مسلک عیاری است میگوید: «حبیب الله که در مدت بسیار کم حرمسرای وسیعی از زنان برای خود درست کرده بود، در اول اپریل فیصله کرد که دختران سردار نصرالله خان وسردار امین الله خان را که دراین وقت زندانی بودند، برای خود نکاح ببندد و برحرم خود بیفزاید، مگروقتی که دانست آنها شوهر دارند از آنها منصرف شد و فیصله نمود تا با دخترزیبای سردار محمدعلی خان عروسی

نماید، مگرآن دختر مرگ را بر ازدواج با دزدی ترجیح داد و با خوردن زهر دست بخودکشی زد، مگر خدایش نکشت وازمرگ نجات یافت»[۵۱]

فیض محمدکاتب دربارهٔ فرمانروایان سقوی میگوید: « برای بیان وحشت وبربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنهارا صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هرقدر فرمانی که صادرکرده و درآنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی های که برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند،افزون براین مردم را بزور وبدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق میکردند. درواقع اینهاسپاه شیطان اند که آبادیها را تباه میکنند وخانه ها را غارت وچپاول مینمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان و سایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود را که از دست همینها برسرمردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر وخیریت است.» [۵۲]

فیض محمد جای دیگری از رژیم سقوی اینطور یاد میکند: «سقاویها لیست دخترانی را که درعهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند و به آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی ازدزدان کوهستانی ویا کوهدامنی ازدواج نمایند.» [۵۳] ، والی کابل « ملک محسن خان زنی را که از سوی افراد سقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستورداد غرغره شود،چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولد یافت والی امرنمود تا مادر وکودک هردو اعدام شوند، قاضی بر والی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است. ملک محسن جواب داد: اگرخلاف شریعت است یا نیست من حکم کرده ام باید عملی شود.» [۵۴]

بروایت غبار،برخورد غیر انسانی و وحشیانهٔ سقاویان با کابلیان، بالاخره سبب عکس العمل مردم گردید و برخی برای قتل بچهٔ سقاو متحد شدند.

---

[۵۱]-جهانی، ص۱۳۴ تذکره الانقلاب

[۵۲]-همان اثر، ص۵۷

[۵۳]-همان اثر، ص۵۹

[۵۴]-همان اثر،ص ۲۳٤ (افغان رساله، شمارهٔ اپریل ۲۰۰۵،یژهٔ فیض محمدکاتب، ص۱۲)

نخستین گروه تعدادی از طلاب یک مدرسه در کابل بود که دونفر شان بنام های حبیب الله وعبدالرسول داوطلب قتل بچهٔ سقاو شدند، انها میخواستند بچهٔ سقاو را در مسجد عیدگاه توسط بمب نابود کنند، قبل از اقدام یکی از رفقای نامرد این گروه، موضوع را به سقاویان راپور داد و هردو نفر با عجله دستگیر وهمراه باشخص راپور دهنده اعدام شدند. متعاقباً گروه دیگری کشف شد که نقشهٔ ترور بچهٔ سقاو را کشیده بودند: به این اتهام عبدالمجیدخان،سردار محمدعثمان خان، قاضی محمداکبرخان وحبیب الله خان سابق معین وزارت حربیه دستگیر واعدام شدند.غبار علاوه میکند که از این ببعد بچهٔ سقاو و ملک محسن و عبدالغنی خان قلعه بیگی به مظالم خود شدت بخشیدند. اینها قاضی عبدالرحمن خان را که مثل مولوی عبدالواسع (قندهاری) از قضات متجدد بود ، درچوک کابل بند از بند بریدند و کله های کشته شدگان جنگ باسقاویان را در بازار پل خشتی با میخ کوبیدند و به اینصورت وحشتی دردل شهریان کابل ایجاد نمودند. [۵۵]

آقای باری جهانی، دراین اواخرمقاله ای محققانهٔ دیگری بنام (تاریخی حوادث تکراریپری) نوشته که در آن فجایع وجنایات تکاندهنده و بی نظیرتاریخی بچهٔ سقاو وهمکاران او را از زبان شاهدان عینی چون فیض محمدکاتب وغبار ودیگران وپروفیسر محمد علی میوندی بازتاب داده است. این مقاله وجدان های خفته را تکان میدهد تا بخود آیند و دیگر از یاوه گوئی وگمراه ساختن جوانان وطن دست بردارند.

آقای جهانی مقالهٔ خود را با نقل قول های شاهدان عینی ونویسندگان ومورخان حاضر وناظر درصحنه های قدرت نمائی دزدان سقاوی تقویت کرده است که هیچ آدم با وجدانی از آن انکار کرده نمیتواند. روایت های آدمکشی، غارت وچپاول دارایی های شخصی وتجاوز ودست اندازی بر مال وناموس مردم کابل درسال ۱۹۲۹ از سوی دار ودستهٔ بچهٔ سقاو، چنان زجر دهنده و تراژیک وغم آمیزاست که وقتی انسان آنرا میخواند و با دوران بی بازخواستی وکشت

---

[۵۵]-غبار،ج۱، ص ۸۲۸

وکشتاردوران قدرت ربانی - مسعود در۱۹۹۲ و۱۹۹۳ مقایسه میکند، مو براندام آدمی راست میشود ونفرت وانزجار انسان را برآنانی که بازهم آرزوی دوباره آمدن چنین روزگاری را بدل می پرورانند مضاعف میسازد. آقای جهانی دراین مقاله مشابهت های زیادی میان این دو مقطع از تاریخ کشور می بیند که بر شهریان کابل با بیرحمی وحشتناک اعمال شده است. جهانی میگوید :«جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دورهٔ وحشت بچهٔ سقاو را بچشم سردیده اند، بازهم او را"عیار" و«جوانمرد» خطاب میکنند. »

بقول جمالخان بارکزی، یکی ازآثار مخربی که ذهن جوانان تاجیک را مسموم ساخته است، کتاب «عیاری از خراسان» نوشتهٔ خلیل الله خلیلی میباشد که همین حالا بسیاری از جوانان کوهدامن وکلکان با تاثیر پذیری ازآن، کرکتر حبیب الله کله کانی را سرمشق زندگی خود قرار داده اند. چنانکه یکی از آنها، بنام وزیر گل با نام مستعار حبیب الله استالفی ،اعمال حبیب الله کلکانی را قدم بقدم تقلید میکرد، دست به دزدی میزد،غارت مینمود، آدم میکشت، اختطاف میکرد ومردم محل جرئت شکایت از او را نداشتند، تا آنکه در جملهٔ متهمین قضیهٔ معروف پغمان، دوسیه اش به محکمه سپرده شد ودر محکمه محکوم به اعدام گردید. معهذا صدها تن از جوانان کوهدامن وکلکان بدون خجالت از عملکرد جنایت بار حبیب الله استالفی،جنازه اش را بردوش کشیدند و ازوی بنام قهرمان خود یاد کرده برایش اشک ریختند. معلومدار است که آنها میخواهند هریک جای حبیب الله کله کانی را بگیرند ودر یک فرصت مردم کابل را بخون وخاکستر بنشانند. کسانی که در غم آیندهٔ فرزندان این مملکت اند،می باید این کتاب را مثل داکترکاروان عالمانه نقد کنند و پیام اصلی آنرا برای جوانان که همانا تشویق به دزدی و راهزنی وآدمکشی وغارت وچپاول همسایگان است، توضیح نمایند.

تبصرهٔ قاسم باز و شهادت داؤدخان درمورد خلیلی :

قاسم باز،که پدرش ازافراد معتمد و نزدیک به داودخان بود، از قول پدرخود در مورد خلیل الله خلیلی چنین نوشته است.

«از یاداشتهای پدر مرحومم شهید باز محمد خان منگل که شخص بسیار معتمد و نزدیک سردار محمد داودخان بود چنین نقل قول مینمایم.

یکی از روز ها زمانیکه شهید سردار محمد داود خان از سفر چند کشور عربی بکابل برگشت چون در ان سفر مرحوم داودخان برادرم عبدالمجید باز که سریاور ریاست جمهوری بود نیز درآن سفر با شهید داود خان همراه بود وقتیکه وی به خانه آمد پدرم از نزد برادرم جویا جریان سفر داود خان شد. برادرم سفر را مؤفقانه و دوستانه خواند. در ضمن برای پدرم سلامهای استاد خلیل الله خلیلی را با سه دانه پیراهن دریشی که خلیلی به پدرم ارسال کرده بود تقدیم کرد.

بعد از چند دقیقه پدرم یکی از چشم دید های خود را بما چنین بیان کرد: شبی که مرحوم داود خان از طرف ظاهر شاه به حیث صدراعظم مؤظف ساخته شد، فردای آن روز داود خان غرض مشوره با سردار نعیم خان و نوشیدن چای صبح بخانه نعیم خان رفتیم. وقتیکه سردار داود خان و من داخل اطاق سالون شدیم دیدیم که خلیل الله خلیلی نیز آمده بود و یک جلد قران کریم را نیز باخود آورده بود. قران عظیم الشان بالای میز مانده گی بود. خلیلی به دیدن داود خان زیاد وارخطا شد. در این اثنا مرحوم داود خان از وی پرسید که خلیلی اینجا چی میکنی؟ پیش از اینکه خلیلی چیزی بگوید، سردار نعیم خان به سردار داود خان گفت که خلیلی این قرآن پاک را همرای خود اورده و میگوید که به این قران من به خاندان شما احترام دارم و خاین نیستم، پدرم افزود وقتیکه مرحوم داودخان گفتنی های سردار نعیم خان را شنید، رو به خلیلی کرد و گفت، به همین قرآن که تو خاین هستی! پدرت خاین بود! برو از اینجا کوشش کو که کس برایم نگوید که خلیلی اینطور وان طور گفت، وا بجانت! پادشاه به بسیار پافشاری خلیلی را از نزد داود خان نجات داد ولی راست گفته اند:

گرگ زاده گرگ شود گر چه با ادمی بزرگ شود

(قاسم باز، مقیم امریکا، نظریات برمقالات ۲۰۱۵/۱/۱۹

پایان

مقالهٔ چهارم

هذیانات خلیل الله خلیلی و تجاوز به تاریخ

(نوشتهٔ دوکتور کاروان / تلخیص ازسیستانی)

[یکی ازدوستان فرهیخته ام این مقالهٔ بسیارجالب وخواندنی ودانستنی را برایم فرستاد که در۲۱ صفحه در مورد کتاب«عیاری از خراسان» درسال ۲۰۰۷ نوشته شده ودر اکتوبر ۲۰۰۹ به نشر رسیده بود. ازآنجا که مقاله مفصل ولی خیلی جالب ومستند ومنطقی تحلیل شده است، و نویسنده اش در عین جوانی زندگی را پدرود گفته ، من بخش های مهم این مقالهٔ محققانه را که مهم این مقالهٔ محققانه را که به موضوع کتاب عیاری از خراسان وحبیب الله کلکانی وتوطئه های انگلیس علیه رژیم امانی می پردازد، برمیگزینم ودر زیرانعکاس میدهم تا علاقمندان کتاب عیاری از خراسان نیز ازمحتوای آن آگاه گردند. و اگر بخواهند به متن اصلی دست یابند، آنها را به سایت "اصالت" حواله میدهم. قبل از آغاز اقتباس، توجه خواننده را به مقدمهٔ کوچک نویسنده جلب میکنم. سیستانی ۲/۲/ ۲۰۱۵]

مرحوم دکتورابراهیم کاروان

«چندی قبل شاعر مدیحه سرای روی انگیزه های قومی و نژادی و عقده های شخصی با مرتکب شدن بزرگترین خیانت ملی و تجاوز به تاریخ، اثر نا موجهه و تهوع آوری را تحت عنوان «عیاری از خراسان» به رشتهٔ تحریر

دراورده، این نوشته و اثر بی محتوی که جزدروغهای شرم آور و خیانت ملی محتوی دیگری ندارد، بنده را مجبور ساخت تا منحیث یك فرد افغان بخاطر روشن شدن گوشهء از تاریخ پُر افتخار این ملت آزاده، روی اسناد و شواهد انکار ناپذیر قلم نهی برین دروغهای شرم آور و خیانت آمیز کشیده ،حقیقت را آنطوری که هست بیان دارم، شما منحیث یك فرد افغان و یك ژورنالیست با درد و وطنپرست وظیفه دارید تا با در نظرداشت وظیفه ایمانی و وجدانی خویش به نشر این حقیقت مبادرت ورزید.»

«خلیلی شاعر بلند پایه و پُر آوازه که شهرت افسانوی اش در شعر و ادب مرز های افغانستان را گذشته و در ممالك همجوار و همسایه بین فارسی زبانان شیفتگان و عاشقان بیشمار داشته، شاعری که همه به فهم و دانش و استعدادش آفرین گفته و به یقین باید گفت که این شاعر و سخنور بزرگ را میتوان بعد از قاری عبدالله از جمله بزرگترین گوینده گان شرق نامید وی با این همه شهرت، چند سال پیش اثری را که از ایشان بکلی بعید بنظر میرسید به رشته تحریر درآورده، اثر و نوشته ای که به آن نمیتوان جز هذیان یا مجموع خواب پریشان نام دیگری گذاشت، آقای خلیلی با بی مسوولیتی مطلق و فراموشی تمامی احساس انسانی و ندای وجدان از حقیقت که چون آفتاب تابان فروزان و روشن است انکار نموده، دزد چپاولگر و قاتل حرفه یی را که کشتن انسان برایش فقط چند پول سیاه بیش ارزش نداشته و از طرف دشمنان همیشگی ملت افغان برای سقوط مترقی ترین و دموکرات ترین رژیم که تاریخ افغانستان تا اکنون شاهد آن نبود استخدام شده بود "عیار" نامیده و آن اثر تهوع انگیز و نفرت آور را که تحریف تاریخ و یا تجاوز به تاریخ پُر افتخار این ملت غیور است «عیاری از خراسان» نامیده .

آقای خلیلی با این اثر نا موجهه و سرا پا دروغ و توصیفهای مبالغوی از یك رهزن مزدور نه تنها به تاریخ با عظمت و پُر افتخار این ملت تجاوز نموده، بلکه حیثیت و شهرت خویشرا نیز مورد سوال قرار داده، کسانیکه دنباله رو آقای خلیلی بوده و در بی مسوولیتی بدون ترس از محکمهء تاریخ، و پاسخدهی در

مقابل نسلهای آینده به چنین یاوه گویی ها و هرزه گویی ها مبادرت نموده تاریخ را تحریف و حقایق را در بیشرمی تام انکار نموده، آنانیکه آن دزد جاهل و نوکر بیگانگان را بر آن شاه مترقی و مردمی ترجیح داده، کسانی اند که جهل و ظلمت و تاریکی و نادانی را بر علم و دانش و پیشرفت و ترقی، سیاهی را بر سفیدی، وطنفروشی را بر وطنپرستی، خیانت و جنایت را بر صداقت و پاکدامنی ترجیح داده اند

انگیزهٔ آقای خلیلی را در نوشتن این اثر که بعداً درین مورد نیز صحبت خواهیم نمود نمیتوان جز عقده های شخصی در مقابل آن شاه وطنپرست علت دیگری برای آن جستجو نمود زیرا پدر خلیلی مستوفی الممالك نسبت جاسوسی و دادن اطلاعات سرا پا دروغ و خلاف حقیقت از شهزاده امان الله به پدرش رابطه پسر را با پدر تیره نموده و همینکه غازی امان الله به قدرت رسید مستوفی را به شکل فجیع اعدام نموده و تمامی جایداد هایشرا که معلوم نبود چگونه گرد آمده ضبط نمود .

غازی امان الله کبیر

میتوان گفت که با به قدرت رسیدن غازی امان الله کبیر آفتاب طالع این ملت از لابلای ابر های ضخیم و تیره طلوع نموده و بخت و اقبال مردم درد کشیده یکباره به درخشیدن آغاز نمود . بلی، اگر این چراغ روشن به زودی خاموش نمیگردید و جانیان و خاینین همراه با روحانیون فاسد و راشی و مزدور در خاموشی آن به دستور قدرت های استعماری غلام صفت تلاش نمی نمودند افغانستان عقب افتیده، افغانستانی که قرنها از کاروان تمدن و پیشرفت و ترقی عقب افتیده بود دوباره به شاهراه ترقی و تمدن کشانیده شده و افتخارات دیرینهٔ آن دوباره احیاء میگردید، اما افسوس که دیو های سیاه و گرگان وحشی در راه این فرشتهء نجات کمین کرده تمامی امید و آرزویش را به باد فنا داده، مملکت را دوباره به قهقرا سقوط داده و ملت را در بادیهء بد بختی و سیاهی نشاندند .

اگر گویم این شاه مترقی خواب و خیال بود بر ملت ستم دیده، آواره و درد کشیده، اگر گویم امید بود بعد از هزار ها نا امیدی و مرهم بود بر زخم های خون چکان این ملت درد مند شاید که هیچگاه راه مبالغه را نپیموده و زیاده گویی ننموده باشم.شاعری میگوید:

زانجا که ز طالعم دلیل است این واقعه هم از آن قبیل است

(دراینجا نویسنده به معرفی شاه امان الله بنابر کتاب «آتش درافغانستان» پرداخته است، که برای جلوگیری ازطوالت کلام از نقل آن صرف نظرشد.سیستانی)

حال ببینیم بچهء سقاء کی بود چگونه تحریك به گرفتن پادشاهی گردید، چه عوامل باعث گردید که یك رهزن و آدمکش حرفه یی که بدون کوچکترین ترحمی در مقابل چند پول انسانی را نابود مینمود موفق گردید مترقی ترین و مردمی ترین رژیمی را که تاریخ این ملت شاهد آن نبوده به سقوط مواجه ساخته و خود با یکدسته از رهزنان و اوباش و آدمکش به اریکهء قدرت تکیه بزند.

چه باعث گردید که ملت افغان خود به ریشهء خود تیشه زده با سرنوشت خویش بازی نموده با ناخنها و دستهای خود گور خود را کنده از چنین شاه مترقی که شب و روز در فکر آسایش و آرمش ملت و عمران مملکت بوده آرزو داشت افغانستان بزودی پله های ترقی را پیموده همگام با کاروان تمدن جهانی گردد رو گردانیده و آن رهزن را به رهبری خویش انتخاب نماید، بدون شك که واقعیت چیزی دیگری بوده و هیچ ملت حاضر نخواهد بود که خود در راه نیستی خود قدم برداشته و به زنده گی خویش آتش بزند.

با وجود فعالیت ملاهای راشی و فاسد و جیره خوار که از طرف دشمنان داخلی و خارجی ملت بغرض سقوط این رژیم استخدام شده بودند، فیصدی زیادی ملت از غازی امان الله و پلانهای مترقی آن دفاع نموده تا پای جان برای استقرار دوبارهٔ رژیم وی تلاش نمودند، زمانیکه غازی امان الله کابل را بقصد قندهار ترك نمود، ملت با تحمل هرگونه مشقت و فداکاری برای استقرار دوبارهٔ رژیم وی از سر و جان دریغ ننموده اما متأسفانه با پلانهای زیرکانه و سنجیدهٔ

دشمنان همیشگی ملت که از سالها طرحه ریزی شده و همچنان خیانت دشمنان نقاب پوش داخلی، دشمنانی که بخاطر پول و قدرت حاضر به فدا نمودن همه چیز بودند، این توطیه خاینانه در مقابل ملت بینوا و فقیر و بدبخت موفق گردیده خاین جای خادم را گرفته و آن دزد جاهل یا معبود آقای خلیلی که وسیلهء انتقال قدرت از «خادم ملی» به «خاین ملی» شده بود نیز به جزای نوکری و وطنفروشی و نا سپاسی خویش رسیده همراه با باند جنایتکار و آدمکشش به طناب دار آویزان گردیده به زنده گی ننگینش خاتمه داده شد.

بچهٔ سقاء کی بود ؟

بچهٔ سقاء در سال ۱۲۷۸ شمسی پا به دنیا گذاشته در مراحل شباب ملازم شخصی ملك محسن بود اما به آن حیات عادی و ملایم رضا نداده دست درازی را در گرفتن اموال دیگران از راه سرقت بنا میکند، اولین حادثهء که در دوسیهء پولیس از دزدی های او بدست آمده دزدی یك اندازه جو و شاخل بود، چون صاحب مال بر وی مشتبه بود خانه را پولیس تفتیش نموده و مال مسروقه از زیر صندلی او می برآید.

در سال ۱۲۹۹ در قطعهء نمونه داخل ملازمت عسکری میشود در اثنای ملازمت هم قصه های زیادی از دزدی های او شنیده میشود که توام با مهارت و دلاوری هایش میباشد.همچنان در اثر "رشادت" و "جرئت" رفقای خود را که مانند خودش به شغل دزدی عادت داشته و محبوس بودند از حبس نجات داده و فرار مینمایند.

در دشتِ قلعه حاجی با تفنگی که در دست دارد دو نفر از دزدان مشهور به نامهای خواجه و آقا را کشته و بدین مناسبت خلاف گفتهء خلیلی پاداش دیده و قدر میشود.(موخذ: «بحران و نجات» صفحهء ۸۷ نوشتهء محی الدین انیس)

به اثر قرار دادی که با عبدالقیوم خان فرقه مشر پغمانی نمود برادرش عبدالقادر را در مقابل پنج هزار افغانی و یك میل تفنگ به قتل رسانید .(موخذ: «نادر چگ نه به پادشاهی رسید» صفحهء ۱۹ نوشتهء سیدال یوسفزی)

حبیب الله دایرهٔ از دزدان را تشکیل داده شبها دزدی مینمود و روز ها در

کوه پنهان بود، کار را به جایی رسانید که در روز روشن حاکم چاریکار را کشته و فرار نمود و کسی هم نتوانست وی را دستگیر نماید. سپس به خاطر دزدی ها و اعمال خلاف قانون از ترس تعقیب پولیس به هندوستان آنروزی و پاکستان امروزی فرار نموده در «توت گی» به چای فروشی شروع نموده در آنجا هم نسبت سرقت های مکرر و قانون شکنی مورد پیگرد عدلی قرار گرفته به یازده ماه حبس محکوم شد سپس به شکل مرموزی از حبس رهایی یافت، مامورین دولتی او را متهم مینمودند که در پشاور پول زیادی دزدیده، وی دو تاجر هندو را اختطاف نموده و از فامیلهای شان شش هزار روپیه غرامت گرفت.

"رشادت" و بی بند و باری این دزد که کوچکترین قیودات اخلاقی را نمی شناخت مورد توجه قدرت استعماری وقت قرار گرفته و به خاطر اجرای جنایات خونین و بازی با سرنوشت ملت از جانب اربابان قدرت در نظر گرفته شده و به وی وظیفهء که میتوان به آن جز خیانت و جنایت در مقابل یك ملت نام داد از طرف باداران انگلیسی اش داده شد.

به تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۲۸ حبیب الله در «شهرآرا» در اثنای حمله به کابل مرمی خورد، وی توسط شرنپل که در پشت وی اصابت نموده زخم برداشته و سپس در سفارت انگلیس جهت تداوی برده شده، بعداً حبیب الله حکایه مینمود که چطور در سفارت انگلیس تداوی شده و وی را «غازی» مخاطب مینمودند.

با ذکری کوچك در سیر زنده گی این رهزن مزدور می بینیم که از طفولیت قدم در راه شقاوت، جنایت آدمکشی و دزدی مردم آزاری گذاشته و کوچکترین ارزش، وی و باند جنایتکارش به زنده گی انسانی قایل نبود. اینرا برای این نوشتم که سلسله ای از عوام فریبان نظر به عقده های شخصی و یا تبعیضات قومی و نژادی بدون کوچکترین ترس از وجدان با دروغ های شاخدار وی را «عیار» و «جوانمرد» و «با گذشت» معرفی نموده آرزو دارند جنایات و نوکری و وطنفروشی اش را «خواستهء ملت» و «جنبش دهقانی» نام نهند.

زمانیکه [بچهٔ] سقاء با امان الله قسم نموده و در قرآن مهر نمود تا دست از دزدی و شرارت و آدمکشی بکشد، فردای آن با وجود مهر در قرآن در حکومت سرای خوجه حمله نموده سپس یکتعداد دزد و خوانین سود خور برای

منافع شخصی خود در قلعه ویس الدین کلکان کمرش را بسته و وی را «امیر حبیب الله» نام نهادند. وی زمانیکه توسط[جنرال] نادر شکست خورده و راه فرار را در پیش گرفت خودش با باند جنایتکار و اوباشش خریطه های طلا را که در ارگ موجود بود دزدی نموده با خود بردند.

اکنون بنده موخذی دیگری را در ارتباط با این موضوع از «بحران و نجات» اثر مرحوم محی الدین انیس نقل قول مینمایم. بنده همانطوریکه تذکر دادم از یك سلسله موخذ های استفاده مینمایم که در واقعیت آن هیچ شك و شبه نبوده و چنین گفتار توسط مؤرخین دیگر نیز تایید شده باشد.

به هر صورت، برای لحظهء تفریح خاطر خواننده گان نطق سقاء را که خالی از دلچسپی نیست خدمت شما عیناً نقل قول مینمایم: نزدیکی های ساعت ۱۲ بچهٔ سقاء در حالیکه باغ مهمانخانه پُر از اهالی کابل و کوهستان بود و همه منتظر بیرون آمدن او بودند، سقو بچه از یکی از کلکینهای عمارت بر آمده و با همان لهجهء عامیانهء خود نطق مختصری نمود:«من اوضاع کفر و بیدینی و لاتیگری حکومت سابقه را دیده و برای خدمت دین رسول الله (ص) کمر جهاد بستم تا شما بیادر هارا از کفر و بی دینی نجات بدهم" و تقریباً مثلی که میخواست خط مشی خود را بیان نماید.»

این را هم در نطق خود اضافه نمود که "منبعد من پول بیت المال را به تعمیر و مدارس صرف نخواهم کرد بلکه همه را به عسکر خود میدهم که چای و قند و پلو بخورند و به ملا ها میدهم که عبادت کنند" بعد از آن دفعتاً سر بخشش آمده تقریباً تمامی رسومات دولت را از قبیل صفاهی و مالیات و گمرك و غیره را وعده داد که نخواهم گرفت و بخشیدم، دامنه نطق را هم به قصه های غیر منطقی که عامیت و جهالت محض وی را نشان میداد از قبیل اینکه "بروین همیشه ساعت خود را تیر کنین، مرغبازی و بودنه بازی کنین، و ترنگ تانرا خوش بگذرانین" خاتمه داده واپس به اطاق خود درآمد.نطق سقاء در اهالی کابل حتی طبقات عوام تاثیرات عجیبی از تنفر نموده بر سر زینه کوتی مهمانخانه که سقاء در داخل نشسته بود گیر و دار و زد و خورد عجیبی بین

مردمی که به شنیدن نطق سقاء یا دیدن رنگ او آمده بودند و سپاهیان سقاء در گرفت.(صفحه ۸۷ «بحران و نجات» نوشتهء محی الدین انیس)....

و اما خود حبیب الله بچهء سقاء بعد از آنکه پادشاه شد سر گذشت مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یك دربار شبانه به حاضرین چنین شرح داد:«من از ترس تعقیب امان الله با پسر های مامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفته و چندی مشغول چای فروشی بودم و آنگاه در توت گی رفته دوکان سماوار گشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید . اما او از دزدی خود در پاره چنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت.

در راه بازگشت به قریهء بدیکوت رسیدم، روز جمعه بود به مسجد رفتم، ملاهی در منبر وعظ جهاد با کفر مینمود. و چون تمام شد من پیش او رفتم و از او دعای خیر خواستم، ملا به من دعا داده گفت در خارج شدن از مسجد در سر راه خود درختی خواهید دید پای آنرا بشگافید و هرچه بیابید بر دارید، من به چالاکی چنان کردم و چهار تفنگ و یك مقدار کارتوس و یکهزار روپیهء نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتیکه از لغمان جانب کوهدامن میرفتم باز در راه به ملاهی بر خوردم که مرا دید و امر به جهاد در برابر امان الله داد، حبیب الله در مجالس خصوصی خود از زخم خوردن خود در حملهء کابل و اینکه کجا و چگونه و در کدام عمارت خارجی تحت تداوی گرفته شده و چگونه او را به عنوان غازی احترام مینمودند هم تفصیلاتی میداد .بعد از آنکه بچهء سقاء به دزدی در پاره چنار متهم و محکوم به یازده ماه حبس شد، دفعتاً بطوری مرموزی رها شده و به افغانستان برگشت .(غبار، جلد اول، صفحهء ۸۲۱)

البته در مورد ارتباط حبیب الله و دولت بریطانیه و کمك و حمایهء وی توسط آن دولت نه تنها مرحوم غبار، بلکه همه مورخین داخلی و خارجی که تاریخ افغانستان و سقوط رژیم امانی را مورد تحقیق و پژوهش قرار داده اند، گفتهء مرحوم غبار را تصدیق نموده و با وی هم عقیده هستند،اما آقای خلیلی متاسفانه با لجاجت آرزو دارد این دروغهای بیشرمانه اش را همه قبول نمایند.

وقتیکه در مشرق کابل مقدمات اغتشاش فراهم آورده میشد بچهء سقاء نیز در کابل و کاپیسا دستهء از دزدان را تشکیل داده و به سر قت و قطاع الطریقی پر داخت، او شبها دزدی میکرد و روز ها در کوه ها متواری میگردید، کار او به جایی کشید که مقداری پولی که از خزانهء مزار به کابل می آمد، همینکه بچهء سقاء شنید، راه را گرفته پول را ربود و تعقیب حکومت بجایی نرسید. (غبار،همانجا) حبیب الله با وجود بیسوادی و عدم آگاهی مطلق از اسلام و ارشادات قرآنی در حالیکه اعمالش بکلی مغایر شریعت اسلامی بوده و در قطب مخالف اسلام قرار داشت خود را "خادم دین رسو ل الله" معرفی نموده اما این "خادم دین"، هر عالم روحانی و هر شخصی را که بر اعمال خلاف انسانی و اسلامی اش تنقید مینمود با مرگ های فوق العاده فجیع، زجر آور و توصیف ناشدنی نابود مینمود، بطور مثال قاضی عبدالرحمان را که مانند مولوی عبدالواسع از قضات متجدد بود در کابل بند از بند جدا نموده و کلهء کشته شده گان جنگ را برای ارعاب و ترس ملت در بازار پل خشتی با میخ کوفته و بدین صورت وحشتی در شهر ایجاد نمود.(افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صفحهء ۸۲۸،)

ازدواج تحمیلی بچهء سقاو با دو شیزه "بینظیر" خواهر "استاد برشنا" نیز شاهد دیگری است بر صدها و هزار ها جنایات وی، دوشیزۀ معصوم و پاکدامن که به هیچ وجه راضی به این وصلت نبوده و همسری با این "خاین" و "دزد" را توهین بزرگی به خود میدانست، مجبور به ترك زنده گی و قبول مرگ گردیده و خود را مسموم نمود، اما از مرگ نجات داده شد.

علاوه از سقاو و باند جنایتکارش یکتعداد دزدان و جنایتکاران حرفوی با القاب پوچ و بیمعنی مانند "جرنیل خود مختار" و "کرنیل خود مختار" که جناياتشان رسماً سرحدی نداشت چون گله های گرگ به جان ملت مظلوم و گوسفند افتیده، جنایاتی را که شاید تاریخ ندیده و با شنیدن آن مو بر اندام راست میگردد بر ملت بد بخت و ستمدیده روا داشته، نیمه های شب خانه های مردم بیگناه و بید فاع توسط این باند جنایتکار تلاشی شده آنچه از مال و جنس و زیورات بود غارت شده و اگر مقاومتی صورت گرفته و اگر کسیکه خانه اش

مورد تاراج و چپاول قرار میگرفت اعتراض مینمود در همان فرصت بدون درنگ و توقف سینه اش توسط این جنایتکاران شگافته شده و مرگ مهیب و وحشتناکی در انتظارش میبود. سید حسین نائب السلطنه بچهٔ سقاء که شاید تاریخ چنین جانی خونخوار و آدمکش قسی القلب و بی بند و بار ندیده، آنقدر جنایت نمود، آنقدر خون ریخت و اعمال شنیع و کریه و خلاف انسانی مرتکب شد که حتی وحشیان عالم و درنده گان بیابان از آن شرم دارند، چه بسا از دوشیزه گان عفیف و پاکدامن که توسط این جنایتکار بی حیثیت، بی عصمت و بی عزت شده و سپس یا خود مرگ را بر زندگی بی عصمتی ترجیح داده و آرزو نداشتند که دیگر خاطرهٔ این جنایت ایشان را تا دم مرگ معذب دارد و یا اینکه توسط این جنایتکار به کشتار گاه فر ستاده شدند.

اکنون با ذکر این همه شواهد و اسناد موثق و غیر قابل انکار از مؤرخین صادق القول فکر نمی نمایم که در تاج بخشی به سقاو توسط انگلیس کوچکترین شبهه موجود باشد.

و اکنون در روشنی تاریخ و شهادت مورخین صادق و اسناد انکار ناپذیر به افشای این درامهء خونین که سبب سقوط يك رژیم مترقی و دموکرات گردید پرداخته، کارگران اصلی این فاجعهء خونین و ننگین را که منحیث جاسوس و مخرب از طرف دولت انگلیس استخدام شده بودند معرفی مینمایم.

لارنس کی بود ؟

کلونل لارنس یکی از جاسوسان زبر دست و کار آزمودهٔ انگلیسی بود که پس از موفقیتش در جهان عرب «لبنان و سوریه» به دستور بالدوین صدراعظم وقت در ۱۹۲۷ داخل هند آنروزی و پاکستان امروزی گردیده بنام مستعار "میرانشاه" که خود را میخانیك طیاره معرفی مینمود داخل فعالیت برای بر اندازی رژیم غازی امان الله گردید، وی در آن موقع در نزدیکی سرحد افغانستان زیست نموده گاه گاه داخل افغانستان گردیده و اوضاع را از نزدیك برای تخریبات و سقوط رژیم و مسموم ساختن ملت مطالعه مینمود، زمانیکه امان الله

غازی روانه سفر اروپا شد این جاسوس کثیف برای اجرای وطیفهء خویش داخل افغانستان گردید. آقای "همفری" سفیر بریتانیا منحیث معاون وی او را درین ماموریت کثیف همراهی مینمود. وی با همفری در مصر آشنا شده بود. (موخذ: «بالها بر فراز افغانستان» نوشتهء رونالد چیمین.)

مارشال قوای هوایی انگلستان لارنس به قریه ها و دهات افغانستان داخل شده امان الله را متهم به کافر بودن نموده و مردم را بر علیه وی تحریك مینمود وی عکسهای ملکه ثریا را که از روی جلد شمارهٔ فوق العاده مصور لندن بنام «الستريد لندن نيوز» مونتاژ شده به شکلی که چهره از ملکه ثریا و تنه از تصویری دیگری که برهنه بوده به آن نصب شده بود، در اختیار داشت.این تصاویر در تمامی شهر ها و قریه جات و ولایات افغاستان توسط دستان مخفی توزیع گردید، در قندهار وی شایع ساخت که حکومت اشخاصی ناشناسی را دستگیر نموده و سرنوشت ایشان معلوم نیست .

ملا داد محمد از لوگر این شایعات را در کابل پخش مینمود.

دو نفر از روحانیون به نامهای قاضی عبدالرحمان و محمد عثمان به دستور لارنس قبایل منگل را علیه حکومت تحریك نموده اما دستگیر شدند.همچنان همدستان لارنس شایع نمودند که امان الله ماشینی را از جرمنی خریده که اجساد مرده ها را سوختانده و از گوشت و پوست آنها صابون میسازد.(« آتش در افغانستان» صفحهء ۶۵ ترجمه و نگارش یار محمد کوهستانی)این شایعات و تحریك ملا ها را که همه پلانها و نقشه های لارنس انگلیسی بود بنگرید که با شنیدن آن ملت مسلمان یعنی سوختاندن مرده ها و تعویض آن به صابون چه عکس المعل میتوانست از خود نشان بدهند.

به تاریخ ۵ دسامبر در کابل سفیر روسیه به وزیر مختار ایطالیا گفت که حکومت هند بریتانوی در شورش شینواری ها دست دارد و آنرا تحریك و تشویق مینماید، چند روز بعد روزنامهء «امان افغان» عین موضوع را نشر نمود که بزودی در سراسر دنیا پخش گردید. («جرقه های اتش»، صفحهء ۷۹)

به مادر امان الله گفتند که یك ملنگ در مسجد به اعتکاف نشسته و برای بیست روز خاموش بوده سخن نمیزند تنها برای یك روز از برای سخن زدن از

مسجد خارج شده و بعد برای بیست روز دیگر به اعتکاف نشسته صحبت نمی نماید، روز گفتار روز پیشگویی است. زمانیکه ملنگ را به نزد علیا حضرت آوردند وی خود را بیخبر از سیاست وانمود ساخته گفت :نام پادشاه این کشور چیست، سپس ملنگ سرش را پایین نموده طوری وانمود ساخت که با یك قدرت مافوق در تماس میشود، بعد سر را بلند کرده به علیا حضرت گفت که پسرت توسط حبیب الله نام خلع میگردد. علیا حضرت جوابداد حبیب الله نام بسیار است کدام حبیب الله، اما ملنگ اسم حبیب الله را تکرار کرد. («جرقه های اتش در افغانستان»، صفحهء ۷۸- ۷۹)

علاوه ازین جاسوسان کثیف که اسمای ایشان ذکر گردید تعداد دیگری نیز از جاسوسان داخلی و خارجی تحت دستورات لارنس در نقاط مختلف افغانستان مشغول این عمل کثیف بودند که بعضی از آنها عبارت بودند از:شیخ محبوب علی بنام سکرتر شرقی در سفارت بر یتانیه در کابل متصدی امور استخبارات و به موجب اسناد رسمی حکومت هند ماهانه مبلغ شش هزار کلدار برای جمع آوری اطلاعات اخذ مینمود که در آنزمان پول خیلی زیاد بود.

روحانی بزرگ نور المشایخ مجددی ملقب به شیر آغا همراه با برادر خود گل آغا مجددی و برادر زاده اش معصوم مجددی، محمد عثمان آمر مکتب الاهیات و ملا عبدالاحد ملای کوهستان خسربرهٔ گل آغا، ملا دادالله یکدسته از روحانیون دیگر نیز در ضدیت با رژیم امانی فعالیت نموده اما اسناد مبنی بر اینکه در خدمت انگلیس قرار داشته باشند در دست نیست.

محمود سامی خیانت کار بزرگ و معلم نظامی امان الله خان، وی با گماشتگان دولت انگلیس ملاقات نموده و برای ایشان راپور های دقیق از تعداد عساکر، مقدار سلاح و نوع جبه خانه تهیه مینمود، رابط وی با همفری سفیر انگلیس، رحمت الله خان ملازم سفارت انگلیس بود.محمود سامی با بدست گرفتن قدرت توسط بچهٔ سقاء بحیث مشاور رسمی وی قرار گرفته و بالاخره این جاسوس کثیف توسط نادرخان اعدام شد.(موخذ: «راپور های رسمی دولت بریتا نیه» شمارهٔ اف ۵۱ سال ۱۹۲۸)

در اثر تفحص و تجسس بیشتر، یك شبکه از جاسوسان در زمان حملات و شورشهای سقاء کشف گردیده که عبارت بودند از مادام سی و صادق علی. مادام سی مهاجر رومانی که تابعیت فرانسوی داشته و معلمهء خاندان سلطنتی بود، وی تمامی جریانات داخل قصر را به سفارت انگلیس اطلاع میداد.

صادق علی دریور شخصی شاه، وی از مهاجرین هندی بود که در ده افغانان زیست داشت. بعد از کشف این دو جاسوس مادام سی بصورت تعجب آوری با دستهای نا مرئی مفقود شده یك روز بعد همراه با زنان و اطفال و دیپلوماتها توسط طیارهٔ انگلیسی خارج شد. صادق علی در اثنای کشف این واقعه بصورت مرموزی به قتل رسید.

خواجه بابو که از سالها قبل در خدمت سی.آی.دی قرار داشت وی هموطن سقاء بوده و احتمال زیاد میرود که معرفی سقاء به قدرت استعماری توسط وی صورت گرفته باشد.

با کشف جاسوس دیگر انگلیسی در مقابل وزارت دفاع از وجود بازیگر اصلی این تراژیدی خونین کلونل لارنس با نام مستعار پیر کرمشاه در منطقهء شینوار اطلاع حاصل گردید. کشف لارنس در خاك افغانستان منحیث جاسوس و احتجاج دولت افغانستان در جریدهٔ «امان افغان» سبب رسوایی زیادی حکومت محافظه کار "استانلی بالدوین" گردیده و وسیله گردید تا احزاب اپوزیسیون تاخت و تاز بیشمار به حزب مذکور نمود و این حزب را در انظار حقیر جلوه دهند .

همچنان این رسوایی در جهان انتشار نموده موضوع داغ و گرم جراید معتبر جهان در المان، فرانسه و ایطالیا گردید، این موضوع باعث گردید تا همفری اخراج این جاسوس کثیف را از دولت متبوعه خویش تقاضا نماید. اما راندن این موجود کثیف وقتی صورت گرفت که کار پایان یافته و امان الله خان پایتخت را به سقاء واگذار گردیده خود در قندهار برای تختِ از دست رفته در تلاش بود.در ۲۸ حمل[۱۳۰۸،حین پیشروی سپاه شاه بسوی غزنی]یك نفر ملا به نام عرض مطلب در مو ضوع درانی و غلجائی در خیمه شاه شتافت و با تبرچهء که بدست داشت قصد حمله به شاه را نموده اما دستگیر و تفتیش شد،

از پوش کتابی که داشت یك تصدیقنامهء انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرچهء که داشت اعدام شد. (افغا نستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صفحهء ۸۲۳)در ۱۴ حمل ۱۳۰۷ یك نفر جاسوس دیگر خارجی دستگیر و به جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید.(همانجا)

....خواننده گان عزیز خود به جنایات انگلیس و جاسوس کثیفش لارنس همراه با روحانیون راشی که یار و یاور لارنس بوده و سعی در مسموم ساختن مردم با دروغهای شرم آور برای سقوط رژیم غازی امان الله نمودند نظر انداخته در مورد اراجیف و دروغهای بیشرمانهء آقای خلیلی و پیروانش قضاوت نمایند. آقای خلیلی و پیروان وی باید به این آگاهی یابند که با عوام فریبی و کلمات نغز و ادبیات شیرین نمیتوان همه را فریب داد و حقیقت را مسخ نمود، باید به یقین اظهار داشت که خلیلی درین اثر تهوع آور و نفرت انگیز جز رو سیاهی تاریخ و نفرین ملت مزد دیگری نداشته و نخواهد داشت.

انگیزهٔ سقوط رژیم امان الله غازی توسط انگلیس با گذری در تاریخ و موقف سوق الجیشی افغانستان به این واقعیت پی میبریم که افغانستان همیش و همیش طرف توجه قدرت های استعماری وقت بوده و این قدرتهای غول پیکر که مفاد خویشرا در مضار و نابودی ملت افغان و تصرف افغانستان میدیدند، از هیچ سعی و تلاش در راه به زنجیر افگندن این ملت و تسخیر این دیار مرد خیز اباء ننمودند.

پلان براندازی رژیم طوری بود که شورش ابتدا در شرق افغانستان برپا گردیده و همینکه دولت متوجه آن سمت گردیده و تمامی قوای نظامی به آنطرف سوق داده شود در حین زمان از پهلوی پایتخت شورش و بغاوت دیگر بر پا شده و سبب سقوط رژیم گردد... مقدمات یك توطیه بزرگ در هر حال از مدتی قبل در کاپیسا مرد متهور و ماجراجوی به نام حبیب الله بچهء سقاء زیر نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود، حبیب الله مرد گندم گون، تنومند و میانه قامت بوده که ریش دم بودنه داشته و گفته میشد که در ایام خدمت عسکری گاهی به دزدی هم میپرداخت و وقتی به همین نام در حکومت محلی کوهدامن یك دو دره حبس را طی کرده بود. حبیب الله پس از آنکه در دشت قلعه حاجی با یك

دستهء کوچك بر خورد میکند که میخواستند تفنگش را بگیرند، ایشان را مغلوب نموده و پس از آن در کاپیسا دستهء از دزدان را تشکیل داده و خود در راس دسته قرار گرفت.(غبار ، جلد اول، صفحهء ۸۱۶، سطر ۲۱)

انگیزهٔ آقای خلیلی در نو شتن این اثر؟

لازم بود آقای خلیلی از چنین اثر شرم آور و ناموجهه و سرا پا دروغ و یاوه گویی در پیشگاه ملت خجالت کشیده نباید و آرزو نمیرفت وی با همه شهرتش با چنین دروغهای بیشرمانه که وجدان انسانی با استماع آن تکان میخورد به حیثیت و آبرو و شهرت خویش بازی نماید.

آیا شاعر شیرین سخن و بزرگ چون خلیلی نمیتوانست سد راه تبارز عقده های خویش گشته و قبل از آنکه اقدام به چنین هذیانات و واهیات و اثر تهوع آور و نفرت انگیز نموده با بی مسوولیتی تام تجاوز به تاریخ این ملت آزاده نماید؟ لازم بود اندکی فهم و عقل و بینش را رهنمون خویش ساخته از چنین عمل هرزه که از ورای آن چهرهٔ واقعی اش از پس نقابهای فوق العاده ضخیم هویدا گردد اجتناب نماید، اما عقدهٔ مرگ پدر آقای خلیلی را چنان کر و کور و از خود بیخود نموده بود که نتوانست هیچگاهی چنین دور اندیشی را داشته، معقول اندیشیده شخصیت و حیثیت خویش را مورد سوال قرار ندهد.

پدر آقای خلیلی مستوفی الممالك نسبت جاسوسی و پخش اخبار نا موجهه، سراپا دروغ و تهمت و افتراهات شرم آور به امان الله، رابطهء امیر حبیب الله خان را با پسرش شهزاده امان الله تیره و تار نموده حتی به امیر حبیب الله اطلاع داده بود که امان الله و مادرش قصد کشتن وی را دارند، این توطئه ها و افتراهات شرم آور و دور از منطق سبب گردید که امان الله با به قدرت رسیدن، مستوفی الممالك را به شکل آویزان نمودن از درخت اعدام نموده جایداد و ملکیت افسانوی اش را که از راه های نا معلوم و نوشیدن خون ملت، جبر و ظلم گرد کرده بود ضبط نماید، اما هیچگاه متعرض فامیلش نگشته و فرزندان مستوفی از نعمت تحصیل محروم نگردیدند.

در وصف آقای خلیلی باید بنویسم که جناب محترم ایشان زمانیکه یار و یاور و ندیم ظاهر شاه و شاعر دربار بوده شب و روز در وصف ظاهر شاه مدیحه سرایی نموده طوریکه بیشتر از نصف دیوانش را مدح ظاهر شاه تشکیل میداد هیچگاه چنین جرأت ننموده و بخاطر اینکه از لطف ظاهرشاه محروم نگشته و آنهمه امتیازات از وی سلب نگردد، هیچگاه قدرت این را نداشت که لب گشوده و آن دزد را "عیار" بنامد و جمیع صفات خوب را به وی نسبت بدهد، اما زمانیکه ظاهرشاه دیگر شاه نبوده از قدرت افتیده و چون مهاجر آواره و بیچاره در گوشهء از دنیا بسر میبرد، عقده های دیرینهء آقای خلیلی طغیان نموده با فراموشی تمامی محبتهای ظاهرشاه و بیرحمی تام، تجاوز به تاریخ ملت غیور نموده به نوشتن چنین هذیانات شوم آور و ننگین مبادرت ورزید.

...زمانیکه رژیم غازی امان الله سقوط نموده و آن دزد بیسواد جاهل چون بلای آسمانی با دستهای مخفی و آشکار دولت بریطانیه بر ملت نازل گردید آقای خلیل الله خلیلی بحیث مستوفی ولایت بلخ، میرزا محمد یوسف برادرزاده مستوفی الممالك سر منشی سقاو و آقای عبدالرحیم صافی خسر و مامای خلیلی که به گمان اغلب یکی از پرزه های انگلیس بود منحیث والی هرات انجام وظیفه مینمود...تعجب آور تر از همه اینکه پس از شکست سقاو و قتل وی توسط نادرخان آقای صافی در کلانترین پست منحیث معاون صدارت و وزیر فواید عامه ایفای وظیفه مینماید. آقای صافی به اینهم اکتفا نکرده پس از مرگ نادر میخواست با کمك مردم صافی و بر پا نمودن اغتشاشات و نا آرامیها دولت را سرنگون نماید، ولی موضوع کشف گردید، وی همراه با خواهر زاده خود آقای خلیلی توسط هاشم خان [صدراعظم] به اعدام محکوم شدند اما با شفاعت ظاهر شاه هر دو از مرگ نجات یافتند. آقای خلیلی با اینهمه ناز و نعمت و حتی نجات وی از مرگ توسط ظاهرشاه باز هم قدر احسان و نیکی ولی نعمت خود را نشناخته در زمان جهاد، تا جاییکه قدرت داشت با مضامین و مقالات شدید الحن از ظاهرشاه بدگویی نمود.

با شناخت آقای محترم خلیلی می بینیم که وی با سوء استفاده از شهرت خویش فکر مینمود با یك سلسله دروغهای بیشرمانه میتواند ملت را فریب داده

و آنهمه اراجیف و آن اثر تهوع آور و نفرت انگیز خویشرا بالای ملت بقبولاند اما فراموش نموده بود که نمیتوان شهادت تاریخ را در پردهٔ دری این اغتشاش سیاه ...«سقاو» که باسرنوشت ملت بازی نمود انکار نموده اعمال جنایتکارانهء ایشانرا که سبب از بین رفتن آن رژیم مترقی و سقوط افغانستان به قهقرا گردید فراموش نمود. به تعقیب آقای خلیلی یکدسته از موجودات نژاد پرست در نهایت بیشرمی با پیروی ازین واهیات و اراجیف آقای خلیلی جرأت پیدا نموده آنها نیز این دزد کثیف و مزدور را معبود خود ساخته با فراموشی تمامی مسوولیت های وجدانی وایمانی و تاریخی، شورش و بغاوت سقاو را "جنبش دهقانی" نامیده و آن عمل شوم و خیانت به ملت را خواسته های برحق ملت جلوه دادند.

بدبختی بزرگ اینست که یکی ازین نویسنده گان معلم تاریخ لیسهء نادریه بوده و با وقاحت و بیشرمی عجیب آن دزد چپاولگر را که وصفش و هدف از آوردنش توسط قدرت استعماری قبلاً ذکر گردید، بر آن شاه محبوب و مترقی ترجیح داده اوصاف مبالغوی را که بکلی در قطب مخالف واقیعت است بر آن وطنفروش و نوکر که نامش لکهء ننگ بر تاریخ است نسبت داده، این آقای محترم نه تنها به تاریخ تجاوز نموده، بلکه به وظیفهء خویش نیز بزرگترین خیانت را نموده، و از اعتمادی که به وی منحیث یك رهنما یا استاد شده سوء استفاده نموده زیرا منحیث یك استاد و معلم تاریخ وظیفهء ایمانی و وجدانی داشت که تاریخ واقعی و واقیعت ها را به شاگردان بیاموزد نه آنچه محصول عقده های کثیف و درسهای که در ارتباط با نژاد پرستی آموخته.چو کفر از کعبه خیزد کجا ماند مسلمانی، شما و آقای خلیلی و تمامی پیروانش درین راه با گفتن چنین دروغهای شرم آور و نفرت انگیز جز رو سیاهی تاریخ و نفرین ملت مزد دیگری نخواهید داشت.

بالاخره بخاطر تجاوز به تاریخ پُر افتخار ملت آزاده و توهین و دروغهای بیشرمانه به آن شاه محبوب، دموکرات، مترقی، شاهی که تاریخ این ملت مثل او ندیده و نخواهد دید، شاهی که کارنامه های پُر افتخارش زینت ده اوراق تاریخ این ملت بوده و هیچگاه جانفشانی هایش در راه بهبود وضع ملت و انکشاف و پیشرفت مملکت فراموش خاطر و خاطره ها نخواهند شد، راد مردی

که ارمغان استقلال و آزادی را به ملت ارزانی داشت، ملت پیشنهاد مینماید که نویسنده گان چنین اراجیف و درغهای توهین آمیز باید به محاکمهء ملت کشانیده شده و جوابگوی این هذیان گویی های خود باشند.»

پایان

مقالهٔ پنجم

چرا مستوفی الممالک ، پدر استاد خلیلی از سوی مشروطه خواهان اعدام شد؟

(سیستانی - ۲۰۱۵/۱/۱۸)

در مقالهٔ (استاد خلیلی چرا کتاب«عیاری از خراسان» را نوشت؟) وعده سپرده بودم که در مبحث بعدی در بارهٔ پدر استاد خلیلی میرزامحمدحسین خان مستوفی الممالک،خواهم نوشت تا دانسته شود که او چگونه شخصیتی بود وچرا اعدام شد؟ دراین جا سعی خواهم کرد تا نظریات وچشمدیدهای شاهدان عینی بخصوص دو مؤرخ نامدار وبا اعتبار کشور (فیض محمدکاتب ومیرغلام محمدغبار) را دراین خصوص مورد توجه قرار بدهم ، اما مسائل مختلفی که دراین بحث برآنها مکث شده ،شاید اضافی به نظربرسند، مگر مانند حلقه های زنجیر بهم پیوند دارند ومی باید آنها را برای نقش یا رول مستوفی الممالک پی گیری کرد تا علت اصلی انزجارونفرت مردم و مشروطه خواهان را در مورد وی درک کنیم.

دولتها، چه رژیم های مطلقه واستبدادی وچه رژیمهای جمهوری مبتنی بر دموکراسی، از گذشته تا حال وآینده، برای تنبیه مجرمین جنائی ویا مخالفین سیاسی ، زندان های دارند و آنها را توسط پولیس وموظفین نظم عامه وامنیت اداره وکنترول میکنند.واضح است که رفتار با زندانیان در همه جا وهمه زمانه

ها یکسان نبوده ونیست ودر زندانها برای گرفتن اعترافات واقرار ازمتهمان از روش های مختلف بشمول شکنجه های طاقت فرسا وغیر انسانی استفاده میکنند. در افغانستان که هیچگاهی مردم مزهٔ خوشبختی و عدالت اجتماعی را نچشیده اند،طبیعی است که زندانیان آن همواره زهرشکنجه های وحشایانه را چشیده اند و درد آنرا با گوشت وپوست واستخوان خود حس کرده اند وخواهی نخواهی زجرها وشکنجه های دژخیمان زندانها، یعنی کوتوال ومستنطق وضابط زندان را دیده اند وشنیدن داستانهای آن شکنجه گاه ها هنوز هم مو براندام انسان راست میکند.

غبار اززندانها وانواع شکنجه های عهد عبدالرحمن خان که توسط کوتوالها(قواندانان امنیه وپولیس) اعمال میشده اند،چنین مینویسد: "علاوه بر زندانهای متعدد پایتخت و ولایات «سیاه چاه های» کابل و هرات با اقسام شکنجه های، کنده، ولچک، غره بغراب، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه پک، چاندماری، غرغره، ذبح کردن، سنگسار، بتوپ بستن، توسط درختها پاره کردن وغیره کشور را بطور بی سابقه زیرکابوس وحشت قرار داده بود.بندیوانها(مامو امنیه و زیردستان آنها)خود آزادی بی سرحد داشتند وجرم فرد بخانواده وحتی رفقایش سرایت مینمود. در کابل برعلاوه زندانهای ارگ و کوتوالی و شیرپور و سرایهای داخل شهر، زندان مخصوص دیگر هم بود که یکی به محمد نعیم خان (بعدها نائب سالار) کپتان امیر و دیگری به «بابه برق» شاطر باشی امیر تعلق داشت. بابه برق در میدانی مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت. "[٥٦]

غبار مینویسد که: در زمان امیر عبدالرحمن خان، از مشاهیر کوتوالان (قوماندان امنیه) شهر کابل نائب میر سلطان خان ، میرزا محمدحسین خان ومرزا عبدالرؤوف خان بودند. [٥٧]

---

[٥٦] -غبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ج۱، ص ٦٥٣

[٥٧] -غبار،ج۱، ص ٦٥٢

غباراز قول فیض محمد کاتب مینویسد "مرزا محمد حسین خان سر دفتر سنجش کوتوال کابل و مرزا عبدالرؤوف خان نائب او مقرر شدند و از این دو شغل بزرگ رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت بر روی روزگار آورده کارهای آشکار و نهفت بسیار کردند." [۵۸]

واما نائب میرسلطان خان که تمام شهرهای افغانستان را زیر خوف و تهدید نگهمیداشت ... ظلم و فساد او بجائی رسید که امیر عبدالرحمن خان برای توجیه افکار عامه بجانب او،وی را در پغمان از درختی بیآویخت و بار ملامتی خویشرا در گردن او انداخت. [۵۹]

آقای احسان لمر، یکی ازنویسندگان افغان،دلیل مغضوب شدن نائب سلطان خان را سخن چینی ونمامت معاونش میرزا محمد حسین خان دانسته مینویسد: «وی بخاطر گرفتن کرسی از نائب میر سلطان کوتوال، به امیر چنان نمامت کرده بود که او مخالف و بدخواه امیر است و امیرکه در قتل مخالفان خود ید طولانی داشت، پس از استنطاق ویرا مجرم شناخته در پغمان از درختی بیاویخت و بار ملامتی خویشرا در گردن او انداخت.» [۶۰]

پس از مرگ نائب میر سلطان، چوکی (کرسی) کوتوالی به میرزا محمدحسین مستوفی رسید و میرزا عبدالروف خان هم ارتقای مقام نموده چوکی معاونیت کوتوالی را صاحب شد. آنگاه میرزا محمدحسین خان به دربار راه یافت و راه و رسم درباداری نیز چیزی آموخت و کارش به جایی کشید که کسی را بجز امیر یارای سخن گفتن در برابرش نبود. و امیر باغ جهان آرا را برای رهایش او بخشید. وی بهر اندازه ایکه ظلم می‌کرد به همان اندازه پاداش می‌گرفت. مردم از نامهای شش کلا و نام گیرک مخصوصا در پایتخت انزجار و نفرت نشان میدادند. [۶۱]

---

[۵۸] - غبار ،ج۱،ص،۶۵۳بحوالهٔ سراج التواریخ ـ جلد سوم ص ۸۳۲

[۵۹] -غبار،ج۱، ص۶۵۲

[۶۰] -احسان لمر، دشمنان مشروطیت،سایت پیام وطن،۲۰۰۹/۱۰/۲۲

[۶۱] - احسان لمر،مقالهٔ دشمنان مشروطیت، پیام وطن، ۲۲/ ۱۰/ ۲۰۰۹،نیز دانشنامهٔ آریانا

میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌المالک فرد بسیار ظالم بود و مردم، از شدت نفرت، او را "میرغضب" امیر عبدالرحمن‌خان نیز می‌نامیدند. (دانشنامه آریانا) به قول مرحوم غبار،مردم افغانستان همانقدر که از خشم امیر عبدارحمن خان می ترسیدند، از نام « شش کلاه» و رئیس شان میرزا محمدحسین کوتوال نیز می ترسیدند.

غبار متذکر میشود که، ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمن خان(که توسط کوتوال میرزامحمدحسین خان اعمال میشد) چنان در دل مردم خوف ایجاد کرده بود که بقول فیض محمدکاتب، مردبلند رتبه یی چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی به مجرد شنیدن این خبرکه اورا[میرزا محمدحسین خان کوتوال] ۳۸ هزارروپیه باقیدار قلمدار کرده است،بدون درنگ در هندوستان فرار کرد. همچنین میرزا ابوالحسن همینکه شنید پدرش(میرمحمدحسین سرشته دار) رامحبوس کرده اند، با ضرب گلوله تفنگچه خودش را بکشت. مردم از شنیدن نامهای "شش کلاه" و "نام گیرک" مخصوصاً در پایتخت تنفر و انزجار شدید داشتند. شش کلاه، عبارت بود از تشکیل یک اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین که سرشتهٔ دار آن میرزا محمد حسین کوتوال(بعدها مستوفی الممالک) و اعضایش میرزا عبدالرؤف خان نایب کوتوال، میرزا محمد قاسم خان روزنامچه، میرزا سید محمود خان قندهاری، میرزا شیرعلیخان و میرزا غلام حسن خان بودند. اینها برای ابراز حسن خدمت به امیرعبدالرحمن خان بسا خانواده ها و مردم بیگناه را به عناوین باقیداری و تحریف محاسبات وغیره برباد نمودند. و اما نام گیرک، یک نوع ترور سری بود که چندی در شهر کابل از طرف کوتوالان شهر- به امر و بنام امیر- عملی گردید. در نصف شب ها خانه شخص مد نظر دق الباب و خودش خواسته میشد. از آن بعد مرده یا زنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار و استغاثه را نداشت . [۶۲]

---

[۶۲] -غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ص۶۵۵

روش استنطاق با شکنجه تا جایی اسباب هراس متهمین گردیده بود که به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا بدون شکنجه بسهولت ویکباره کشته شوند.از اینجا بود که کوتوالها وزندانبانان از متهمین آنچه که خود میخوستند اعتراف میگرفتند وهرکه را در نظرداشتند شریک جرم قلمداد میکردند وخشک وتر را میسوختند. آقای سید احمدخان نویسنده دفتر نظام کابل در یاد داشتهای خود چنین مینویسد: «میرزا عبدالحکیم خان امین نظام طرف رقابت میرزا محمد حسین خان کوتوال و میرزا عبدالروف خان نائب کوتوال متهم به سوختادن تیرج (مسوده باطلهٔ سنجش مصارف) که بعد از تصحیح به شکل ثابت در کتاب قید میشد و هیچ ارزش رسمی نداشت، گردید . . . امین نظام در وقت استنطاق از ترس اقسام شکنجه ها به مستنطقین گفت: من توان و تحمل شکنجه های شما را ندارم هر چیزیکه شما و کوتوال امر کنید به آن اعتراف می نمایم. میرزا محمدحسین خان پیام داد که راه آسان همان است که بنویسی که تیرج را خودت سوختانده یی، امین نظام همچنان بنوشت. روز دیگر به دهن توپ بستندش و دارایی اش هم مصادره گردید.» [۶۳]

مرزامحمدحسین خان در حکومت امیر حبیب الله خان:

درعهد امیر حبیب الله خان نیز میرزا محمدحسین خان در پهلوی وظیفهٔ کوتوالی واستخبارات دولت، امور مالی واستیفا را نیز پیش میبرد. او که دشمن عناصر آگاه ومشروطه خواهان بود،بالاخره در حلقهٔ مشروطیت اول نفوذ کرد ومحمدشریف برادر تاج محمدخان پغمانی را که با برادر خود مخالفت داشت ،به جاسوسی بگماشت،وتوسط او لست مشروطه خواهان اول وآخرین فیصلهٔ شان را مبنی بر مسلح شدن ،بدست آورد و به امیر حبیب الله خان تقدیم کرد که براثر آن تعدادی از مشروطه خواهان اول بشمول مولوی محمد سرور واصف

---

[۶۳] ـ غبار،ص ٦٥٤ـ٦٥٥

قندهاری به توپ بسته شدند وبقیه شان به سیاه چال های ارگ زندانی شدند(۱۹۰۹) وبا انواع شکنجه ها ودرد ورنج گرفتارآمدند. [٦٤]

غبارمتذکر میشود که وقتی پست استیفا یا وزارت مالیه هم به مرزا محمدحسین خان تعلق گرفت« مستوفی الممالک ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجارهء مستاجرین خائن گذاشته میشد. این مستاجرین هر نوعی که میخواستند می توانستند با مالیه دهان رفتار نمایند.شدت فشار بالای مردم تا جایی رسید که از ولایات شمالی کشورمردم صدها خانوار دهقان ورشکست شده بقلمرو روس وحتی از غرب کشوربه ایران فرارکردند.» [٦٥]

غبار در ارتباط به عصبیت مزاج امیر حبیب الله سراج مینویسد که : " مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در مراسم ضیافتی که به افتخار شاه درموضع «بایان کوهستان» داده بود، همینکه شاه نزدیک خیمه خاص رسید و پله نردبان را از اندازهء که مقرر کرده بود بلندتر یافت. متغیر شد و خواست سبب این فرو گذاشت را از مستوفی بپرسد. مستوفی مجال نداد، به عجله مثل درختی افقی بخاک آفتاد و گفت «بد کردم اعلیحضرت ببخشید» در حالیکه تمام درباریان و رقبای مستوفی دو طرفه صف کشیده و این منظره را تماشا میکردند. البته مستوفی برای وقایهء خود از دشنام و بی آبی بیشتر این ذلت و خواری را بر خود هموار کرد.» [٦٦]

خانم امریکائی ریه تالی ستوارت،میگویدکه:«مستوفی الممالک شخص اعتمادی وی(امیر حبیب الله خان) بود. امیر حبیب الله میگفت که وی(مستوفی الممالک) گرگیست که زنجیرش در دست منست.»[٦٧]

بعد از مشاجرهٔ شدید علیاحضرت (سراج الخواتین)مادر امان الله خان با امیر در قصرچهلستون (علیا حضرت، باسیلی بروی اخت السراج زد ولی سیلی

---

[٦٤] - غبار،ص ٦٥٤-٦٥٥

[٦٥] -غبار، ج۱، ص۷۰۷

[٦٦] - احسان لمر،مقالهٔ دشمنان مشروطیت،سایت پیام وطن

[٦٧]-ریه تالی استوارت،آتش در افغانستان،ترجمهٔ یارمحمدکوهسارکابلی،ص۷

بجای خواهر بروی خود امیر خورد) شاه به غضب بکابل برگشت و خواست سراج الخواتین را طلاق دهد، مگر بوساطت مصاحبین وسردار نصر الله خان موضوع حل و فصل شد، اما مستوفی الممالک، ملکه و پسرش امان الله خان را شدیداً تحت مراقبت استخباراتی قرار داد. [۶۸]

ریه تالی میگویدکه «مستوفی الممالک به گوش حبیب الله خان رسانده بود که علیاحضرت وامان الله خان علیه وی توطئه چیده اند که وی را به قتل برسانند.اما نصرالله خان مداخله کرد،علیاحضرت وامان الله خان را از چنگ امیرنجات داد. [۶۹]»

بعد از اضمحلال مشروطه خواهان اول، عجالتاً صدای عدالتخواهی ودموکراسی با حبس واعدام آزادی خواهان در۱۹۰۹ خاموش گردید و کارتعقیب وبازداشت وشکنجهٔ روشنفکران وآزادی طلبان اوج گرفت. محبوسین در دو دسته یکی با زولانه وغره بغرا(طوق آهنین و زنجیر) در زندان ارگ سلطنتی ودیگری با زولانه در زندان شیرپور بشکل«کوته قفلی» تقریباً نه سال محبوس ماندند. بعد ها که برامیر فیرتفنگچه صورت گرفت، این محبوسین دوباره به ارگ انتقال داده شدند وسخت گیری بر زندانیان سیاسی دوچندان گردید [۷۰]. و مستوفی الممالک بیش ازهر وقت دیگر در تعقیب وجستجوی مشروطه خواهان بود. تا یکی دوسال هیچکسی جرئت نمیکرد بالا تراز بینی خود سخن بگوید تا مبادا بدست دژخیمان استخبارات بیفتند و در زیرشکنجه های صد چند سخت تر از مرگ ، نیست و نابود گردد.

محمودطرزی و احیاء مجدد جنبش مشروطیت :

دوسال بعد ازسرکوب مشروطیت اول،در۱۹۱۱ به قول حبیبی، «این حرکت میمون (جنبش مشروطیت) با نشر مجدد سراج الاخبار و نفس مسیحائی یک افغان مخلص و وطن دوست دانشمند و نویسنده نیرومند محمود

---

[۶۸] -پوهاندسید سعدالدین هاشمی،جنبش مشروطیت درافغانستان،ص۱۹۱-۱۹۲

[۶۹] -ریه تالی استوارت،آتش در افغانستان، ص۷

[۷۰] -غبار،ج۱،ص۷۱۸

طرزی پس زنده و احیاء گردید و این مرد عاقل و مدبر، بدون ایجاد هیا هو و ترسانیدن دربار، حقا بجای مولوی محمد سرور واصف، رهبر مشروطه خواهان اول نشست و نخل مشروطه خواهی - بلکه آزادی خواهی - را به ثمر رسانید.» [۷۱]

مدیر دانشمند سراج الاخبار ، در عین مبارزه با فساد اجتماعی و اداری در دستگاه دولت ، هوشیارانه سراج الملت را مدح میکرد و او را در موضع حمایت از ملت و سراج الاخبار قرار میداد و از جانبی هم از وطن و از حب وطن و از آزادی و ارزش استقلال در نزد افغانها و سایر ملل بحث میراند، و مردم را به پاسداری از وطن و از حقوق حقه شان یعنی از حریت و استقلال وطن و عدم اطاعت به غیر دین ، تشویق و ترغیب می نمود و مثال های فراوانی از ترقی و پیشرفت کشورهای اروپائی و آسیائی در پرتو آزادی و استقلال شان در سراج الاخبار به نشر می رساند. جریده مذکور مشعلی بود که جوانان تجدد خواه و تعلیم دیده شهری افغانستان را بدوراندیشه های ضد برتانوی و پان اسلامیسم رزمنده طرزی بسیج مینمود.

مساعی صادقانه و وطن پرستانه محمودطرزی ، این مرد فاضل و خردمند بزودی منتج به احیاء مجدد جنبش مشروطه خواهی در کشور گردید. جنبشی که در ۱۹۰۹ تمام اعضای آن را بخون و زندان کشانید و قربانیان فراوانی درقبال داشت. هوشیاری و بیداری محمود طرزی در احیاء جنبش مشروطیت در این برجسته میگردد که او توانست هسته این جنبش را در درون خانواده سلطنتی ایجاد کند و حلقه اتصال آنرا از درون خانواده سلطنتی به درباریان تحول طلب و سپس دامنه آنرا به بیرون از دربار گسترش دهد.

غبار، همین هواخواهان لیبرال دربار را بنام « حزب سری دربار» می نامد که در رأس آن سردار نصرالله خان برادر امیر بود، ولی در حقیقت شاهزاده امان الله خان، داماد محمود طرزی در رهبری آن قرار داشت[۷۲]. و یکی از دلایل

---

[۷۱] - حبیبی، جنبش مشروطیت ، ص ۱۰۱

[۷۲] -غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱،ص ۷۲۵

موفقیت مشروطیت دوم ، همانا وجود و همنوائی دوشهزاده مشروطه طلب در حلقه مشروطه خواهان دوم بود که سرانجام منتج به از میان برداشتن مانع عمده در راه حصول آزادی کشور گردید و به استرداد استقلال انجامید.

دشمنی مستوفی الممالک با امان الله خان:

غبار، از ضدیت ودشمنی مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان با مشروطه خوان وقبل از همه با امان الله خان معلومات دست اول را در اختیار میگذارد و به ارتباط "حزب سری دربار" وتصامیم آنها مینویسد:«هستهٔ تحول درنفس در بار نیز نشو ونما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیرحبیب الله منزجربودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید در دور یکی ازاعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردارنصرالله خان نبود، زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار وخواهان استقلال کشور بود، در ادارهٔ دولت دلبسته گی به نظام قرون وسطایی وسلطنت مطلق العنان شخصی داشت.... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای در بار قرارگرفت، عین الدوله امان الله خان جوان صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش ومتواضع بود که به زودی در رأس یک حلقهٔ متجدد در بار قرار گرفت و او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سری شامل نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر وازادارهٔ برادر ناراض بود، پذیرفت که برای تحصیل استقلال واصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. »[۷۳]

غبار از کسانی که در دربار هوا خواه شهزاده امان الله خان بودند، اینطورنام می برد:«در دربار اشخاصی چون محمدولی خان وشجاع الدوله خان وغیره، در اردو افسران بزرگی(ظاهراً سپهسالار نادرخان وبرادرانش) ودر خارج هردو رجالی چون فضل محمد مجددی(بعدها شمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله ویک عده دیگرهمه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل وقسماً اطراف او را می شناختند مخصوصاً درایام وکالت

[۷۳]- غبار، ج۱، ص ۷۲۵

سلطنت که سال دوماه در پایتخت مینمود، بازرسی او را به امور مردم واستغاثه کنندگان ومحبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. تنهاکسی که او را جداً مراقبت وتعقیب میکرد،میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک بود که هر حرکتی را درکابل اعم از نشرات مخفی ویا فیر برامیر وغیره را به گردن عین الدوله بارمیکرد، درحالی که چنین

نبود وعین الدوله وحلقهٔ دربار چون هدف عمده یی در پیش داشتند، ابداً دست به کارهای بیدارکننده وتهدید آمیز نمی زدند. معهذا امیر[بنابر راپورهای مستوفی الممالک] برعین الدوله ظنین شد و او ومادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هردو براثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند .

درسال ۱۹۱۸فیرتفنگچه برامیر[از جانب عبدالرحمن لودین] در شوربازار بعمل آمد و این حادثه نافرجام حلقهٔ سیاسی دربار را مضطرب ساخت. جواسیس مستوفی الممالک فردای آن روز کابل را پرساختند ویکی از آن جاسوسان «سروربچهٔ بیوه» بود که دکان سیمساری در شوربازار داشت واز قبل عبدالرحمن لودین را زیر نظرداشت. براثر راپور او عبدالرحمن لودین دستگیرو با طوق و زنجیر در زندان ارگ دولتی کوته قفلی شد و متعاقباً یک دسته دیگر روشنفکران که ارتباطی با این عمل لودین نداشتند از قبیل: عبدالهادی خان داوی، عبدالحمیدخان کمیدان، محمداسحاق خان قزلباش،شمس الدین خان محصل سابق مکتب حربیه وشیرمحمد خان معروف به افغان بیگ محصل مکتب حربیه دستگیر وبه زندان ارگ فرستاده شدند. [۷۴]

یکی از یاران همزنجیر داوی میر یار بیک بدخشی بود که مردی صاحب سخن ونازک خیالی بود و این وضع رقت آور داوی را در بیتی چنین تصویر کرده است:

بندی یی را بس بود زولانه یی
این همه زنجیر در زنجیرچیست[۷۵]

---

[۷۴]- غبار، ج۱، ص ۷۲۱

[۷۵]-حبیبی، جنش مشروطیت،زیرنام داوی دیده شود

این گفته نشان میدهد که داوی وهمراهان دستگیر شده اش صرف یک زندانی ولچک زده وفارغ از شکنجه دادن نبوده است. بلکه زنجیر پیچ وبا غرب وغراب و اولچک و زولانه بوده است. واین همه شکنجه وفشار برزندانیان سیاسی از سوی مستوفی الممالک برآنها اعمال میشده است تا امیر از دیدن آنها، بر بیرحمی کوتوال یعنی مستوفی الممالک آفرین بگوید.

پس از واقعه فیر تفنگچه بر امیر "مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک جداً در صدد کشف وتحقیق قضیه برآمد. این حادثه بهانه خوبی بدست مستوفی الممالک که دشمن تشنه بخون امان الله خان ومشروطه خواهان و روشنفکران بود، داد. او هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و فیر بر امیر و غیره را به گردن عین الدوله بار میکرد، در حالیکه چنین نبود و عین الدوله و حلقهٔ دربار چون هدف عمده در پیش داشتند، ابداً دست به کارهای بیدار کننده و تهدید آمیز نمیزدند. "[۷۶]

در زمستان همین سال حزب سری دربار فیصله کرد که امیر حبیب الله خان را در جلال آباد از بین برده ونایب السلطنه را در مرحلهٔ اول به پادشاهی بردارند. [برای اطمینان خاطرنایب السلطنه واجرای این کودتا] ده دوازه نفر از اعضای جمعیت سری عهد نامه یی درقرآن تحریر وامضاء نموده به سردار سپردند.[۷۷] ، اما نایب السلطنه در روز معین از خانه خود در جلال اباد خارج نشد. و به پارتی اطلاع داد که بکشتن برادرموافقت ندارم ولی به حبس اومخالفت نخواهم کرد. این عمل نایب السلطنه حزب در بار را از بنیاد در لرزه انداخت. پس تمام اقدامات ونقشه های طرح شده معطل گردید وتا یک سال دیگر تنفس عین الدوله و رفقایش به شماره افتاد، زیرا زندگی همه در دست نایب السلطنه بود و قرآن عهد نامه پارتی در دست او سند غیر قابل تردید بود، [گرچه] نایب السلطنه معاهدین خود را در معرض هلاکت قرار نداد[مگرهمه اعضای پارتی به تارموی خود آویزان بودند.] مگر، چون عمل سوء قصد

---

[۷۶] -غبار،ج۱، ص ۷۲۶.

[۷۷]- غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ج۱، ص ۷۲۵

برجان امیر در شوربازار کابل توسط عبدالرحمن لودین ،خطرجدی را متوجه اعضای مشروطیت کرده بود و امیر دادن جزا به عبدالرحمن لودین وعبدالهادی داوی ودیگر مظنونین را که مستوفی الممالک زندانی ساخته ودوسیهٔ آن ها را تکمیل کرده بود ،به بازگشت خود از لغمان موکول نموده بود، بنابرین اشخاص موظف برای نجات اعضای جنبش پیش دستی نمودند و کار امیر را تمام کردند وگروه خود را ازمرگ نجات دادند. فردای آن پنجشنبه۱۸ جمادی الاول (اول حوت۱۲۹۷ش ۲۱ فبروی ۱۹۱۹-[۷۸] -

سردار نصرالله خان به پیشنهاد علی احمدخان ایشیک آقاسی،قبل از خاک سپاری امیرشهید به امارت برداشته شد وبعد مراسم تدفین انجام گردید. پس از مراسم خاک سپاری امیر شهید، سردار نصرالله خان دوفرمان عنوانی شهزاده امان الله نوشت وآنرا توسط شجاع الدوله خان غوربندی به کابل فرستاد. بقول کاتب:روز جمعه ساعت ۱۱ صبح دوم حوت۱۲۹۷ش، این فرامین به دست امان الله خان رسیدو امان الله خان با گرفتن این اطلاع، شجاع الدوله را در ارگ محبوس نمود[۷۹] وسپس خود ادعای پادشاهی نمود.

امارت امیر نصرالله خان وعکس العمل امان الله خان وتلاش مستوفی الممالک برای جنگ میان اعضای خانوادهٔ سلطنتی:

غبار، رسیدن فرمان امیر نصرالله خان به کابل وعکس العمل شهزاده امان الله را گزارش داده مینویسد که: شجاع الدوله به ساعت ده جمعه(دوم حوت) به کابل رسید وبا عین الدوله ملاقات کرد. این همان شخصی است که گفته میشد عضوجمیعیت سری در بار وهمکار عین الدوله وکشندهٔ امیر حبیب

---

[۷۸]- غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ج۱، ص ۷٤۱

[۷۹] -فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص٦٤٤

الله خان است..امیر نصرالله خان یک فرمان رسمی ویک مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله فراش باشی بعنوان عین الدوله فرستاده بود ودر فرمان رسمی از کشته شدن امیر حبیب الله خان وانتخاب خودش به پادشاهی و درنامه خصوصی تعیین یک هیئت مشاور را برای عین الدوله وفرستادن بیعت مردم در جلال آباد تذکر داده شده بود.هیئت مشاور عبارت بودند از: سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله،محمدنعیم خان نایب سالار بدخشانی،مرزامحمودخان امین نظام، محمدسرورخان والی سابق هرات مشهور به بابای کرام، سردار عبدالوهاب خان امین مکاتیب، صالح محمدخان نائب سالار ،سردار محمدعلی خان سرکردهٔ تعمیرات وغیره. شهزاده عین الدوله فوری مجلسی مرکب از افسران ورجال بزرگ دربار منعقد کرد و فرمان شاه جدید امیر نصرالله خان قرائت گردید. دراین فرمان گفته شده بود که امیر بدست مرد ناشناسی کشته وسردار نصرالله خان نایب السلطنه به پادشاهی برداشته شده است، بایستی عین الدوله بیعت نامه کابل را گرفته به جلال آباد بفرستد. اکثریت اعضای مجلس گفتند که آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد واز خون ریزی اجتناب شود، محمودطرزی وبعضی افسران دیگر خاموش بودند. امان الله خان ایستاده شد وگفت: شهادت امیر به تحریک کسی است که خود طالب سلطنت است(منظور سردار نصرالله خان بود)،لهذا من بدستان خون آلود بیعت نمیکنم وبه تنهائی برای گرفتن انتقام حاضرم. کسی که با رأی من موافق است بدست راست من بایستد و نخستین کسی که پیش شد صالح محمدخان نایب سالار قوماندان لوای اول سپاه کابل بود. او دست امان الله خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار داشت و در دست راست او بایستاد.درباریان موقع شناس نیز از او تبیعت کردند.جنرال عبدالوکیل خان بیرون رفت وسپاه کابل را بسرعت احضار ودر برابر سلام خانه بحالت تیارسی در آورد. امان الله خان سواره رفت وسلام عسکر را پذیرفت ودرنطقی که نمودگفت:سپاه حافظ کشور واستقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش او مد نظردولت باشد. درحالی

که سابق چنین نبود واما در آینده چنین خواهد بود. عساکر سلام شاهی نواخت وتوپخانه به صدا در آمد... [۸۰]

به تعقیب آن امان الله خان اعلامیه سلطنت خود را نوشته و به قشله های عسکری و عنوانی حکام ولایات فرستاد و لین تلیفون کابل - جلال آباد را قطع نمود وقطعاتی نظامی را بسوی جلال آباد سوق داد وسپس جواب نامه وفرمان امیر نصرالله را با بیعتنامه مردم کابل با خودش بدست ملاغلام محمدپنجات باشی وشجاع الدوله به جلال آباد فرستاد.امیر نصرالله خان که از قطع لین تلیفون ونرسیدن جواب نامه های خود پریشان ومضطرب بود، نامه دیگری بدست سردار محمدیونس خان عنوانی عین الدوله فرستاد ،اما سردار یونس خان همینکه بکابل رسید واوضاع را مشاهده کرد،فوراً به امیر امان الله خان بعیت نمود.و به امیرنصرالله خان نوشت که:«به محض ورود درکابل جوش وخروش غریبی از افسران لشکری وبزرگان کشوری ومشایخ وسادات وعموم لشکر وجمهورمردم کشور را با اعلیحضرت امیر امان الله خان مشاهده کردم،در بحرحیرت فرو رفته از دلایل زیادی که در دست دارند،حق را به جانب ایشان دانستم. پس از حصول نظریات ومعلومات خود دوستانه ومخلصانه عرض میدارم که به مجرد وصول ملاغلام محمدپنجات باشی خود را از امارت خلع وبه امیر امان الله خان بیعت کنید والا در اقدام به خون ریزی گردن شما به رشتهٔ عصیان وطغیان درنزد خداوند بسته میشود. ومن او را حق بدست دانسته بیعت کردم.» [۸۱]. با رسیدن ملاغلام محمد وشجاع الدوله به جلال آباد فوراًامیر نصرالله خان آنها را به حضور پذیرفت وبعد از مطالعهٔ اعلامیه پادشاهی امیرامان الله خان وبیعت نامه مردم کابل، جریان اوضاع کابل را ابتدا از زبان ملاغلام محمد وسپس از زبان شجاع الدوله شنید، وبعد کتاب سفیدی که در جلو رویش روی میز قرار داشت بازکرد وچیزی در آن نوشت ومتن را برای میرزا محمدحسن قرائت نمود. او استعفای خود را با این عبارات نوشته بود:«من از دل وجان، بلا

---

[۸۰]- غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ج۱، ص ۷۵۲- ۷۵۳

[۸۱]- فیض محمدکاتب،سراج التواریخ، ص ٦٦۷

اکراه واجبار ویأس وهراس،از سلطنت افغانستان دست کشیده،خود را خلع کردم وهریک از فرزندان امیر مرحوم که خیال امارت را داشته باشد به او واگذار میشوم. »[۸۲]

میرزامحمدحسین خان مستوفی الممالک بعد از شنیدن آن استعفا نامه اظهارداشت:«عرض میکنم که وقت کار است نه این رفتار،که شما اختیار میکنید وخود را درانظار حقیر وبی وقار می سازید، تاجان در تن و رمق در بدن داشته باشیم، پای همت فشرده خون خود را به رکاب همایونی خواهیم ریخت و با عین الدوله خواهیم در آویخت ونخواهیم گذاشت که رایگان کامیاب شود. »[۸۳]

وسپس افزود که: موضع یأس واضطراب وموقع هراس وتشویش وشتاب نیست ونا امیدی وپریشانی را در دل نباید راه داد واساس محکم واستواربابد نهاد. ودر خصوص امارت عین الدوله که مردم کابل به او بیعت واطاعت کرده اند، از دوصورت بیرون نیست:اول، اینکه مرتکب ومباشر این امر یک کس دیگرو آن سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله است وشما او را از من خوبتر میشناسید که سالها خیال فتنه انگیختن وآتش فساد افروختن را در دل وکاخ دماغ دارد ودر خلا وملا این آرزو را می پروراند و میخواهد منویات خویش را حاصل کند وملک وملت ودولت را به باد فنا دهد. دوم،اگردیگران نیز تأسی به او کرده شرکت در مفسدت ورزیده باشند، از دو وجه خالی نیست: یا نمیدانند ونمیفهمند ومقلدند ویا میدانند ومیفهمند ومخربند وانگلیس وروسخواه میباشند ودشمن والا وبدخواه عین الدوله اند. به هرصورت وهرنوع ازاین وجوه که باشد، عین الدوله را به روی کارکشیده درباطن مدعا ومقصد خود را حاصل می نمایند.... هزار حیف وافسوس که مغرضین ومدسسین، عین الدوله را فریب داده اغوایش نمودند واز بیان پنجات باشی(ملاغلام) مفهوم حضور والا شده خواهد بود که عین الدوله دست اسراف وابذار به خزانه واسلحه وقورخانه دولت گشوده، دامن دامن وخروارخراوار، بذل وایثار می نمایند. آیا این کردار او

---

[۸۲] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص ٦٧٨

[۸۳] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد،همان صفحه

به کجا خواهد رسید ودر عاقبت چه به دیدار خواهد آمد واز تقسیم خزانه وقورخانه چه نتیجه نمودارخواهد شد؟ والله کار اعتماد الدوله است ووقت وصول به مقصد خود را یافته اقدام درحصول مرام خویش نموده، راه ایقاد آتش فساد پیش گرفته است.شما باید تدبیر علاج امور را به دستوری که او در محل اجرا می گذارد کرده، دفع دسایس او را بنمایید و وقع درگفتار وکردار ورفتار عین الدوله ننهاده،محکم واستوارش ندانید که اعتماد واعتبار ندارد .» [۸۴]

امیرنصرالله خان با استماع سخنان مستوفی،اغوا گردید و از حاجی ملاعبدالرزاق طلب استفتای شرعی در باب امارت خود وامیر امان الله خان شد. ملا عبدالرزاق، حمایت وبیعت مردم کابل را ازامارت امان الله یک روز بعد از اعلام امارت نصرالله خان، بغاوت دانسته، امارت امان الله خان وبیعت مردم کابل را شرعاً ناجایز و ناروا شمردوگفت که در صورت جنگ هرکه از تبعهٔ امان الله کشته شود،ضال وهرکه از تبعهٔ امیرنصرالله خان کشته شود، شهید گفته میشود[۸۵]. امیر نصرالله خان از این فتوا قویدل گشت و به میرزا محمدحسن خان هدایت داد که چیزی تحریرو آماده کند .

طرح ده فقره ای مستوفی الممالک برای جنگ با امان الله خان

میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک طرح ده فقره ای را آماده کرد که درانها آمده بود:

فقره اول - معاش افراد سپاه به ۲۵ روپیه ارتقا یابد.

فقرهٔ دوم، میگفت: به حکومت انگلیس مکتوب فرستاده شود تا ۱۶۰ لک رویه پول مستمری انگلیس به امیر حبیب الله را که نزد آنها در پیشاورمانده است، دراختیار سردار نصرالله خان قرار بدهند.

فقرهٔ سوم ، به سپاه جلال آباد وظیفه میداد تا به استقامت کابل به مقابل سپاهی که از کابل بصوب جلال آباد پیش می اید حرکت نموده در محل نمله

---

[۸۴] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص ۶۷۹

[۸۵] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص ۶۸۱

وسرخ پل توقف نماید واز پیش آمدن سپاه کابل ممانعت کند.

فقره چهارم، به سردارعنایت الله خان وظیفه میداد تا به تگاب رفته اقوام صافی را که اقوام والدۀ ماجدۀ شان است با خود گرفته از شمال برکابل حمله نماید.وسردارحمایت الله خان با ایشیک آقاسی سردار شیراحمدخان به سمت پکتیا رفته ومردم جدران ومنگل را تشویق به شورش نمایند که از جنوب برکابل حمله کنند.

فقرۀ پنجم،حکم میکرد: ۲۰ هزار مرد جنگی از قبایل شینواری وافریدی ومومند واطراف جلال آباد برای حمله به کابل فراخوانده شوند.

فقرۀ ششم، گفته بود: علیاحضرت سرج الخواتین مادر امان الله خان وخواهران وی وهمه مستورات خاندان شاهی که از کابل به جلال آبا آمده اند، تحت نظرایشیک اقاسی حضور نیک محمد به لغمان فرستاده شوند وبخصوص علیا حضرت وخواهران سکۀ امان الله خان در قلعة السراج لغمان بطور یرغمل نگهداشته شوند.

فقره هفتم، قید کرده بودکه فرامین واحکام امیر نصرالله که قبلاً به کابل فرستاده شده بود،واز سوی امیر امان الله خان قیده شده،مجدداً تحریر وعنوانی حکام ووالیان ولایات فرستاده شود.

فقرۀ هشتم، تاکید میکرد:که زیاده اقامت ملاغلام در جلال آباد موجب ضرر وفساد است وباید هرچه زودتر جواب نامه های امیر امان الله خان به او داده و رخصت شود.

فقرۀ نهم، میگفت:هرقدر جواهرات واسکناس وپوند انگلیسی که در جلال آباد به خزانه همرکاب ونزد اهالی ونزد محمدولی خان خزانه دار عین المال موجود وحاضرباشد، با شخص معتمد وبخردی در پشاور هندوستان فرستاده وفروخته شود وهرقدر لوازمات حرب چون خیمه واسپ وشتر که به کار باشدخریده آورده شود.

فقرۀ دهم، حکم میکرد که هرقدرپولی که در خزانه های جلال آباد وکنر ولغمان موجود میباشد، محاسبه واز آن هنگام ضرورت در جنگ استفاده شود. امیرنصرالله خان بعد از استماع فقرات ده گانۀ میرزا محمدحسین خان

مسرورانه گفت که «هزار آفرین برقوهٔ مدرکهٔ شما،واقعاً درخور وزارت هستید.» [۸۶]

فیصلهٔ شوری برطرح مستوفی الممالک:

فردای آن روز۲۳ جمادی الاولی، ایشیک آقاسی علی احمدخان تا ساعت ۱۱ صبح حاضرنشد وغیابت او امیر نصرالله خان را به فکر اندرساخت.ذوات دیگر نیز دچارتشویش شدند.امیر نصرالله خان دیر آمدن او را فراراوجانب کابل حدس زد وبعد خطاب به حضارگفت که کار سلطنت به یک نفرودو نفرآباد یا خراب نمیگردد، من پروای آمدن ونیامدن او را ندارم.وعلاوه نمود:من باک ندارم، هرکه خواهش دارد از روی رغبت از طرف من رخصت است که نزد امان الله خان برود،عاقبت ووخامت کردار خود راخواهد دید.درهمین فرصت بودکه علی احمدخان حاضرآمد وسلام داد وتشویش امیر ودیگران رفع گردید.سپس عبدالاحدخان تسویدنامهٔ مردم جلال آباد را بجواب مردم کابل حاضر کرد ومستوفی محمدحسین خان که خود آنرا نوشته بود، قرائت نمود. درنامه به مردم کابل توصیه شده بودکه «هنوز وقت است وهیچ نرفته وفتنه شدت نپذیرفته است، باید بیدار وهوشیارشوید ونظر به خاتمه کارنمائید که انفعال وشرمساری بار نیارد.باقی اختیار بدست خود شماست.مفهوم کلی پیام این بود که از امیر نصرالله خان حمایت نمایید و از بیعت با امان الله برگردید. بعد از استماع نامه وتائید امیرنصرالله خان ،هریک از اعضای شوری ازقبیل:سردار محمدعظیم خان پسرامیرکبیر مرحوم دوست محمدخان، شهزاده عنایت الله معین السلطنه،حیات الله خان عضدالدوله، وشهزاده امین الله خان سردار مدافع وشهزاده محمد عمر خان سردار صنایع وشهزاده غلام علی خان وسردار محمدآصف خان وسردار محمد یوسف خان مصاحبان خاص امیر مرحوم وسردار سپهسالار محمدنادرخان وفتح محمدخان امین العسس وشاه ولی خان رکاب باشی ومحمدولی خان سرجماعهٔ غلام بچه گان خاص ومیرزا محمد

[۸۶] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص۶۸۳-۶۸۵

عمرخان منشی وایشیک آقاسی ملکی علی احمدخان وایشیک آقاسی نظامی شیراحمد خان، وایشیک اقاسی خارجه محمدعزیزخان وایشیک آقاسی حضور نیک محمد خان وایشیک آقاسی دوست محمدخان ناظم،ومیرمحمدحسین خان حاکم جلال آباد وحاجی ملا عبدالرزاق خان ومیرزامحمدحسین خان مستوفی وبرگد محمدانورخان وجنرال عبدالرحیم خان محمدزائی وغیره اعیان واشراف لشکری وکشوری برآن خاتم(مُهر) برنهاده دست خط کردند.

«درعین امضا کردن عبدالاحدخان که تا این وقت خود را صدراعظم امیر نصرالله خان می پنداشت ،وحال را وارونه و دیگرگون می دید....عرض کرد که این مکتوب را بمن تفویض کنید تا خودم نزد عین الدوله رسانیده و او را به درستی فهمانیده از خیال محالی که دارد مانع شوم که سفک دماء درافغانستان اجرا نیابد و به مسلمان کشتن نگراید. وامیر نصرالله خان که به او اعتماد داشت خواهش او را پذیرفت وگفت انشاء الله تعالی فردا خواهید رفت.وپس از امضای نامه مجلس مشورت خاتمه یافت و امیر نصرالله خان با خاصان خویش در خلوتگاه تصور و اندیشه شد و دیگران به منازل خود رفتند.» [۸۷]

نزدیک غروب آفتاب اهالی شوری دوباره گرد هم آمدند تا پس از نماز شام روی امکانات طرح ده فقره ای میرزامحمدحسین خان باهم مشورت نمایند. اکثریت مواد آن طرح بنابر دلایلی که هریک از اعضاء مجلس اظهار کردند، یکی بعد دیگری رد ویا تعدیل گردید.

قرارشد سردار عنایت الله خان یکجا با مستوفی الممالک همراه با ۶۰۰ سوارپس فردا بصوب تگاب ونجراب حرکت کنند. در مورد آماده کردن ۲۰ هزار ملیشای قومی مردم افریدی وشینواری وجلال آبادی مستوفی وایشیک آقاسی علی احمدخان گزارش دادند که تا دوسه روز دیگر آماده خواهند شد.مکتوبی که قرار بود حاجی عبدالرزاق به پیرتگاو ملا عبدالحمید نوشته میفرستاد هنوز آماده نشده بود، ولی فیصله گردید که قوای نظامی جلال اباد فردا بسمت نمله

---

[۸۷] - فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،همان جلد، ص۶۸۷ ،۶۹۳- ۶۹۷

وپل سرخ حرکت نمایند وبرگد محمدانورخان بسمت جنوبی برود. وعلیاحضرت با دخترانش به جای لغمان بهتراست بکابل فرستاده شود تا پسرخود امان الله خان را نصیحت کند واو را از تصمیمش منصرف سازد. سردار محمدیوسف خان پسرامیرکبیر برای همرکابی علیاحضرت سراج الخواتین تعیین شد،مگر محمدولی خان این وظیفه را بعهده گرفت. خلاصه فیصلهٔ نهائی برای فردا موکول شد[۸۸]. اما فردای آن روز ۲٤ جمادی الاول، سپاه جلال آباد دست بشورش زد وخواهان تسلیم دادن قاتلین امیر شهید شدند.

اگر شورش سپاه جلال آباد برنامه های میرزا محمدحسین خان را برهم نمیزد، وطرح او مبنی برتحریک مردم کوهستان وپکتیا واقوام افریدی وشینوار ومومند وجلال اباد برای حمله برکابل جامهٔ عمل می پوشید، یقیناً که یک دورهٔ سقوی دیگر در انتظار مردم کابل بود وخدا میداند که چقدر خونهای مردم در کوچه های کابل ریختانده میشد وچقدرخانواده های شریف کابل بی عزت میشدند و دار وندار خود را از دست میدادند تا مستوفی الممالک وامثال او چند صباح دیگر برمسند قدرت خود باقی بمانند اما خوشبختانه که هوشیاری طرفداران امان الله خان،وپخش اعلامیه سلطنت امان الله خان و اوراق بیعتنامه مردم کابل درمساجد و معابرعمومی وقشلهٔ نظامی جلال آباد، تمام پلانهای شوم مستوفی الممالک را نقش براب ساخت ونتیجهٔ این فتنه بازی ها سرخود او را خورد.

شورش سپاه جلال آباد وگرفتاری نادرخان و مستوفی الممالک :

روز چهار شنبه (۲٤جمادی الاول) سپاه در قرارگاه نظامی جلال اباد دست بشورش زدند وخواهان قاتل امیر حبیب الله خان شدند.سپاهیان ازمیان خود یک نفر سرباز هراتی را بنام غلام رسول به حیث وکیل وقوماندان خود برگزیدند. سپهسالار نادر خان با اطلاع از شورش سپاه ،برای خاموش کردن غایله بسوی قرارگاه نظامی حرکت نمود. دو برادرش شاه محمودخان وبرگد

---

[۸۸] - فیض محمد، سراج التواریخ، همان جلد، ص ٦۹۸- ٦۹۹

محمدعلی خان نیز وی را همراهی کردند، همینکه سپهسالار وارد قشله نظامی شد، عساکر جلو اسپش راگرفتند واو را از اسپ بزیر آوردند ومحبوس کردند وبا همراهان وی نیز عین عمل را انجام دادند. بزودی خبر حبس سپهسالار وبرادرانش به سردار محمدیوسف خان مصاحب خاص امیر شهید، وسردار فتح محمدخان امین العسس ومحمدعزیز خان ایشیک آقاسی خارجه، واحمدشاه خان سرمیراسپور و احمدعلی خان سرخان اسپور، که در محل اقامت شاه محمودخان،باهم نشسته بودند رسید وآنها را سخت مضطرب و پریشان ساخت. متعاقباً امیر نصرالله خان نیزاز بلوای سپاه مطلع گردید، فوراً کس فرستاد و شهزاده عنایت الله خان نایب السلطنه ومیرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک وعلی احمدخان ایشیک آقاسی ملکی را- که دونفر اولی آماده رفتن به تگاو ونجراب برای جمع آوری لشکر برای جنگ با امیر امان الله خان بودند- احضار کرد ودستور داد تا به قشله بروند و سپهسالار را از دست عساکر رها کرده معلوم نمایند که عساکرچی میخواهند؟ [۸۹]

آنها نزد سپاه رفتند و برگشتند وبه امیرنصرالله خان عرض کردند که عساکر قاتل یا قاتلین امیر شهید را میخواهند وسهسالار را بخاطراینکه نتوانسته از امیر بدرستی حفاظت نماید وبه سبب غفلت او امیر به قتل رسیده، لهذا تا سپردن قاتل بدست عساکر، وی در حبس خواهد بود. امیر دو نفر روحانی با نفوذ محل (صاحب جان پاچا ونقیب صاحب) را نزد عساکر فرستاد، آنها از سپاه پرسیدند شما چکسی را قاتل امیر میدانید، بگوئید تا او را به شما تحویل دهیم ودست از فتنه کوتاه کنید! وکیل سپاه گفت ما فتنه نمیخواهم فقط قاتل را میخواهیم.هر دو روحانی بازگشتند وبه امیرنصرالله خان گفتند که : « ایشان به جز قاتل امیر هیچ چیز دیگر نمیخواهند وعزم تخریب حصار واسلامیت ونهب وغارت را جزم ندارند. وکسانی را که قاتل میدانند، دلایل براثبات قاتل بودن آنان را اقامت مینمایند ونام به نام نوشته داده اند... وچون نامنویس را که کرنیل شاه علی رضا خان به خط خود رقم کرده بود، به دست امیر نصرالله خان

[۸۹]-سراج التواریخ،جلد ٤، بخش سوم،چاپ ۱۳۹۰ کابل،ص ۷۰۰- ۷۰٤

دادند، مکشوف افتاد که غلام بچه گان خاص وحضوری وبرادران سپهسالار را که همه درکله گوش ومحرم خلوت وجلوت با امیر شهید بودند و در شب و روز وگاه وبیگاه حایل ومانعی از دخول وخروج خود، در هنگام خواب وبیداری اعلیحضرتش نداشتند،رقم کرده بود که فرستاده شوند. وامیر نصرالله خان امرنمود که همه را قرار نام نویس فوجی به دست آورده نزد فوجی گسیل نمایند وسپاهیان نوبتی خدمت، چپ و راست،در پی اسامی افتاده و از جمله محمدولیخان سرجماعه غلام بچه گان خاص را که با علیاحضرت معلومات از بلوای فوج حاصل کرده به سواری موتر، راه کابل بر گرفته وشجاع الدوله فراش باشی، که در شب چنانچه گذشت گریخته بود،نیافته ودیگران را پیهم بدست آورده، محبوس ورهسپر لشکرگاه ساختن آغاز نهادند." [۹۰]

کاتب میگوید:وکیل سپاه غلام رسول خان هدایت داده بود که علی احمدخان ایشیک آقاسی ومستوفی الممالک میرزا محمدحسین خان نیز باید دستگیر شوند، وقتی عساکر به عقب علی احمدخان رفتند وی به بهانه ای خود را ازچنگ عساکر نجات داده جانب کابل فرارکرد ولی مستوفی الممالک دروازه خود را بروی عساکر نکشود و با تفنگچه خود فیرکرد. این امر خشم وغضب عساکر را برانگیخت و یکی ازآن میان به قشلهٔ عسکری شتافته موضوع را به اطلاع دیگران رساند واز آنسوعساکر چند عراده توپ را برای کوبیدن منزل میرزا محمدحسین خان مستوفی بیرون کشیدند و دیوار های منزل مستوفی را با خاک یکسان نمودند وخود مستوفی را کشان کشان بیرون آوردند. کاتب میگوید:«محمدحسین خان رابا سربرهنه ولای ولجن به روی مالیده ودست برعقب بسته، پای پیاده به کمال ذلت وفضیحت چون حیوان قلاده به گردن انداخته، کشان کشان وسقط ودشنام گویان داخل لشکرگاه کردند. وسپاهیان با سرنیزه تفنگ بر او تاخته، بلادرنگ آهنگ هلاک وبه خاک انداختنش نمودند. در عین هجوم وازدحام، برگد محمدانورخان به عزم اینکه لک ها روپیه از مال دولت وعجزهٔ ملت که سالها به جور و اکراه و رشوت اخذ وجمع کرده وهزاران

---

[۹۰]-سراج التواریخ،جلد ٤، بخش سوم،چاپ ۱۳۹۰ کابل،ص ۷۰۲،۷۰۷

نفر را از اعیان واشراف ومامورین را به دسیسه و اعتساف، خانمان برباد دمار وهلاک داده است،اگر کشته شود، همه تلف وضایع میگردد ، پس خود رابردوش او انداخته، برگردنش سوار شد و پایهای خویش را از دو طرف برسینه اش اویخته، هر دو دست برسرش گرفت ودر ظاهر چون حمارش سوار آمد و در باطن از هدف نوک سر نیزه شدنش نجات داد، زیرا که سپاهیان از بیم آسیب رسیدن به برگد محمدانور خان، ترک حمله کرده، سرنیزهٔ خود را حوالهٔ او نکردند. وهم چنان محمدانورخان بردوش او سوار، از لای ولجن به کمال بد حالی در مبرزش کشانیده و محمدانورخان از دوشش فرود گشته،به اندرون بیت الخلاء مقید داشتند ودرب مکان را برسرش قفل زدند. دراین حال جنرال عبدالرحیم خان سراز اورسی کشیده وسپاهیان را از قتل میرزا محمدحسین خان مانع آمد فرمود که اگرخون ناپاک ونجس این خوک بی باک را بریزید، گویا در حقیقت زیان بزرگی به دولت رسانیده ومنافع هنگفتی را که در نزد اوست، ضایع وتلف خواهید نمود. پس بهتراست که او را زنده گسیل کابل نمائید تا دولت پول ومال خود را از نزد او اخذ و قبض نموده، بعد هلاکش سازد و از این گفتار وممانعت جنرال عبدالرحیم خان، سپاهیان پراکنده شده دست از قتل او برداشتند.» [۹۱]

فیض محمد می افزاید که روز ۲۵ جمادی الاول، امیرنصرالله خان بعد از ٦ روز امارت که سه روز را به فاتحه گذشتاند وسه را در مشورت با رجال دربار خود مستوفی الممالک وقاضی ملا عبدالرزاق وشنیدن اخبار کابل از زبان قاصدان رسیده از کابل وجستجوی راه تسلیم یا مقابله با امیر امان الله خان گذشتانده بود، از امارتش استعفی داد. وبه امیر کابل بیعت نامه خود را فرستاد. کاتب میگوید که «در روزشنبه بیست وهفتم (جمادی الاول)،نظامیان به امر ایشیک آقاسی محمودخان،که از طرف اعلیحضرت امیر امان الله خان،وارد جلال آباد شده بود، دست به کار فرستادن محبوسین در کابل اقدام نموده وگرفتاران دست خود را که به نام قتلهٔ امیر شهید در سلاسل واغلال انداخته بودند،

[۹۱]- سراج التواریخ، ج٤، قسمت سوم، ص ۷۱۲

برعرادۀ های حمل اثقال برنشانیده به حفاظت دسته ای از سپاهیان وسالاری کرنیل شاه علی رضا خان رهگرای دارالسلطنه ساختند.» [۹۲]

پس از استعفای امیرنصرالله خان از امارت ،حاجی ملا عبدالرزاق که فتوا بر بغی وطغیان امیر امان الله خان را داده بود، بسوی کوهستان مومند فرار کرد و در آنجا متواری بود تا اینکه درجنگ استقلال در ناحیه وزیرستان ازخود خدمت و رشادت به نفع افغانستان نشان داد و امیرامان الله خان او را به پاس خدماتش عفو کرد و دوباره به افغانستان برگشت وبکابل آمد مورد تفقد ومهربانی شاهانه قرارگرفت.[۹۳]

افسر اتریشی ایمیل ریبیچکا،که درسال ۱۹۱۵ از زندانهای استالین در آسیای مرکزی فرارکرده بود وبه افغانستان پناه آورده بود ودر روز اعلان سلطنت امیرامان الله خان در مسجد عیدگاه حضور داشت، چشم دید خود از صحنۀ ورود گروه متهم به قتل امیر حبیب الله را چنین بیان میدارد:« این خبرکه مستوفی، یک کوهستانی ومنفورترین مرد کشور،با همه قدرتش دستگیرشده بود، همه را خوشنود ساخته بود. او بزرگترین اخاذ وفاسد ترین مامور دولت به حساب می رفت. دیری نگذشت که بازداشت شدگان را دست و پا بسته به کابل آوردند. محمدزائی ها کوشش میکردند که برای نجات ازنگاه های کنجکاوانه مردم خود را عقب پوستین های خود پنهان کنند، برخلاف آنها، مستوفی لجوجانه به مردم نگاه میکرد که برای اینکارش دشنام های زیاد نثارش شد. زمانی که نادرخان وزیرجنگ سابق از موتر پائین شد،یک لحظه ایستاد،دست ها را برای دعا بالا کرد و این کلمات را به زبان آورد: خدایا تو میدانی که من بیگناهم، هرچه تومیخواهی، همان شود.» این کلمات چنان به سادگی وگیرائی گفته شد که مردمی را که آنجا گرد هم آمده بودند، سخت زیرتاثیر قرار داد. دشنام هایی که تا آن لحظه نثار بازداشت شدگان می شد به یکباره پایان یافت.

---

[۹۲]- سراج التواریخ، ج٤، قسمت سوم، ص ۷۱۳

[۹۳]- فیض محمدکاتب،کاتب،سراج التواریخ، همان جلد، ص ۷۰۹

بلافاصله گفته میشد، نادرخان بی گناه است وبه یقین که بزودی آزاد خواهد شد.» [۹۴]

درکابل البته بدستور امیرامان الله خان زنجیر و زولانه از دست و پای سپهسالار ومتهمین دیگر برداشته شد و موضوع قتل مورد تحقیق قرارگرفت وسپس به محاکمه سپرده شد. به قول غبار، درکابل شخصی بنام فتح علیخان جاغوری از خاندان سردار شیرعلی خان جاغوری به دروغ شهادت داد که او قاتل را دیده ومی شناسد و او جز شاه علی رضاخان کسی دیگرنیست. درنتیجه شاه علی رضا محکوم به اعدام شد وسایر متهمین قتل امیر آزاد شدند. شاه امان الله پس از ابلاغ حکم قاضی محکمه از جایش بلند شد وشمشیر از نیام کشیده دوباره درنیام کرد وگفت من از ریختن خون محکوم درگذشتم . غبار میگوید:« درحالی که در تمام حلقه های پایتخت علناً گفته میشد که قاتل امیر حبیب الله خان، شجاع الدوله فراش باشی(عضو جمعیت سری دربار)است نه کسی دیگری. مستوفی الممالک مرزا محمدحسین خان در۱٤ ثور۱۲۹۸(۱۹۱۹) در باغ ارگ از درختی آویخته شد.» [۹۵] ، اما فیض محمد کاتب ، متذکر میشود که" پس از ورود اردوی کله گوش ولمقان، در افواه جمهور انام سمر و مشتهر گشت که احمدشاه خان سرمیراسپور، امیر مبرور را به قتل رسانیده است." [۹٦] معلوم میشود که شاه علی خان رضا خان دیگر نمیتوانسته خموشی اختیار کند وواقعه دستگیری قاتل و رهائی او توسط سپهسالار را به زیردستان وسایر افسران حکایت کرده است.

نتیجه :

از مجموع گزارش های مرحوم غبار، وفیض محمدکاتب به این نتیجه دست می یابیم که :میرزا محمدحسن خان کوتوال وبعد مستوفی الممالک،یکی از

---

[۹٤] -ایمیل ریبیچکا، درکشور خداداد افغانستان، ترجمهٔ رتبیل شامل آهنگ وروح الله یاسر،چاپ آلمان، ۲۹۱٤، ص ۲۱۲

[۹۵]-غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱، ص ۷٤۵

[۹٦]-فیض محمدکاتب،سراج التواریخ، جلد ٤ قسمت سوم، چاپ ۱۳۹۰کابل، ص ٦٦۳

ارکان مهم دولت امیر عبدالرحمن خان وامیر حبیب الله خان بوده، در هردو رژیم امیر آهنین و امیر حبیب الله خان، وظیفهٔ نهایت خطرناک یعنی کوتوالی (امورامنیت واستخبارات) را بعهده داشته است وطبعاً برای خوشنودی امیر وتأمین امنیت آهنین کشور، بیش از پیش به تقویت شبکهٔ جاسوسی واستخباراتی توجه میکرده است وهر آدم بدبختی که درمرکز یا ولایات، خوش میرزا محمدحسین نمی آمد، مورد پیگرد جواسیس اوقرار میگرفت وبهانه ای برای دستگیری وی پیدا میکرد وبزندان می انداخت.و با اعمال شکنجه های وحشت آور ازمتهم اعتراف گرفته میشد و بعد آن اعترافات روی میز امیر قرار میگرفت تا شخص به جزای که مستحقش نبود میرسید. ازاین لحاظ تعداد بیشماری از مردم کشور ازدستگاه استخبارات امیر وبقول غبار، از شش کلاه که میرزا محمدحسین کوتوال در رأس شان بود، سخت در هراس ومتنفر بودند.

دومین گروهی که ضرب شصت میرزامحمدحسین خان را دیده بودند، منورین وعناصر آگاه و روشنفکر جامعه بود، که بنام مشروطه خواهان یاد می شدند. مشروطه خواهان اول در ۱۹۰۹ از سوی مستوفی الممالک شناشائی وسرکوب ونابود شدند وگروه دوم این جنبش،که رهبرمعنوی شان محمودطرزی ولی در رأس شان شهزاده امان الله خان واعضای شان لیبرالهای دربار بودند، بعد از فیرتفنگچه در۱۹۱۸ توسط عبدالرحمن لودین، بر امیر در شوربازار کابل، از سوی مستوفی الممالک کشف و مورد پیگرد قرار گرفتند و تعدادی از اعضای مشروطیت را دستگیر و با غل و زنجیر در زندان ارگ محبوس نمود و گزارش آن را به امیر حبیب الله خان داد وعلاوه کرده بود که در پشت این حرکت ها شهزاده عین الدوله امان الله خان قرار دارد. و امیر نیز دادن جزا به عاملین سوء قصد علیه خود را به بازگشت از سفر لغمان موکول نموده بود و اگر کار امیر پیش از پیش در لغمان یکطرفه نمی شد، واضح بود که تمام اعضای جنبش مشروطیت دوم، مثل اعضای مشروطیت اول سر به نیست می شدند و بهترین وفدا کارترین فرزندان کشور از قبیل:عبدالرحمن لودین، عبدالهادی خان داوی، عبدالحمیدخان کمیدان،محمداسحاق خان قزلباش،شمس الدین خان محصل سابق مکتب حربیه وشیرمحمد خان معروف به افغان بیگ

،محمودطرزی، محمدولی خان دروازی، شجاع الدوله خان غوربندی، سردار عبدالرحمن خان،سردار حبیب برادرش، وده ها تن دیگر، فدای خوش خدمتی مستوفی الممالک میگردیدند که خوشبختانه مستوفی الممالک به این هدف خود نرسید وقبل ازمشاهدهٔ قتل مشروطه خواهان، خودش به اتهام جرم وجنایت وخیانت بخصوص بجرم تلاش برای جنگ میان اعضای یک خانوادهٔ سلطنتی از سوی محکمه کابل به اعدام محکوم گردید.

مستوفی الممالک بنابر سوابق دشمنی و رفتار زشت ودور ازاحترام خود نسبت به شهزاده امان الله خان ومادرش علیاحضرت سراج الخوالتین، وشکنجه های که درحق رجال مشروطه خواه روا داشته بود، از بقدرت رسیدن امان الله خان، خوف داشت وآینده خود را در خطرمیدید، لهذا آخرین تلاش های خودش را بکار بست تا مانع بقدرت رسیدن شهزاده امان الله خان گردد، اما متاسفانه که سردار نصرالله خان این موضوع را درک کرده نتوانست وفریب مشورت های غلط وتفتین آمیز او را خورد و خود را در لحاف خیانت و توطئه مستوفی الممالک پیچاند و بهایش را باجان خود داد.

امیر نصرالله خان با وجود یکه در آغاز تصمیم درستی گرفت واز امارت خود منصرف شد واستعفا داد ولی با شنیدن سخنان مغرضانهٔ مستوفی الممالک اغوا شد و فریب طرح جنگجویانه او را علیه عضو دیگری از خانوادهٔ سلطنتی خورد و سرانجام سرخود را بر این طرح تفتین آمیز از دست داد. به یقین میتوان گفت که اگر امیرنصرالله خان به سخنان مستوفی الممالک گوش نمیداد و آنچه برکاغذ نوشته بود، در پای آن امضاء میگذاشت وآنرا به امیر امان الله خان میفرستاد،هرگز با فرجام بدی روبرو نمیگردید.

به قول شادروان محی الدین تفویض (منشی اعلیحضرت امان الله خان) در دورهء که شهزاده نیابت سلطنت پدر را داشت و هم بعد از کشته شدن امیر، از روک میز کار وی راپورهای را از مستوفی الممالک بدست آورد که نوشته بود: شهزاده امان الله خان کودتا مینماید، بعد از گرفتن سلطنت این اسناد را امان الله خان برایش نشان داد و علت مخالفت های ویرا با مشروطه خواهان و شخص خودش، و هم راپورهای جعلی وی علیه مادرش (سراج الخواتین)،

بخصوص طرح جمع آوری قوا از شمالی به طرفداری از سلطنت نصرالله خان را از وی پرسید، و چون همه مشروطه خواهان ویرا با تمام معنی میشناختند و هم اورا «فرد سیاه زبان» میدانستند همه رآی دادند که باید اعدام شود و بدین گونه بتاریخ ۱۴ ثور ۱۲۹۸ ش (۴می ۱۹۱۹) از درختی حلق آویز شد. [۹۷]

دیپلوماتان شوروی نیز ابراز عقیده کرده اند که "میرزا محمد حسین خان،از رجال پرقدرت عصر امیر حبیب الله خان و مستوفی الممالک وی بود.اما در آغاز پادشاهی امان الله خان،به اتهام به فساد، رشوه ستانی و دیگر جنایات، در سال ۱۹۱۹ به امر امیر محکوم به اعدام شد. همچنان امیر جدید، امان الله خان فرمان صادر نمود تا خانهء ویرا در کابل مصادره نمایند. بعداً خانهء مذکور به حیث اقامتگاه برای استفاده نماینده سیاسی شوروی داده شد. بنابه تقاضای محکوم، خانواده اش را امان دادند، اما به ولایات از جمله چاریکار و با دریافت حقوق اندک تبعید نمودند." [۹۸]

بدینسان دیده میشودکه میرزامحمدحسین خان مستوفی الممالک، پدر استاد خلیلی ،در دوران امارت امیر عبدالرحمن خان وامیر حبیب الله خان،مدت ٤٠ سال از اقتدار بسیار زیادی برخوردار بوده است و به عنوان کوتوال و رئیس اداره حسابی واستخبارات دولت، در زندانی ساختن اشخاص وافراد مظنون وشکنجه کردن مردم بسیاری را به خاک سیاه نشانده بود و از راه توطئه ودسیسه واخاذی، صاحب مال ومنال زیادی شده بود. درعین حال چون آدم سخت ظالم و مستبد و بیرحمی بود، زندگی کسانی را که سرشان به تن شان می ارزید، بشمول مشروطه خوهان وآزادی طلبان جهنم ساخته بود و انسانهای وطندوست وشریف را در زندانهای مخوفی که در گوشه های مختلف شهرکابل ایجاد کرده بود وشکنجه میداد،از دست او دل پرخون داشتند وهنگامی که او را درچنگال عدالت ومحاکمه دولت امانی یافتند، همگی به یک صدا خواهان اعدام وی شدند وچون راپورهای دروغین وی برخلاف امان الله خان ومادر وی علیا

---

[۹۷] - احسان لمر، مقاله دشمنان مشروطیت، در سایت های پیام وطن، واصالت

[۹۸]- احسان لمر، (وی. اس. بویکو- قهرمان حوادث مزار، جنگ داخلی ۱۹۲۹ در افغانستان آغاز زندگی سیاسی خلیل الله خلیلی، برگرداننده از روسی ف. ن. بهرمان. سایت انترنتی.)

حضرت به امیر حبیب الله خان کشف شده بود ونیز تلاش های وی برای جنگ امیر نصرالله خان با شاه امان الله ،محض بخاطر حفظ مقام وچوکی خودش که خوشبختانه موفق نگردید، محکوم به اعدام گردید و جایدادهای منقول وغیر منقول وی نیز مصادره شد.

با اعدام مستوفی الممالک درنخستین ماه های اقتدار مشروطه خواهان، گویا عدالت برای اولین مرتبه در افغانستان بکرسی نشست، و دل میلیونها انسان داغدیده از دست ظلم و ستم مستوفی الممالک درطول ٤٠ سال اقتدارش شاد گردید. شاید عدالت برای دومین مرتبه بر روی مردم افغانستان لبخند زده باشد وآن زمانی بود که سپهسالار نادرخان،کابل را از چنگ دزدان سقاوی نجات داد. سقاویان مدت ۹ماه مردم شریف کابل و سراسر افغانستان را بشکل تحقیرآمیزی به کاسهٔ سرآب داده بودند، وسپهسالارنادرخان سران سقوی این دزدان هستی ،عزت وناموس مردم را اعدام نمود و با این کار خود برقلب های داغ دیده مردم مرهم گذاشت.

به امید روزی که تمام ظالمان و زور مندان و مجرمین جنگی ومتهم به جنایت علیه بشریت وغاصبان دارائی های عامه و شخصی درچند دههٔ پسین، نیز به پای میز محاکمات ملی وبین المللی کشانده شوند وحقوق پایمال شدهٔ ملت از آنان واپس گرفته شود.

پاسخ به یک تبصره:

هموطنی بنام غلزی غزنوی از امریکا مطلبی از کتاب خاطرات استاد خلیلی را نقل کرده ونظرمرا در مورد آن خواسته است.دراین مطلب گفته میشود که مستوفی الممالک به امیرحبیب الله خان که عازم لغمان بود پیغامی تحریری فرستاد: «پیغامبر را در لباس سیاه و سوار بر اسپ سیاه نزد امیر فرستاده بود تا توجه امیر جلب شود. صبح آنروز وقتی امیر به درونته رسید قاصد پیغام را به امیر داد، امیر مکتوب مستوفی را گرفت و در جیب خود گذاشت. حیات هزاران نفر به آن پیغام کوچک ارتباط داشت اگر امیر آنروز پیغام را می خواند

شاید امروز آینده افغانستان رنگ دیگری می داشت. اما بعداً مکتوب بدست کسانی افتاد که قتل امیر را دسیسه چیده بودند."

در رابطه به حکایت فوق، برداشت من اینست که اسپ سیاه وقاصد سیاه پوش علامت خبر بد به امیر بوده است و امیر این رمز را بهتر از خلیلی میدانسته است که مستوفی الممالک یک بار دیگر در آن نامه برضد عده ای از مردم کشورمنجمله مشروطه خواهان و روشنفکران راپورغلط و صحیحی داده است،مگرامیر حبیب الله نخواسته با خواندن نامه و صدور امر قتل و کشتار ویا دستگیری آنهایی را که مستوفی الممالک از آنها نام برده است،بدهد و جمعی از خانواده ها را در کابل به ماتم بنشاند.

تأسف استاد خلیلی بخاطر برباد شدن «حیات هزاران نفر» که پدرش راپور داده بود، نیست بلکه بخاطراینده مستوفی الممالک است که این نامه را نوشته بود، و اگر امیر زنده می ماند، پدرش چند صباح دیگر برمقامش ابقا می شد. زیرا دراخیر خاطرات گفته میشود که «بعداً مکتوب بدست کسانی افتاد که قتل امیر را دسیسه چیده بودند.» اگرکمی به این جمله دقت شود معلوم میگردد که نامه مستوفی الممالک، راپور سری و جاسوسی بوده که در آن نام مشروطه خواهانی ذکرشده بود که به ارتباط واقعه شوربازار، قصد قتل امیر را در لغمان داشتند. معلوم است که تعداد مشروطه خواهان در آن زمان به هزاران نفرنمیرسید، ولی اگر تعداد آنها را صدها نفر بشماریم، گویا تباه شدن حیات صدها نفرمشروطه خواه برای مستوفی الممالک هیچ ارزشی نداشته است، فقط آنچه ارزش داشته این بوده که چرا امیر به نامه اش اهمیتی نداده وآنرا در حضور قاصد سیاه پوش نخوانده وتصمیم اتخاذ نکرده است.اگر براستی این نامه قبل از مرگ امیر بدست کسانی افتاده باشد که قتل امیر را طرح کرده بودند، می باید این نامه یک سند قوی وانکار ناپذیری علیه مستوفی الممالک بوده باشد که در روز محاکمهٔ اوهمگی را وادار به دادن رأی به اعدام او کرده است. نتیجه این میشودکه (آخر چاه کن در چاه است)، مستوفی الممالک برای مشروطه خواهان چاه نابودی کنده بود، اما بالاخره خودش درآن چاه نابود شد.

پایان

مقالهٔ ششم

مسعودفارانی

اقدامات ضد ملی خلیلی بالاخره آفتابی شد
(نوشته شده در ۲۰۱۵/۰۱/۱۸)

جناب استاد «خلیل الله خلیلی» همانطوریکه در شعر ید طولا داشت، متاسفانه در مداهنه و فرصت طلبی نیز دست توانا داشت. ازین سه شیوهٔ، خلیلی برای اغراض شخصی اش سوء استفادهٔ های زیادی نمود و یکی از نمونه های سوء استفاده هایش همانا مکتوب محرمانهٔ سفیر ایران در بغداد از قول استاد خلیلی عنوانی وزیر دربار شاهنشاهی ایران اسد الله علم است که در لینک ذیل پورتال افغان جرمن آنلاین ملاحظه کرده می توانید:

http://www.afghangerman.net/upload/Tahlilha_PDF/moosawi_khalili.pdf

خلیلی تا اخیر زندگی اش در تلاش بود که چگونه افغانستان را در میدان مسابقه تجزیه طلبی بکشاند تا مثل یوگوسلاویای سابق و روواندا به نابودی کشانده شود. از آنجایکه خودش دلبسته ووابسته ایرانی ها بوده است،

اگر تمام منطقه را آب می برد، مرغابی خلیلی را آب تا بند پایش بود، زیرا ایران همواره برای او چراغ سبز نشان داده بود. ازینرو کتاب نفاق افگنانه ای بنام «عیاری از خراسان» راکه بدون شک فاقد هر نوع معیار ملی است، رقم زد. خلیلی بجای اسم مبارک «افغانستان» از اسم نفاق برانگیز «خراسان» در زمان و شرائطی سوء استفاده کرد که کشور در بحران جنگ میسوخت. او بخاطر اهدافش وضع رقتبارافغانستان را که نیاز به وحدت ملی و همدردی داشت نادیده گرفت.

کتاب «عیاری از خراسان» که با هیچ اصول کتاب نگاری، تاریخ نگاری و حتی عیاری برابر نبود، صرف بخاطر شعله ورشدن جنگ، درمیان اقوام افغانستان هیزم کشی نمود. این هیزم کشی به این معنی بود که از فاسد ترین انسان که دست به تخریب تمام نهادهای اجتماعی، اقتصادی، تعلیمی و مترقی کشورش به امر دشمنان وبیگانگان یعنی «استعمار انگلیس» زده بود، غرض تجزیه طلبی، تقدیر به عمل آورد.

این اثر بی ارزش، مضر و مخرب، هرگز برای وطنداران و فرهنگیان با وجدان وبا شرف افغان مورد توجه قرار نگرفت. از جانب دیگر ضعف اثر و مطرح نبودن اثر سبب شد تا به اثر و هم به نویسندهٔ اثر ارزشی را قایل نشوند، تا اینکه شخصیت برجستهٔ شورای نظار «احمد شاه مسعود» در کنار جنگ جهادی اش تحت تاثیر افکار استاد «خلیل الله خلیلی» قرار گرفت. (زیرا خلیلی در شهر بیسوادان مرد با سواد وشاعر بود.) تأثیر نظرات خلیلی و این کتاب و نفوذ هم رکابی مسعود،با آقای «چنگیز پهلوان- لارنس ایرانی» که البته وی هم شغل جاسوسی داشت، سبب شد تا تشکیل نفاق افگنانه ایرا زیر نام "اتحاد شمال" طرح ریزی کنند. این بارترکیب «اتحاد شمال» را به تأسی از کتاب خلیلی، برای تجزیه افغانستان زیر نظر بیگانگان بمیان آوردند، چنانچه کلمهٔ جنوب و جنوبی را نیز در تمام نوشته ها و آثار و گفتار شان بشاخی باد میکردند و بخورد جامعه میدادند. منظور این بود که افغانستان را به شمال و جنوب بر مبنای بغض و خصومت تقسیم کنند. خلاصه استاد «خلیلی» با مشورت لارنس ایرانی «چنگیز پهلوان» توانست مسیر جنگ مؤفقانه جهاد

افغانستان را به جنگ خانگی مبدل سازد. حملات بیدریغ جنگ های کابل و کشتار اضافه از ۶۵ هزار هموطن مظلوم و بی دفاع در پایتخت افغانستان، همه از تأثیرات افکار یاد شده است.

این شیوه در اوایل بسیار بطی آغازشد تا اینکه دشمنان وطن به بسیار بیشرمی آنرا عمده ساختند، با این هم اکتفا نکردند و مستقیم به اقوام غیر تاجک ناسزا و بی حرمتی زیادی روا داشتند. جدایی هزاره ها، پشتونها، تاجکها، ترکمن ها، اوزبک ها، بلوچها، پشه یی ها، ایماق ها ودیگران را عملاً چه در «قتل عام افشار» و چه در کشتار های بی رحمانه درنقاط دیگر کشور به نمایش گذاشتند. این بود تاثیرات نظرات تجزیه طلبی که منشای آن از تفکر استاد «خلیل الله خلیلی» بخواست دشمنان قسم خوردهٔ افغانستان عملی شد.

پای خر در گل فرو شد گنج پنهان یافتم :

بتاریخ ۱۴ دسمبر ۲۰۱۴در لندن مجلسی در بزرگداشت از فاسد ترین عنصر وطن، یعنی «حبیب الله کلکانی» دایر شده بود. این شخصیت زبون که برای تخریب افغانستان از طرف انگلیس گماشته و منحیث مهرهٔ بازی سیاسی انگلیسی ساخته شده بود، ازجانب استعمار عمده شد. کلکانی دزدی که فاقد هرنوع تفکر سالم و ملی بود، ازجانب استعمار مقتدر زمانه غرض انتقام گرفتن از ملت نو به آزادی رسیدهٔ افغان در افغانستان برسر قدرت آورده شد. «حبیب الله کلکانی» دزد راه گیری که عاری از هر گونه ارزش انسانی بود بزور بر مردم کشور ما تحمیل شد. تاریخ از کارنامه های منفی او بخش سیاه مبسوطی دارد.

استاد سیستانی از قول جهانی صاحب می نویسد: «مرحوم محمدعلی، پروفیسرتاریخ که در روز های نخستین قدرت یابی بچهٔ سقو درکابل بود،نوشته میکند که برشهرکابل ظلم بیحد صورت گرفت. ارگ در دست چنان ظالمانی افتاده بود که به هیچ قانونی پابند نبودند. دروازه های مکاتب ومدارس وموسسات سودمند مسدود شدند. کتابخانه ها، لابراتوارها، وموزیم شاهی،غارت گردیدند وکتابهای نایاب تباه و سوختانده شدند و یا به قیمت خیلی نازل فروخته شدند. [دزدان]بچهٔ سقو، اشراف ودانشمندان را به بسیار بی

عزتی و رسوائی از خانه های شان می کشیدند و شکنجه میکردند و به بازارها می گشتاندند و با زور، پول و دارائی شان را میگرفتند. دزدان همکار بچهٔ سقاو هریک خود را پادشاه میدانستند،حتی یک عسکر سقاوی هم خود را مستقل میدانست وهرچه دلش میخواست همان را انجام میداد. به تاجران گفته میشد که به حکومت بیشتر پول بدهید واگرنه منتظر شکنجه های ما باشید. این گروه بیسواد ومستبد برتمام مردم دارا ومتمول بدگمان بودند. خشم این پادشاه خون آشام فروکش کردنی نبود و برهرکه بدگمان میشد بلا درنگ قربانی غضب او میگردید. نه کس چیزی گفته میتوانست و نه برای کس مجال گفتن داده میشد. اکثریت قربانیان بدبخت با توپ پرانده میشدند، یا با تفنگ نابود میگردیدند، یا در تیل داغ انداخته میشدند، یا در قفس های آهنین زندانی میگردیدند. قطع کردن اندام انسان ها کار معمول وهر روزهٔ سقاویان بود.» (رجوع شود به مقالهٔ تاریخی حوادث تکراریوی- صفحهٔ۳،ترجمهٔ دری از استاد سیستانی).

در مجلس لندن گماشتگانی هم از سوی انگلیس وهم از جانب همسایگان با اغماض از تمام کار نامه های منفی «حبیب الله کلکانی»، موظف شده بودند تا این چهرهٔ بدنام تاریخ وطن را با تلاش برای ایجاد نفاق، باز هم در چنین یک شرائط حساس، پیراهن حضرت عثمان بسازند. این گروه ازتجلیل مسخرهٔ او میخواستند تا به دزدان پیرو او که تا همین اکنون افغانستان را در خون وماتم نشانده اند، اطمینان دهند که اعمال دزدی، وطنفروشی، تجاوز و خیانت نیز میتواند لقب قهرمانی را کمایی کند!!

دایر کنندگان این مجلس با این ترفند میخواستند که ماهیت جاسوسی شانرا زیر نام چنین دزد سر گردنه، مستور ساخته برای تداوم نفاق و شقاق بین اقوام شریف افغان، بازهم زمینه ای را فراهم سازند. این مجلس که از جانب شخصی بنام «رسول رهین» به راه افتاده بود، با نتیجهٔ معکوس، ازسوی ملیگرایان و وطنپرستان به حقایق گشایی مستند تاریخی منجر گردید که بمصداق قول بیدل بزرگ: «پای خر در گل فرو شد گنج پنهان یافتم »

بلی، با برپایی این مجلس در انگلستان توسط «رسول رهین» بود که

بخشی از قلمداران و مؤرخین وطندوست کشور در شرایط حساس کنونی به این مضحکه توجه کردند و برای افشاء دروغ های آنها دست بکار شدند.

این عمل «رسول رهین» که برای فریب جامعه با بی حیایی براه افتاده بود، سبب گردید تا حقایق مستند تاریخی در برابر دروغ های آنها نیز ظاهر شوند. خوشبختانه قلمداران چیره دست کشور مثل جناب اکادمیسین استاد اعظم سیستانی ، داکتر صاحب سید عبدالله کاظم، استاد داکترسید خلیل الله هاشیمیان، محترم عبدالباری جهانی، خانم فرهیخته ملالی نظام، جناب ایاز نوری ، جناب جمال خان باکزی ، جناب احسان لمر ، داکتر نجیب الله بارکزی و دیگر وطن پرستان با امانت داری، شهامت و احساس مسئولیت، اسنادی را به جامعه شریف افغانستان تقدیم کردند که قابل ملاحظه و آموزش نسل های افغان میباشند.

روشنگری این قلمداران گرامی خوشبختانه چهره های را که برای جوانان و نو جوانان هنوز نا شناخته مانده بودند و بوسیلهٔ بیگانگان و دشمنان، پرده های حریری چهره های هیولا صفت آنها را مستور ساخته بود، با اتکاء بر اسناد و مدارک تاریخی کشور، دوباره حجاب تزویر و ریا را از روی زشت آنها کنار زدند.

این روشنگری رخ دیگر سکه ای بود که از برکت قدم شوم «رسول رهین» از تدویر مجلس لندن ظاهر گردید. خلاصه بقول معروف که: حقایق پنهان نمی مانند، تاریخ دوباره برای کسانیکه بنابه معاذیری از آن دور مانده بودند ضرورتاً دوباره تذکار یافت وحقایق در جایگاه اصلی اش قرار گرفت. من به این وسیله فرصت را مغتنم شمرده از قلمداران ملی کشور صمیمانه اظهار امتنان دارم و به قلم پُر بار ایشان برکات بیشتر آرزو میکنم .

* * *

دفاع از خلیلی یعنی دفاع از ممدوح او (بچهٔ سقو)

(مسعودفارانی ۲۰۱۵/۲/۲)

وقتی یک ملت سر دچار حوادث ناگوار میشود و تمام نهاد های مترقی جامعه را از دست میدهد، آیا روشنفکرانش حق ندارند بررسی کنند که این حوادث ناگوار ناشی از چه بوده و چرا چنین شده است؟ برای دست یافتن به علت العلل چنین فاجعه ای، ملیگرایان ناچار اند تا به اسناد و شواهد ومنابعی تاریخی گذشته مراجعه کنند وعلت یا علل حادثه را هم خود وهم مردم نیک در یابند.

دولت نوپای امانی که سمبول نهضت روشنفکری افغانستان بود،پس از آنکه دست به ریفورم های اصلاحی زد، ناگهان با عکس العمل نیروهای ارتجاعی وضد ترقی روبرو گردید و دولت را با مشکلات فروان روبرو ساخت. شورش منگل در ۱۹۲٤ مدت ۷ ماه دوام آورد وضربات خورد کننده ای برپیکر اقتصاد دولت نوپای مشروطیت وارد آورد وآنرا را مجبور ساخت، قدم به عقب گذارد وبرخی از اصلاحات اجتماعی وفرهنگی را لغو کند. دولت مشروطه خواهان هنوز ازاین ضربت کمر راست نکرده بود، که حرکاتی برای انقراض آن از شرق وشمال پایتخت کشورآغاز شد.هدف این بود تا جایش را کسی بگیرد که فاقد هرگونه خصوصیت علمی ، اخلاقی ، ملی وانسانی بوده باشد تا دیو صفتانه کمر به ویرانی نهاد های آموزشی وتحصیلی جامعه ببندد ودر عین حال به ولی نعمت خویش سر و دم بجنباند.

بالاخره چنین غول بی سر و دمی بنام بچهٔ سقو بروی قدرت آمد، ومداحان بی خاصیت او را بنام «عیار» وخادم دین مسمی ساختند وتعدادی هم گفتند که خوب شد که بر سریرقدرت یک جامعه یک نرگاو به مستی آمده و بزودی هست و بود جامعه را بویرانی میکشاند. کسانیکه این غول بیابانی (بچه سقو) را در همان زمان خادم دین رسول الله می نامیدند ، ازاینکه می دیدند کشور که مثل مزرعه ای از گلها با باغبانی نهضت مشروطیت دوم ترتیب وتنظیم شده بود، بخاطر خوش رقصی جانور بی شاخ ودم کلکان ، غوبل غوبل شد، شادمانی و خوشحالی میکردند. تاریخ گواه است که آنها وابسته به کی وکجا بودند. آنها ضد اعتلا وترقی کشور بودند. این دیو که از شیطان چراغ انگلیس سربرآورده بود، افسارش در دست سرداران وشیوخ وسیدهای

مفتخواری بود که در عهد امانی امتیازات ومعاشات مستمری وکنیز وغلام شانرا از دست داده بودند. البته بخش شیخ وحضرت وملا وسید منافع شان را با منافع انگلیس یکسان میدیدند. خلاصه انگلیس بوسیلهٔ ماریونت های در باری ومذهبی که منافع شان در سقوط دولت امانی مضمر بود توانست از قلدری چون بچهٔ سقاو بت بسازد تا جامعه روشنفکری را با نهاد هایش بخاک یکسان کنند. این پروژه بدبختانه بزور بزرگترین استعمار عصر در کشور پیاده شد. سرزمین ومردم امیدوار آن از تمام ترقی و پیشرفت باز ماندند.

حالا بر میگردیم به تبلیغات دشمن که بخش مهم این پروژه را با تلاش شیطانی به ثمر رساند. تبلیغات چنان مغرضانه بود که بجای مذمت ونکوهش از غول بیابانی (بچه سقو) یا مذمت از انگلیس و طرفدارانش (سرداران ومشایخ) نامردانه نهضت امانی و جنبش مشروطیت دوم را در چشم مردم بد جلو داده کمرنگ میساختند تا غول بیابانی بچه سقو را برجسته کرده باشند. عین عمل را اخلاف کلکانی نیز در برجسته کردن قاتلان ملت با دادن مقام قهرمانی درین سه چهار دهه اخیر نیز تکرار کردند.

خلاصه تبلیغات چی ها توانستند تا مدتی وتا حدی خاک به چشم جامعه بزنند و به جامعه بقبولانند که امان الله و نهضت روشنفکری همگی دشمن افغانستان بودند وفقط یگانه کسی که فرزند این کشوربود بچه سقو است که افغانستان را از کفر و بیدینی نجات داده بسوی اعتلا وترقی سوق میدهد.

روشنفکرانی که بدست غول بیابانی بچه سقو کشته شدند اکثراً وطن پرستانی بودند که پدران شان بدست رژیم های گذشته وپدر استاد خلیلی بشکل فجیعی کشته شده بودند. اختناق تا جای بالا گرفته بود که وطنپرستان را مجال حرکت نبود، زیرا انکلیس در رأس برای قلع وقمع آنها دست وآستین برزده بود. درین گیرودار اگر تحت جو اختناق کسی را مجال سخن گفتن نبود، روشن است مگر اکنون میتوان آن نابسامانی ها را برجسته ساخت و حق را از ناحق جدا کرد، عده ای با احساس مسئولیت درین راستا، شریفانه دین خود را در برابر مردم و میهن شان با سرفرازی ادا کردند و میکنند و جای بسی شکران است. و تعدادی که درین راستا فرصت نداشتند حد اقل مطالب را دنبال و

پشتیبانی شانرا ازین امر مهم اعلام داشتند . اما جناب روغ (سید حمیدالله روغ) که قصد کرده برخلاف مسیرسیلاب حرکت نماید، ما ندانستیم که برای خود چه بدست آورد ؟

حالا برمیگردیم به کسیکه به دفاع از خلیلی ترفندی را براه انداخت که از یک جانب سیاه ترین چهره تاریخ افغانستان را که خلیلی باشد آرایش کند، و از جانب دیگر نویسندگان ملی را خواست با جملات موهن که شایسته خودشان است: (« پالیدن "تف" در "تف دانی" و "جر"(ادرار) در بولدانی »)اهانت کند بخاطراین بود تا یک موضوع مهم وقابل بحث را بی اهمیت جلوه داده باشد. در واقع دفاع از خلیلی یعنی دفاع ازممدوح او بچهٔ سقو(!؟) است.

پایان

مقالهٔ هفتم

مقام بچهٔ سقو درخاطرات خلیلی بالاتر از پیغمبر قرار گرفته ؟

(سیستانی- ۲۵/ ۱/ ۲۰۱٦)

دانشمند افغان آقای احمدفواد ارسلا، درمقالت خویش زیرعنوان :«صفحاتی از کتاب استاد خلیلی در ارتباط به مشاهدات درمورد حبیب الله کلکانی بچهٔ سقو»، جمله زیبا وآموزنده ئی را از زبان دو استاد پوهنتون استرالیا بنامهای «تونی ونسن» وهمکارش «دیزموندمکدانل»(Tony Vinson and Desmond McDonnell) در مورد حکایت و راویت جنگ (War Narrative) چنین یاد داشت کرده اند: «کوشش برای برحق نشان دادن یک جنگ وکوشش برای بدست آوردن حمایت وپشتی بانی با استفاده از یک قصه وحکایت متقاعد کننده را حکایت یا روایت جنگ گویند.»[۹۹]

سپس آقای ارسلا با اشاره به مقالهٔ اخیرم(تذکرالانقلاب، آئینهٔ تمام نمای فجایع سقوی) از قلم فیض محمدکاتب هزاره که رخدادهای سیاسی واجتماعی واخلاقی واسلامی دورهٔ حبیب الله کلکانی را بطور روز مره ضبط وشرح نموده است از مقاله های نام می برد که از سوی داکترصاحب کاظم ، یکی درتائید محتویات تذکرالانقلاب فیض محمدکاتب و دومش مورد «نقش انگلیس در

[۹۹]-احمد ارسلا، افغان جرمن آنلاین،۱٦جنوری

رویکار آوردن واز بین بردن بچهٔ سقو واستقرار نادرخان»، به نگارش آمده ودر همین پورتال به نشر رسیده اند.

آقای ارسلا با درنظرداشت هدف حکایت و روایت جنگ به این نتیجه رسیده تا بگوید:« دیده میشود که حکایت و روایت تاریخی در مورد وقایع سال های متذکره(۱۹۲۹) موجود بوده و است»:[به این معنا که گروهی از نویسندگان ومحققین ما در دفاع از] استقلال افغانستان برضد استعمار انگلیس ، برای ترقی و پیشرفت مستقل کشور می جنگند. وگروهی دیگراز نویسندگان ما بنابر ملحوظات قومی وتباری یا مصلحتاً، روی کار آمدن حبیب الله کلکانی را، با تمام فجایع ضد انسانی وضد اسلامی وضد مدنی او ،یک حرکت ضد کفرمیدانند و براین عقیده اند که امان الله خان کافر شده بود وحبیب الله یک مسلمان واقعی بود وکمر به خدمت دین رسول الله بسته بود؟

اما نقل قولهای که من از مشاهدات و چشم دیدهای یک مورخ با دانش و نامدار کشورملا فیض محمدکاتب ازکتاب تذکرالانقلاب،در هفت بخش مقاله ام اقتباس کرده ام ، حتی یک بار هم از حبیب الله کلکانی ذکر خیری به ملاحظه نرسید که نشان بدهد او در راه دین وایمان قدم گذاشته باشد، ورنه کاتب مورخ بی انصافی نبود که در باره اش اینطور به تکراربنویسد:« :« سالار دزدان وپیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده ودر حقیقت ونفس الامر هادم آن بود. »[۱۰۰]

آنهای که میخواهند با صابون "دین ،مذهب ،عیاری"، لکه های ماندگار دزدی وآدمکشی وتجاوز به ناموس مردم را از صورت بچهٔ سقو پاک کنند،غافل ازاین حقیقت اندکه « زنگی نگردد به شستن سپید».

میگویند : تاریخ " بیرحمانه" قضاوت میکند،این سخن به این معنی است ک تاریخ در قضاوت خود، لحاظ و پاس کسی را نمینماید. به همین خاطر باید گفت که تاریخ «عادلانه» قضاوت میکند، نه بیرحمانه! زیرا چلو صاف انسان ها را از آب می کشد و خوب و بد آنها را نمایان میکند وحقیقت را برملا

---

[۱۰۰] ـفیض محمد کاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹٦

میسازد. همانگونه که آفتاب را نمیتوان با دو انگشت پنهان نمود، حقیقت را نیز نمیتوان با دروغ وبهتان گوئی پنهان کرد.

کتاب (تذکرالانقلاب) کاتب هزاره ، وکتاب «بازنگری دورهٔ امانی و توطئه های انگلیس » ازداکتر زمانی ومقالات مستند ومحققانهٔ داکتر سید عبدالله کاظم به ارتباط نقش انگلیس ها در عروج وسقوط حبیب الله کلکانی و روی کار آوردن نادرخان ،واخیراً مقالت نیرومند وکم نظیرآقای داکتررحمت زیرکیار در پورتال افغان جرمن آنلاین وسایر رسانه های جمعی افغانی، هریک مثل آفتاب درخشان بر گوشه های تاریک تاریخ افغانستان در دهه سوم قرن بیستم میدرخشند وهیچکس توانائی بطلان آنها را ندارد. چونکه بقول مولانا: آفتاب آمد دلیل آفتاب !

نکته جالب ولی سخت «هذیان گونه »،که درخاطرات خلیلی توجه مرا بخودجلب کرد، اینست که ،خلیلی برای دختر خود ماری از زبان حبیب الله کلکانی میگوید:«...من از حبیب الله پرسیدم: که چی گپ است؟ حبیب الله گفت:خدا از من خواسته که امان الله را سرنگون کنم.[۱۰۱]» به کتنگ مقالهٔ آقای ارسلا ازکتاب خاطرات خلیلی توجه کنید:

یک روز من همراه رفیق کودکی خود عبدالرسول پنجشیری ازکابل پای پیاده به طرف کوهدامن می رفتم، درراه با حبیب الله خان برخوردکردم، تمام بدن حبیب الله را اسلحه پوشانیده بود. همراهانش می خواستند مرا دستگیرکنند، اما حبیب الله به مجرد این که مرا شناخت، با بسیار مهربانی واحترام مرا آزادکرد. من از حبیب الله پرسیدم: چی گپ است؟ حبیب الله در جواب به من گفت: «خدا ازمن خواسته که امان الله را سرنگون کنم ورهبران مذهبی به من دعا داده اند وپیغام های پشتیبانی از قبایل مختلف به من رسیده است، خودت به زودی نتیجه را خواهی دید. » او این را گفت وبا دوستانش رفت، ومن با دوستم به طرف کوهدامن روان شدم .

سوال اینست که آیا واقعاً خلیلی تا پنجاه سال بعد ازاولین ملاقات خود با حبیب الله کلکانی، هنوز هم متوجه نشده بود که این سخن (بچهٔ سقو) بیسواد و خدا نشناس ،یاوه گوئی و از لحاظ اعتقادات اسلامی کفراست! و نباید از سوی یک مسلمان معتقد به خدا و پیغمبرش رسول اکرم(ص] تکرار شود، اما خلیلی

۱۰۱-

با فهم به روح مسئله ، میخواهد بازهم به نفع حبیب الله و برضد امان الله خان [که مستوفی الممالک پدر خلیلی را اعدام کرده بود] دروغ بگوید و با روایت از زبان بچهٔ سقاو، خواسته مقام او را در نزد خدا، از مقام پیغمبر اسلام نیز بالاتر نشان بدهد!؟

مسلمانان میدانند که حضرت محمد پیغمبرخدا، بوسیله جبرئیل پیام خداوند را می گرفت وبعد به امتش میرسانید، اما دراینجا، حبیب الله دزد، ورهزن وبگفتهٔ خلیلی قاتل حاکم چاریکار وبقول کاتب هزاره، قبل از رسیدن به قدرت قاتل ٤٠٠ نفرمسلمان دیگر ، بدون واسطه جبرئیل و سایرملایکه مستقیماً با خدا در تماس است و کلام خدا را دریافته وبرای سرنگونی امان الله خان کمر بسته است ؟؟؟

این چگونه پدر وچگونه وجدانی است که به فرزند خود راست نمیگوید وحقیقت را آشکار نمیسازد وبخود حق میدهد تا به دخترخود ، پنجاه سال پس ازدوران سقوی(١٩٢٩)، بجای حقیقت دروغ بگوید و دخترش آن دروغ را مثل یک حقیقت مسلم قبول کرده واز طریق چاپ خاطرات پدر به گوش مردم میرساند وهیچ کسی هم به این کفرگوئی بیباکانهٔ خلیلی اعتراض نمیکند؟!

موضوع دیگری که در یاد داشت های خلیلی قابل توجه است وخلیلی به آن با افتخار میکند، دعوت ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان ، دشمن درجه اول افغانستان است. دشمنی که از روز کودتایش برضد ذوالفقارعلی بوتو، در پاکستان تا امروز مردم افغانستان روی خوشی را ندیده اند. خلیلی بنابر عادت وخصلت تملق و چاپلوسی خود که در دربار ظاهرشاه آنرا مشق وتمرین کرده بود، متاسفانه در وصف این دشمن خونخوار افغانستان ضیاء الحق، قصاید غرائی سروده و او را همپایهٔ سلطان محمودغزنوی شمرده است.او به افتخار از دعوت ضیاء الحق مینویسد :

> « در دسمبر ١٩٨٣ درنیوجرسی بودم که مکتوب رسمی به امضای قاضی محمدافضل خان[سابق قاضی القضات پاکستان] ودراین وقت رئیس رابطهٔ اسلامی میباشد... به من نوشته بود که: رسماً وظیفه دارم تا از طرف رئیس جمهورپاکستان، ضیاء

الحق به شما ابلاغ کنم که شما بحیث مشاور فرهنگی رئیس جمهوردر امور فرهنگی مهاجران افغانی مقررشدید. من پاکستان رفتم واز طرف مجاهدین استقبال شدم. به قاضی گفتم:اگر بدون دفتر رسمی، بطور ازاد مقررشوم، وظیفه مشاوریت را بکمال افتخار قبول دارم. قاضی اصرارکرد تا من به دفتر رئیس اتاق وموتر ودفتر داشته باشم، ومانند دیگرمامورین پای بند حاضری شوم... یک هفته بعد مرا بصورت ازاد بحیث مشاور فرهنگی رئیس جمهورپاکستان افتخار بخشیدند و همانقدر معاش مقررکردند که گذارهٔ من میشد. در اسلام آباد اقامت کردم و در ناظم الدین رود به کار آغاز کردم».

خلیلی دروصف ضیاء الحق می گوید: «ضیأالحق از شخصیت های است که بقای پاکستان حتی بقای مسلمانان تمام این منطقه را یعنی ایران را هم، به آزادی افغانستان مربوط میداند. درتاریخ هزار سالهٔ نیمقاره هیچ اثر قلم یا نقش قدم نیست که افغانستان در آن سهم نداشته باشد، یعنی همیشه داشته از محمود غزنوی تا ضیأالحق.... [۱۰۲]»

در همان پاکستان است که خلیلی به دستور ربانی رهبر جمعیت اسلامی ودشمن خاندان سلطنت افغانستان، کتاب «عیاری از خراسان» را در تائید اعمال حبیب الله کلکانی مینویسد و درآن دزدی ها وغارت و چپاول و تجاوز برحقوق دیگران را از سوی سالار دزدان کوهدامن وکوهستان در زیر کلمه «عیاری» (جوانمردی) توجیه میکند، درحالیکه عیاری وجوانمردی با قتل وغارت وچپاول وتجاوز برناموس دیگران،هیچگونه همسوئی ندارد و برخلاف آئین عیاری است. مگر خلیلی کتاب را برای پنهان کردن اعمال خود در همدستی وهمیاری با

[۱۰۲]-خاطرات استاد خلیل الله خلیلی، نشردخترش ماری خلیلی،ضمیمه در مقالهٔ اقای ارسلا- افغان جرمن آنلاین

پسرسقو وهمچنان انتقام کشی از امان الله خان و نادرشاه وظاهرشاه مداهنه پرور وچاپلوس نواز نوشته است.

پیام کتاب خلیلی به جوانان شمالی وبخصوص کلکان وکوهدامن اینست که دزدی وغارت وچپاول مال ومنال مردم عملی بجا است که از پدران تان [که عیاران خراسان بودند] به شما به میراث مانده وهر وقتی که دست تان برسد از غارت و چپاول شهر کابل و تجاوز برمال وناموس آن شهر بزرگ وپایتخت کشوردریغ نکنید!؟

وبرخی از جوانان کوهدامن به پیروی از این درس های خلیلی، درسالهای بعد از سقوط طالبان دست به کارهای شبیه اعمال بچهٔ سقو میزدند و یکی از آنها حبیب الله استالفی نامیده میشد که در قضایای تجاوز ودزدی واختطاف پسران ودختران کابل وکوهدامن در روزهای اخیرعهد کرزی دستگیر و محکوم به اعدام شد.

چنین است ماهیت کتاب عیاری از خراسان، استاد خلیلی، شاعر بی همتای ملت افغان، سرمنشی حبیب الله کلکانی وبعد سرمنشی دفتر ظاهرشاه ودر آخر مشاور فرهنگی ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستانی وبالاخره عضو جمعیت اسلامی استاد ربانی؟

نظر آقای محمد داودمومند در بارهٔ خلیلی :

در دریچه نظزسنجی پورتال افغان جرمن آنلاین بالاخره نظر یک هموطن ملیگرا وحقیقت جوی افغان امروز توجه ام را بخود جلب نمود وچون با نویسندهٔ کتاب «عیاری از خراسان" ارتباط دارد بخش عمده ان را اینجا اقتباس میکنم: آقای محمد داوٗد مومند، خطاب به اقای بیکمراد تاش مینویسد:

«محترم وطنوال جناب بیکمراد خان تاش!

مبتنی بر کلام و وجیزه پر مغز مردم ما که مشعر است : جایکه آب است نیاز به تیمم نیست ، به ارتباط تبصره جناب شما درین دریچه بر نوشته شاغلی مایار ، امیدوارم جناب استاد سیستانی به دفاع از نوشته های حق بینانه و مستند خود در مورد بچه سقو و سقو پرست بزرگ خلیل الله خان خلیلی و عیار

خراسانش به قناعت اعتراضات جناب شما بپردازد ولی به اجازه استاد سیستانی و دانشمندان محترم صاحب نظر و جناب شما ، میخواهم برداشت و طرز دید خود را در زمینه تبصره فوق الذکر تان با جناب شما و ذوات محترم دیگر شریک سازم .

جناب شما مدعی هستید که رساله عیار خراسان استاد خلیلی افسانه و تخیل است ، نه سندی برای عیاری کسی و نه سندی برای خیانت ملی .

جناب شما سن خلیل الله خلیلی را در زمان همکاری موصوف با داره مار و جنایت کار مدنیت سوز تاریخ کشور یعنی بچه سقو ۲۱ یا ۲۲ تخمین نموده که منطقا « باید دلالت به خامی فکرش نماید » و پیوست به آن از بزرگانی ! مانند حیات الله خان برادر امان الله خان و شاه محمود خان سپه سالار نام برده[اید] که مامورین حکومت بچه سقو بودند و از فیض محمد خان زکریا ، تذکر داده اید که در مراسم عروسی بچه سقو با میرمن بینظیر میرقصید که به معیار های امروز [انروزی] لکه ننگ دانسته میشود. جناب محترم تاش ! مگر بی ننگی فیض محمد خان به نظر جناب شما بزرگ ! میتواند دلیلی باشد بر بی گناهی خلیلی جوان سقو پرست ؟ آیا منطقاً میتوان تقصیر و خیانت یک شخص را بخاطر تقصیر و خیانت یک شخص دیگر نا دیده گرفت و او را معفو نمود ؟

محترم جناب تاش ! من گفتارشما را صد در صد تائید مینمایم که رساله عیا ر خراسان ، افسانه و تخیل است ، ولی متأسفانه در ذهن این نابغه علم و ادب یعنی استاد خلیلی این رساله طوریکه ما و شما فکر میکنیم ، افسانه و تخیل نه بلکه برهان قاطع و حکایات مستند و غیر قابل انکار تاریخ زندگانی بچه سقو است .

محترم تاش ! من با جناب شما صد در صد هم نوا وهم نظر هستم که رساله عیار خراسان ، سندی نیست برای عیاری کسی « بچه سقو انسانیت سوز »، ولی باید اذعان نمود ، خواه شما بخواهید و یا نه ، خلیلی این رساله را برای تفنن و ساعت تیری نه ، بلکه روی ایمان و اعتقاد تاریخی خود از آوان شباب و جوانی به سرور و سردار و ولی نعمت خود یعنی بچه سقو تحریر نموده تا ثابت نماید که بچه سقو عیار خراسان بوده چنانکه خلیلی این نابغه علم

و ادب ، درین رساله در مورد پیشوای بزرگ حیات سیاسی خود یعنی بچه سقو ملعون ، بالا تر میگوید و بیسوادی بچه سقو را با پیامبر بزرگ اسلام که قرآن از سینه او به مسلمانان جهان انتقال یافته مقایسه نموده که از نظر اعتقادات اسلامی مردود شناخته میشود .در نتیجه میتوان گفت این رساله با وجود تحریر ادبی خوب ، محتویات گمراه کننده داشته و هدف از تحریر آن ، محرک و انگیزه کاملا سیاسی داشت ، نه ادبی . اینکه خلیلی به افتخار مینویسد :

سقاو زادگان بهتر از سفاک زادگان
بگذار سقاو زاده باشم نه سفاک زاده

مگر بچه سقو مدنیت سوز و یاران وحشی و دد منش او ، قاتل و جابر و سفاک نبود ند؟ مگر بچه سقو انسانیت سوز نهضت بزرگ مشروطه خواهی را به زعامت امان الله کبیر که قیامی بود علیه استبداد و سفاکیت از میان نبرد ؟

مگر خلیلی را محمد ظاهر شاه « که خلیلی او را سفاک زاده میداند » از مرگ نجات نداد و مصاحب خود نساخت و در کارته پروان برایش خانه لوکس کانکریتی اعمار نکرد؟مگر این آدم بی پاس و نمک حرام و ابن الوقت از صبح تا شام در ارگ شاهی تشریف نداشت ؟گویند :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

قابل تذکر است که مردود بودن رساله مبتذل عیار خراسان به این مفهوم نیست که اشعار کم نظیر و کتب علمی و ادبی خلیلی را ارج نگذاشت .

من در مورد بی ننگی سردار فیض محمد خان زکریاکه زمینه وصلت بی نظیر جان را به عنوان یک رشوه سیاسی و تقرب به بچه سقو مساعد ساخت ، با شما همنوا هستم و موصوف را مانند مصطفی ظاهر ، از زمره سرداران بی ننگ و بی غیرت میشناسم .

هم چنان باید تو ضیح نمود که سردار فیض محمد خان و امثال و اقران ایشان هیچوقت از نظر معنوی ،نه بزرگ بودند و نه بزرگی داشتند . ولی یک نکته را باید در نظر داشت که سرداران بی کلتور دربار بچه سقو ، این بی ننگی را برای نجات حیات و به عنوان ابن الوقتی قبول کردند ولی بر عکس و هزاران افسوس که نابغه علم و ادب یعنی خلیلی که وی در زمان حکومت سفاک بچه

سقو ، مستوفی مزار بود و مخالفین بچه سقو را به شهادت میرساند ، از همان آوان جوانی تا آخرین رمق حیات خود به بادار و پیشوای حیات سیاسی خود ، جاهلانه وفا دار ماند و در نتیجه همچو جنون وفاداری ، خود را مجبور دید که رساله مبتذل عیار خراسان را به رشته تحریر آورد و بچه سقو را حتا با پیامبر اسلام مقایسه نماید .

قابل تصور نیست که نابغه علم و ادب مانند خلیلی به عنوان رشوه سیاسی در دوره جهادی وقت گران بهاء خود را با نوشتن عیار خراسان به مسخ تاریخ پرداخته تا خدمتی به باداران دوره به اصطلاح جهادی یعنی بحران الدین(برهان الدین) و ناپلیون جنگ سالاران کشور و رهبر شورای زمرد فروشان پنجشیر یعنی احمد شاه مسعود بعمل آورده باشد .

ولی جای تأسف فراوان است که جناب شما به حیث یک آدم تعلیم یافته و با معلومات برای اتمام حجت و دفاع از یک شخصت بی پرنسیپ ، بی خاصیت و ابن الوقت سیاسی یعنی خلیلی ، پای شخصیت انقلابی و مترقی یعنی غلام محمد غبار و شخصیت بزرگ علمی و ادبی کشور یعنی استاد پژواک و بالاتر از همه امان الله کبیر را به میان میکشید که این خود مبین آفتابی طرز تفکر سیاسی و هم ذهنی شما را با خلیلی سقو پرست برملا میسازد . » (نظریات،برمقالات ۲۰۱٦،افغان جرمن آنلاین،۲۰۱٦/۳/٤)

همین نویسنده در یاد داشت دیگری مینیوسد:«متأسفانه زمانیکه جسد خلیلی را از پشاور به کابل منتقل ساختند، آن را در حریم مطهر قافله سالار بزرگ اسلام یعنی نابغه ی روزگار حضرت سید جمال الدین افغان واقع پوهنتون کابل مدفون ساختند. یگانه شخصیتی که سزاوار دفن درین جایگاه منیع است، عظام رمیم پدر ناسیونالیزم ، مطبوعات و نهضت عظیم مشروطه خواهی یعنی محمود بیک طرزی بزرگ است و بس .چون خلیلی تا آخر مرگ، خود را غلام حلقه بگوش جاهل مدنیت سوز یعنی بچه سقو (سقاء) میدانست و شعارش بود که : « بگذار سقاء زاده باشم» بهتر است نعش موصوف را کنار قبر سرورش بچه سقو (سقاء) دفن نمایند .»(نظریات برمقالات۲۰۱٦ ، مومند، ۲۰۱٦/۳/۱۸)

پایان

مقالهٔ هشتم

قدرت خانوادهٔ روحانی حضرات شوربازار درسقوط شاه امان الله وبرکشیدن حبیب الله

(سیستانی- ۳۱/۱/ ۲۰۱۵)

شاه امان الله غازی

امیر حبیب الله کلکانی

جایگاه روحانیون درجامعهٔ افغانی:

در کشور ما از عهد باستان تا این زمان ، دولت ها به قشر روحانی بچشم بزرگی و حرمت نگریسته و تقریباً اکثریت زعما و رهبران کشور هنگام جلوس شان برکرسی حاکمیت برای کسب مشروعیت قدرت خود، تأئید روحانیون متنفذ

را کمائی کرده اند و مراسم تاج پوشی شاه یا سلطان (ولو قدرت را با قهر و زورشمشیرخود بدست آورده باشد) با خطبه شرعی و بستن دستاری سفید توسط رهبر روحانی برسرشاه بجا آورده شده است. و در خطبه های نماز جمعه در مساجد و منابر با ذکر نام شاه یا رهبر سیاسی در واقع به مشروعیت آن رهبر و زعیم و اطاعت از اوامرش مهر شرعی واسلامی زده شده است. همینکه نام رهبر سیاسی در خطبه های روزجمعه برمنبرها گرفته نمیشد، بدان معنی بود که حاکمیت شاه یا رهبر سیاسی دیگرمشروعیت ندارد و اوامر و نواهیش واجب الاحترام نیست و مردم باید برضد او به پا خیزند و رهبر سیاسی دیگری برای خود انتخاب کنند. از همین جاست که شخصیت های روحانی پر نفوذ همواره یک تهدید بالقوه برای دولت بوده و در سراسر تاریخ بار ها برضد حکمروایان به مبارزه بر خاسته اند. معمولاً هنگامی که منافع و امتیازات روحانیان از طرف دولت قطع شده ، شورش های مردم در برابر قدرت مرکزی از طرف همین قشرروحانی (که خود را علماء مینامند ونسبت به عوام الناس در توجیه و تفسییر قوانین جاری و مسایل مذهبی آگاه تر اند) صورت گرفته است.

مثال های برجسته این ادعا در تاریخ معاصر ما اغتشاش خوست بر ضد اصلاحات اجتماعی دولت امانی برهبری ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ و سایرملاهای آن سمت بتحریک و رهنمائی روحانیون پر نفوذ مرکز در ۱۹۲٤ می باشد که قریب یک سال را در بر گرفت تا قیام خاموش گشت .

در اغتشاش های ۱۹۲۸ و۱۹۲۹ نیزهمین قشر روحانی بشمول نورالمشایخ مجددی مقیم دیره اسماعیل خان و محمد صادق مجددی و محمد معصوم مجددی و فضل رحیم خواهر زاده محمد صادق مجددی همراه با ملا عبدالرحمن پغمانی قاضی القضات ، و ملا عبدالقادر و ملافضل الحق و ملا عبدالحنان (که هرچهار نفر اخیردر محاکم شرعی قاضی بودند) وصاحب زاده عبدالغفور جان وصاحب زاده عبدالله جان (هردو از خانوده مجددی) و آخندزاده

ملاحمیدالله تگاوی و حضرت عبدالحلیم جان مجددی مرشد حبیب الله کله کانی و حضرت بزرگ جان مجددی وعده یی دیگر از روحانیون در آن دست داشتند.[۱۰۳] در نظام روشنفکران دست چپی[۱۰۴] (حزب دموکراتیک خلق) نیز اولین فریاد اعتراض «جهاد» بر ضد آن رژیم از طرف روحانیون پر نفوذ (از جانب حضرات مجددی و پیر ۷۵ ساله تگاو
میاگلجان در روزجمعه ۲۶جنوری ۱۹۷۹) صورت گرفت که به بازداشت ونابودی اکثریت اعضای خانواده مجددی و بمباران قلعه و اقامتگاه میاگل جان و دهکده او در تگاو انجامید.[۱۰۵]

---

[۱۰۳]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۳۹، ۲٤٤، ۲٥٤، ۲٥٥، ۲۸۳، ۲۹۰

[۱۰۴]- خانم شکوه میرزادگی مینوسد:«درفرهنگ های مختلف جهان تعریف های متعددی برای روشنفکر ومفهوم روشنفکری وجود دارد، این تعریف ها با وجود همه تفاوتها، حداقل بریک اصل واحد توافق داشته اند وآن اینکه«روشنفکر انسانی است متجدد،نوگرا، امروزی، ضد ارزش های کهنه و باز دارنده و معترض وحساس در مقابل تبیعض ها و بی عدالتی ها.» نویسنده می افزاید که :«تا همین چند دهه قبل، روشنفکران تنها به گروه کوچک ومحدودی از نویسندگان، یا فلاسفه واندیشمندان دلسوز انسان گفته میشد که به کار فکری مشغول بودند وجامعه ازافکار وایده های آنها، چه مستقیم یا غیر مستقیم متأثر میشد. نگاه ساده به تاریخ معاصر جهان به ما میگوید که در بیشتر حرکت های آزادیخواهانه ای که به بهتر شدن وضعیت مردمان انجامیده، این روشنفکران بوده اند که حرکت مؤثر را برای تغییر آغاز کرده اند....» نویسنده می افزاید که: «به باور من باید تمامی مفاهیم را ازچشم ودر چوکات ارزشهای اعلامیه حقوق بشرنگاه کنیم...این اعلامیه به عنوان «آرمان مشترک تمام مردمان جهان»، با تکیه براهمیت«حیثیت وکرامت تمامی اعضای خانوادۀ بشری» وموظف کردن« وجدان همه انسان های جهان» برای حفظ این کرامت وحیثیت، سبب می شود که روشنفکری به مرور از محدودۀ افراد خاص بیرون آمده وبخش های وسیعی از هرجامعه ای را از آن خود کند.»(آرشیف مقالات آقای مایاردرپورتال افغان جرمن آنلاین)
در افغانستان دهه ٦۰ قرن گذشته، به قشرتحصیل کرده و فعالان فرهنگی وآنهای که در احزاب سیاسی فعالیت میکردند، کلمۀ روشنفکر خطاب میگردید وچون هریکی از احزاب ملهم از ایدیالوژی مورد تائید شان بود، برای تمیز شان از یک دیگر، روشنفکران چپی به کسانی میگفتندکه منسوب به احزاب ملهم از ایدیالوژی مارکسیزم بودند، وخود را مترقی وضد ارتجاع ونظام شاهی میگفتند،مانند اعضای شعله جاوید واعضای حزب دموکراتیک خلق، و اما روشنفکران دست راستی، به کسانی گفته میشد که به احزاب اسلامی(اخوان المسلمین) منسوب بودند.وگویا طرفدار بقای نظام موجود درکشور بودند. ازنظر چپی ها آنها عناصر "مرتجع" شمرده میشدند. در آن زمان نسبت دادن کلمۀ "مرتجع" ، دشنام بسیار زشت وتوهین آمیزی بود که هیچکسی نمیخواست براو تاپۀ مرتجع زده شود.

[۱۰۵]- استا اولسن ،اسلام وسیاست درافغانستان، ص ۲٦۰

جمیله صافی، خانم عبدالملک صافی از باشندگان تگاو،روزی درسویدن برای من حکایت کرد: وقتی قوت های دولت برای دستگیری میاگل جان به تگاو امدند، میاگل به مریدان خود میگفت دستان تان را از ریگ پرکرده بسوی تانکهای دولتی بپاشید، تانک ها وماشیندارهای دولتی از کار می افتند و برشما فیر کرده نمیتوانند. مریدان ومردانی که به قول میاگلجان برای مقابله با توپ وتانک های دولت برخاسته بودند هر قدر بسوی تانک ها ریگ پاش دادند، فایده ای نکرد و در اثر مرمی های که از ماشیندار ها فیرمیگردید همگی نابود شدند، میاگل جان از ترس از مکان خود فرار کرده به خانه ما که جز چند نفر زن وطفل کسی دیگری درآن نبود، آمده وپناه خواست ومدت یک هفته او در تاکوی منزل ما پنهان بود. بعد از یک هفته که عساکر دولتی همه جا را پالیدند واو را نیافتند محل را ترک گفتند، میاگلجان از مخفیگاه خود بیرون برآمد و توسط مریدانش به پاکستان انتقال داده شد. بدینگونه اشعارمریدان وی در وصف کرامات میاگلجان ،وخاموش شدن آتش توپها برمنزل واقامتگاه وی، گزافه گوئی بیش نیوده است.

بنابرین تمام رژیم ها و نظام های اجتماعی افغانستان برای تحقق طرح های مهم اصلاحی و فرهنگی و گاه اقتصادی خود برای تحول جامعه به پیش تأئید روحانیان (علماء) را یک امر لازمی شمرده اند. زیرا که در جوامع بی سواد و نا فهم و نا آگاه مانند کشورما، عوام الناس چشم به دهن روحانیان دارند و هرچه که رهبرمذهبی یا ملا و مولوی و شیخ و مرشد بگوید مدار اعتبار و باور مردم است . از این است که شاه امان الله با تمام دین دوستی و خدا پرستی اش، وبا تمام افکار پان اسلامیستی خود، وقتی از طرف روحانیان با نفوذ کشور

نورالمشایخ (فضل عمر)

(خاندان حضرت شوربازار کابل) متهم به کفر و بد دینی شد ، مردم عوام چه از قبایل و چه از سایر اقوام از وی رویگردان شدند و به پادشاهی مردی تن

در دادند که به اندازه یک صدم شاه امان الله ، از اسلام و خداشناسی آگاهی نداشت.

در خانوادۀ حضرات شوربازار یگانه شخصیت روحانی که تا آخر طرفدار امان الله باقی ماند، شاه آغا(شمس المشایخ حضرت شوربازار) بودکه لنگی سلطنت را نیز برسرامان الله خان بسته بود و در تمام مراسم رسمی در پهلوی شاه قرار داشت. یک روز بعد ازادای نماز جمعه به تاریخ ۱۹ نومبر ۱۹۲۰ شاه آغا اعلان کرد که امان الله خان یگانه شاه مسلمان در دنیای اسلام است یعنی شاه آزاد، پس باید به نام خلیفه جهان اسلام شناخته شده و خطبه بنام وی خوانده شود. اما در تاریخ ۲۳ نومبر یعنی چهار روز بعد از آنکه حضرت شوربازار امان الله خان را خلیفه اسلام خوانده بود، امان الله خان در دربار اعلان کرد که از این موضوع صرف نظر گردد، زیرا نمی خواهد که با توطئه های انگلیس با عث سقوط دولت افغانستان گردد. [۱۰۶]

اولیورروا، اسلام شناس معاصر فرانسوی معتقد است که: شاه امان الله با اعلام سیاست مدرنیزه کردن جامعه افغانی، مناسباتش با روحانیت متنفذ برهم خورد و این در واقع پایان اتحادی بود که بنام پان اسلامیسم میان قبایل، جامعه روحانیت و قدرت حاکم تجدد طلب برقرار شده بود. علت اصلی عدم توافق در بارۀ رابطه میان دفاع از اسلام و غرب گرایی است. از نظر علمای بنیادگرا، دفاع از اسلام عبارت از هدایت جامعه به سوی اسلام و شریعت است . مگر از نظر امان الله خان، دفاع از اسلام یک مقوله سیاسی ضد امپریالیستی است و لازم است با گرایش به سوی غرب جامعه را به سوی تجدد رهنمون شد. [۱۰۷]

به قول استا اولسن برنامه اصلاحات شاه « که قلب قدرت روحانیت را در افغانستان نشانه گرفته بود» شامل ، رفع چادری (نقاب) زنان ، منع مریدی در اردو، ممانعت تحصیل ملایان در مدرسه دیوبند هند برتانوی، گرفتن امتحان از

---

[۱۰۶]- ریه تالی ستورات، آتش درافغانستان، ص ۳۳

[۱۰۷]- اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرائی اسلامی، تر جمه ابوالحسن سرومقدم ، چاپ مشهد، ۱۳٦۹ش،صص ۱۰۰ ـ۱۰۱

ملانمایان، توزیع تذکره نفوس به مردم افغانستان، جلب جوانان بخدمت سربازی ، تحصیل مشترک پسران و دختران در مکاتب ابتدائی و اعزام جوانان افغان برای تحصیل به خارج و منع نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج برای دختران(۱۸سال) و برای پسران(۲۲سال)وغیره مسایل حقوقی واجتماعی میشد.[۱۰۸]

اولیویه روا، درمورد علمای اسلامی مینویسد:"علماء، افرادی هستند باسواد ولی نه روشنفکر، آنان که موافق برنامه درسی هزارساله ای مشترک در تمام جهان اسلام(عربی کلاسیک، کلام، تفسیرقرآن، حدیث یا سنتهای پیامبر، فقه یا حقوق اسلام) تربیت شده اند، بیشتر احساس تعلق به امت اسلامی دارند تا به یک ملت خاص. شک نیست که این فرهنگ مشحون از تفاسیر پیچیده و تکراری است، ولی فرهنگی است جهان شمول و با این همه قادر نیست ایدئولوژیی بدست دهد که راهی به تجدد و مدرنیسم برد. به نظر میرسد در افغانستان«علماء» قادر به توجیه خود با دنیای جدید نیستند.»[۱۰۹]

چنانکه دولت امانی (مشروطه خواهان) پس از آنکه دست به اصلاحات اجتماعی زد و یک سلسله ریفورمها را برای تحرک جامعه به پیش کشید، خانواده حضرات شوربازار چون سدی در برابر تحقق برنامه های تجدد طلبانه قرار گرفت. نخستین شخص مخالف با اصلاحات اجتماعی شاه از خانواده مجددی، همانا نورالمشایخ بود که دراغتشاش خوست برهبری ملای لنگ دستش دخیل بود.

نقش خانوادۀ حضرات درشورش های ۱۹۲٤و ۱۹۲۸

یکی از ضربات خردکننده افغانها برانگلیسها،نبرد استرداد استقلال افغانستان بود که شهرت شکست ناپذیری انگلیس را در شرق به زمین زد و مردمان مستعمرات انگلیس را برای احراز استقلال شان بیدار ساخت . انگلیس

---

[۱۰۸]- استا اولسن، اسلام وسیاست درافغانستان،ترجمۀ خلیل زمر، ص ۱٤۱

[۱۰۹]- اولیور روا ، همان اثر، ص ۷٦

برای انتقام کشی از ملت سلحشور افغان و دولت ضد امپریالستی آن ، در صدد برآمد تا یک بار دیگر از سلاح مذهب ، کار بگیرد و بجان مشروطه خواهان حمله ببرد و آن را از پای در آورد. برای اینکار طبعاً انگلیس خود وارد صحنه شده نمیتوانست، بلکه توسط عناصر وابسته بخود وارد عمل میگردید. البته در این زمینه انگلیس تجارب فراوانی در کشورهای اسلامی چون عربستان سعودی ، اردن ، سوریه، مصر و ایران داشت. برای درک موضوع بهتر است در اینجا نقطه نظرهای دیپلوماتان انگلیس را ملاحظه کنیم.

دکتر شفا، بخشی ازگزارش محرمانه وزیر مختار انگلیس در تهران را در مورد روحانیت متنفذ آنکشور نقل میکند ومینویسد: « ـ در ایران علاوه برنیروها و سازمانهای سیاسی و اقتصادی یک سازمان موثر وکاملاً متنفذ دیگری هم هست که از تمام منابع دیگر قدرت در این کشور قویتر و از لحاظ ما مورد اعتماد تراست ، و آن روحانیت شیعه است که سالهای طولانی در ایران نقشی بنیادی وکارساز داشته است و خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته ایم و داریم. این نیرو میتواند در ایران کار آمد باشد و هر وقت لازم بشود حتی برنیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش اثر بگذارد و با سلاح مذهب و جهاد هرمشکلی را حل کند. مهم آنست که توقعات آنها از ما زیاد نیست. هر وقت لازم باشد می توانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم مقتضی باشد به آسانی ساکت و خانه نشین سازیم.» (لرد ویول وزیر امورخارجه انگلیستان، در جلسه سری درسفارت بریتانیای کبیر در تهران ، ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱، نقل از کتاب «اسرار وعوامل سقوط ایران» خاطرات مکردیچ [۱۱۰])

این سیاست انگلیس در دیگرکشور های اسلامی واز جمله در کشور ما نیزصدق میکند. انگلیسها پس از روی کارآوردن امیر عبدالرحمن خان، سیاست نفوذ بر دولت را از طریق روحانیون پرنفوذ بکار بستند و با اعزام برخی از شیوخ هندوستان به کشور ما نقش مؤثری در سرنوشت داخلی کشور بازی

---

[۱۱۰] ـ دکتر شفا، توضیح المسایل ، ص ۴۲، چاپ پنجم

کردند. به گواهی تاریخ ، خانواده روحانی حضرات شوربازا در اواخرقرن ۱۹میلادی، ابتدا به ننگرهار و سپس به کابل آمده در شوربازار سکونت اختیار کردند.

ادمک مینویسد که:"حضرت شوربازار پیشوای مذهبی و روحانی از سرهند هندوستان درسال ۱۸۷۰ (=۱۲۴۶ش) به افغانستان آمده بود. او بحیث کلان خانواده مجددی، پرنفوذ ترین شخص روحانی وپیشوای مذهبی درافغانستان بود.مریدان بیشمار در هردو طرف سرحد افغانستان داشته وبرقبایل حاکمیت مطلق داشت." [۱۱۱]

در آغاز خانواده حضرات مجددی تنها با مسایل دینی سر وکار داشتند، ولی پس از نبرد استقلال بزرگان این خانواده در مسایل سیاسی دست زدند و اقدات دولت را در پروسه رشد اجتماعی و فرهنگی کشور به انتقاد گرفتند ودرد سرهای برای دولت امانی فراهم کردند.

دانشمند افغان،داکتر عبدالرحمن زمانی درکتابی که زیر عنوان "جبهه چهارم جنگ استرداد استقلال افغانستان" درمورد کارنامه های مبارزین کُنر تحت سرکردگی جنرال میرزمانخان کنری، برویت اسناد محرمانه ازآرشیف های کتابخانه هند بریتانوی تحقیق و نوشته است، میگوید که انگلیسها برای ناکام ساختن و بدنام کردن اعلیحضرت امان الله خان از نفوذ آغاخان رهبر فرقه اسماعیله و نقیب صاحب بغداد(سیدعبدالرحمن گیلانی، نقیب اشراف بغداد) که برادرش سیدحسن گیلانی درافغانستان بود، نیز استفاده کردند. وی مینویسد: "سکرترشعبه خارجی وسیاسی حکومت هند بریتانوی به نماینده سیاسی انگلیس درخلیج فارس مقیم بغداد نوشت:"اثرات پیغام تلگرافی نقیب به بعضی از معززین مسلمان درهندوستان، عالی خواهد بود. اگرممکن باشد، این پیغام

---

[۱۱۱] - پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ ۱۳۷۷، ص۳۰۶-۳۰۵ ، لودویک ادمک ،روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم،ترجمه محمدفاضل صاحب زاده، چاپ ۱۳۷۷ پشاور،ص ۱۹۹

درچوکات تبلیغات برای هندوستان، سرحد وافغانستان درنظرگرفته شود. [۱۱۲]" بالمقابل نقیب صاحب بغداد وعده داد که تمام سوالات علمای هندی در رابطه به قوانین شرعی، مثلاً اینکه آیا تلاش امیر(امان الله خان) برای اعلان جهاد، شرعی است یا خیر حتماً جواب خواهد داد [۱۱۳]. همچنان میتوان پیغام آغاخان،رهبر فرقه اسماعیلیه را به طرفداری از انگلیسها درصفحه۷۹ همین اثر مطالعه کرد.

مولف درمورد نقیب صاحب چهارباغ مینویسد:" سیدحسن گیلانی پسر سیدعلی گیلانی ونواسه سید سلیمان گیلانی در بغداد متولد شده ودرسال ۱۹۰۵ به افغانستان آمد. وی از طرف امیرحبیب الله خان وپیروان طریقت قادریه استقبال شد.امیرحبیب الله برای شان مدد معاش ماهانه سه هزار وپنجصد روپیه تعیین نمود ویک اقامتگاه زمستانی درچهارباغ در نزدیکی جلال آباد ساخت. واو به این ترتیب به نام نقیب صاحب چهارباغ مشهور شد. پیرسیداحمدگیلانی رئیس محاذ ملی وسیدعلی گیلانی پسران نقیب صاحب میباشند." [۱۱۴]

استااولسن، پژوهشگردانمارکی،مینویسد:"هنگامی که سید حسن افندی برادرنقیب درسال ۱۹۰۴ با امیرگفت وگو نمود،امیر از او دعوت کردکه درکابل آمده اقامت گزیند وحتی امیردرنظرداشت که یکی ازخواهران خود را به عقد سیدحسن درآورد. پس از مسکن گزین شدن سیدحسن افندی درکابل، وقتیکه او عازم اقامتگاه زمستانی خوددر جلال اباد میشد، یک قطعه عسکری پیاده نظام برای محافظت او مقرر ومعاش ماهانه به مبلغ ۱۰۰۰روپیه وساحاتی از زمین برای او تعیین گردید. زمانیکه فهمیده شدکه نقیب صاحب طرفدار بریتانیه است، امیر حبیب الله نیز سایر شخصیت های مذهبی از مناطق سرحدی را مانند"ملا پاونده" از وزیرستان، ملا سید اکبر اخند زاده (آکاخیل افریدی) از تیرا، وملا

---

[۱۱۲]- داکتر عبدالرحمن زمانی،جنگ استرداد استقلال وجبهه فراموش شده چترال وکنر(جبهه چهارم)،۲۰۰۷،ص۸۰، بحواله تلگرام شماره ۶۳۹ محرمانه مورخ ۱۲می، بخش اول مراسلات ۱۹۱۹، مربوط به جنگ سوم افغان وانگلیس، سند شماره ۱۸۹)

[۱۱۳]- داکتر عبدالرحمن زمانی،همان اثر، ص ۸۱

[۱۱۴]- داکتر زمانی، همان اثر،پاورقی ص ۸۰

صافی(همه این ملاها از رهبران قیام برضد انگلیسها درسال۱۸۹۷درسرحدات هند بودند) درسال ۱۸۹۷ بکال دعوت نمود.[۱۱۵] " شاید امیرمیخواست به آنها نیز درافغانستان و یا درکابل جا ومکانی تعیین نماید وانگلیسها را از تاثیر وتحریکات آنها نجات بدهد.

غبار خبرمیدهد که در بحبوحه اغتشاش خوست در۱۹۲۴ یک شیخ دیگر بنام سیدسعدی افندی، که خود را به شیخ عبدالقادر گیلانی منسوب میکرد،نیز ازهند برتانوی به افغانستان در ننگرهار وارد شد و به تقویت حلقه پیروان ومریدان خود در میان پشتونهای سمت شرقی کشور پرداخت و حتی با استقبال شاه امان الله نیز روبرو شده چوبدست آبنوس بسیار نفیسی با یک ساعت طلائی از شاه امان الله انعام گرفت.[۱۱۶]

روحانیون متنفذ با عده یی از ملاهای سمت جنوبی و حومه کابل که مریدان خانواده حضرات شوربازار بودند، درسالهای که دولت امانی در راه تطبیق ریفورمهای اجتماعی گام گذاشت، چون سدی در برابر اصلاحات و ریفورمها قرار گرفتند و هر عمل دولت را بشمول تاسیس مکاتب برای دختران و پسران و اعزام شاگردان بخارج و مسئله روی لوچی ملکه ثریا را بشدت تقبیح و آنرا به کفر تعبیر میکردند و با تبلیغات زهرآگین خود ذهنیت عوام را علیه دولت امانی تغییر دادند.

در قیام خوست یکی از مریدان حضرت صاحب شوربازار بنام عبدالغنی قبایل سلیمانخیل را در کنار ملاعبدالله و ملا عبدالرشید قرار داد. این دو ملا در دستی قرآن و دردست دیگر قانون جزا را گرفته درمیان قبایل که متأسفانه از سواد و دانش بی بهره بودند فریاد مي زدند: کدامیک را قبول دارید! قرآن یا قانون را ؟ و طبعاً مردم میگفتند: قرآن را و سپس مردم را بشورش دعوت میکردند. در ادامه اغتشاش خوست در غزنی و شیخ آباد وردگ ملا عبدالاحد و ملا عبدالسبحان وردکی و ملا عبدالحلیم چهار آسیابی و ملا نورعلی کهنه

---

[۱۱۵]- اسلام وسیاست درافغانستان، ص ۹۸

[۱۱۶]- غبار ،افغانستان درمسیرتاریخ، ج ۱، ص ۸۰۸

فروش و ملا نعمت الله قادیانی نقش مرکزی و موثر داشتند که پس از سرکوبی اغتشاشیون و دستگیری رهبران اغتشاش همه این ملا ها با ۲۵ تن دیگر از سران اغتشاش در محکمـه نظامی محکوم به اعدام شدند. در جریان محاکمه همین ملاها بودکه شاه امان الله خان نسبت به نور المشایخ (فضل عمر مجددی) بد گمان شد و قصد کرد تا او را بزندان بسپرد، اما بوساطت برادرش شمس المشایخ (فضل محمد مجددی، شخص ضد استعمار و طرفدار شاه امان الله بود ومورد احترام عمیق شاه قرار داشت) شاه از حبس او صرف نظر کرد اما شرط گذاشت که از کشور خارج شود. نورالمشایخ نیز به بهانه حج از کشور خارج شد و پس از ادای حج در دیره اسماعیل خان اقامت گزید و از آنجا بر ضد شاه امان الله به تبلیغات خود ادامه داد.[۱۱۷]

هنگامی که شاه به سفر طولانيِ اش آغاز کرد، نورالمشایخ ازسرهند، به دیره اسمعیلخان وارد شد و مقدمهٔ یک اغتشاش بزرگ دیگر را در میان قبایل سمت جنوبی کشور بخصوص در میان قبایل جدران و منگل و اقوام غلزائی که پیروان سنتی او بودند آماده میساخت.

پس از مرگ شمس المشایخ در ۱۹۲۵، محمدصادق مجددی برادر دیگرشان کفالت رهبری خانواده حضرات شور بازار را در کشور به عهده گرفت و با نورالمشایخ پیوسته در تماس بود و در اینجا در میان پیروان خانواده خود بر ضد امان الله خان تبلیغ میکرد. او همیاری برخی از زمینداران درانی را که امتیازات خود را از دست داده بودند نیز جلب کرد و به ملاها درمورد بغاوت و نقش آن در سرنگونی رژیم امانی صحبت میکرد و منتظر اشاره شیرآغا (نورالمشایخ) بود. هنوز یک ماه از بازگشت شاه به کشور نگذشته بودکه بدستور (شیرآغا) دوملا بنام های ملا محمدحسن و ملا الیاس به عبدالرحیم خان و محمدجان خبر دادند که باید فوری به سوی خوست حرکت کنند و مردم را به شورش و قیام تحریک نمایند بخصوص قبایل جدران و منگل را، ملک بلند خان نیز برای تحریکات مردم منگل برگزیده شد و ملک غلام خان برای گردیز تعیین

---

[۱۱۷]- غبار، ج ۱، ص ۸۰۸ -۸۰۹

شد. از قول شیرآغا به ملاها گفته شده بودکه در توطئه علیه حکومت امانی، شاه محمودخان حاکم جلال آباد وعبدالعزیز وزیر حربیه وسردارمحمد عثمان خان سابق نایب الحکومه قندهارشامل اند.[۱۱۸]

بنابرین محمدصادق مجددی برادر فضل عمرمجددی (قبل ازتدویر لویه جرگه ۱۹۲۸) به اتفاق برادر زاده اش (میاجان محمد معصوم مجددی) پسر شمس المشایخ و همنوائی یک عده از ملایان کابل در حالی که فتوای کفر شاه را با امضای ٤۰۰ تن از ملاها با خود داشت، یک بار دیگر در میان قبایل جنوبی رفت وسعی کرد آتش بغاوت را که چهار سال قبل نیزمریدان این خانواده برپا کرده بودند، مشتعل سازد.

غبار مینویسد که « اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهارو کاپیسا و پروان درکابل بشکل طلیعه سپاه اغتشاش بعمل آمد، همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پکتیا بود. گفته میشد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بعضی سرداران بزرگ و روحانیون مشهور بود. از آنجمله حضرت محمدصادق مجددی برادر کهتر شمس المشایخ با قاضی عبدالرحمن پغمانی، قاضی فضل الحق خان، قاضی عبدالقادر خان پغمانی ، عبدالحنان خان و محمد حیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان نهانی از کابل به ولایت پکتیا رفتند. محمد صادق مجددی در این سفربرادر زاده جوان خود (حضرت محمد معصوم المجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرارنگیرد. وقتی که این جمعیت در پکتیا رسیدند در خانه عزیز خان جاجی در علاقه جاجی مسکن گزیدند و بمردم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بضرر ملت افغان است و وقتی ما این نظر خود را بشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آمده ایم تا به اتفاق مردم پکتیا پیشنهادات خود را بشاه بفرستیم و مانع خرابی افغانستان گردیم. مردم این پیشنهادات حضرات را نپذیرفتند، ولی گفتند اگر حضرات مایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور

---

[۱۱۸]- آتش در افغانستان ، ص ۵۴

عبورخواهند دادتا بدست دولت نیفتند.[۱۱۹]» اما حضرات رفتن به خارج ازکشور را نپذیرفتند ، مردم پکتیا حضرات را به دولت تسلیم دادند و دولت به محاکمه قاضی ها وحبس رهبران شان پرداخت .

شاه در اجلاس لویه جرگه ماه اکتوبر۱۹۲۸ خانواده حضرات شور بازار را که پرنفوذ ترین خانواده روحانی درکشور بود، درضدیت با برنامه های اصلاحی خود مخاطب قرار داد و امتیازات شان را لغو نمود. از اینجاست که با مخالفت شدید این خانواده روبرو شد و تبلیغات این خانواده بر ضد شاه امان الله ، مردمان جنوبی و مشرقی وشمالی کشور را بر ضد رژیم امانی بشورش واداشت و شاه را در سراشیبی سقوط قرار داد.[۱۲۰]

فرهنگ مینویسدکه: «از همه مهمتر مخالفت خانواده مجددی خصوصاً حضرت فضل عمر بود که در دیرهٔ اسماعیل خان در نزدیکی سرحد افغانستان جا گزین شده، بین کوچی های افغانستان علیه شاه امان الله تبلیغات میکرد. بموجب گزارش مامورین هندی وی به پیروانش اطمینان می داد که در داخل دستگاه دولت هم طرفدارانی دارد و در ضمن از کفیل وزارت حربیه (محمدولی خان) و نایب الحکومه سابق سمت مشرقی (شاه محمودخان) که هردو با شاه قرابت داشتند نام می برد.»[۱۲۱] یکی از تبلیغات سوء در میان کوچی های پیرو حضرت شوربازار این بودکه: امان الله خان با خود از جرمنی ماشینی راخریداری نموده که با آن اجساد مرده ها را میسوزاند واز استخوان ها و گوشت مرده ها صابون میسازد. مبلغ ۳۰ روپیه میدهد که یک شخص ثروتمند را آتش بزنند و مردمان غریب را رایگان می سوزانند. ملا ها را نیز میسوزانند که از انتشار امراض جلوگیری نمایند.[۱۲۲]

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» می گوید: « انگلیسها توسط طیاره، عکس های برهنه ساختگی ملکه ثریا را درحال موتر سواری در بین قبایل

---

[۱۱۹]- غبار ، ج ۱، ص ۸۱۷

[۱۲۰]- استا اولسن ، ص۱۴۳

[۱۲۱]- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر،ج۱، صص ۵۲۲، ۵۲۸ ،غبار، ص۸۱۷

[۱۲۲]- آتش درافغانستان، ص ۶۵

پخش کردند و اخبار های فرانسه، انگلیس، جرمنی، ایتالیا و روسیه درمورد برنامه های امان الله خان نشریات میکردند و همه خبرها را از پروپاگندها اخذ مینمودند، و شایعات دهن به دهن را اقتباس میکردند و در اخبار های خودمنعکس میساختند. کلیه اخبارهای بریتانیا مقالات و واقعات افغانستان را با آب و تاب و تبصره های زهرآگین نشرمیکردند، چنانچه اخبار دیلی میل«DailyMail » در۱۹ اکتوبر۱۹۲۹ نوشت: متعصبین علیه ملکه قیام کردند، زعمای اسلامی را به قتل رساندند،و برادرپادشاه حبس گردید، که همه این شایعات غلط از آب درآمد.» [۱۲۳]

غبار در مسیر تاریخ تشریح میکند که چگونه دسایس استعماری در تبانی با عناصر ارتجاعی برای از پا در آوردن غازی امان الله خان بکار افتاده بود: « مثلاً در کابل یکنفر منجم انقراض حتمی سلطنت را پیشگوئی کرد و بسرعت این پیشگوئی در بین حلقه های در باری منتشرگردید. درحوزه هلمند یکنفر آخوندخوابی جعل کرد و افـواه شد که تاج از سرشاه افتاده است. این تنها نبود در سرتاسر حدود شرقی افغانستان به هزارها تصاویر جعلی نیم برهنه بنام ملکه افغانستان (توسط نماینده تجارتی افغانستان در کویته خریداری و به کابل فرستاده میشد) و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی به قسطنطنیه (ترکیه) با تعابیر معکوسی در بین توده ها منتشر شد. یک شیخ هم در جنوب (منظور نورالمشایخ است) و یک مرشد در شمال(منظورمحمدصادق مجددی است) علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلام اعلام کردند.و کلنل لارنس معروف (به پیرکرمشاه) گفته میشد که در جامه ملائی در شرق افغانستان داخل گردید و هیزم اغتشاش را آتش زد. حتی این موضوع در جراید شوروی و انگلیسی مطرح بحث قرارگرفت.» [۱۲۴]

---

[۱۲۳]- آتش در افغانستان، ص ۲۲۶

[۱۲۴]- غبار، ج ۱، ص ۸۱۴،۴۶۴-۴۶۵، استا اولسن، اسلام وسیاست درافغانستان، ص ۱۴۲-۱۴۳

ادمک، افغانستان شناس امریکایی نامه یی را از قول لارنس نقل میکند که در تاریخ ۱۰ جون ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۶ش) عنوانی ادوارد مارش نوشته و اطلاع داده بودکه : ...آیا میدانید که من هفته گذشته درکابل بودم . آتشه بریتانیا در کابل به یک کاتب در قوای هوایی خود ضرورت دارد و دیپوت ، نام مرا به دفتر شما پیشنهاد میکند، من اندکی درماشین تایپ دسترسی دارم... ادمک می افزاید که لارنس تقریبا ۱۸ ماه در هند بود و اکثر وقتش در کراچی گذشت، مگر مدت کوتاهی در میرانشاه و همچنان یک هفته در پیشاور بود. بالاخره در اثر اصرار همفریز (سفیر امریکا درکابل) لارنس مجبور شد تا به انگلستان برود. زیرا همفریز میترسید که وجود لارنس در سرحدات هند سبب خرابی روابط افغانستان بابریتانیا خواهد شد. ادمک از اخبار دیگری در لندن نام می برد و مینویسد: یک اخبارلندن بنام « دیلی هیرولدی» در پنجم جنوری ۱۹۲۹ نوشت که: مقامات ذیصلاح افغان امر گرفتاری کرنیل لارنس را صادر کرده است ، دو روز بعد عین خبر دراخبار «امان افغان» منتشره کابل بازتاب یافت. این موضوع در پارلمان بریتانیا نیز مطرح بحث قرار گرفت ، مگر حکومت بریتانیا از جمیع مداخلات خود در این باره انکارکرد.... محقق امریکایی از روی اخبار ایتالیا نقل قول میکند که: در مطبوعات ایتالیا به نشر رسید که لارنس ، به حیث یک جاسوس قوی وعالیشان به کارها وعملی دست زده و مردم ساده لوح قبایل را بر علیه شاه منور و تجدد پسند افغانستان برانگیختانده بود.» [۱۲۵] بدینسان دشمن در کمین نشسته با استفاده از خوش باوری و اعتقادات مردم ، از هر حادثه کوچک در کشور بر ضد نهضت اصلاحات سوء استفاده میکرد، چنانکه از یک زد و خورد کوچک قومی در شینوارننگرهار، حد اعظم سوء استفاده را نمود و آنرا در جهت سرنگونی رژیم سوق داد.

بقول غبار، در زد و خوردی که میان کوچی های غلزائی و شینواریها (اقوام سنگوخیل و علی خیل شینوار) در ۱۴ نومبر۱۹۲۸ صورت گرفته بود،

---

[۱۲۵]- ادمک،روابط خارجی افغانستان درنیمه اول قرن بیستم، ص ۲۱۹ ۲۲۰-

چند تن ازشینواریها بقتل رسیده بودند و شینواریها قاتلان را دستگیر وبه حکومت محلی تسلیم داده بودند، اما حکومت بجای باز خواست، قاتلان را (باگرفتن رشوت) رها ساخته بود. شینواریها به حکومت اعلی جلال آبادشکایت کردند، باز هم کسی شکایت آنها راگوش نکرد، این است که شینواریها برآشفتند و دست بحمله برپوسته دولتی زدند و آنرا به غارت بردند، انگلیسها درخفا براین آتش هیزم می ریختند و شینواریها را کمک میکردند. بزودی شورش دامنه دارتر شد وبه خوگیانی هانیز سرایت کرد٠وقتی که این اطلاع به قوماندان نظامی ننگرهار رسید، بجای جلوگیری از اختلال امنیت، برای پارهٔ امور بکابل رفت و وکیل فرقه به شینوارکشید، اما در عرض راه بدست شینواریها اسیرگردید. رهبران شورش محمدافضل و محمدعلم بودند که مرکز حکومت شینوار«اچین» را غارت و دفتر ها را حریق ساخته بودند.[۱۲٦]

در اواخر نومبر ۱۹۲۸ رهبران شورش محمد افضل و محمدعلم در محل«غنی خیل» جرگه یی تشکیل دادند و علیه غازی امان الله خان جهاد را اعلان و برجلال آباد حمله کردند، عساکر دولتی به بارکها پناهنده شدند. دراوایل ماه دسامبرحکومت برای آرام کردن مردم، غلام صدیق خان چرخی وزیر امورخارجه و شیراحمدخان رئیس شورای دولت به سمت مشرقی فرستاده شدند تا با شورشیان مذاکره کند و شورش را فرونشانند، اما چون فرستادگان دولت رقیبان سیاسی همدیگر شمرده میشدند، هریک به نحوی شورشیان را به دوام شورش تشویق کرده ناکام به کابل برگشتند و شرایط شورشیان را به دولت گزارش دادند. در این شرط نامه که صبغه سیاسی داشت ، افزون براینکه لغو اصلاحات را خواسته بودند، علاوه شده بود که شاه باید ملکه ثریا را طلاق بدهد، فامیل طرزی از کشور تبعید شود، تمام سفارتخانه ها به استثنای سفارت انگلیس درکابل بسته شود و طلابی که برای تحصیل بخارج اعزام شده واپس بکشور برگردند و مالیه موقوف گردد. شرایط درخواستی شورشیان به وضوح

---

[۱۲٦]- غبار، ج۱، ۸۱۸ ادمک متذکر میشود که محمدعلم رهبرشورش شینوار رتبه جنرال ملکی داشت و شخص دوم محمدافضل خان قوماندان قوای جلال آباد در ۱۹۲۶ بود. (روابط خارجی افغانستان ، ص ۲۰۰)

نشان میداد که در عقب این شورش دستان قوی استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی دخیل است، چه شورشیان مي خواستند:

١ـ محمود طرزی از افغانستان خارج گردد،

٢ ـ شاه ملکه ثریا را طلاق بدهد،

٣ ـ تمام مکاتب دخترانه بسته شود،

۴ ـ دختران افغان از ترکیه خواسته شود،

۵ ـ به استثنای نمایندگی برتانیه، باقی همه نمایندگی های سیاسی خارجی مسدود شوند،

۶ ـ قانون جدید و نظامنامه لغو گردد،

٧ ـ مالیه کم گردد،

٨ ـ قانون پوشیدن البسه اروپائی فسخ گردد،

٩ ـ چادری بشکل سابقه آن اعاده گردد،

١٠ـ قانون اسلامی، قانون دولت اعلان شود.

١١ ـ به ملاها درچوکات دولت پُست های مناسب داده شود.[١٢٧]

چنانکه ملاحظه می شود ازجمله تقاضای شورشیان، نخستین تقاضای آنها، خروج محمود طرزی با خانواده اش از افغانستان بود. در آن وقت محمود طرزی نه در دولت امانی کار میکرد و نه در صدد توطئه یی بود که دولت را با سقوط مواجه کند، اما مشاور نزدیک و مجرب مشروطه خواهان شمرده میشد. پس برای آنکه مشروطه خواهان از وجود یک چنین مشاور آگاه و وطن دو ستی محروم گردند، خروج او از کشور آبائیش شرط گذاشته شده بود.[آیا متن این شرطنامه بقلم لارنس تحریر نشده بود؟] همه میدانستند که طرح این مانیفست خارج از توان و قلم محمدعلم است ، درحالی که او ادعا میکرد این اعلامیه را خودش تحریرکرده است.البته شاه حاضر نبود که به

[١٢٧]ـ اسلام و سیاست درافغانستان، ص، ١٥٣، آتش در افغانستان، ص ٨١ ـ٨٣

مخالفین تسلیم شود، زیرا هنوز مرد برجسته یی مانند ملای چکنهور بشرط الغای قوانین در باره تحصیل زنان و عفو اعتشاشیون از طرف شاه، مردم مومند را از شرکت در شورش منع کرده بود. شاه هنوز تلاش میکرد که در مبارزه باشورشیان توسط کسب این فتوی که داعیه زمامدار عادلانه بوده و اغتشاشیون مرتد هستند، برنده شود.

« بنام خداوند مهربان و بخشاینده !

تعدادی از شینواری های نازیان بر علیه شاه غازی و اولی الامان ، حکمروای ما بغاوت نموده اند. آنها به کشتار مردم و چپاول دارائی مسلمانان پرداخته و صلح و صفا را در بخشی از قلمرو اسلامی افغانی برهم زده اند. ما «علماء» بر اساس این آیه قرآنی که «اطاعت کنید از خدا و پیغمبر و اطاعت کنید از اولی الامر که از میان شماست !» فتوی می دهیم. و همچنان بر وفق این حدیث پیغمبر که گفته است : «کسی که بمن اطاعت می کند بخداوند اطاعت می کند و کسیکه بمن بی اطاعتی میکند، بخدا اطاعت نمیکند. کسی که به امیر خود اطاعت میکند، بمن اطاعت میکند و کسی که به امیر خود اطاعت نمیکند، بمن اطاعت نمی کند. هر آئینه امام و امیر پناه گاهیست که از آنها بخاطر مصئونیت در جنگ استفاده می شود. اگر امیر از ترس خدا و حفظ عدالت فرمان میدهد، یقیناً او اجر خواهد دید. هرگاه او مخالف آن فرمان بدهد، بار آن بر شانه های خودش خواهد بود.» ما فتوا میدهیم که این شینواریهای شریر گنهکاران و عصیان گرانند. بناءً وجیبه همه مسلمانان است که زیر نظرحکومت برای سرکوباین نا آرامی ها و تنبیه عصیانگران سهم بگیرند تا صلح کامل دوباره اعاده گردد.» [۱۲۸]

بعد از ناکام ماندن سردار شیراحمدخان و غلام صدیق وزیرخارجه در خاموش ساختن شورش شینوار در ۱۹۲۸، دولت به تعداد ۹۰۰۰نفرعسکررا از مرکز به سرکردگی محمود خان یاور بدانسو فرستاد، مگرمحمود خان یاور نیز در دام

---

[۱۲۸]- اعظم سیستانی ، علامه محمود طرزی، شاه امان الله، و روحانیت متنفذ، چاپ ، ۲۰۰۴، ص ۵۷

نیروهای شورشی افتاد و کاری از پیش برده نتوانست. دولت علی احمد خان راکه در حکومت ننگرهار در هنگام شورش منگل سوابقی داشت و با روحیات مردم شینوار وخوگیانی ومهمند وغلجایی وغیره بخوبی آشنا بود، در رأس قواي دیگری مامور فروکش نمودن شورش نمود و به جلال آباد فرستاد که دیرشده بود.

با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل مشرقی (ننگرهار) و با حمله بچه سقاو دولت امانی با سقوط مواجه شد و شاه که از بی کفایتی ارکان حرب(وزارت دفاع ووزارت داخله) بستوه آمده بود، در هفتم جنوری ۱۹۲۹ حضرت شور بازار محمد صادق مجددی را بخاطر آرام ساختن تبلیغات مذهبی و تامین ارتباط با ملاحمیدالله تگابی که از آمدن بکابل اباء ورزیده بود و از بچه سقاو حمایت میکرد، از زندان آزاد ساخت و در هشتم جنوری بسیاری از رفورم های پیشنهادی خود را با صدور فرمانی فسخ کرد، اما سودمند واقع نشد.

فضل غنی مجددی می نویسد که: شاه امان الله از « اجتماعات علمای اسلامی و زعمای قبایل خصوصاً سلیمانخیل و جاجی در دیره اسماعیل خان با حضرت نورالمشایخ اصلاً اطلاع نداشت. پادشاه از حلقه سری و مهم در عقب حبیب الله بچه سقاو، مانند صاحب زاده عبدالغفور جان و صاحب زاده عبدالله جان که هردو از خانواده مجددی و بعداً ارکان عالی دولت را در حکومت حبیب الله ساختند، بی اطلاع بود.»[۱۲۹]

درتاریخ ۱٤ جنوری شاه امان الله با عده ئی از ارکان دولت کابل را بقصد قندهار ترک و مقام پادشاهی را به برادرخودسردار عنایت االله واگذاشت (۱٤جنوری ۱۹۲۹) که این آخری فقط برای سه روز پادشاه بود. و درتاریخ ۱۸ بچه سقاو برسریر سلطنت کابل تکیه زد.

آخرین زورآزمائی شاه امان الله با نورالمشایخ:

غبارحوادث آخرین زورآزمائی غازی امان الله را با پیروان حضرت

---

[۱۲۹]- فضل غنی مجددی، همان اثر،، ص ۲۶۷

نورالمشایخ مجددی در غزنی بشیوه دقیقی بازتاب داده که بیش از سایر روایتها دلچسپ است ، آنرا باهم میخوانیم و دیگر مدارک را نیز از نظر دورنمی داریم: غبار مینویسد که « نورالمشایخ از راه درۀ بولان وارد ولایت پکتیکا شد و به «شرن -کتواز» اقامت گزید. چندین هزار نفر سلیمانخیل ها از ورود نورالمشایخ درکتواز استقبال نمودند. نورالمشایخ که میدانست امان الله خان هنوز در قندهار و در صدد حمله به کابل است، نمی خواست که بچه سقاو از پا درافتد. از دیگر طرف سلیمانخیلها که درحدود هفت هزارنفر در دور نورالمشایخ بودند و مصارف قرارگاه او را دریک شبانه روز پانزده گاو و سی گوسفند می پرداختند، همه طرفدارحکومت بچه سقاو و مخالف شاه امان الله و در صدد تهیه تجهیزات درغزنی بودند.» [۱۳۰]

فضل غنی مجددی می گوید که: «حضرت صاحب ۱۵هزار ازجوانان قبایل را منظم ساخت و یک دسته ازآنان را بمقابله باامان الله خان فرستاد.» [۱۳۱]

غبار در بارۀ سوقیات امان الله خان مینویسد:« ... شاه با چهارده هزارعسکر منظم و غیر منظم در ٦ حمل ۱۳۰۹ (۲٦مارچ ۱۹۲۹) از قندهار با استقامت کابل مارش نمود. قوماندان و پیشدار اوآقای عبدالاحدخان وردکی (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمد علیخان رئیس بلدیه و رئیس تنظیمیه کاپیسا و پروان (کسی که دهاره بچه سقاو را برضد شاه امان الله با اسلحه دولت مجهزساخت) بود. قوای شاه در بیست روز بغزنه رسید و با مدافعه دوهزار عسکر بچه سقاو حصار غزنی مقابل گردید. و اما در طی این سفرفعالیت و پروپاگندهای مخالفین داخلی و خارجی هیچ توقف نداشت. در ۱۳ حمل یک افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود، اما گرفتار و اعدام گردید. در همین وقت یک نفرملای نو وارد از هند بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد. در ۱٤ حمل یک نفرجاسوس دیگر خارجی دستگیر وبه جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید. در ۱۷ حمل خبر رسید که یک

---

[۱۳۰]- غبار،ج۱،ص ۸۳۲

[۱۳۱]- فضل غنی مجددی ،همان اثر، ص ۲۹۰

تولی عسکر سقوی تسلیم شده ومتعاقباً یک دسته عسکر داوطلب هزاره بکمک شاه رسید. متعاقباً یک دسته عسکر سقوی بدست عساکرشاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسرانش اعدام شدند .

در۲۳ حمل صدای شکایت افسران وسرکردگان معیت شاه از محمدیعقوب خان وزیردربار وامثال او منحیث مانع بین شاه ومردم بلند شد،اما شاه اهمیتی نداد. در ۲٤ حمل سه هزارنفرهزاره با مردم «قره باغ» به استقبال شاه شتافتند و معنویات اردو بلند شد. در همین روز پیشدار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود. در ۲٦ حمل خود شاه با قشون منظم وارد غزنی گردید. درهمین روز دوطیاره سقوی ازکابل رسید ولی در عوض اردوی شاه بمب های خود را دور تر افگندو بالای اردو رسم سلام ادا کرد و برگشت.

در ۲۸ حمل یک نفر ملا به نام عرض مطلب در موضوع «درانی وغلجائی » به خیمه شاه شتافت و با تبرچه ای که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تفتیش شد، از پوش کتابی که داشت یک تصدیقنامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرچه که در دست داشت اعدام گردید.

در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت اللهخان (رئیس و معاون تنظیمیه هزاره جات) با دو هزار نفرمرد مسلح هزاره به اردوی شاه پیوست. اما محمدیعقوب خان وزیر دربارطوری وانمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شاه را ملاقات نمایند در حالی که آنها بسیار آرزو مند عرض ارادت بودند.

از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دونفر (غلام سرورخان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردند که غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند و بچه سقاو محکوم به شکست قطعی میگردد، اما مشاورین مغرض و

ملکی شاه [۱۳۲] که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند، نگذاشتند و شاه را درجنگ غزنی معطل نگهداشتند.» [۱۳۳]

به قول غبار، «اشخاصی که علناً شاه را درچاه می انداختند، عبارت بودند ازعبدالاحدخان ماهیار وردکی(وزیرداخله)،احمدعلی خان لودین(والی وسفیرسابق ورئیس اردو در آینده)،محمدیعقوب خان وزیردربار.[۱۳٤]»

فضل غنی مجددی میگوید:«در محاربهٔ غزنی عبدالعزیز خان وزیر حربیه با عبدالاحدخان مخالفت شدید داشت، عبدالعزیزخان عبدالاحدخان را متهم میساخت که با حبیب الله در اتصال است و وی از حزب محمدولیخان می باشد. امان الله خان را اختلاف بین عبدالعزیز خان وعبدالاحدخان در شک انداخت و اسباب فرارش را آماده ساخت. تعدادی از اعضای حزب محمدولی خان در قیادت علیای عسکری امان الله خان موجود بودند و تحرکات قوای امان الله خان را برای محمد ولیخان بکابل گزارش میدادند و محمد ولیخان را متهم میسازند که تمام احوالات را به حبیب الله میرساند.» [۱۳۵]

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» میگوید:امان الله خان به وفاداری عبدالاحد خان سوء ظن پیدا کرد، زیرا افراد حسن جان(پسرکاکای شاه) راپور دادند که عبدالاحد خان در نظر دارد که وی را در غزنی به دام اندازد، پلانی را که حسن جان توضیح نمود مشابه پیشگوئی همفری سفیر برتانیه بود که گفته بود:غلزائی ها امان الله خان را در تله می اندازند(عبدلاحدخان به قوم غلزی منسوب بود).» [۱۳٦]

غبار در ادامهٔ گزارش قبلی مینویسد:« حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید. عساکر سقوی تا دیوار های شهر فرار نمودند و یک

---

[۱۳۲]- این مشاورین ملکی :محمدیعقوب وزیردربار وحسن جان پسرعموی شاه بودند. سیستانی

[۱۳۳]-غبار،ج۱، ص۸۳۳

[۱۳٤]-غبار،افغانستان در مسیرتاریخ،ج۲،چاپ امریکا، ،ص ٦،،جالب است که این هرسه تا بمبئی شاه را همراهی کردند ووقتی شاه عازم ایتالیا گردید، دوتای آنها به افغانستان برگشتند ودرعهدنادرشاه یکی به مقام وزارت داخله، ودیگری بمقام رئیس اردو ابقا گردیدند.

[۱۳۵]-فضل غنی ، ص ۲۹۰

[۱۳٦]- آتش در افغانستان، ص۱۷٦- ۱۷۷

قله مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید. چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید، لهذا تخریبات مخفی شدت یافت و در همان شب یک عده عسکر از مواضع حاکمه و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمن دلیرتر گردید. در اول ثور شدت باران مانع جنگ موثر شد و در ۲ ثور یک هزار مرد مسلح هزاره به مدد شاه رسید. در ۳ ثور شاه را بواسطه تشکیل مجلس نظامی و طرح پلان جدید مشغول نگهداشتند. در٤ ثور هزاره ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند. در همین وقت بود که پنج هزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند (برهبری نورالمشایخ) بکمک سقوی ها رسیده و دریک حمله شدید قوه شاه را درهم شکستند و در پنجم ثور یک قله حاکمه بدست قوای مخالف افتاد. در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهاری از مبارزین دلیر سپاه شاه کشته شد. در ٦ ثور حمله مخالفین بشدت آغاز گردید و از بلندی ها برسر اردوی شاه ریختن گرفتند. گرچه سپاه قندهارمقاومت مینمود، ولی شبانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو، قسمتی از عساکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند. درساعت ۹ شب ٦ثور امر ناگهانی شاه، اردو را به مراجعت جانب قندهار به حرکت انداخت. دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود.» [۱۳۷]

بقول ریه تالی، حسن جان به امان الله خان گفت اگردوباره هم پادشاه شود، پادشاه یک کشورپر از هرج ومرج خواهد بود که ثروت آن غارت گردیده است. مردم قدر خدمات و زحمات ده سالهٔ شما را ندانستند، بعد از این هم نخواهند دانست، بهتراست ازتلاش برای بقدرت رسیدن صرف نظرنمائید.

با شنیدن چنین سخنانی است که امان الله خان تصمیم میگیرد از جنگ وخون ریزی بخاطر دوباره به قدرت رسیدن صرف نظرکند و دستور میدهد که لشکرقندهار از جنگ دست گرفته، آمادهٔ حرکت جانب قندهار گردند. به ساعت

---

[۱۳۷]-غبار،ج۱، ص۸۳٤

ده شب لشکر قندهار بسوی قلات به حرکت می افتد، درحالی در طول راه ، صدای فیرهای تفنگ دشمن شنیده میشد.[۱۳۸].

اختلاف در کابینه شاه وسقوط دولت:

فضل غنی مجددی ازخانواده حضرات مجددی که بر خزینه بزرگی از اسناد خانواده مجددی دست یافته و بر مبنای این اسناد کتابی تحت عنوان «افغانستان در عهداعلیحضرت امان الله‌خان» به نشر سپرده است، آنجا که علل سقوط حکومت امانی را بررسی مینماید از شگاف میان دستگاه دولت و از رقابت بین دو گروه یکی برهبری صدراعظم سردار عبدالقدوس خان و دیگری برهبری محمودطرزی وزیر خارجه یاد آور میشود و علاوه میکند که محمود طرزی طرفدار نظام مشروطه و سردار عبدالقدوس خان طرفدار نظام سلطنتی قوی (از نوع حکومت امیرعبدالرحمن خان) بود و مشروطه خواهان را به نظر کمونیست میدید و حتی برای قلع و قمع شان ، استفتای کفر مشروطه خواهان را از علمای قندهار کرد ولی علمای قندهار مشروطه خواهان را رد نکردند ونظری مبنی برقلع وقمع انها ندادند پس سردارعبدالقدوسخان نامه مفصلی به این منظوربه شمس المشایخ و نورالمشایخ فرستاد و نظریات علمای قندهار را نیز ضمیمه کرد و انتظار داشت که نظریات او مورد تائید حضرات قرار بگیرد که نگرفت.[۱۳۹]

این نامه ها را مرحوم غبار نیزبه اجازه محمد معصوم مجددی در کتاب خود درج وبرآن تبصره های متنفذ مهمی نموده است.[۱٤۰] ، پس از آن آقای فضل غنی در بررسی عوامل سقوط دولت امانی، شدت رقابت های سیاسی را در ارکان دولت مهم تلقی کرده از چهار پنج گروه رقیب بنام : گروه علمای اسلامی برهبری خانواده مجددی، گروه محمد ولی خان، گروه علی احمدخان شاغاسی و

---

[۱۳۸]- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان،ترجمهٔ یارمحمد کوهسارکابلی،چاپ پشاور، ص۱۷٦

[۱۳۹]- فضل غنی مجددی، ص ۲۲۲ -۲۲٤

[۱٤۰]- غبار، ص ۸۰۲- ۸۰٤

گروه غلام نبی چرخی به علاوه گروه طرفداران سردار نصرالله خان برهبری اختر محمد خان اسم می برد. و اما در مورد گروه محمدولی خان میگوید که : تنظیم محمد ولیخان از منظمترین تنظیمهای آنوقت بود. پروگرام سیاسی تنظیم محمد ولیخان شبیه سوسیال دموکراتها امروزی بود. تنظیم طرفدار نظام جمهوری تحت قیادت محمدولیخان بود... روابط محمد ولی خان با امان الله خان در نتیجه سیاست مستقلانه شاه برهم خورد، لهذا گروپ او در فکر انقلاب علیه امان الله خان و تعیین محمد ولی خان در راس دولت شدند. لیکن گروپ محمدولی خان در نتیجه دلایل سه گانه ذیل نتوانست کاری از پیش ببرد:

۱ -نداشتن قاعده ملی قوی تا بدان در قیام ملت اتکا کند.

۲ -عدم همکاری علمای اسلامی با آنها بخاطر افکار سوسیالستی و مشروطه خواهی اعضای گروپ .

۳ -عدم روابط نیک بین اعضای گروپ و نیروهای نظامی.

چون عناصر فوق در تنظیم محمدولی خان وجود نداشت ، لهذا برای رسیدن به هدف سیاسی محمد ولی خان در تقویت حبیب الله (کله کانی) کوشید. با اینکه امان الله خان سقوط کرد، ولی گروپ محمدولی خان منفعت سیاسی را بدست نیاورد. [۱٤۱]

مولف درجای دیگری از قول محمد سمیع قوماندان پولیس مینویسد:« میخواستم که درکوهدامن چند روز دیگری در دستگیری بچه سقو اقدام کنم ، در این اثنا شخصی برایم اطلاع داد که بچه سقو در قلعه مراد بیک بجای محمد ولیخان وکیل است. در آن وقت بدرستی گمان کرده نتوانستم که این چنین دزد جانی بجای وکیل پادشاه آمده بتواند.» [۱٤۲]

آقای مجددی باز مینویسد: «حکومت اعلان کرد که اگرحبیب الله خود را تسلیم کند مورد عفو قرار میگیرد. حبیب الله موافقت کرد که خود را تسلیم کند، لیکن سیداحمد خان در تحقیقات محاکمه اش می نویسد که: یکروز در گلخانه

---

[۱٤۱]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۲۹

[۱٤۲]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۷٤

برای چیزی کار ضرابخانه آمده بودم وقت نان بود، سردار محمدعثمانخان مرحوم پهلوی او(حبیب الله کلکانی) نشسته با او بیان میکرد که: چند مرتبه برای محمد ولی خان پیغام کردم که شما بامن عهد کنید من آمده توبه میکنم و بمن اطمینان بدهید، نامبرده پیغام فرستاد که اگرمن بشما عهد کنم عهد شکن می شوم. امان الله خان شما را میکشد و من بد عهد میشوم. بعد از آن من هم در پی کار خود کوشیده سرشته جمع آوری را نمودم. [۱۴۳]» عین مطلب را رئیس تنظیمیه سمت شمالی احمدعلیخان، در اوراق تحقیقات دیوان عالی محاکمه محمد ولیخان بیان کرد ونوشت:« دومرتبه در زمان تشریف فرمائی اعلحضرت امان اللهخان به اروپا پسر سقاو نزد موصوف (محمدولیخان) آمد از کردار خود اظهار ندامت کرده تایب میشد از جانب وکیل مذکور قبول نشده خواهش وی رد و نامبرده را از بد عهدی اعلیحضرت ممدوح خایف ساخته قبول توبه مذکور رااز جانب اعلیحضرت از باعث اینکه بقول اعلیحضرت اعتماد ندارم، رد کرده است. [۱۴۴]»

فضل غنی در ادامه این نقل قول مینویسد که حبیب الله پس از قدرت یابی موقف محمد ولی خان را نسبت بخود همیشه تقدیر میکردو طی فرمانی از روش محمد ولی خان اینطورتقدیر کرد:

« محمد ولی خان هرقدرعسکرو نفرکه بخواهد داده شود!

(فرمان نمبر۴۱۸، ۲۳ شعبان ۱۳۴۸)

عالیجاه عزت همراه محمدمحسن خان والی و عزتمند سیدآقا خان قوماندان!

صداقت همراه محمد ولی خان وکیل سابقه امان الله را از حضوراجازه داده شدکه بخانه خود برود، لذا شما را امر است که بمصلحت خود نامبرده هرقدر نفری که برای پهره و حفاظت مالی و جانی خود بخواهد برایش مقرر کرده به نفری خود امر حضور را بفهمانید که در تحت اثر خود وکیل بوده به مال و هستی و خود او تکلیفی نرسانند و محض برای حفاظت خانه او باشندکه

---

[۱۴۳]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۶۶

[۱۴۴]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۶۶

از دیگرطرف هم مزاحمتی به آنها نشود تا به آسوده حالی با عایله خود باشند. محل امضاء شیرجان ، مهر حبیب الله ، ثبت صفحه ۱۱ فرامین دوره حبیب الله خان»[۱۴۵]

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» نیز از احترام حبیب الله به محمدولیخان یاد کرده و مینویسد:که محمدولیخان، با همه مقام ومنزلت خود دردولت امانی ،بازهم با حبیب الله کله کانی، رابطه داشت. « در مرحله اشغال کابل سردرگمی مستولی بود و هیچکس نمی دانست که محمدولیخان کجاست؟ بعدتر حبیب الله او را احترامانه دعوت نمود که با وی بحث و مذاکره کند ،که این طرز پیش آمد در آینده به قیمت حیاتش تمام شد. یک روز در اجتماع اشخاص اریستوکرات درکابل، حبیب الله (کلکانی) یک میل تفنگ خوب بدست داشت و گفت که محمد ولی خان از طریق باغبان خود برایم ارسال کرده بود و در ملای عام از وی تشکر کرد، محمدولی خان خیلی ها دست پاچه گردید، او در مقابل برتانوی ها رویهٔ خوب داشت و هم درموردحبیب الله عقیده خود را تغییر نداد. »[۱۴۶]

غبار غمگنانه از حزب نقابدارنام می برد و نوشته میکند :« در بین روشنفکران وطن پرست یک دسته عناصر مرموز بشکل یک حزب نقابدار و مصنوعی رخنه کرد. این نقابداران شارلتان در مرکز و شرق کشورجهت فریفتن مردم شعارهای دروغین میدادند و ظاهراً از «جمهوریت» دم میزدند، اما اینها معناً دشمن جدی دیموکراسی وجمهوریت و ترقی بوده برای دیگران خدمت میکردند. و بعدها معلوم شد که ایشان بجز مزدور و آله یی در دست ارتجاع و استبداد نبودند، زیرا در زیر عنوان «جمهوری خواهی » برای از پا در آوردن رژیم امانیه کوشیدند. وفی الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند، در حالی که دیموکرات های حقیقی بر ضد نظام کهنه فیودالی بوده بهبود حال ملیونها دهقان کشور را مد نظر داشتند و درمقابل ارتجاع از اصلاحات و

---

[۱۴۵]- فضل غنی مجددی ، ص ۲۶۷

[۱۴۶]- ریه تالی استیوارت، آتش درافغانستان، ص ۱۴۹

بقای دولت امانیه حمایت می نمودند. روی همرفته فعالیت این دسته ارتجاعی، سیلابی از پروپاگند مهیج و تحریکات آمیزرا در سرتاسر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف ساخت. البته در بین تمام این فعالیتها، تبلیغ روحانیون نقش برجسته تری داشت، زیرا اینها توانستند که تمام توده ها را که قبلاً از طرز اداره دولت شاکی و رنجیده بودند، با اسلحه تلعین و تکفیر شاه مجهز نمایند.» [۱۴۷] پس معلوم میشود که رهبری این گروه از رجال مهم و موثردر دولت و دربار امانی بوده که حتی غبار باتمام شجاعت بیان خود از ذکر نام شان پرهیز کرده است.

فیض محمدکاتب، نیز درتذکر الانقلاب خود،از خیانت وزراء ومقامات بلند دولتی با امان الله خان یاد کرده ودر یکجا راجع به محمدولی خان میگوید:« [سقاویان]تا اوایل ماه رمضان یکصد ونود و یک(۱۹۱) خانه از متمولین و وزراء ومامورین وغیره را ضبط وغارت کردند، و از جملهٔ گرفتاران محمدولی خان وکیل امیرامان الله خان را که از پیش با پسر سقاو وسید حسین عهد درمیان داشت، و به هر دو تن وهمراهان و انبازان شان حمایت ها ومعاونت ها کرده از دستگیر نمودن و به غُل و زنجیر در آوردن شان مامورین دولت را باز داشته بود، به خواهش واستدعای خودش تا بیست وهفتم شعبان با دیگران توقیف فرموده از دیگران جدا در حجرهٔ شیراحمدخان وزیر دربار جدید مُعزّزانه در تحت حفاظت آورد. وخانه ومایملکش را نیز ضبط وغارت نکرد .» [۱۴۸]

داکتر کاکڑ در مورد نقش محمدولیخان مینویسد: درسقوط سلطنت شاه امان الله، محمدولیخان در رأس گروه جمهوریخواهان، و حضرت شوربازار با همدستی برخی رجال دیگر نقش تعیین کننده داشتند. در گروه جمهوریخواهان دو نفر پیش گام یعنی محمدولیخان وغلام صدیق خان از روی پروگرام بطور پنهانی مردم شینوار وکوهدامن را تحریک به ایجاد نا امنی و زمینه را برای سقوط کابل هموار نمودند. این هردو کسانی بودند که شاه به آنها مقام های

---

[۱۴۷]- غبار،ج۱، ص ۸۱۵

[۱۴۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۶۹ ،۷۱- ۷۲

بزرگ وانعام های کلان داده بود. مقام هایی که شاید در نظام جمهوری هم برای شان میسر نمیشد. شجاع الدوله و وزیر دربار محمدیعقوب هم از جمله همین گروه بودند. والی علی احمدخان بارکزی هم هوا خواه جمهوری بود،مگر از گروه محمدولیخان نبود. تمام این کسان به عنوان مامورین بلند رتبه امور کشور را پیش می بردند، مگر در خفا برای آوردن نظام جمهوری کارها را خراب میکردند.

بنابرین اینان علاوه براینکه با دو رویی کار و زندگی میکردند، این را نمی دانستند که نظام جمهوری با کدام کودتا پیروز خواهد شد و آیا چنین نظامی استحکام خواهد یافت؟ از میان جمهوریخواهان هیچکسی صاحب و جهه ًملی نبود که مردم براو اعتماد کنند و او را برهبری برگزینند واو بتواند امنیت را درکشور قایم نماید.پس جای تعجب نیست که دروقت هرج ومرج درکابل هریک از اینها مثل سایر مشروطه خواهان چون خس بر روی آب بهرطرف سرگردان شدند. رهبران حزب جمهوریت در همان اول وهله دست بیعت به پسر سقاو پیش کردند. بدینگونه جمهوریخواهان بشمول حضرت شوربازار وتعدادی ازسرداران و ملاها، پادشاهی یک دزد داره ئی و بیسواد را بر پادشاهی امان الله خان در افغانستان ترجیح دادند.» [۱۴۹]

باملاحظه فاکتها واشارات فوق الذکرمؤرخین در باره محمدولیخان، انسان دچار سرگیچه می شودکه چگونه ممکن است محمدولیخان با تمام صلاحیت وقرب و منزلتی که در نزد شاه امان الله خان داشت و شاه تمام مدارج عزت و قدرت را برایش فراهم کرده بود و با ازدواج بانزدیکان خاندان شاهی در واقع عضو فامیل سلطنت شناخته میشد (دختر مامای سراج الخواتین، عذرا سلطان صبیه فقیر محمد خان شاغاسی درحباله نکاح محمد ولیخان بود.) و درمدت مسافرت شاه به اروپا وحتی پس از عودت شاه از سفر بحیث وکیل مقام سلطنت کارکرد و در همه امور مملکت مانند شاه صاحب اختیار وصلاحیت بود، دچار یک چنین اشتباه بزرگ بشود که دست دردست یک آدم بی سواد و دزد

---

[۱۴۹]- کاکر،دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه ، ۱۳۸٤ص۱۵۴،۲۳

معروف بگذارد و رژیمی را که خود بنیاد هشته بود و از هر لحاظ بر حکومت داره ئی حبیب الله معروف به بچهٔ سقاو،رجحان داشت، بادست خود سرنگون بسازد و تمام زحمات و امیدهای شاه امان الله و روشنفکران را برای تحولات و دگرگونی های اجتماعی بر باد بدهد؟ شایددرحق رجالی که درسرنگونی شاه امان الله دست داشتند ودرعین حال از نزدیکترین ومقرب ترین دوستان ووابستگان شاه نیزبودند، این بیت شاعرخوبتر صدق کند که گفته است:

شیــشه نزدیک تر ازسنگ ندارد خویشی
هرمصیبت که بهرکس برسد از خویش است

نتیجه:

چنانکه گفته آمدیم،ضدیت خاندان روحانی پرنفوذ حضرات شوربازار کابل با ریفورم های دولت امانی در اتفاق با قبایل پشتون(که مریدان سنتی حضرات بودند) وکمک انگلیسها، در سقوط دولت امانی نقش عمده و اساسی داشت و همین اتفاق نامیمون در وجود شورشها و اغتشاشات قبایل در سمت مشرقی وجنوبی کشور، گلیم دولت امانی را جمع کرد. و ثابت ساخت که خانواده مجددی در افغانستان یک قدرت شاه ساز است و کسی را که این خانواده بخواهد میتواند بر سریر قدرت افغانستان قرار بدهد و یا از قدرت بزیر بکشد. چنانکه بچهٔ سقاو را بجای شاه امان الله قرار دادند و چندی بعد دوباره او را هم خلع کردند و مهر کفر بر پشت او زدند.[۱۵۰]

برنامهٔ سقوط دولت، چنان دقیق طراحی شده بود که اول باید شورش در ولایت مشرقی براه بیفتد، بعد کابل از نیرو های دفاعی و امنیتی کاملاً خالی گردد وسپس حبیب الله با دزدان کوهدامنی خود از شمال پایتخت بر کابل حمله کند وچون نیرویی برای مقابله و دفع حبیب الله در پایتخت باقی نمانده بود ، طبعاً کابل بدست حبیب الله می افتاد. چنین سناروییی ولو از سوی سفارت انگلیس هم نوشته شده می بود، اگر وزراء دفاع و داخله رژیم نمیخواستند که شاه

---

[۱۵۰]-آتش درافغانستان، ص ۱۸۰

سقوط نماید، میتوانستند مخالفت خود را با خالی شدن پایتخت از نیروهای دفاعی ابراز کنند وجلو سقوط کابل را توسط بچهٔ سقاو بگیرند،مگر مانع اعزام تمام عساکر به سمت ننگرهار نشدند،و این امر نشان میدهد که دست ارکان حرب دولت، در تطبیق طرح دشمن دخیل بوده است. تذکرات فضل غنی مجددی در مورد محمدولی خان وزیر حربیه وگزارش حسن جان به شاه در مورد عبدالاحدخان ، نشاندهندهٔ عدم صداقت ارکان حرب شاه درجنگ با نورالمشایخ درغزنی است. ترک ناگهانی عساکراز سنگرهای خود درنزدیک بالاحصار غزنی،که معلومدار به توطئهٔ علی احمدخان لودین صورت گرفته بود، شاه را از پیروزی بردشمن مایوس ساخت و تصمیم به بازگشت گرفت و در۲۳ می ۱۹۲۹ از راه سپین بولدک کشور را ترک گفت.

باورشاه امان الله نسبت به محمدولیخان دروازی:

سردار کبیرالله سراج برادر زادهٔ اعلیحضرت شاه امان الله که دو سه سال قبل در امریکا درگذشت،، هنگامی که سنش به ۷۸ سالکی رسیده بود ضمن تلفونی در تاریخ ۸ جون ۲۰۰۷ برای من در مورد محمدولی خان دروازی وکیل مقام سلطنت در غیاب شاه امان الله به نکتهٔ مهمی اشاره کرده گفتند:

درسال ۱۹۵۲ من به دیدن کاکایم اعلیحضرت شاه امان الله به سویس رفتم و روزی در مورد محمدولیخان صحبت بمیان آمد. اعلیحضرت مرحوم گفتند که محمدولیخان شخصی صادق و نسبت به من مرتکب خیانتی نشده بود واگر میشد من دخترم را به پسر او نمی دادم. شاه متذکر شدند که من طی تلگرامی عنوانی نادرشاه به بیگناهی محمدولیخان گواهی دادم، اما اورا بجرم خیانت به من(شاه امان الله) محکوم به اعدام ساختند، درحالی که خود نادرشاه سلطنت را بنام من گرفت و بعد آنرا غصب کرد. بنابرین اگر بنابود کسی بجرم خیانت به من محاکمه گردد، بایستی شخص نادرشاه محاکمه میشد نه کسی دیگری.

پایان ۳۱/۱/ ۲۰۱۵

مقالهٔ نهم

کنفرانس رسول رهین "بچهٔ سقو" را" شاه عیارخراسان" معرفی کرد

(داکتر سید خلیل الله هاشمیان ــ ۵/ ۱/ ۲۰۱۵)

بقسم یک جملهٔ معترضه میخواهم اولتراین مطلب را تذکربدهم که آقای رسول رهین که خود را مورخ وآنهم پوهاند تاریخ میخواند، درکنفرانسی که ازجانب او وماشین تبلیغاتی اش (خاوران) درلندن دایرشده بود، بچهٔ سقو را " شاه عیار خراسان" خوانده اند، اما من از مورخین افغان احتراماً می پرسم که آیا کلکان و کوهدامن هرگز جزء منطقهٔ خراسان تاریخی بوده است !

منهم با جناب جمال خان بارکزی همصدا میشوم که "دست قلمبدستان حقیقت نویس قابل بوسیدن است ." سپاس وامتنان ازجناب استادسیستانی که افغانها را بموقع از جریان کنفرانس آقای رسول رهین درلندن خبرکردند. تصادفاً یکروز بعد ازخواندن مقالهٔ مستند وپرمحتوی استاد سیستانی، دوست محترم دیگری جریان آن کنفرانس، متن بیانیه ها و قطعنامهٔ آنرا بمن ایمیل کردند که ازخواندن آن به کم سوادی خود ملتفت شدم وخواستم ازجناب آقای ولی احمدنوری که یک قاموس سه هزار کلمه ای اصطلاحات فارسی ایران را

تالیف کرده اند ، تقاضا کنم معنی ترکیبات واصطلاحات ذیل را که ازمتن کنفرانس آقای رسول رهین یادداشت نموده ام ، برای من وسایر دری زبانهای افغانستان تشریح نمایند:

" فرایند ساخت یابی " - " ملت سازی یک فرایند انباشتی وبازفرجام است " - " معطوف به سازه" - " واسازی گفتمان استبداد " - "رابطهٔ دال محوری، دال های شناور این گفتمان" (ایا این "دال" ازنوع پنجابی است یا "دال" کوهدامن و درکدام موسم شنا میکند؟) * - " جزمیت های فروعقلی " - " جزمیت های غیر علمی" (جزمیت چه معنی دارد؟) - " تکوین همایشی" (همایش وهمایشی چه معنی دارد؟) - "سیما وسجایای کرزمایی " (آیا این "کرز" همان کرزمعروف درمنطقهٔ قندهاراست که کرزیها منسوب آنند؟) و ...

درکنفرانس اقای رسول رهین درلندن، مورخ ۱٤ دسمبر۲۰۱٤ ، همه اشتراک کنندگان آن "مهاجران افغانستان مقیم لندن" معرفی شده ودرجملهٔ حدود بیست نفر صحبت کننده، زن ومرد، نام دو نفرازهالیند وجرمنی نیز ذکرشده است - البته هریک ازصحبت کنندگان کنفرانس اقای رهین "پژوهشگر شناخته شدهٔ تاریخ ، نویسنده و فعال سیاسی با سخنان عالمانه وبامحتوی و عارفانه" بوده، چنانچه عیناً باصفات فوق الذکر معرفی شده اند.

یکی ازین نوابغ ادعا کرد که "قیام حبیب الله کلکانی طلسم استبداد راشکست..." ، یعنی سلطنت وحکومت قانونی ومترقی امان الله خان را سقوط داد ونظام دزدی، رهزنی، قتل، غصب مایملک مردم، تجاوز بردختران و زنان وپسران جوان را بزور تفنگ وبرچه مسلط ساخت، مکتبها را بست و معارف را خلاف دین واسلام دانست... نابغهٔ دیگری جبیب الله را " یک شخصیت تاریخ ساز وساختار شکن " خواند. آیا بچهٔ سقو تاریخ می فهمید؟ این شخص وحشی وبیسواد تاریخ وحشت وبربریت را ساخت ، و "ساختار" قانونی، اسلامی وضد استعمار انگلیس را "شکست"! نابغهٔ دیگر کنفرانس آقای رسول رهین ادعا کرده که :" حبیب الله کلکانی ازخطوط سرخ درجهت شکستن طلسم حکومت استبدادی گذشت..." به نظرمن این "خطوط سرخ" باید خون پاک حدود یک لک نفر افغان بیگناه بوده باشد که بچهٔ سقو درجهت رویکار آوردن طلسم

وحشت واستبداد خودش ریخته است ! از یک نابغهٔ دیگر هم نام برده شده که درصحبت خود درکنفرانس اقای رسول رهین "اشاره به ظهورمکتب فاشیزم مکتبی نمودند..." تعبیرمن ازین اشاره باین نتیجه رسید که شاید اقای رسول رهین در اطاقی که در یک شهر کشور سویدن بنام خود بعنوان "رئیس شورای فرهنگی افغانستان" و (خاوران) افتتاح نموده، "مکتب فاشیزم مکتبی" نیز درهمانجا ظهور یافته باشد ؟ (الغیب عندالله) .

جالبتر ازهمه اینکه یکی دیگراز نابغه های کنفرانس آقای رهین تقاضا نموده که "برای حفظ هویت، زبان وفرهنگ مردم شمالی ... باید تاکید ورزید." بارالها، هویت مردم شریف شمالی معلوم است که افغان اند – زبان شان زبان سچه ودست ناخوردهٔ زبان اصیل دری است – وفرهنگ شان اسلامی وافغانی است. اما تقاضای فوق کنفرانس اقای رسول رهین شاید تعمیر یک دیوار مانند دیوار برلین را بین شمالی ودیگر مناطق افغانستان درنظرداشته باشد، چون مطلب فوق بشکل گنگ ومرموز افاده شده منتظر تشریح این تقاضا میباشیم.

حالا برمیگردیم بمقالهٔ استاد سیستانی و عنوان بسیارتکان دهندهٔ آن :"ایا تجلیل از حبیب الله کلکانی، بیحرمتی بدیگر شخصیتهای خوشنام ولایت پروان نیست؟" هرآئینه ویقینا بیرحمتی ، بلکه تحقیر وتوهین است که یک گروه مهاجر و درقید تابعیت کشورهای بیگانه، نام و بیرق یک فرزند دزد، قاتل وبدنام از ولسوالی (کلکان) را بعد ازتقریبا یکقرن باساس تعصب قومی بالا کند و او را برتر وبلند تر ازهمه پادشاهان سابق کشور وهمه مبارزین ومجاهدین سابق ولایت ومردم قهرمان پروان بخواند- این تحریکی را که اقای رسول رهین براه انداخته از کمال تعصب ونابخردی اوست – اگرچه استاد سیستانی، این مورخ واکادمیسین معروف، نام یکعده مبارزین ملی ولایت پروان رادرمقالهٔ خود ذکرکرده، ولی من چند نام را ازقلم یک جاسوس ومستخدم انگلیس (موهن لال کشمیری) که دوجلد تاریخ او درقرن ۱۹ بعنوان (زندگی امیردوست محمدخان امیرکابل) مآخذ و ریفرنس همه مورخین افغانی وخارجی بارتباط واقعات تجاوز انگلیس برخاک افغانستان میباشد، باختصار ذکرمیکنم تا مشترکین کنفرانس آقای رسول رهین درلندن اگر واقعا شرم وحیاء داشته باشند، باید بشرمند که

درحال فداکاریهای اینچنین مبارزین نامدار ملی که حتی دشمن شان انگلیس ، وطندوستی وفداکاری آنهاراتقدیر وتمجید نموده، چطورمیتوان نام یک دزد، قطاع الطریق ونوکر انگلیس ، یعنی بچه سقو، را درمقابل اینچنین رادمردان فداکار افغان ذکرنمود !

مقاومت مردانهٔ میرمسجدی خان درجلگاه

(ازصفحه ۲۷۳ جلد دوم تاریخ موهن لال –ترجمه دری) :

" غلام خان پوپلزایی که مانند همیشه فعال ومتجسس بود، دراثنای بحران کوهستان خدمات نهایت مهم وقیمتداربه سپاه انگلیس انجام داده است. اوموفق گردید یکتعداد سران بانفوذ ارقبیل خواجه خانجی وخواجه عبدالخالق راحاضر به همکاری با ادارهٔ انگلیس نموده، آنهاراشخصا نزد ادارهٔ انگلیس بیاورد. هکذا او بامیرمسجدی خان بموافقه رسید و اخیرالذکر راراضی ساخت که روز بعد بکابل رفته بمقبرهٔ تیمورشاه پناه ببردودرآنجا منتظر آمدن شاه شجاع و مکتاتن باشد، چونکه میرمسجدی خان ازرفتن بکمپ وادارهٔ انگلیس بخاطرشهرتیکه نزدمردم داشت، هراس داشت. سرالکزاندربرنس باین پلان موافقت نشان داد، امادراثنای شب برخلاف موافقه وترتیبات قبلی وبدون اطلاع و مشوره با غلام خان پوپلزایی، آنعده سران افغان که درخدمت ومعیت شهزاده تیموربودند، توسط سپاه انگلیس تحریک شدند تابالای سنگر مستحکم جلگاه که منزل میرمسجدیخان بود یورش ببرند وبتاریخ سوم اکتوبر ۱۸٤۰م در اول صبح سپاه انگلیس بدون رعایت مفاهمه و تعهدات غلامخان ، قلعهٔ جلگاه رادرمحاصره قراردادند... دیوارهای قلعه خیلی قوی ومستحکم بودند، توپهای سپاه انگلیس رخنه ای دردیوارهای قلعه ایجاد نتوانستند. لشکرانگلیس که برای حمله و تسخیر قلعهٔ میرمسجدیخان حرکت کرده بود متشکل بود از پنج تولی از فرقهٔ ۱۳ پیاده وچندواحدپیاده ازفرقهٔ هندی که هرکدام تحت اثرمنصبدارهندی قرارداشت، وهمهٔ اینها تحت قوماندهٔ دگروال (تورنسن) قرارداشتندکه دراثر قوماندہ ورهبری مدبرانه ودلیرانهٔ وی سپاه انگلیس خود

را بدیوارهای قلعهٔ جلگاه رسانید. برخورد ومقاومت سپاه انگلیس باوجودیکه تحت آتش مستقیم دشمن قرارداشت، شجاعانه وتحمل پذیربود. اماشکستن دیوار قلعه ورخنه درآن توسط توپخانهٔ انگلیس ناممکن مینمود، لهذا سپاه انگلیس مجبور به عقب نشینی شد. دراثنای شب میرمسجدی خان که شدید

زخمی شده بود، دروازهٔ قلعه را بازکرد وبطرف درهٔ نجراب فرارنمود...بعدازفرامیرمسجدیخان قلعهٔ جلگاه راسپاه انگلیس تخریب کرد و سپاه انگلیس چند روز دیگر نیز درکوهستان ماند... آنگاه خواجه پاچا که رقیب سرسخت میرمسجدی خان بود، ازطرف ادارهٔ انگلیس بحیث زعیم جدید جلگاه مقررگردید(مطابق صفحهٔ ۳۵۱ متن انگلیسی).

مقاومت میردوریشخان دربابه قشقار

(ازصفحهٔ ۲۷۵ جلددوم تاریخ موهنلال، ترجمه دری):

بتاریخ ۸ اکتوبر۱۸٤۰م سپاه انگلیس بطرف چاریکار حرکت کرد تا باامیردوستمحمدخان که از راه درهٔ غوربند به نزدیک تتمدره رسیده بودمقابله کند. درچاریکاربما استخبارات رسید که امیربطرف نجراب رفته است، وشایعات ازینقراربود که امیرهمراهان زیاد دارد ودردامنه های کوهها سنگرمیگیرد وقصد داردکه خود را نزد باغیان(کاه دره) و(بابه قشقار) برساند و همرای آنها بالای شهر کابل حمله کند. درینوقت سپاهیان افغان ازلشکر انگلیس روبفرارنهادند وبتاریخ ۱٤ ماه جاری تمام سپاهیان کوهستانی از تولی بریدمن (مول) فرارنموده به امیردوست محمدخان پیوستند. معهذاسپاه انگلیس با قبول تمام خطرات بطرف قره باغ حرکت کرده بتاریخ ۱۵ اکتوبردرآنجا سنگر گرفت. درنزدیکی اینجا قلعهٔ بابه قشقارقراردارد که یک قلعهٔ بسیار مستحکم ودرتصرف میردرویشخان میباشد. میرمذکور نیز یکی از سران باغیان بوده و دشمن سرسخت انگلیس است. علاوتا یکی از خواهران امیردوست محمدخان مشهور بمادرمـد د

خان نزدمیردرویش خان چادرانداخته و اورا بحمایت امیر تشویق کرده است. این خانم مانند برادرش امیردوست محمدخان حیله انگیز وماجراجواست. اززبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعدازحملهٔ امیر به بامیان وشکست اودرآنجا، این زن شب و روز بخانه های سران کوهستان میرود، قران رادرمیان میگذارد وبلباس آنها گره میزند وحمایت وهمکاری آنهارا برای برادرش کمایی میکند. دربین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیلهٔ موثراست برای جلب ترحم وحمایت آنها که باساس عنعنات ملی رد شده نمیتواند، خصوصا که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد. وقتی من ازین موضوع خبرشدم ، باساس شناخت سابقی که بامیردوریش خان داشتم برایش نامه نوشتم وسفارش کردم که از بغاوت دست بکشد و بشاه شجاع بیعت نماید. جواب اوآمدکه میگفت باغی نیستم، امااز دیدار باشما یا شاه شجاع میترسم، چونکه دشمنان من مرا درنزدشما سیاه ونامطلوب ساخته اند. میردرویش علاوه کرده بود که اگر بمقابل او از قوه کار بگیریم، او خودرا درقلعه اش که مستحکمتر ازقلعهٔ جلگاه است محصور خواهدساخت و اگر سپاه شما تمام روزقلعه رابه توپ بزنند، آنرا تسخیر نمیتواند، و او تا آخرین رمق حیات خواهد جنگید وآنقدربی غیرت نخواهد بود که خودرا بکافران و دشمنان دین تسلیم کند. بعدازوصول این جواب تصمیم گرفته شد که سپاه انگلیس بقلعهٔ او حمله کند وحرکت سپاه شروع شد. اما استخبارات دگرمن (ساندرز) اطلاع داد که میرسیف الدین خان فرارکرده است. بدین نهج قلعهٔ بابه قشقار بدون جنگ به تصرف انگلیس درآمدکه فورآ آنراتخریب کرد. "

آقای رسول رهین که یکعده خانمهای لندنی وبیخبر ازتاریخ کوهدامن وکشورشانرا درکنفرانس (بچه سقو) جمع کرده بود، بایست آنها راقبلا با نام مادرمد د خان، خواهر امیردوستمحمدخان، آشنا میساخت که بخاطرجهاد بمقابل انگلیس بدامن سران ومردان کوهدامن زمین گره می انداخت.

مقاومت مردانهٔ میرسیف الدین خان درکاه دره

(ازصفحهٔ ۲۷۷ جلد دوم تاریخ موهن لال ، ترجمه دری):

"یکنفر باغی دیگردر(کاه دره) که دربیانات خود بمردم انگلیس وشاه شجاع بسیار دو ودشنام میداد وحتی نامه ها می فرستاد که درانتظار عطش شیرین شهادت میباشد تاهمه کفار راقتل عام کند یااینکه درجنگ بدست یک کافر شهید

شود- تمام مساعی اولیای انگلیس برای مفاهمه و مصالحه بااین شخص بی نتیجه ماند وجنگ با اویگانه راه حل دانسته شد. امادریک شب بسیارتاریک ملک میرسیف الدینخان زعیم کاه دره با ۵۰۰ نفر بالای قرارگاه انگلیس از جلو وعقب حمله کرد، ولی چندان تلفات وارد نتوانست. بتاریخ ۲۱ ماه جاری سپاه انگلیس ازسه جناح بالای قلعهٔ او حمله کرد وآن قلعه را که او غیرقابل تسخیر وانمود ساخته بود، اشغال کرد. میرسیف الدینخان با فامیل و اقارب خود بکوه ها فرارکرده بود. سپاه انگلیس قلعهٔ او و شهرکاه دره راحریق و بخاکستر مبدل ساخت. "

چنین بنظزمیرسد که پوهاندتاریخ (؟) اقای رسول رهین حتی با تاریخ وواقعات محل تولد وزیست خود (کوهدامن وپروان) آشنایی ندارد، ورنه باموجودیت نام سه قهرمان این منطقه درتواریخ خارجی وداخلی ، نام کثیف یک دزد، رهزن وقاتل فروخته شده (بچهٔ سقو) را بنام زعیم "کوهدامن وپروان" و "شاه عیارخراسان" بالا و یاد نمیکرد، اما احساس (انفیوراریتی کامپلکس) که از سالها درطرزتفکر و روحیات آقای رسول رهین جا داشته که چرا رئیس پوهنحی، چرا رئیس پوهنتون، چرا والی یا وزیر نشده، آن احساس توام با تعصب قومی، اینک از طریق کنفرانس لندن تطق کرده است. خداکند آقای رسول رهین روزی به (گل دره) سربزند و درخاکهای قلعهٔ مخروبهٔ غازی میرسیف الدینخان غسل تنزه بجا آرد و برای بخشایش بچه سقو، (این گدی گک لته ای خود) نیزدعا نماید.

<u>یادداشت:</u>

میرسیف الدینخان دریک حمله بالای پایگاه انگلیس حدود ٤٠٠ نفر سپاه انگلیس را کشته بود- درحالیکه انگلیس ازدرهٔ زیبای (کاه دره) خاطرات خوش نداشت وآن را تخریب کرده بود، اما امیرعبدالرحمن خان نام آنرا به (گل دره) تبدیل کرد که تاحال بهمین نام یادمیشود- حکومت ملی باید قلعهٔ میرسیف الدینخان را در گلدره پیدا و تشخیص نموده و آنرا بحیث یک آبدهٔ ملی وتاریخی تعمیر وتجلیل نماید- (هاشمیان)

جناب استادسیستانی آنقدر مطالب جالب،مهم ومستند را درمقالهٔ خود به ارتباط معرفی اخلاق وعادات بچهٔ سقو درج نموده است که تکرارهمهٔ آن مقالهٔ مرا بسیارطویل میسازد، اما من باقتباس یکی دومثال مبادرت میورزم: ازمرحوم غبار (ج۱،ص ۸۲۵) نقل قول شده که "پسرسقاو در اولین نطقش گفت :" من اوضاع بی دینی ولاتی گری حکومت سابق را دیدم وبرای خدمت دین کمربستم تاشما برادرها راازبیدینی و لاتی گری نجات دهم..."

من هاشمیان از زبان پدرخود بارها شنیده ام که "سقوی ها حدود دولک نفررا درافغانستان، بشمول خانواده های شان، بنام "امانی" و "لاتی" شهید ساخته بودند..." – نکتهٔ جالب از بیانات فوق بچه سقو بارتباط دینداری درکنفرانس آقای رسول رهین در لندن جلب توجه میکند که این " لندنی ها " بیاد بود یا بخشایش "شاه دیندار" خود حتی دو رکعت نماز نفل ادا نکردند، درحالیکه همه اشتراک کنندگان کنفرانس اقای رسول رهین افغانهای کوهدامنی یعنی (پدرمسلمان ومادر مسلمان) بوده اند !

درجای دیگر باز ازمرحوم غباربارتباط فتوای بچهٔ سقونقل قول شده که : غبارمیگوید که در این فتوا درجملهٔ دلایل تکفیر شاه امان الله مواد ذیل شامل بود :" ... ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده، برقع رابرانداخته، متعلمات درخارج فرستاده، بمحصلین درمکاتب زبان انگلیسی تدریس میشده و..."

بارتباط فتوی فوق که خصوصا مکاتب زنانه به قهر وشدت مسدود گردید ومعلمات زنانه تحت تعقیب قرارگرفتند، هاشمیان یک داستان شخصی وفامیلی خود را برای استخضار هموطنان بیان میکند: سیدخلیل الله در دردورهٔ سقوی

حدود دوساله بود، مادرش (مرحومه بی بی خاور بنت سردارمحمدعزیزخان نادر ابن امیرمحمداعظم خان) در دورۀ سقوی ابتدا معلمه وبعدآ سرمعلمۀ مکتب (قلعۀ باقرخان)بوده و مادرکلان مادری اش (مرحومه بی بی خدیجه بنت سردارولی محمدخان ابن امیردوست محمدخان) درمکتب دخترانه (معلمۀ طبخ وسرشتۀ خانه) بوده واین نامها باوظایف شان درتواریخ درج میباشند – بچه سقو امرکرده بود که خاورنامه معلمۀ مکتب زنانه که بدختران وزنها انگلیسی تدریس میکرده باید دستگیر وبدربار آورده شود. مادرم مدت چهارماه یگانه طفل شیرخوار خود(سیدخلیل الله) را نزد مادر خود گذاشته وخودش بخانه های اقوام ودوستان مختلف درکابل مخفی میشد ودرهمین مدت، آنچه بعدآ در دورۀ صباوت بمن گفته شده :" مادرت بمرض دقیت وهول وفات کرده" – بلی مادرم دردورۀ سقوی وفات یافته و مرا مادر کلان مادری ام بی بی خدیجه (معروف به "بی بی کوجان") حفاظت وتربیت کرده است.

پدرمادرم، سردارمحمدعزیزخان نادرابن امیرمحمداعظم خان که عمو زادۀ و وزیرحربیۀ امیرعبدالرحمن خان بود، به هندوستان فرارشده بود ودرهمانجا وفات یافت ودرمقبرۀ شیخ حبیب درپشاور پهلوی عموزاده های خود امیرمحمد یعقوب خان وسردار محمدایوب خان فاتح میوند دفن شده است . مادرم درلاهور مکتب راخوانده وانگلیسی میدانست. وقتی اعلحضرت امان الله خان فرمان عفو فراریهای افغان را امضاءکرد، مادرکلانم که دخترکاکای امیر عبدالرحمن خان و بمثابۀ عمۀ امیرحبیب الله خان بود، در سال دوم سلطنت امان الله خان با اولادهای خود بکابل آمد –اعلحضرت مصارف سفریۀ انهاراپرداخته بود وآنها رامدت چهارماه درارگ نگاه داشت وبعدآ خانه ای درکابل برایشان داد، ومادر ودختر هردو را بمکتب دخترانه بحیث معلم مقررنموده بود. مادرکلانم میگفت که : " مادرت یکی دوسال کلانتر از امان الله خان بود و اعلحضرت اورا (دخترکاکا) میخواند..." مادرکلانم حدود ٦٠ سال قبل بسن ۱۱۰ سالگی درکابل وفات یافت و یک تاریخ زنده ازواقعات افغانستان بود. حیات من مدیون اوست – خداوند او را ببخشاید.

حاصل مطلب اینکه هاشمیان بخاطر ظلم ووحشت دورهٔ سقوی بی مادر شده است !

***- "دال" درفارسی (عقاب سیاه) و درعربی (دلالت کننده) معنی دارد، ولی درترکیبات بالا با هر دو معنی انطباق دستوری ندارد – دال در زبان دری یکنوع غذای هندی را گویند.**

مقالهٔ دهم

کابل وکلکان هیچگاه جزو خراسان نبودند!

(سیستانی - ۸/۱/ ۲۰۱۵)

درمیان قلمبد ستان دلیر افغان، یکی استاد هاشمیان ودیگری جمالخان بارکزی اند که،ضمن مقالات مستقل خویش روشنگری نمودند واز مقالهٔ من (تجلیل از حبیب الله کلکانی...) استقبال نمودند و آنرا با نظریات واستدلال منطقی خویش تقویت وغنا بخشیدند. تعداد دیگری ازصاحب نظران افغان، از جمله خانم یلدا قمرکرزی ، آقای غلزی غزنوی وآقای نصیراحمد دستگیر هم با ابراز نظریات تائیدیهٔ سودمند خویش در دریچهٔ نظرسنجی پورتال ، آن مقاله را دلچسپ ومفید ارزیابی کرده اند که بدینوسیله ازهمگی این عزیزان اظهار تشکر میکنم. مگر آنچه مرا وادار به نوشتن این سطورنمود، تقاضای داکترصاحب هاشمیان است که دراولین پرگراف مقالهٔ خویش (کنفرانس رسول رهین "بچهٔ سقو"را " شاه عیار خراسان" معرفی کرد)،پرسیده که :« من از مورخین افغان احتراماً می پرسم که آیا کلکان و کوهدامن هرگز جزء منطقهٔ خراسان تاریخی بوده است ؟»[۱۵۱]

به این ارتباط میخواهم برمبنای شواهد ومدارک کتب تاریخی و جغرافیائی عهد اسلامی چون: مسالک وممالک اصطخری ، مسالک وممالک ابن خردادبه ، صورت الارض ابن حوقل، احسن التقاسیم مقدسی، الاعلاق

---

[۱۵۱] -داکتر هاشمیان،افغان جرمن آنلاین،مقالهٔ کنفرانس رسول رهین "بچهٔ سقو"را " شاه عیارخراسان" معرفی کرد، ۲۰۱۵/۱/٤

النفیسه ابن رسته، البلدان یعقوبی، تقویم البلدان ابوالفدا، حدودالعالم من المشرق الی المغرب، تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، تاریخ سیستان، تاریخ بخارا، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ازلسترانج، معجم البلدان یاقوت حموی بغدادی،جغرافیای حافظ ابرو، و سائر منابع تاریخی وجغرافیائی وسفرنامه هاومتون ادبی، این حقیقت را روشن کنم که کابل یا کابلستان وزابلستان در دوران حکومت اسلامی وخلفای عباسی هیچگاهی شامل حدود خراسان نبوده است، تا چه رسد به قریه کلکان وروستاهای کوهدامن در شمال کابل، ولی شعراء ومداحان دربارهای شاهان افغانستان بعد از تاسیس دولت احمدشاه درانی ، برای خوشخدمتی وبزرگنمائی پادشاه وگرفتن صله وپاداش از ممدوح خود، برخی از پادشاهان افغانستان مثل:احمدشاه درانی وامیردوست محمدخان و امیر محمدافضل خان را «شاه خراسان» خوانده اند، درحالی که قلمرو نفوذ شاهان محمدزائی حتی تا هرات هم نمیرسیده است.

نورمحمدخان قندهاری، مؤلف کتاب «گلشن امارت» می نویسد: «درآن زمان خاقان مغفرت نشان امیربی نظیر علیین مکان، امیردوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنت کابل ارم تقابل براورنگ امارت وجهانبانی نشست...» [۱۵۲]

سردار غلام‌محمد خان طرزی پسرسردار رحم‌دل‌خان قندهاری در قطعه‌ای که در وصف امیر شیرعلی‌خان در۲۳ اپریل ۱۸۷۳ سروده است، چنین می‌گوید:

بیا کــه نــوبــت حـــکم امیــر دوران است
که حکم او به طراوت چو ماه نیسان است
زبسکه خلــعت رنگین بخــلـق عـیدی داد
زسرخ وزرد جهان همچوروی بستان است
چنانچه پـــیــش خورآسان بود گــرفــتـن آن

[۱۵۲] - آریانای برون مرزی ، شمارهٔ ۲ ، سال اول ، ص ۱۳

به پیش عزم تو زان سهل تر خراسان است[۱۵۳]

سجع مهر امیر محمدافضل‌خان در سالهای ۱۸۶۶-۱۸۶۸ چنین بود:

دو فوج مشرق و مغرب ز هم مفصل شد

امیر ملک خراسان محـــمـد افضل شد[۱۵٤]

خراسان به کجا میگفتند ؟

بنابرنگارشات جغرافیانگاران متقدم عربی زبان مانند: ابن خردادبه ومسعودی و اصطخری و ابن حوقل ومقدسی و یعقوبی وغیره ، طول خراسان ازدامغان تا مجاری جیحون وعرض آن از سیستان تا گرگان بود. ابن رسته نواحی خراسان را از طبسین وقهستان تابلخ و تخارستان وشمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه تا چاچ (تاشکند) مي شمارد. احمد ابن واضح یعقوبی مؤرخ عهد طاهریان (فوت ۲۹۲ هجری) ولایت خراسان را ازگرگان تا نیشاپور و بلخ و بخارا حساب میکند. [۱۵۵]

ومؤلف کتاب پرارزش حدود العالم (تالیف در۳۷۲هجری) حدود خراسان را ازجانب شرق هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان وشمال آنرا رودجیحون تعیین کرده وتخارستان وبلخ و فاریاب و بلادشمال هندوکش را خراسان یا نواحی آن میشمارد. [۱۵٦]

در تاریخ سیستان(تألیف در۴۴۵هجری) نواحی متعلق به خراسان قبل ازعهد طاهریان، بدینگونه نام برده شده: «کورتهای خراسان: طبسین، قهستان، هرات، طالقان، گوزگانان، غرجستان ، بادغیس، پوشنج، طخارستان، فاریاب،

---

[۱۵۳] -اکادمیسین داکتر جاوید،اوستا ، ص ۶۲

[۱۵٤] - اوستا، ص۹۲

[۱۵۵] - مجلۀ خراسان ، شمارۀ اول ، سال اول ، مقالۀ خراسان ، بقلم حبیبی ، ص ۴ و۵

[۱۵٦] - حدودالعالم ، چاپ دکتر ستوده ، ص۶۲

بلخ، خلم، مرو رود، چغانیان، اشجرد، ختلان، بدخشان، ابرشهر (نیشاپور)، بخارا، سمرقند، چاچ، فرغانه، اسروشنه، سغد، خجند، آمویه، خوارزم، اسبیجاب، فاریاب، ترمذ، سرخس، مروشاهجان، طوس، برسخان، نسف، بلسم، احرون، اندر روزگار اسلام تابدان وقت که خوارج (مقصودش خروج حمزه سیستانی در ۱۸۱ هجری است) بیرون آمدند و دخل وخرج خراسان وسیستان ازبغداد بریده گشت.» [۱۵۷]

اکادمسین داکترجاوید از زین الاخبارگردیزی نقل میکند که :«خراسان را چهارشهربخش کرد، وهریکی را مرزبانی گماشت. یکی را مروشاهجان ودگر بلخ وطخارستان ،سوم هرات وپوشنگ وباغیس،چهارم ماوراء النهر.» [۱۵۸]

سیاح وجغرافیه نویس بصیرعربی، یاقوت حموی که اکثر بلاد ونواحی خراسان را یکی دو سال قبل ازهجوم مغول به چشم سردیده میگوید:«خراسان دارای چهار ربع است: ربع اول، ابرشهر مشتمل است بر نیشاپور و قهستان و طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس طابران. ربع دوم، مروشاهجان، وسرخس و نساء و ابیورد ومرورود و طالقان و خوارزم وامل بالای جیحون. ربع سوم، فاریاب وجوزجان وطخارستان علیا و خست و اندراب، و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم، ماوراءالنهر از بخارا تا چاچ (=تاشکند) و سغد و فرغانه وسمرقند.» [۱۵۹]

هرتسفلد، حدود خراسان دوره اسلامی را چنین تحدید میکند: از حدود ری درسلسله جبال البرز بگوشه جنوب شرقی بحیره خزر،خطی کشیده و آنرا به لطف آباد برسانید و از آنجا از تجند ومرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید وبعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان

---

[۱۵۷] - تاریخ سیستان ، به تصحیح و تحشیه بهارچاپ ۱۳۱٤ش ، ص ۲۶ - ۲۷

[۱۵۸] -داکترجاوید، اوستا ص ٦۹

[۱۵۹] - یاقوت حموی ، معجم البلدان ، ج ۲، ص ۳۵۳

پیوست کنید که از بدخشان با سلسله کوه هندوکش به هرات و قهستان وترشیزجنوب خواف برسد و واپس به حدود ری وصل گردد. [۱۶۰]

لسترانج،محقق انگلیسی نقشه های متعدد و بسیار با اهمیتی را که حدود امپراطوری عباسیان تا عهد غزنویان وغوریان و خوارزمشاهیان را نشان میدهد،ترسیم کرده ودرکتاب خود آورده است. دریکی از این نقشه ها که حدود امپراطوری عباسیان رانشان میدهد،چهار ربع خراسان بروشنی مشخص شده وطوریکه دیده میشود،کابل وسیستان شامل خراسان قرون وسطی یا عهد اسلامی نیست و فقط سرزمین های شمال هندوکش را که در آن نواحی طخارستان، بامیان وبلخ و هرات نشان داده شده در ساحه خراسان قرارگرفته است. [۱۶۱]

محقق معروف انگلیسی ، گ. لسترانج، درکتاب معروف (جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی) خود ، فصل بیست وهفتم را به خراسان تخصیص داده ودر تعریف آن مینویسد:« خراسان در زبان قدیم فارسی بمعنی خاورزمین است. این اسم در اوائل قرون وسطی بطور کلی برتمام ایالات اسلامی که در سمت خاور(مشرق) کویرلوت تا کوه های هند(هندوکش) واقع بودند اطلاق میگردید. به این ترتیب تمام بلاد ماوراء النهررا درشمال خاوری تا سیستان وقهستان درجنوب شرق شامل میگردید. حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین وپامیر واز سمت هند جبال هندوکش بود، ولی بعدها این حدود هم دقیق تر وکوچکتر گردید تا آنجا که میتوان گفت: ... خراسان در دورۀ اعراب یعنی درقرون وسطی به چهارقسمت یعنی چهار ربع تقسیم میگردید وهر ربعی بنام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت واقع گردیدند وعبارت بودند از نیشاپور ومرو وهرات وبلخ خوانده میشد. پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو وبلخ بود

---

[۱۶۰]- دکتر جاوید، اوستا،۱۹۹۹، ص۶۶

[۱۶۱] - دیده شود: نقشۀ راه های ارتباطی دولت عباسی (نقشۀ۱) درکتاب سرزمین های خلافت شرقی

ولی بعدها امراء سلسلهٔ طاهریان مرکزفرمانروائی خود را بناحیهٔ باختر(غرب) برده نیشاپور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمت های چهارگانه بود، مرکز امارت خویش قرار دادند.[۱۶۲]

بنابرکتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» در دوره عباسیان خراسان، شامل مروشاهجان، ومروالرود ونسا وسرخس و ابیورد، نیشاپور ومشهد و سبزوار، خسروگرد، فریومد، جوین،جاجرم، طخارستان، بلخ، شبرغان، فاریاب، انبار، میمنه گرزوان، طالقان (واقع بین میمنه وقصر احنف درنزدیک پنج ده) ، غورستان ، بامیان، بادغیس و هرات وفوشنج تا اسفزاربود.[۱۶۳]

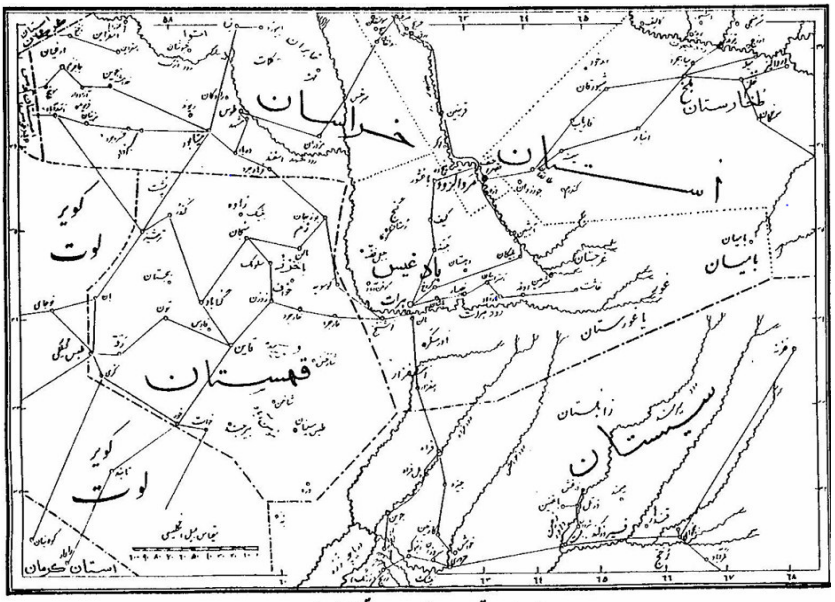

استان قهستان وخراسان وقسمتی ازسیستان

[۱۶۲] ـ گ،لسترانج، سرزمین های خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران۱۳۳۶،ص ۴۰۸ـ۴۰۹

[۱۶۳] ـ گ، لسترانج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرق، نقشهٔ ۸

در نقشه فوق(شماره ۸) کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی» که ولایات خراسان وقهستان و بخشی از سیستان در دوران قرون وسطی نشان داده شده است ،بازهم حدود خراسان جدا از سیستان وقهستان نشان داده شده وخراسان شامل مناطق شمال هندوکش چون طخارستان وبلخ وفاریاب ومیمنه وبه استقامت هرات تا اسفزار هرات امتداد می یافته وازاینجا ببعد ایالت سیستان وایالت قهستان ایران حدود جنوبی خراسان را مشخص میکرده اند، ولی چنانکه دیده میشود،وادی های فراه تا ارتفاعات ارغنداب وترنک که در قرون وسطی به الرخج و زابلستان شناخته میشد، شامل جغرافیای سیاسی واداری سیستان بوده که از هامون هیرمند تا ارتفاعات زابلستان وکوه بابا وپغمان کابل را در برمیگرفته است.

سیستان :

بگواهی تاریخ، در دوره ساسانیان وقرون نخستین اسلامی، سیستان بزرگتر از خراسان بود و مردمش بیشتر ومرزهایش وسیع تر. بقول طبری: «سیستان، بزرگتراز خراسان بود ومرزهای آن بیشتر بود، وناحیه مابین سندتا نهربلخ مقابل آن بود پیوسته از خراسان بزرگترومرزهای آن سخت تر بودو مردم آن بیشتر.» [۱٦٤]، این اشاره میرساندکه وادی سند در جنوب سیستان ونهربلخ در انتهای شمالشرقی سیستان قرار داشته است. همچنان در تاریخ سیستان(تالیف در قرن پنجم - هشتم هجری)، آنجا که غزنی وگردیز وغور وکشمیر نیز از ایالات تابعهٔ سیستان به حساب گرفته شده اند[۱٦٥]، در ادامه میخوانیم: وحدشرق، اقصاء کشمیر است تا لب دریای محیط (بحرهند) . وازسوی غرب زان سوی سپه بده فرسنگ بمیانه کوهها حد پیدا کرده است.» [۱٦٦]

---

[۱٦٤] - تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۲۰۱۵، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ، چاپ ۱۳۵۲ تهران

[۱٦٥] - تاریخ سیستان،ص۲٤-۲۵

[۱٦٦] - تاریخ سیستان،ص۲٦

بدینسان به نظر میرسد که سیستان در دوره های معینی از تاریخ پیش وپس از اسلام از خراسان بزرگتر بوده وشامل زابلستان وکابلستان، غور وگردیز وسند وکشمیر نیز میشده است. واحتمالاًیکی از علل بزرگی سیستان نسبت به خراسان اینست که در فتوحات اولیه ، بعد از سال ۳۰ هجری، سیستان مرکز سوقیات لشکرهای اسلامی برای فتوحات دراستقامت زابل وکابل بوده است. کابل تقریبا برای دوصد سال از جبههٔ سیستان موردحملات لشکرهای عربی قرار گرفته است، اما این لشکرکشی ها منتج به فتح کامل کابل واستقرار نظام اسلامی دراین سرزمین نشد، تا اینکه درسال(۲۵۸ هجری)یعقوب لیث سیستانی موفق شد به سلسلهٔ رتبیل شاهان خاتمه بدهد ونظام اسلامی را دراین خطه برقرارکند.

کابلستان :

کابلستان در قرون وسطی مناطق وسیعی را درجنوب هندوکش از بامیان تاوادی پیشاور در برمیگرفت. از قول سیدعلی کاتبی دریاسالارترک روایت میشود که او «کابل» رادرکتاب خود(مرآت الممالک) پایتخت زابلستان خوانده است: «سپس به لمغان(لغمان) باهزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم وبباختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم وبه پایتخت زابلستان یعنی شهرکابل آمدیم ...»[۱۶۷]

واما زابلستان :

درگذشته های دور(دوره حماسی)گاهی بجای سیستان بکارمیرفت وزمانی سرزمین واقع میان غزنه تا سیستان رادربر میگرفت ومرکزآن غزنه یاغزنین بود. فردوسی در این بیت سلطان محمود را شاهنشاه ایران و زابلستان وکابلستان میخواند:

شهنشاه ایران و زابلستان

[۱۶۷] - اکادمیسین جاوید، اوستا، ص ۳۹

ز قنـوج تا مـرز کابـلـستان
به ایران همه خوبی ازداد اوست
کجاهست مردم هـمه یاد اوست

ودر جای دیگری در وصف سلطان غزنه گوید:

به ایـران و تـوران ورا بنده اند
به رأی و بـفـرمـــان او زنـده اند
جهانــدار محـمـود، شاه بزرگ
به آبشخورآرد همی میش وگرگ
زکشمـیرتا پـیـش دریای چین
بـرو شهــریـاران کنــند آفــرین

فرخی سیستانی سلطان محمود را«خسروایران» می گوید:

من قیاس ازسیستان دارم که آن شهرمنست
وز پی خویـشان زشهرخـویشـتن دارم خـبر
تا خلـف را"خسروایران" ازآنجا بـرگـرفت
در ستـم بـودنـد از بـــی داد هـر بـیداد گـر

فرخی سیستانی سلطان محمود را در مصرعی" سرشـهریاران ایران زمین "گویا شاهنشاه ایران گفته است:

خـداوند مــا شاه کـشورستان که نامی به وی گشت زاولستان
سـرشـهـریاران ایران زمین کـه ایران بـاو گشت تازه جوان

ناصرخسرو گوید:

به ملـک تـرک چرا غره اید یاد کنید

جلال دولـــت محمود زابلـــستان را
پـریر، قـــبلـه احـرار زابلـــستان بود
چنانکه کعبه است امروزاهل ایمان را

عنصری وفرخی شاهان غزنوی را خدایگان خراسان و خسرو مشرق خوانده وستایش کرده اند:

آیا شنیده هـــنرهای خسروان به خبر
بیا زخسرو مشرق عیان ببین تو هنر
یا
خدایـــگـان خـــراســـان و آفتاب کمال
که وقف کرد براو ذوالجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو نمـــوده هـــنر
رهـین ملـت و ملت بدو گـــرفت کمال[۱۶۸]

به نظر میرسد که همه جا،هدف از کار برد کلمه "ایران" در نزد فردوسی و فرخی سیستانی و دیگر شعرای دربار غزنه ، منظور سرزمین های زیر سلطهٔ سلاطین غزنوی بوده است که متابعت از شاهان غزنه داشته و به آن دولت باج وخراج می پرداخته اند. پس بیجا نیست که سلسله های غزنوی، غوری، آل کرت، تیموری، هوتکی و درانی وغیره ... در بسی موارد خود را پادشاهان ایران خوانده اند که از لحاظ اطلاق جغرافیائی بیشتر با حدود اربعهٔ (افغانستان) تطبیق میکند نه با جغرافیای سیاسی ایران امروزه که تا قبل از ۱۹۳۵میلادی بنام فارس شناخته میشد.

نتیجه:

آنچه مسلم است اینست که حدود وثغور خراسان پیوسته دستخوش رخدادهای سیاسی منطقه بوده است. داکتر اسپنتا نیز دریک مقالهٔ ممتع نوشته

---

[۱۶۸] ـداکترجاوید، اوستا، ص ۷۶

میکند که:«با این همه، خراسان جغرافیا و یا قلمرو دولت ملی نبوده است و نمی‌توانسته باشد؛ به سخن دیگر، خراسان سرزمین‌های ادب خیز و گاه اسطوره‌ای بوده است که از دستی به دستی می‌گشته است. ملک خداداد و مفتوحه امیران و شاهان بوده است. سرزمینی که رعایای خلیفه، امیر و پادشاه در آن زندگی می‌کردند و فاقد حق اراده و تصمیم بوده‌اند. این سرزمین هرگز دارای مرزهای ثابت و شناخته شده نبوده است و پهنای آن، همواره در نتیجه پیشرویی‌ها و یا شکست‌های سلاطین و فاتحان افزایش و کاهش می‌یافته است.[۱۶۹]»

هنگامی که حکومت های محلی نیمه مستقل ومستقل طاهریان وصفاریان وسامانیان وغزنویان درسرزمین های خلافت شرقی عباسیان روی کار آمدند، مثلاً: وقتی مرکز فرماندهی طاهریان ازمرو به نیشاپورانتقال یافت، طبعاً حدود وثغور خراسان شامل تمام سرزمین هایی میشد که ازاین حکومت اطاعت داشتند ومالیات خود را به عمال طاهریان می پرداختند. اما کابل از طاهریان اطاعت نمیکرد.همچنان زمانی که صفاریان سیستان بقدرت رسیدند، سیستان بیش از آنچه درعهدحکومت اسلامی بود وسعت یافت وشکل یک امپراتوری را بخودگرفت که مرزهایش از آمودریا تا بلوچستان وسند ودرغرب تا فارس وخوزستان وگرگان ومازندران میرسید ودر شرق تا کابلستان ولغمان میکشید. دراین دوره طبعاً خراسان بخشی از امپراتوری صفاری را تشکیل میداد که مالیاتش را به خزینهٔ زرنگ انتقال میکرد. وهنگامی که نوبت حکومت به سامانیان رسید، بخارا بحیث مرکزحکمرانی آل سامان قرار گرفت وقلمرو نفوذشاهان سامانی ازبخارا تا نیشاپورواز آنجا تا سیستان وغزنه میرسید، ولی هنگامی که نوبت به سلاطین غزنوی رسید، غزنه به حیث پایتخت غزنویان ازشکوه و رونق خاصی برخوردار گردید و حدود امپراتوری غزنوی از قنوج و رودگنگا درهند تا غربی ترین نقطهٔ خراسان درکرانه های خزز واز ری(تهران)

---

[۱۶۹] ـ داکتر رنگین دادفر سپنتا مقالهٔ « ملت- دولت شهروندان گفتمان ضد نژادگرایی تباری »۸ صبح، سه شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۳

تا کرمان وبلوچستان وسیستان وسعت داشت، وسلطان محمودغزنوی به حیث شاهنشاه ایران و زابلستان وکابلستان مورد مدح وستایش شعرای بزرگی چون فردوسی وعنصری وفرخی سیستانی وغیره قرارمیگرفت. افغانستان عصراحمدشاه درانی از لحاظ وسعت جغرافیائی اش برابر با قلمرو سلطنت غزنوی بوده است.

واما تذکر این نکته نیز دراینجا لازم پنداشته میشود که، هرگاه منسوبان شهرهای بلخ وتخارستان تا هرات به این دلیل که در ازمنهٔ گذشته منسوب به یکی از چهار ربع خراسان بوده اند، خود را خراسانی بخوانند، البته توجیه پذیرخواهد بود، ولی اگر یک کابلی و یا یک پروانی وکوهدامنی خود را خراسانی بنامد، نه تنها که با تاریخ همخوانی ندارد بلکه مثل اینست که خود را پنجابی یا سندی ویا کشمیری بنامد،آیا اینگونه نامگذاری ها مثل پینهٔ سرآستین بد نما جلوه نمیکند؟ طبعاً که بد جلوه میکند، زیرا که این مناطق هیچگاهی شامل جغرافیای سیاسی خراسان یا پنجاب وسند وکشمیر نبوده اند، بلکه داخل جغرافیای سیستان و زابلستان و کابلستان قدیم بوده اند واگر کسی از فرزندان این حوزه های تمدنی کارنامه ای آفریده باشد، زیبنده ترخواهد بود تا بنام همین سرزمینهای یاد شده (کابل،زابل، سیستان) ویا بهتراست بنام افغانستان مسما کنند، نه بنام خراسان یا پنجاب وکشمیروسند وغیره. مثلاً اگر افسانهٔ حبیب الله کلکانی را ،استاد خلیلی بنام «عیاری از کابل» یا «عیاری از پروان » نام میگذاشت شاید مورد اعتراض کسی از لحاظ جغرافیای تاریخی واقع نمیگردید، ولی با گذاشتن یک عنوان دور از واقعیت های جغرافیائی، احتمالاً خواسته ذهن جوانان نا آگاه رامسموم کند وکسی را که نه عیار بود ونه راه روش عیاری را می دانست ویک عنصر خرافاتی وضد ترقی وتحول بود، نسبت به شاه امان الله غازی، آنکهبا گرفتن استقلال کشور از انگلیسها، وقار وحیثیت افغانستان را درصف ملل آزاد جهان اعاده نمود، برتر ومترقی تر نشان بدهد .

پایان

مقالهٔ یازدهم

آقای روغ ،لطفاْ مسئولانه بنویسید و توهین نکنید!
(سیستانی- ۳۱/ ۲۰۱۵)

مقدمه:

داکترحمید روغ، سابق رئیس روزنامهٔ پیام، ارگان نشراتی حزب وطن(ح.د.خ.ا) که یکجا با زندانی شدن داکترنجیب الله از کشورفراری ودر آغوش آلمان آرام گرفته است،دراعتراض برمقالهٔ من (کابل وکلکان هرگز جزو خراسان نبودند)، نوشته بود که مسئولانه بنویسم، زیرا که بنابگفتهٔ مارکوارت در عهد قبل ازاسلام کابل جزء خراسان بوده است.

من در تاریخ ۲۷/ ۱/ ۲۰۱۵ بجوابش نوشتم که شما اتهام زده اید که من مقالهٔ«کابل وکلکان هرگز جزو خراسان نبودند» را غیر مسئولانه نوشته ام، اما هرگز نتوانسته اید جمله یا پرگرافی را بطورسند نشان بدهید که من آنرا غیر مسئولانه نوشته باشم. شما میدانید که من عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان نبوده ام وطوری تربیت نشده ام تا مطابق دستور رهبری حزب ، دروغ را بجای حقیقت تحویل مردم بدهم . برای من حقیقت گفتن ومردم را از حقیقت آگاه ساختن بیش ازهرچیز دیگر اهمیت داشته است. من حقیقت نویسی وحقیقت پژوهی را در دبستان دانشمندانی چون: پوهاندحبیبی، وپوهاندمیرحسین شاه وپوهاندعلی محمدزهما، یادگرفته ام وهنوزهم روش کار آنها برای من سرمشق زندگی کاری وتحقیقاتی من است.

بحث وادعای خراسان خواهان وطن ما ،استوار براسناد قبل التاریخ و یا قبل از میلاد و یا قبل از اسلام نیست، بلکه مبتنی بر خراسان قبل ازظهور

افغانستان است. اشارات فرهنگ، داکتر جاوید، استاد خلیلی ولطیف پدرام وبصیرکامجو وداکتر لعل زاد وامثال آنها در مورد خراسان، تیر زدن به همین هدف یعنی تاریخ عهد اسلامی و در عهد اسلامی هم، زمان برسمیت شناختن نام افغانستان است که میگویند: افغانستان تا زمان امیردوست محمدخان وامیرمحمدافضل خان ، خراسان نامیده میشده است ومی باید همین نام بجای افغانستان که بگفتهٔ خراسان طلبان سابقه ای قبل ازقرن ۱۹ ندارد ،دوباره احیاء وبرسمیت شناخته شود.پیام استادخلیلی نیزدر داستان«عیاری از خراسان» همین است که حبیب الله کله کانی را فرزند خراسان میشمارد نه فرزند افغانستان! وبالاخره شما حبیب الله کله کانی را خراسانی میدانید یا خیر؟ اگر او را خراسانی بدانید بحث تمام است، زیرا که جنگ برسر لحاف ملانصرالدین[نابودی نام افغانستان] است.

* * *

پورتال افغان جرمن آنلاین، ازآغاز سال جاری ۲۰۱۵،یک موضوع مهم تاریخی را مورد ارزیابی قرار داد که برای شناخت حقیقت تاریخ اهمیت بسیار زیاد دارد. این موضوع تدویر کنفرانس تثبیت جایگاه حبیب الله کله کانی درتاریخ افغانستان است. من به عنوان همکار دایمی این پورتال و کسی که بامسائل تاریخی زیاد تر علاقه دارم، لازم دیدم تا روی ماهیت این کنفرانس واهداف آن مکث نمایم و با اتکا به چشمدید های دو مورخ باصلاحیت معاصر حبیب الله کلکانی (غباروفیض محمدکاتب) بنویسم که تجلیل از حبیب الله کلکانی، توهین به دانشمندان وشخصیت های ملی ومبارز کشور ماست. مگر ما در تاریخ کشور خود، اشخاص دانشمند ونیک نام تر از حبیب الله کلکانی نداریم که اجازه بدهیم تعدادی از افراد متعصب وقوم پرست از یک دزد، از یک قطاع طریق ویک عنصر ضد ترقی وضد تساوی حقوق زن ومرد وضد علم و دانش وتمام مظاهر تمدن وفرهنگ تقدیرنمایند؟ اگر یکی از مهمانان از تدویرکنندگان کنفرانس میپرسید که این اقا که شما از وی تجلیل میکنید، کی بود؟ تدویرکنندگان کنفرانس چی جوابی به او می دادند؟ اگر جواب داده میشد که او رهبرما بود که سواد نداشت وعلاوه بربیسوادی دزد وراه گیر هم بود

واموال رهگذران ومسافرین را غارت میکرد و او بود که در خدمت انگلیس قرار گرفت وبرضد یک نظام مترقی ومعارف پرور وطرفدارتساوی حقوق زنان با مردان ومشوق ومروج تعلیم وتحصیل زنان مثل پسران بود، قیام کرد وبا دستیاری ایادی انگلیس آن نظام را سقوط داد،آیا آن مهمان به عقل و درایت وانتخاب تدویرگران کنفرانس نمی خندید؟ حتماً می خندید.

خلاصه به اقتفا از مقالهٔ من تعدادی از قلم بدستان ملیگرای افغان دراین عرصه قدم جلو گذاشتند و اندوخته ها و دانستنی های خود را با دیگران شریک ساختند. از آنجمله یکی هم آقای باری جهانی بود که مقالهٔ مفصل ومستندی بر مبنای کتاب تذکرة الانقلاب فیض محمدکاتب نوشتند ودر پورتال افغان جرمن آنلاین گذاشتند که واقعاً مقالهٔ بی نظیر تاریخی است. آیا حمیدالله روغ گفته میتواند بگوید که تذکرة الانقلاب فیض محمدکاتب کاغذپارهٔ مندرس است وبدرد بخور نیست.

یکی دیگراز نویسندگان این بحث،بصراحت نوشت که منبع ومنشاء تمام این توطئه ها، استادخلیلی است که کتاب عیاری از خراسان را نوشته است وعده ای از جوانان وطن را گمراه کرده است تا جائی که یکی از آنها خود را بنام مستعار حبیب الله استالفی مسمی ساخته بود و دست به قتل وغارت واختطاف وتجاوز ودزدی میزد وسرانجام از سوی پولیس ملی گرفتار وبعد از شواهد واسناد انکار ناپذیر علیه او، محکوم به اعدام گردید. بنابرین باید کتاب عیاری از خراسان خلیلی مورد نقد وتردید قرارگیرد تا جوانان از خواندن آن منصرف گردند.

بنابرآن من زیرعنوان (استاد خلیلی چرا کتاب «عیاری از خراسان» را نوشت؟) مقالتی نوشتم که در آن انگیزهٔ استاد خلیلی ازنوشتن کتاب مذکور مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است. خوشبختانه ضمن بررسی موضوع ، در مورد سوابق کاری استاد خلیلی اسنادی بدست آمد که گواه انکارناپذیر برخیانت استاد خلیلی محسوب میشوند. ودرجریان پژوهش برای من معلوم گردید که پدر خلیلی نیز از جمله دژخیمان ومیرغضبان دوران امیرعبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان بوده و در مدت تقریباً ٤٠ سال وظایف امنیتی

واستخباراتی خود صد ها وهزاران انسان بیگناه این وطن را بشمول مشروطه خواهان ،بخاک وخون کشیده است. در نتیجه اولین مامور بلند رتبهٔ دولتی بود که در رژیم امانی از طرف محکمه وشهادت مشروطه خواهان محکوم به اعدام شده است.

در نوشتهٔ اخیر آقای روغ که تا هنوز زنگار غرور اقتدارحزبی وخود برتربینی بمشاهده میرسد، علاوه بر من ، به تمام کسانی که در بارهٔ "حبیب الله کله کانی" واستاد خلیلی مقاله نوشته اند توهین صورت گرفته است که در ذیل روی آنها مکث میکنم.

نخستین چیزی که در نوشته آقای روغ توجه را جلب میکند، اینست که میگوید :« چند نفری که نفسک زنان،وعرق ریزان، برای شکار مگس درتاریکی شمشیر می زنند،«جنگ» آن عالی جنابان، نه تنها جنگ مردم مانیست،.... دراین گویا «مباحثات» چیز تازه ای مشهود نیست، و این عزتمندان ودانشمندان ما به یک تکرار بسیار تهوع آور مصاب هستند وتنها مهارت شان اینست که چند تا کاغذ پارهٔ مندرس را یکی روی دیگر می پاشند، کاغذهایی که حتی تاریخ هم ،دیگر این کاغذها را از جغرافیای خود بیرون انداخته است.»

در سطر اول پرگراف فوق نظرمی اندازیم : «چند نفری که نفسک زنان،وعرق ریزان، برای شکار مگس درتاریکی شمشیر می زنند،«جنگ» آن عالی جنابان، نه تنها جنگ مردم ما نیست»(ببخشید آقای روغ هدف شما ازاین "مردم ما" کدام مردم است؟ آیا همان مردمی است که برای سرکوبی شان قشون سرخ را فرخواندید وتا توان داشتید آنها را بمباران نمودید، یا آنانی اند که شما را در۱۹۹۲ از وطن جاروب کردند؟ وآنگاه "جنگ مردم ما"،مگر جنگ برسر تعبیر یا درست و غلط خواندن یک بیت بیدل است؟ یا همان جنگی است که ۳۶ سال قبل بخواست روسها بوسیلهٔ حزب شما وتنظیم های جهادی براه انداخته شد و دار وندار مملکت را تباه ساخت ولیهنوز شعله های آن خاموش نگشته است؟)

درسطر اهانت آمیز فوق الذکرمنظور آن قلم بدستانی است که با احساس شریفانه وطن دوستی و فارغ ازتعصب وکینه توزی،از اوایل سال جاری ،بر

ماهیت واهداف کنفرانس تجلیل از حبیب الله کلکانی وخیانت های مشهود استاد خلیلی بطورمستند ومستدل بحث رانده اند.این چند ذوات عبارت انداز: باری جهانی ،مسعودفارانی، داکتر سید خلیل الله هاشمیان، جمالخان بارکزی، ملالی موسی نظام، داکتر نحیب بارکزی، آقای احسان لمر، محمدایاز نوری ،آقای غلزی غزنوی و آقای قاسم باز ومن که مورد استهزا وهتک حرمت آقای روغ قرارگرفته ایم وگناه ما هم افشای چهره های خاین به ملت، تجزیه طلبان، وخراسان طلبان، و مداح وپایبوس ضیاء الحق خلیلی می باشد. من بسهم خود جواب آقای روغ را در زیر خواهم داد و دیگرانی که مورد استهزای آقای روغ قرارگرفته اند خود بهتر میدانند که چگونه از حیثیت وموقف ملی خود دفاع نمایند.

آقای روغ در همان پرگراف متذکر میشود که :« وتنها مهارت شان اینست که چند تا کاغذ پارۀ مندرس را یکی روی دیگر می پاشند، کاغذهایی که حتی تاریخ هم ،دیگر این کاغذها را از جغرافیای خود بیرون انداخته است.»

از نظرآقای داکتر روغ، کتاب هایی مثل: تاریخ غبار(افغانستان درمسیرتاریخ) وسراج التواریخ وتذکرة الانقلاب فیض محمدکاتب، کاغذ پاره های مندرسی هستند که دیگر بدرد تاریخ ما نمیخورند؟ آیا آقای روغ گفته میتواند که اگر این دو تاریخ را از دسترس مردم خود دور بیندازیم ، برای شناخت جریانات سیاسی دورۀ امانی وعهد حبیب الله ونادرشاه وظاهرشاه،از کدام تاریخها استفاده کنیم؟ آیا حزب دموکراتیک خلق کدام تاریخی برای مردم ما نوشته است تا فرزندان ما از آن استفاده کنند؟ تا جایی که معلوم است، حزب مذکورنه تنها تاریخ ما را لکه دار نمود که برجغرافیای کشور هم ناروائی روا داشت. آقای داکتر روغ، بدیگران هوشدار میدهد که مسئولانه بنوسند؟ آیا خود متوجه شده اند که خودغیر مسئولانه می نویسند؟

برادر ارجمند، باید بدانید که منابع تاریخی،از کاغذ پاره های مندرس شروع میشود وتا کتیبه ها ولوحه سنگ های قبور و یافته های باستان شناسی و اسناد آرشیفی ونشریات کاغذی وصوتی وتصویری والکترونیکی (انترنت) ادامه پیدا میکند، کاغذ پاره های مندرس چاپ شده، داروهای طبی نیستند که

تاریخ مصرف آنها بگذرد وبدرد نخورند؟ هرقدر اسناد تاریخی مندرس تر شوند، ارزش تاریخی آن بیشتر میشود. جناب داکترصاحب، متاسفانه شما هنوز هم از مرکب غرور وخود برتر بینی تان پائین نیامده اید.هنوز هم فکر میکنید که برمرکب قدرت حزبی سوارید وهرچه بگوئید ویا بنویسید، دیگران زیردستان شما اند وباید آنرا بپذیرند، درحالی که چنین نیست. شما مدتها قبل از اوج قدرت پوشالی تان بزیر غلطیده اید واز وطن رانده شده اید،حق ندارید با کلمات موهن ولفاظی های بازاری، نویسندگانی را که صد چند شما بی آلایش تر و وطن پرست اند، استهزا وتوهین نمائید.

کسانی که دراین بحث روشنگرانه شرکت جسته اند واحساس و افکار واندوخته های خود را مسئولانه با هموطنان خود شریک ساخته اند، همگی از تاریخ معاصر کشور وبخصوص از تاریخ حکومت ۹ ماههٔ حبیب الله کلکانی اطلاع دارند. هیچکس حق ندارد تا نوشته های اشخاصی چون باری جهانی، مسعود فارانی، احسان لمر، نجیب بارکزی، داکتر هاشمیان ، ملالی نظام، سیستانی، ایاز نوری وسایر تبصره کنندگان را به تمسخر بگیرد وسبکسرانه بگوید: این نوشته ها تکراری وتهوع آوراست. اگر من بگویم که شما در ۱۲ سال روزنامه چلانی تان، فقط یک سخن را تکرار میکردید: «انقلاب ثور برگشت ناپذیراست!» ومردم از شنیدن آن دلبد می شدند،که گزافه هم نیست، چه احساسی به شما دست میدهد؟ پس آنچه بخود نمی پسندید، بدیگران نپسندید!

در بخش دیگر پرگراف میفرماید: «و این عزتمندان ودانشمندان ما به یک تکرار بسیار تهوع آور مصاب هستند». میخواهم ازجناب "روغ" بپرسم که آیا بحث بردورهٔ حبیب الله کلکانی، تکراری است؟ یا برملاکردن اسناد خیانت خلیلی تکراری است؟ ویا منظور شما از این تکراری گفتن، ترس از اینست که مبادا فردا کسی اسناد خیانت یکی از رفقای شما را در این پورتال رونما کند و برآن بحث براند، بنابرین شما برای جلوگیری از چنین تکراری، از همین حالا میخواهید دروازهٔ چنین بحث هایی را ببندید؟ اگر لطف کنید ونشان بدهید که چه چیز این بحث روشنگرانه، تکراری است وسبب تهوع شما میگردد؟ با عث خوشنودی ما نیزخواهد بود.

واما پرسش دوم، آیا مقالاتی که به ارتباط تقبیح از۲۷ دسمبر(=٦ جدی، روز تجاوز قشون سرخ برافغانستان) در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسید و در هریکی از آن ها، بارها نفرت و انزجار ولعنت، نثار حزب شما و رهبران تان گردید، برای شما تهوع آور نبود؟ من فکر میکنم که در وجود آنهای که هنوز هم به عضویت خود در آن حزب افتخار میکنند، اگر ذره ای ننگ وغیرت وجود میداشت،تهوع چی که باید اسهال میشدند و تا زنده می بودند، نام پورتال افغان جرمن آنلاین را نمی گرفتند، ولی اینک شما منحیث یکی از بلند پایگان آن حزب، دروازۀ این پورتال را دق الباب زده داخل آمده اید تا با توهین وتعجیز کسانی که از عزت وشرف و وقار وطن وتاریخ خود دفاع میکنند، به هواداران حبیب الله کلکانی وخلیلی خوش خدمتی کرده باشید.

این خوش خدمتی وتوهین وتحقیرهای شما، نه تنها بی جواب نخواهد ماند، بلکه هرگز مانع عزم مدافعین ارزش های ملی نخواهد گردید، زیرا ما در مقالات خود، به تقبیح کسانی پرداخته ایم که همه ارزش های ملی وتاریخی وفرهنگی ما را نادیده گرفته، یک دزد دهاره ئی ویک اجنت انگلیس را، عیار و جوانمرد وخادم دین معرفی میکنند وشاه وطندوست وآزادی بخشای افغانستان امان الله را که بافهم قرآن کمترین خدمت او به مردم افغانستان تحصیل استقلال کشور بود، نکوهش میکنند.

ما ، به تقبیح وافشای انسان ابن الوقتی پرداخته ایم که درمدح دشمن جانی مردم افغانستان یعنی ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان قصیده سروده است. ما به تقبیح ازکسی پرداخته ایم که به نمایندگی از مردم افغانستان، به سفیر ایران در بغداد گفته است :مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود میدانند؟! وبنابرین اگر شاهنشاه به افغانستان لشکرکشی نماید، با عکس العمل افغانها روبرو نخواهد شد.

تهوع اقای روغ از نوشته های ما بخاطراینست که اسناد وطن فروشی استاد خلیلی، این مداح دشمنان افغانستان ضیاء الحق وحبیب الله را برون کشیده ایم وهموطنان خود را از نامردی ها و وطن فروشی ها و بیگانه پرستی های او آگاه ساخته ایم. تهوع جناب روغ از مقالات ما بخاطر افشاگری هایی

است که نشان میدهد: خلیلی انسانهای بیگناه زیادی را به اتهام مشروطه خواهی وامانیست در دوران حاکمیت خود در ولایت بلخ وقبل از آن بحیث سرمنشی دربار بچهٔ سقو، ترور وسر به نیست کرده بود و یکی از آنها «سرورجویا» بود که در هرات از طرف او مورد فیرتفنگچه قرار گرفت.

ما شاد باد میگوئیم به آن هموطنان آگاه خود که مکاتیب ونامه های خلیلی را درسال ۱۹۲۹ مبنی برتجزیهٔ افغانستان عنوانی نمایندگی سیاسی شوروی سابق در مزارشریف از لای دوسیه ها و راپورهای دیپلوماتیک روسیه برون کشیده و به نشر رسانده اند. آن نامه ها ومکاتیب از طرف آقای عزیر آریانفر از آرشیف های دیپلوماتیک روسیه کشف و ترجمه ودر رسانه های جمعی به آگاهی مردم افغانستان رسانده شده اند و اخیراً از سوی آقای احسان لمر در پورتال افغان جرمن آنلاین نیز به نشر رسید و گویا همین مقالات باعث خشم شما گردیده است.

آقای روغ درجای دیگر از توهین نامهٔ خود متذکر میشود که :« اطلاعی ندارم که جناب سیستانی «تحقیق» هم کرده باشند.»

جناب داکتر روغ، برای من اهمیتی ندارد که شما ازکارهای تحقیقی من اطلاع داشته باشید یا نداشته باشید، مرجعی که کار مرا تحقیقی بدانند یا ندانند، شما نیستید، یک نهاد اکادمیک در وطن ما بنام«اکادمی علوم افغانستان" موجود است. اهل تحقیق وتشخیص کارهای تحقیقی در آنجا حضور دارند. آنها با مهر وامضای خود کارهای مرا« تحقیقی» دانسته ، وبه من القاب محقق وسرمحقق داده اند ویکی از کارهای تحقیقی ام همان کتاب مالکیت ارضی وشیوه های بهره برداری از زمین درخراسان قرون وسطی است ،که مورد تایئد بزرگان حزبی ودولتی تان نیزقرارگرفت و به من رتبه ولقب علمی «کاندید اکادمیسین» قایل شدند. در همان زمانی که من این کتاب را برای گرفتن رتبهٔ علمی کاندید میکردم، یعنی درسال ۱۹۸٦ یک مکتوب متحدالمال به تمام وزارتخانه ها وموسسات علمی وتحقیقاتی افغانستان فرستاده شده بود ودر آن گفته شده بود که همه نهادهای علمی واشخاص حقیقی میتوانند آثار تحقیقاتی خود را به اکادمی علوم افغانستان بفرستند، ولی شما که رئیس روزنامهٔ پیام

وطن بودید، چرا کدام اثر «تحقیقی» خود را ارائه ندادید تا شما هم مثل دستگیر پنجشیری به رتبهٔ اکادمیسینی نائل می شدید؟ درحالی که محبوبیت شما نزد داکتر نجیب برهمه گان معلوم است.اما شما که دربرج عاج قدرت تکیه زده بودید وبه تحقیق واثر تحقیقی اهمیتی قایل نبودید وبنابرین اثری تحقیقی ننوشته بودید تا ارائه میدادید، ولی امروز در اروپا از بیکاری در بارهٔ تعبیریک بیت بیدل:(آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود)

با پیروی ازمکتب «نقطویان[۱۷۰]» با خیال پردازی وبازی با کلمات کتابی در۳۵۰ صفحه نوشته اید، و فکر میکنید که این کارشما یک «تحقیق» است، حالانکه خیال بافی وسفسطه به شیوهٔ ««نقطویان» ،«تحقیق » نیست، بلکه روزگذرانی است،عوامفریبی است، لجبازی وسر بسر شاعران وشعر شناسان و بیدل شناس گذاشتن است،که به یک توت هم نمی ارزد. اقای رسول، بدرستی فرموده که شما نه شاعراستید و نه شعرمی شناسید ونه شعر را صحیح خوانده میتوانید، پس چرا وقت وپول خود را هدر داده اید؟

آقای روغ ،در توهین نامه اش مینویسد که: من کتاب مناسبات ارضی درافغانستان را مطابق نظریات مارکسیزم- لنینیزم نوشته ام، باید به عرض برسانم که من تا هنوز از فلسفهٔ مارکسیزم درک دقیقی ندارم چنانکه بسیاری از بلند پایگان حزب شما آنرا نمی فهمیدند. پس وقتی نویسنده ای از درک ایدیالوژی مارکسیستی عاجز باشد چگونه میتواند کتابی را مطابق آن ایدئولوژی به رشتهٔ تحریر در آورد؟ این کتاب که مناسبات زمینداری میان مالک ودهقان را درسرزمین های شرقی خلافت اسلامی تا ظهور افغانستان در۱۷٤۷م توضیح میدهد، درآن کلمات واصطلاحات «فیودال» و یا «فیودالیزم» فراوان بکار رفته است، زیرا موضوع کتاب مناسبات زمینداری در دوران قرون وسطی است، ومضمون قرون وسطی هم در اروپا و هم در آسیای میانه وجنوب غربی وافغانستان، فیودالیزم بوده است. ولی با صراحت میگویم که اصطلاح

---

[۱۷۰]- مکتب نقطویان مکتبی بود که اهل آن به تفسیر نقطه های که در قرآن آمده است می پرداختند. مثلاً در بارهٔ"ب" یا "ت"یک فصل سخن مینوشتند، اما سخنان شان زائیده ذهن وفکرشان بود وبرای اثبات آن سند ومدرکی ارائه نمیدادند.

(فیودالیزم دیالکتیک) را برای بار اول اینک از زبان آقای روغ میشنوم وآنرا درکتابم هرگز بکار نبرده ام. این کتاب در جملهٔ اثار مولف در آرشیف مقالاتم قابل دسترسی است وخواننده علاقمند میتواند به آن سربزند.

آقای روغ درنوشتهٔ خود گفته که برای اولین بار مرا در سال (۱۳۶۳) در دفتر خود در روزنامه هیواد ملاقات و راجع به کتاب مالکیت ارضی با من صحبت کرده است، ولی من این ملاقات را بخاطرندارم وشاید درست باشد. درآنروزگار آقای روغ دراوج قدرت جا داشت و من درحضیض حقارت. زیرا او یک حزبی مقتدر صاحب آرگاه وبارگاه لوکس وخدمه وعمله بسیار بود که با اشارهٔ انگشت هرچه میخواست انجام میشد، ولی من یک مامورغیرحزبی بودم که خودم کار اهتمام وچاپ کتابم را بدوش داشتم وهر روز برای پیشبرد کار کتابم ساعتها در اتاقهای آلوده با ریزگرد های حروف فلزی سربی پهلوی کارگر حروف چینی می نشستم و با ابرازمحبت از اومیخواستم که لطف بکند ویک فورمهٔ کتاب رابرایم پروف بدهد تا آنرا تصحیح نمایم. ویا فورمه اگرآماده چاپ بود،آنرا از چاپ خانه میگرفتم و برای ملاحظه شد مدیرسانسور در تعمیر مطبعه می بردم واگر آن جناب در دفتر خود نمی بود،مجبور بودم بدنبال او دفتر به دفتر بالا و پائین بگردم. البته یادم هست که در همان تعمیر مطابع دولتی در زمانی که شما رئیس روزنامهٔ حزب وطن بنام «پیام» بودید، شما را ملاقات کرده ام و برخورد مؤدیانه واحترام کارانه شما باعث خوشنودی من گردیده بود. در آخرتذکرمیدهم که آقای روغ تلاش شما برای نشان دادن این که در ازمنهٔ قبل ازاسلام کابل جزو خراسان بوده، قناعت مرا فراهم کرده نتوانست، زیرا دلایلی مبنی برتردید نوشته شما دارم ،مگر برای جلوگیری از تطویل کلام فعلاً از ذکرش صرف نظرمیکنم .

پایان

مقالهٔ دوازدهم

د غازي پاچا اما ن الله خان تکفیر کول
د سقاوي حکومت لخوا
(محمد ایـاز نـوري -۲۰۱٤/۱۲/۲۱)

افغان ملت پال شخصیت شاغلي عبدالله کاظم نه په قدر یادونه کوم، چې د روان کال د دسمبر د میاشتی په ۱۷ نیټه یې د افغان- جرمن په ویب پاڼه کې، یوه تاریخي موضوع، چې د ګران هیواد افغانستان د نژدې تاریخ سره تړاو لري او عنوان یې دئ " توطئه ای حکم تکفیر شاه امان الله غازی" په پوره هر اړخیز ډول د تاریخي شواهدو پر بنسټ افغان نوي نسل ته وړاندې کړله.

د افغانستان آزادي پال ولس ته اماني ویاړمن دولت ځکه ډېراهمیت لري، چې د سقوط له نیټې نه یې (۱۴ د جنوري ۱۹۲۹ ز کال) بیا تر نن پورې مونږ بیا د غازي امان الله غوندې ملي او عملا د وطن په آبادي مین زعیم پیدا نه کړ او یا د زعیم کیدو مجال هغسې افغان شخصیت ته په لاس ورنغی. نن افغانان په ټول کې سیوا له یوې ډېرې کوچنی مجموعې نور په دې سره یوه خوله دي، چې که اماني دولت پس له لسو کلنو خپل مستقل او ویاړمن شتون نه یې، له منځه نه وای تللی، نن به مونږ افغانان او زمونږ هیواد نه یواځې، چې د دې موجود مصیبت نه بچ وای، بلکې اوس به

افغانستان په نړیوله کچه یو په هر لحاظ قوي او مطرح هیواد وای او خلکو به یې آرام اوعزتمند ژوند درلودی. دا، چې اماني حکومت ولې او څنګه د سقوط ترکچې ولاړ، عوامل یې په تاریخي لیکنو کې په وروستیو اتیاوو کلنو کې د افغاني او بهرني لیکوالانو او محقیقینو له خواء وړاندی شوي دي. دلته محقیقین په ټول کې په دوو برخو سره ویشل شوي دي. یو ګروپ کورني عوامل او د اعلیحضرت امان الله خان او د حکومتي اراکینو پرغلطیو باندې ټینګار کوي او بل ګروپ بیا بهرني عامل یعنی برتانوي استعماري لاس وهنه مهمه او پرېکړنده بولي. زه لیکونکی د دوهم ګروپ پلوی او تایید کوونکی یم او ورته خپل دلایل لرم.

افغان تاریخ لیکونکی مرحوم میر غلام محمد غبار، چې د اماني دورې یو حاضراو ناظر مامور پاتې شوی دئ د اماني مستقل دولت د راپرزولو حرکت د حبیب الله بچه سقو له خوا عنوان ته پخپل کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ ۸۱۵ مخ) کې د « مقدمات یک توطئه بزرگ" ذکر کړئ دئ، نو کله، چې یو حکومت نه د هغه هیواد د خلکو د غوڅ اکثریت له خوا ، بلکې د یوې شوکمارې او مرموزې ډلې له خوا هغه هم د توطعې او وسلې په زور ساقط کیږي او له بلې خوا د یوه غازي پاچا، چې په نړیواله کچه یو پېژندل شوی او تایید شوي شخصیت پر ځای یو بل جاهل، له لیک لوسته بی برخې نا اهله او حتی د افغانستان په جغرافیه کې عجیبه او غریبه کرغیړنه ځیره، په نوم دې حبیب الله بچه سقو سره د یو شمیر ورسره نورو شوک مارانو راځي او د کابل په شاهي ارګ یرغل وروړي نیسي یې او ځان د افغانستان پاچا اعلانوي...!؟. (۱۷ جنوري ۱۹۲۹ ز کال) داسی لوی کار ته زړه شه کول او لاس اچول د بهرني ملاتړ او لاربښوونې نه بغیر امکان نلري.

د افغانستان د ولس دشمنانو یعنی سقویانو او پلویانو یې، چې د وخت د انګلیسي مقاماتو له خوا هم لاربښوونه ورته کېده، له دې، چې نور یې هیڅ داسی ملي خیانت او رذالت په پاچا امان الله خان نشو وراړولای، چې ولس په لوی شمیر پرې راپورته کړي، نو لومړی مصلحت یې دا وه، چې د هغه په عظیم او مسلمان شخصیت د کفر تهمت ورصادر کړي.

استاذ عبدالله کاظم پخپله مقاله کې لیکي:« پس له دې،چې سقوي حکومت مسقر شو امیر پس له نویو حکومتي مقرریو لومړنی فرمان صادر کړ، چې د ۱۹ مادو او دریو ضمیمو په ترڅ کې یې د اماني دولت ټولې لاس ته راوړني ملغی اعلان کړلې»، چې زه لیکونکی یې تفصیل دلته بیا نه راوړم:

د حبیب الله بچه سقو د فرمان په سر کې لومړنی ظالم او لرې له منطقه تهمت غازي امان الله ته د "د دین مخرب" ذکر شوی دئ. په دوام په دغو ۱۹ مادو کې داسی کوم دلیل نشته، چې یو مسلمان د کفر دایرې ته پرې ورداخل شي، بلکې لا مسخره مسایل هم په کې شته، چې دا پخپله د اسلام مقدس دین ته لوی سپکاوی ګڼل کیږي. د فرمان متن ته که سړی شه دقیق شي، هغه په پوره وارخطایي او یو نه باوري ماحول کې په یوه عظیم غازي افغان شخصیت امان الله خان پسې لیکل شوی دئ.

لیکن د تاریخ په شهادت غازي پاچا امان الله یو منور مسلمان وه او هیڅ اړین نه وه، چې لومړي باید کافر شي، بیا د افغانستان آزادي د غاصب انګرېز نه تر لاسه کړي او بیا د افغانستان د ولس سوکالي ته ملا وتړي. په دې اړه زه دلته د یوه مهم تاریخي سند ذکر مقبول بولم.

مرحوم عزیز الدین وکیلي پوپلزایي پخپل کتاب (سفر های غازی امان الله شاه در دوازده کشور اسیا و اروپا ۱۲۸ مخ) کې د خپل پلار له خوا داسی روایت کوي:

"زما پلار، چې د اعلیحضرت غازي امان الله له خپلوانو او معتمد و ملګرو نه وه، نکل کاوه، چې د بچه سقو لومړی یرغل په کابل او شاهي ارګ باندې د ۱۳۰۷ لمریز کال د لیندی په ۲۲ نیټه تر سره شو. په همدې ورځ امان الله غازي قضایي روژه نیولې وه. په سبا یې، چې د شنبی ورځ وه د سهار په لسو بجو زه او یو جمعیت د وزیرانو،عسکري او ملکي مامورین د حضور په مخ کې په ارګ کې ولاړ وو. پاچا وویل: "تیر ماشام مې هدایت ورکړ، چې تر څو د نظام ترتیب په شهر آراء او نور سیمو کې سم ونه نیول شي، زه خپله روژه نه افطار کوم. دا روژه زما به د الله په حضور کې نه قبلیږي، چې زه روژه وم او فوج مې شپه په لوړه او ساړو کې تیره کړي" د امان الله شاه د دې

کلام نه ، چې د دولت د فدایانو او معتمدینو په مخ کې یې وکړ، پوره څرګنده شوه، چې د رجب المرجب په هم هغه میاشت کې دئ روژه نیوونکی وه او لکه د رمضان المبارک د میاشتی په څیر د سهار او ماشام توپ ویشتل د ټولو هغو کسانو لپاره د پاچا په ګډون، چې ثوابي او یا قضایي روژې یې نیولې، جاري وه". او دا هغه وخت وه، چې ملي افغان زعیم له خپل آسیایي او اروپایي سفر نه، چې مطلب یې د افغانستان ولس ته د ژوند د سوکالي راوړل ول، بیرته سر لوړی او بریالی هیواد ته راستون شوی وه نو د مخالفینو او مخربینو په نظر له پخوا نه لا اوس نورهم لا زیاد پسې کافر شوی وه...؟!. په داسی حال کې، چې پاچا د خپل اوږده رسمي سفر خوړلي روژې بیرته الله پاک ته ورادا کولې...افسوس، افسوس

وایي، کله، چې د سقو حکومت مستقر شو، په لومړیو ورځو کې به خلک له بیلا بیلو سیمو ارګ ته راتلل، چې دا له عجایباتو څېره له نژدې ووینې. حبیب الله خادم رسول الله؟ د نور شریکو داړه مارانو او ابلیس صفته ملایانو او حضراتو سره په مصلحت کې، د کابل د دارالامان د موزیم نه څو دانی بتان ارګ ته راوړل او نوي امیر به په خپلو کتنو کې دا بتان خلکو ته وربښودل او ویل به یې، چې پخوانی پاچا امان الله ما ځکه له منځه یووړ، چې هغه بت پرست شوی وه او دغه د هغه د عبادت بتان دي. وایې په یوه کتنه کې چې امیر د لوګر د کومې سیمې د ساده او بی خبره خلکو سره لرله پس له دې مراسمو او څرګندوونو د نوي پاچا، یوه حاضر کس خطاب غله حبیب الله ته ناري کړې: بیشکه، چې ته یو بت شکن امیر یې...!؟. یعنی دغه چاپلوس او غافل افغان نوی امیر د حضرت ابراهیم (ع) مقام ته وربرابر کړ.

لیکن تاریخي شواهد ثابوي، چې سقوي بغاوت کوم اسلامي او خدای پرسته حرکت نه بلکې د افغاني خاینانو او زمونږ د تاریخي دشمن انګریز په رهبري یو قوم پرسته له تعفن ډکه بلا وه، چې د ویاړمن کابل د شمال نه په دې کم بخته ملت رانازله شوله. د مجددي د کورنی یو لیکوال، شاغلی فضل غني مجددي مقیم د متحده ایالاتو پخپل تالیف کړي کتاب (افغانستان درعهد

اعلیحضرت امان الله خان ۱۹۲۹-۱۹۱۹) په ۲۸۳-۲۸۲ مخونو کې د " موقف سیاسي بعد از استعفای امان الله خان؛؛ تر عنوان لاندې داسی لیکي:

حضرت محمد صادق مجددي لیکي، چې د نوي پاچا عنایت الله خان په غوښتنه د حبیب الله بچه سقو سره د خبرو لپاره مې موافقه وکړله او د سردار صاحب عثمان سره ګډ د کابل باغ بالا ته ولاړو.حضرت صاحب اضافه کوي، چې د باغ بالا د ماڼی په ور کې مې د انګریز د سفارت مقیم د کابل، شرقي سکرترشاغلی محبوب علي شاه ولید، چې د ماڼی نه په راوتو وه، ډېر پریشان شولم...(شه، دې انګرېزي جناب د افغان حکومت د کوم مقام په اجازه د خادم رسول الله؟ سره هلته څه کول؟ فکر وکړئ افغانانو او د غفلت له خوبه رابیدار شی... زه لیکونکی).

حضرت محمدصادق مجددي لیکي، ماڼی ته وردننه شوم، حبیب الله د درنشت په رسم له ځایه پورته شو تر څنګ یې حضرت بزرګ جان مجددي ناست وه. حبیب الله وویل: څنګه په دې خطري وضع کې دلته راغلې؟ ما ورته وویل، امان الله خان استعفا ورکړې ده او عنایت الله خان پاچا شوی دئ او د اسلام ضد اصلاحات لغو شوي دي، جګړې ته حاجت نشته. حضرت وایي، حبیب الله غلی وه لیکن حضرت حلیم جان مجددي ، چې د حبیب الله مرشد وه چوپتیا ماته کړله او ماته یې وویل: حضرت صاحب! د محمد زایي کورنی سل کاله حکومت وکړ اوس د افغانستان د غیر پښتون قامونو وار ده، چې حکومت وکړي، آیا نور نوبت نلري، چې پر افغانستان حکومت وکړي؟

حبیب الله (بچه سقو) ماته وویل: عنایت الله برادر امان الله است و برادر مانند برادر میباشد تاسو بل کس کاندید نکړ؟ (دغه ده د خادم رسول الله تحلیل او د تحلیل کچه! لیکونکی)،

حضرت صاحب لیکی، ما مخ سردار عثمان خان ته کړ ومې ویل، سردار صاحب متدین کس دئ آیا هغه ته بعیت کوی؟ حبیب الله د دې خبرو په اورېدو حضرت حلیم جان ته مخ کړ او وې ویل: دا حضرت صاحب سم فرمایش لري.

دلته یو ځل بیا دا موضوع ثابتیږي، چی بچه سقو او ملا تړي یې پخپله خدای پرست نه بلکې قام پرست شوي ول او منظور دلته د د شاهي ارګ نیول،

مفته عیاشي، د ځو ښځو سره ودونه کول ول او نه دا، چې دوی داسی د اسلام د مبارک دین مخلص پتنګان ول لیکن غازي امان الله کافر شوی وه.

دا تیره اونی مې د افغانستان دشمنه ویب پاڼه، (خاوران) کې یو اعلان تر سترګو شو، چې پکی لیکل شوی وو:

اگهی کنفرانس اروپایی لندن

جایگاه شاه حبیب الله کلکانی در تاریخ معاصر

کنفرانس تحقیقاتی اروپایی

لندن دانشگاه ویستمنستر ۱۴ دسمبر ۲۰۱۴

زمان:روز یک شنبه تاریخ ۱۴ دسامبر سال جاری ۲۰۱۴

ساعت دقیق شروع ۱۲ چاشت

جالبه دا ده، چې داسی یوه غونډه د انګرېز په پلازمینه لندن کې نیول کیږي. په دې خبرتیا کې د ملي مجرم او غله بچه سقو نه د خادم رسول الله او عیار خراسان ذکر شوی دئ. په داسی حال کې چې د سقو د هغه وخت ملګري غله او لارې نیوونکي، قام پرستان او شیطان صفته ملایان او اوسني مریدان او مخلصین یې پرچمیان، شعله او مائویستان د رباني د جمعیت اسلامي؟ اړوند نفاق اچوونکي جګړه ماران، په بهرنیو دولتونو پورې جواسیس او له عقدو خوتیدلي قام پرستان لیدل کیږي، آیا دا پورته ذکر شوې افغاني ډلې پخپلو کینو او ظاهرا اسلامي مفکورو بیا د حبیب الله خادم دین رسول الله؟ سره ځنګه عشق او مینه پیدا کوي. دلته بیا، هم هغه د خدای پرستي او دین رسول الله پر ځای، قام پرستی او ملي نفاق ته لاس اچول د دغو دلګیو اصلي مرام دئ.

که نن زمونږ په تاریخي افغانستان کې یو د خلکو په خوښه وطن پال مستقل دولت او حکومت او ملي زعامت مستقر وای، بهرنی وسله والې قواوې موجودې نه وای، دغو غونډې افغاني دلګیو به داسی ضد ملي غونډې په دننه یا بهر کې جوړولای نه شوای. باید مجریان د داسی غونډو په حقوقی لحاظ تر پوښتنی لاندی راغلي وای لیکن د هر شي سره حساب هم شته.

دا د پیریو خبرې نه دي د اعلیحضرت غازي امان الله خان اولادونه لا ژوندي دي او درانه او عزتمند او په افغانستان رښتني مین افغانان یې د زړه

کومې درنشت کوي.

تیره اونی زما یو افغان دوست، چې د ترکیې په هیواد استانبول ښار کې سوداګري کوي، ماته فون وکړ او ویل یې " نن دغه هیواد د شه ژوند مناسبو مدارجو ته رسیدلی او هر چیرته، چې زه د کمال اتاترک انځور ګورم، خپل غازي امان الله مې مخ ته درېږي او افسوس کوم، چې زمونږ افغانستان ولې داسې خاورې په سر دئ او خپله لوړه کرکه حبیب الله بچه سقو ته وربښییم، چې زمونږ اماني دولت یې له سقوط سره مخامخ کړ".

دا د حبیب الله بچه سقو یو نه ملي او خاین حرکت وه، چې هغه خپلواک او ویاړمن اماني دولت یې ، چې د هیواد د بهترینو بچیانو په پاکه وینه نوی منځته راغلی وه او لګیا وه د خپل زړه سوانده او ډېر وطن دوست او افغان دوست مشر تر قیادت لاندی یې د ترقي او آبادي پړاوونه طی کول، په یو ډېر بی باکه او بی فکره ډول له منځه یوسي او پخپله هم پس له فقط نهو میاشتو کرغیړن موجودیت د انګلیس د پلان سره سم د هغه او د دارې خونړي جسدونه یې د کابل د چمن حضوري په ډګر د اعدام په لکړو راځوړند شي.

د ګران افغانستان د ننې ډېر له مصیبته ډک حالت پیل د هم هغه ۱۴ د جنوری ۱۹۲۹ ز کال د سقوي تحول یو تسلسل دئ، چې تر نن پورې دوام لري. دا چې حبیب الله بچه سقو او ورسره ملګري او پلویان یې حاضر شول، اماني حکومت او دولت له منځه یوسی او دا لوی ملي مسوولیت د افغانستان د مظلوم ملت په حق کې د اوسني او راتلوونکي نسل په مخ کې پر ځان واخلي دا عمل پخپل مضمون کې یو د عبرت درس دئ د هغه افغان لپاره، چې د خپل ملت او خالق له حساب سره جدي چلند کوي.پای

ضمیمه:

د افغانستان د ملت دښمنانوحبیب الله بچه سقاو ولمانځه

ما لیکونکي د خپلې یوې وروستی مقالې په ترڅ کې، چې عنوان یې (د غازي پاچا امان الله تکفیر کول د بچه سقاو له خواء، ۲۱ د دسمبر ۲۰۱۴) وه، د هغې خبرتیا ،چې د حبیب الله مشهور په بچه سقو د مقام د لمانځلو په هدف د

انګستان هیواد د لندن په ښار کې جوړېدونکې ده، بشپړه متن، چې د خاوران د ملي ضد او افغانستان دښمنه ویب پاڼې له طریقه نشر شوی وه، خپلو درنو هیواد والو ته تقدیم کړی وه.

دا یو شمیر نفاق اچوونکي افغانان، چې په سر کې یې پروفیسور رسول رهین، ډاکټر بصیر کامجو (د نجیب د حکومت تر راپرزېدو پورې هلته یو کارملي پرچمی)، امیر فروغ، هارون امیر زاده، ژاله ظفری آریایي، سید اسحق دلجو حسینی، سید نوید محسنی، کریم کریم، بانو آرزو نوبهار، دستګیر نایل، واحد خرم، نصیر احمد تمکین، سید حکیم، امان الدین مبارز، اسلم احمدی، اسد سکندری او نور د تېر کال د دسمبر د میاشتی په ۱۴ نیټه د انګستان په پلازمینه لندن کې سره ټول او د یوې غونډې په ترڅ کې، چې عنوان یې (تحلیل و ارزیابی جایگاه والای شاه حبیب الله کلکانی در تاریخ معاصر افغانستان) ورکړئ وه، حبیب الله مشهور په بچه سقو ته یې خپل درنشت او ګویا خپل خلوص وښود. وروسته بیا د خاوران ویب پاڼې د دغې غونډې راپور او اړوند انځورونه خپاره کړل. که څوک دغه انځورونو ته دقیق شي نو کیدای شي دغه مجلس ته به د ماشومانو په شمول تر شپږته اویاوو کسان راغلي ول، په داسی حال کې، چې په لویدیزه اروپا بالخصوص په آلمان، هالنډ او انګستان کې په زرهاوو افغان مهاجر پراته دي. زه په دې باوري یم، چې دغې عجیبه غونډې ته به یو پښتون یا تاجیک افغان، یو هزاره افغان او یا ترکمن ازبک افغان، چې د افغانستان تاریخ یې لږ ویلی وي او یو وار هم د بیداروجدان په کوڅه تېر شوی وي، تشریف به یې نه وي وروړی.

که د دې غونډې رپوت ته کس ځیر شي د شاه حبیب الله کلکاني یو اړخیزه ثنا او صفت شوی دئ، هیڅ داسی علمي او منطقي دلیل په کې نشته، چې دغه جاهل، فاسق او د لیک او لوست نه بې برخې یو افغان ولې او په کومې اړتیا او پر کوم روا استحقاق پر امانی خپلواک دولت او زعیم یې اعلیحضرت غازي امان الله خان یرغل وروړ او هغه ویاړمن حکومت یې له منځه یووړ.

د دې ملي ضد غونډې یو ویناوال، پرچمی بصیر کامجو داسی لیکلي دي:

" شتاب زدگی در تحقق راهکار های مدنی دولت امان الله که متناسب به پذیرش

آگهی شعور اجتماعی جامعه نبود از یکسو، تطبیق مالیات سنگین، فقر و تهی دستی و انشقاق و چند گانگی قومی، عدم قانونیت و تراکم انواع مظالم درهم آمیخته اجتماعی و ده ها انگیزه درون کوفته ناشی از حاکمیت مطلقه نظام، از سوی دیگر همه دست به دست هم داده اثرات اسف باری را در حیات اجتماعی مردم به وجود آورده بود. این ناخرسندی اجتماعی درکل باعث انگیزه شورش و تحرک نیرو های اپوزیسون در سراسر؟ کشور گردید. از جمله قیام ملا عبدالله گردیزی مشهور به ملا لنگ در مارچ ۱۹۲۴م، قیام مردم شینوارو خوگیانی در ۱۹۲۹م...بلاخره قیام مردم شمالی در نوامبر و دسامبر۱۹۲۸م. بقیادت حبیب الله مشهور به خادم رسول الله بود که پایه های دولت امانی را لرزان و شکننده ساخت و باعث زوال و سرنگونی آن گردید."

په پورتنی قضاوت کې بصیر کامجو د بهرني تاکونکي عامل یعنی د هغه وخت د انګرېزي استعمار مرموز لاس، چې په ټولو امانی ضد پاڅونونو او په اخص ډول د غله بچه سقو سره، قطعا نه یادوي او ذکر یواځې د کورنیو ستونځو نه کوي. زه د کامجو نه پوښتم، چې آیا ته درواغ نه وایې، چې لیکې،" د امانی دولت د حاکمیت په وخت کې او یا یې هم په وروستیو کلونو کې پاڅونونه په ټول هیواد کې سراسري موجود وه"؟ په داسی حال کې، چې غیر له خوست (۱۹۲۴ز) او شینوارو د سیمو نه نورخو په ټول افغانستان امنیت تامین، قانون جاري او خلک امانی دولت ته تابع ول او بل دا، چې که دغه ستا له خوا لیکل شوي کورني عوامل ټول واقعیت ولري نو د دغو ملي ستونځو د حل لپاره ستا په انسانیت، علمیت، منطق، وجدان او شرافت، چې د یوه روشنفکر نیکتایی دې هم ټومبلي ده، آیا د اعلیحضرت غازي امان الله خان تبادله، چې زما او ستا د پلارني هیواد د آزادي محصل وه د یوه فاسق او جاهل انسان حبیب الله سره، دا یو روا او معقول کار وه؟

آیا ستا خادم رسول الله؟ د انګرېزي استعمار په لاس کې یوه ګوډی نه وه؟ افغان لیکوال او د تاریخ څېړوونکی میر غلام محمد غبار لکه یو عالم او سر لوړی خپلواک تاجیک افغان پخپل کتاب، افغانستان در مسیر تاریخ دوهم ټوک ۵ مخ کې داسی لیکي، زه دلته عیننا هغه دري متن رااخلم:

عکس العمل ارتجاع

۱۳۰۸ شمسی، ۱۴می ۱۹۲۹- ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹

حکومت اغتشاشی حبیب الله کلکانی (بچه سقا) بعد از سقوط دولت امانیه

"پس ازانکه شاه امان الله واداشته شد تا افغانستان را ترک و براه قلمرو دشمن (هند)به اروپا (ایتالیا)مقیم گردد، وظیفه نخستین بچه سقا بانجام رسید، زیرا غیر از چنین قوتی بیفکر، دیگری نمیتوانست بر روی امان الله خان موفقانه شمشیر براند. اینک نوبت به اجرای وظیفه غایی حکومت اغتشاشی رسید و آن اینکه توسط بچه سقا راه انهدام خودش و ورود یک دولت جدید که مد نظر بود باز گردد"

دا پورته لیکنه او ډېرغوره تحلیل د یوه تاجیک وطن پال افغان شاغلي غبار ده، چې یو کتاب معنی او مفهوم په کې پروت دئ، لیکن د لندن د غونډې کسان او د بچه سقا مریدان بیا ځان ورنه تېروي او له ډېرې وارخطایي نه مخ ځینې اړوي. په دې متن کې د حبیب الله حکومت ته اغتشاشي یعنی یو د باغي او د قانون نه وتلي حکومت صفت ورکړل شوی دئ.د نوی پاچا د نوم سره بچه سقا ضمیمه شوی دئ.غازي اعلیحضرت امان الله خان مجبور کړای شوی، چې لومړی له واک نه خلع او بیا هیواد پرېږدي. او دا د بچه سقا لومړنی دنده بلل شوې ده، یعنی حبیب الله توظیف شوی وه، د چا له خوا؟ واضحا، چې د انګلیس له خوا، یعنی په دې حالت کې هغه ته باید نه کوم خادم دین رسول الله، بلکې د انګلیس یو مزدور باید ووایو. قوتی بیفکر!! دا ذکر د لیکوال هم لویه معنی لري، یعنی دا د غلو داره، وحشي، جاهل او له سیاست،علم او پوهې نه بې برخې اوغافل، بې مسوولیته لیونیان... نو د داسی یوې ډلې راتګ د افغانستان د بادشاهي مقام ته... آیا دا عمل د ټول افغانستان د خلکو په حق کې یو ملي خیانت نه وه؟؟ غبار په همدې جمله کې وایي، چې غیر له دغسی کسانونه، بل په هیواد کې داسی څوک نه وه، چې په داسی وحشي توب په هغه لوی ملي شخصیت امان الله خان ورودانګي...؟! لیکن کامجو دعوه کوي، چې په سراسر؟ د افغانستان کې خلک ناراضه او بغاوت ته حاضر ول.غبار تحلیل کوی، کله، چې

باغیانو قدرت قبضه کړ لومړنی ورکړل شوې وظیفه یې سرته ورسوله او وار دوهمې او وروستنۍ دندې ته راورسید او هغه د خادم د دین؟ هغه ناروا او د لیونتوب نه ډکې کړنې وې، چې سیاسي اوضاع دې ته برابره کړي، چې خلک دومره مضطرب او حیران پاتې شي، چې بل زعیم او بل حکومت د سر په سترګو قبول کړي، چې په انګرېزي پلان کې درج وه.

زه د یوه افغان په حیث دغه قوت بیفکر ته حیران یم، چې دوی په څومره بې باکي او غداری پراعلیحضرت غازي امان الله یرغل ورووړ...؟!. زما د مطالعې په خونه کې زمونږ د ملت ګډ ویاړ د غازي امان الله مرحوم یو انځور نصب دئ، زه خدای حاضر ګنم، چې کله زما سترګې په دغه انځور ولګیږي ماته حیا او ادب راځي، لیکن د سقاو داړې پرهغه نیک فکره پاچا وسله واله حمله ور وړې وه او که په لاس ورغلی وای واژه یې هم...آخر په کوم موجهه دلیل...؟!.

په دوام پرچمی بصیر کامجو بیا د کمونیست او اسلام ماسک له ځانه لرې کوي او خپله د زړه خبره، چې هم هغه د نفاق او توکم پالنې (د خدای پرستي پر ځای قام پرستي) د افراط نه ډک پلید او ناروا احساس دئ، داسی رابربنډوي:

"درهنگام تسخیر کابل، شاه حبیب الله بتاریخ ۱۷ جنوری ۱۹۲۹م از شاه عنایت الله و اعضای دولت امانی، بعیت نامه انتقال قانونی حکومت را پذیرفت و بصورت رسمی بر تخت شاهی افغانستان تکیه زد. پس از زوال حکمروایی شاهنشاهی دودمان غوریان تاجیک تباردر سال ۱۲۱۵ م، حبیب الله خان اولین شاه است که بعد از گذشت ۵۳۲ سال حکمروایی دودمان ترکان و ۱۸۲ سال و اند سال حاکمیت پشتونها (افغان) در سر زمین آریان و خراسان (افغانستان) بوده که بار دیگریک تاجیک تبار به سروری تخت شاهی می نشیند. و از ۱۷ جنوری الی ۱۳ اکتوبر۱۹۲۹م. بصفت شاه افغانستان خدمت می نماید."

کامجو په پورتنی لیکنه کې د حکومت د قانوني انتقال نه ذکر کوي، اما لارې نیوونکی حبیب الله خو په وسله وال یرغل د افغانستان شاهي ارګ ونیو؟.

او دا پرچمی صاحب د افغانستان ټولو پښتنو اوسیدوونکو ته افغان وایي او نورو قامونو پورې مربوط کسان افغانان نه بولي.

بلې، په افغانستان کې قامونه شته دي او پشتون قام د شمیر په بنسټ تر ټولو ډېراو لومړی دئ. افغانستان د هراوسېدوونکي کوردئ.هر افغان په دې کورکې حق او موازي ورسره مسوولیت لري، هیڅ افغان د هغه بل نه، باید کوم امتیاز ونلري. اوس په طبعی ډول که هر سیاسي تحول په افغانستان کې راځي، چې د پښتون قام ملاتړ اوهوکړه ورسره نه وي، هغه شخصیت او ډله حکومت نشي کولای، راځی، چې مونږ ټول د افغانستان اوسېدونکي، دا حقیقت ومنو.

کامجو پخپله لیکنه کې د نادرخان پاچا کیدل هم غندلي دي، زه له دلته پوښتم، چې د نادرشاه د قدرت رسیدو لپاره خو هم ستاسو خادم دین ... سرک ورته قیر کړ، کنه سپه سالار نادر خان، چې د غازي پاچا امان الله خان یو سپاهي او عسکر پاتې شوی وه او هغه محال یې په بهر، فرانسه کې استوګنه لرله، نه دا جرات لاره، نه یې دا وس لاره، چې مخامخ په اعلیحضرت امان الله خان یرغل راوړي او ارګ ځینې ونیسي.

زه د لندن د سقاوي غونډې د ګډون والو نه دا پوښتنه هم لرم، چې تاسو ځانونه د حبیب الله کلکاني مریدان او مخلصین راپیژنی، لیکن ستاسو پیر پخپل هغه فرمان کې (۱)، چې پاچا امان الله یې په کې تکفیر کړئ یو دا وه، چې هغه پاچا دریشي اغوستل او ږیره خرییل رواج کړي ول. زه، چې وینم په دې یادګاري عکس کې خو تاسو ټولو د غازي امان الله د قیافې اطاعت کړئ دئ، هر یو مو د دریشي او نیکتایي سره تشریف راوړی او ږیرې مو هم خرییلي دي. حال دا، چې که تاسو په رښتیا حبیب الله ته مخلص یاست نو تاسو هر یوه باید یوه له د خولو له بویه ډکه لونګی په سرلرلای او د هغه عیار خراسان؟ غونډې د اوږدې ږیرې سره دې پرتمینې؟ غونډې ته راغلي واست... ستاسو ځواب څه دئ؟

درنو هیواد والو افغانانو!

د لندن سقاوي غونډه که څه هم د کمیت په بنسټ لویه نه وه لیکن پښتو متل دئ، چې "له سپرغی نه درمند وسوځید"، د هیواد تاریخي بهیر ته که

وګورو، د حبیب الله د غلو داړه هم کوم لوی پوځ نه وه لیکن د کورني خاینانو او د بهرنی پټ او بربنډ انګرېزي لاربښوونې پر اساس یې زمونږ ویاړمن امانی دولت له منځه یووړ او له هم هغه نیټې افغان ولس لا تر نن پورې په مصیبت او اور کې راګیر شو. د داسی له منفی عقدو ډکو افغانانو یو حرکت، باید چې بیخي بی اهمیته هم ونه ګڼو. داسی حرکتونه بهرنی پټه حمایه هم لري، نو زما هیله د هر وطن پال هیواد وال نه دا ده، چې د خپل وخت امکان او فکري استعداد پربناء داسی ملي ضد خوزښتونه وغندي او افغان ملت ورنه عندالموقع خبر وساتي.

د دې لیکنې په پای کې، زه دلته خپل ملي مکلفیت او په ځان پور ګڼم، چې د دغو افغان ویاړمنو مبارزو شخصیتونو نه په لومړي قدم کې له کاندید اکادیمیسن محمد اعظم سیستانی (آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی بیحرمتی به دیگر شخصیت های خوشنام ولایت پروان نیست؟؟ ، کابل و کلکان هرگز جزو خراسان نبودند)، پروفیسور خلیل الله هاشمیان (کنفرانس رسول رهین بچه سقو را شاه عیاران خراسان معرفی کرد)، جمال خان بارکزي (دست قلمبد ستان حقیقت نویس قابل بوسیدن است)، ملالی جان موسی نظام (در تجلیل از حبیب الله کلکانی حقایق تلخی نهفته است)، عبدالباري جهاني (تاریخي حوادث تکرار بېري)، په خوښي او پوره رضایت یادونه وکړم، چې د دې ملي ضد مجلس د دایرېدو نه پس یې قلمونه راواخیستل او په عالمانه، منطقي او مستندو تاریخي شواهدو یې دا غونډه محکومه کړله، د وینا والو خبرې یې درواغ ثابتې کړلې او غل حبیب الله یې نور هم د افغانستان مظلوم ملت ته رسواء او د غازي اعلیحضرت امان الله خان ارواح یې نوره هم خوشحاله کړله. پای- ۱۶/ ۱/ ۲۰۱۵)

اخځنلیک:

بصیر کامجو، آموزه هایی از تاریخ خود فرمانی ملی شاه حبیب الله د خاوران ویب پاڼه

(۱) برگي از تاریخ: توطنه تکفیر شاه امان الله غازي، داکتر سید عبدالله کاظم، آرشیف مقالات پورتال افغان جرمن آنلاین

بخش دوم

تکمله بر این کتاب

مقالهٔ سیزدهم

تذکرالانقلاب، آئینهٔ تمام نمای فجایع حکومت سقوی

(۲۰-۱۲/۲۸/ ۲۰۱۵)

تذکر الانقلاب آخرین اثر تاریخی ملا فیض محمدکاتب هزاره است که به همت وسعی آقای علی امیری، در کلن آلمان ، در۳۸۸ صفحه (۳٤٥ صفحه متن و ٤۳ صفحه مقدمه) به چاپ رسیده است.

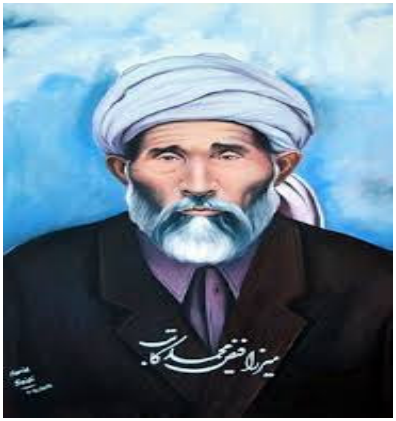

در این کتاب، وقایع و رخدادهای سیاسی افغانستان از دسمبر ۱۹۲۸(یک ماه قبل از سقوط رژیم امانی) تا ۲۳ اگست ۱۹۲۹(از قوس ۱۳۰۷ تا ۳ سنبلهٔ ۱۳۰۸ش) وچگونگی حکومتداری حبیب الله کلکانی مشهور به بچهٔ سقاو، بطور روز مره ضبط و ثبت شده است.

کاتب به حیث یک مؤرخ ویک شخصیت آگاه و دور اندیش که عمری را در دربار امیر عبدالرحمن خان و پسرش امیر حبیب الله خان، به حیث مؤرخ رسمی بسر برده بود، ازخیانت و دو روئی وتلاش های تخریب کارانهٔ برخی از رجال بلند پایهٔ دولتی ونیز بعضی روحانیون متنفذ کابل در حمایت از پسر سقاو وتشویق وترغیب او برای سقوط دادن رژیم امانی دراین اثر بشکل شفاف و تندی نام برده است.

ویراستار کتاب آقای علی امیری، مقدمه مفصل وجامعی برتذکرالانقلاب کاتب هزاره نوشته است ودریکجا میگوید:

«تذکرالانقلاب، رشته از یاد داشت های روزانهٔ فیض محمد کاتب وچشمدیدهای ومشاهدات مستقیم او را از واپسین روزهای دورهٔ حکومت داری امیرامان الله خان وسقوط او،تا اندکی بیشتراز هفت ماه از دورهٔ نه ماههٔ امیرحبیب الله سقو را در برمیگیرد.از نظر ساختاری و روائی، بخش نخست کتاب، حکم مقدمه را دارد وپی رنگی است که رویدادها و گزارش های بعدی بر زمینهٔ آن استوار میگردد. ... این یاد داشت ها از نظرزمانی همزمان با وقوع انقلاب و تصرف کابل به دست سپاهیان حبیب الله سقازاده شروع میشود وحدود یک ماه ونیم پیش از آنکه سپاهیان جنوبی، کابل را به اصطلاح فتح [از وجود سقویان خالی]کنند؛ به پایان می رسد. بدینسان ، کتاب تذکرالانقلاب روایت ناتمامی است که آغاز دارد؛ اما پایان ندارد. آخرین جمله کاتب اینست:«روز چهارشنبه ۲۲ربیع الاول...» [۱۷۱]

---

[۱۷۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ،چاپ ۲۰۱۳ ، ص ۱۲ مقدمه

آقای امیری در بارهٔ اهمیت تذکرالانقلاب، می نویسد:«کتاب تذکر الانقلاب، تنها گزارش دست اول یک مورخ دانا و بینا از رویدادهای سیاسی یک دوران سرنوشت ساز نیست؛ بلکه نگاه یک "رجل سیاسی" وتاریخ نگار دارای اندیشهٔ سیاسی به این تحولات نیز هست.» نویسنده در ادامه میگوید:

« تذکرالانقلاب، آیینه ی تمام نمای خود واقعی ماست وبه روشنی تمام، ما را آنگونه که هستیم به ما نشان میدهد. کاتب اهل هیچ ایدئولوژی نبود وهیچ موضع مذهبی، قومی یا زبانی نداشت. ازاین رو در کتاب خود سهم همه را ادا کرده است. او تصویری از سیمای معنوی واخلاقی مردمی که اکنون به تقلید از ایدئولوژی های خاستگاه گرا،خود را دارای "فرهنگ پنج هزار ساله" می خواند، ترسیم کرده است که با گذر نزدیک به یک قرن هنوز از نگاه کردن به آن وحشت می کنیم. برای مثال ، به این فقره در ذیل وقایع روز دوشنبه ۱۹ ذیقعده/مطابق ۹ثور/۲۹اپریل توجه کنیم:

« دراین روز، به ساعت نه صبح یک نفر مهاجم از قوم وزیری را، از تبعهٔ امان الله خان، که دستگیر شده بود، در سرچوک به دار سیاست کشیده، دو تن را هدف تیر تفنگ وهلاک وپانزده نفر را لای ولجن به رو مالیه، دربازار گردش داده، تشهیر نمودند. ودر حین گردش منادی ندا میکرد که :هرکه به روی پادشاه اسلام وخادم دین رسول الله تیغ خلاف از غلاف کشد،چنین دچار وگرفتار افتضاح ورهسپار عبرت می شوند. وبرای شان قرار هرواحدی نیم پاو نمک و نیم پاو آرد با هم آمیخته وپخته امر

دادن [خوردن] کرد تا بمیرند.غذای شبانه روز شان همین باشد.»[۱۷۲].

امیری می افزاید: « این قطعه انتقاد نیست، بیان واقع است.اما آنجا که کاتب پای داوری شخصی اش را به قضایا دخیل میسازد، لحن او انتقادی واغلب تند و گزنده است. نیش زهر آگین نقد او،اما همواره سرد... به کلام او قدرت تخریبی وسنجشگری بسیار بالا داده است. او از حضرت های شور بازار به عنوان« رهزنان دین، ودزدان ایمان ومخرب مملکت» نام می برد ودرخصوص مردم جنوبی ومشرقی نیز قضاوت تلخ و دردناک و درعین حال تند و بی باک دارد.» [۱۷۳].

بنابرین تذکر الانقلاب را ،خواننده باید با قلب گرم ومغز سرد مطالعه کند و از نکوهش افرادو یا تمجید اشخاص وحتی اقوام کشور، پند بیاموزد ودر اصلاح رفتار خود بکوشد، نه اینکه نویسندۀ آن را که بدبختی ها و مصیبت های غیر قابل تحمل را خود و مردم هر روز تجربه میکردند، ملامت کند.

آئینه چون عیب تو بنمود راست
خودشکن آئینه شکستن خطاست!

ما در این نوشته ، به استناد کتاب تذکرالانقلاب، بجای آنکه از خود دربارۀ کتاب بگوئیم، سعی خواهیم نمود که خواننده را با نویسندۀ کتاب یعنی با فیض محمدکاتب ، رو در رو سازیم تا نقاط قابل مکث و با اهمیت را از زبان خود کاتب بشنود. به همین خاطر، بجز در موارد ضروری ار تبصره ها و ابراز نظرها،خود داری میشود، مگر آنکه توضیحی لازم بیفتد ونگارنده خود را محبور به ابراز نظر بداند. البته ناگزیرم در اخیراز آن همه نقل قولهای کتاب، یک نتیجه گیری در چند اصل ارائه کنم و قضاوت را به خواننده واگذارم.

هر کسی که دست درکارتاریخ نگاری می زند، قبل از همه باید دارای وجدان درست گوئی وحقیت جوئی باشد وهدفش ازثبت وتحلیل یک رخداد تاریخی، بیان دقیق واقعه وسپس نتیجه ودرسی باشد که از چنین واقعه ای

---

[۱۷۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۲ مقدمه ،۱٦٥ متن
[۱۷۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۳ مقدمه

حاصل میشود وبه نسل های آینده انتقال می یابد. پس ثبت وگزارش هر رخداد تاریخی، امانتی است در دست مؤرخ که می باید آن را بصورت سالم وبدون دست برد به آیندگان انتقال دهد.البته مؤرخ حق دارد در بارهٔ یک رخداد تاریخی، نظرخود را ابراز وعلل وانگیزه های آن رخداد رابررسی نماید ونتیجهٔ آنرا ، برای خواننده بیان نماید. ولی حتمی نیست که نظر او از سوی همه خوانندگان پذیرفته شود. بهتراست به خواننده نیز فرصت داد تا در بارهٔ موضوعی که خوانده است، فکرکند وقضاوت نماید. طبیعی است تا زمانی که شواهد ومدارکی که نادرستی یک روایت تاریخی را ثابت مینمایند، ارائه نگردد، واز سوی اشخاص صاحب صلاحیت تائید نگردند، با ابراز شک وشبهه ، از اهمیت مدارک تاریخی کاسته نمیشود.

برداشت من در بارهٔ کتاب مورد بحث اینست که، کاتب بعد از یک مقدمه برچگونگی اوضاع سیاسی واقتصادی وفرهنگی دولت امانی، وبررسی علل شورش ملای لنگ در جنوبی وسپس شورش شنواریها درمشرقی و اغتشاش مردم کوهدامن وکوهستان بسرکردگی حبیب الله کلکانی، به بازگوئی سوابق امیر جدید (پسرسقاو) پرداخته است. ابتدا ازاشتراک او در قطعهٔ نمونه در جنگ منگل، وسپس از به شهرت رسیدن او در راهزنی وقطاع الطریقی درکوهدامن واطراف کابل وبالاخره از فرار او به پیشاور، ومصروف شدنش به چای فروشی(سماواردارى)، وسپس ترک کردن این شغل و رفتنش به کوهستانهای تل ونوشکی و روی آوردن دوباره او به دزدی در قلمروهند برتانوی ، و بازگشتش به کوهدامن یاد میکند.

کاتب، از زندانی شدن پسر سقاو در پیشاور به جرم دزدی، آنطورکه مرحوم غبار درکتاب خود روایت کرده، و بطور اسرار آمیزی از زندان انگلیس در پیشاورآزاد و به کوهدامن بازمیگردد و در راه بازگشت با چی اشخاصی روبرو شده و آنها چی چیزهایی به او گفته بودند، یاد نمی کند. معلوم میشود که اطلاعات او از اقامت حبیب الله کلکانی در پیشاور همینقدر بوده که ضبط کرده است.

کاتب از قدرت مند شدن روز افزون بچهٔ سقاو، پس از تشکیل دایرهٔ دزدان در شمالی و پرداختن به قتل و سرقت وباج گیری از صاحبان مال ومنال، وتاجران قالین و قره قل ومسافرین بین کابل و بلخ و ایجاد رعب وترس در دل مسافرین و ساکنین شمالی ، و نیز تطمیع کردن حکام وعلاقه داران مناطق شمال کابل (کوهدامن وکوهستان) از طریق دادن سهمی از اموال سرقت شده به آنها، وحصول اطمینان ازعدم دستگیری اش از سوی حکومت محلی، شهرت او را بتدریج تا آنجا بلند برد که مردم به ضعف حکومت در برابر او باورمند شدند.

کاتب همچنان از رابطه وحمایت برخی از مقامات بلند رتبهٔ دولتی از حبیب الله واطمینان عدم دستگیری وی یاد میکند ومیگوید: ترس وبیم از حبیب الله هنگامی بیش از پیش در دل مردم جا گرفت و رسوخ یافت که او حاکم چاریکار ویک علاقه دار را به قتل رساند و دولت با وجود اعزام نیروی نظامی نتوانست او را دستگیر نماید.

کاتب اشاره میکند که اعزام رئیس بلدیه کابل احمدعلی خان لودی به حیث نماینده فوق العادهٔ دولت برای مذاکره ومفاهمه بامردم پروان(کوهدامن وکوهستان)، ودیدار با حبیب الله کلکانی وسید حسین معاون بچهٔ سقاو[۱۷٤] و دادن امتیازت فوق العاده به آنها، بیش از پیش برجرئت و قدرت پسرسقاو افزود، و او قدرت وامتیازاتی را که از دولت کسب کرده بود، به مشورت و رهنمائی ماموران خائن دولتی، برضد دولت بکار برد و با همکاری ودلگرمی برخی از رجال معتبر دولتی رژیم امانی را با سرنگونی مواجه ساخت، که شرح جزئیات آن دراین کتاب: «یکی داستانست پر ازآب چشم»

کاتب، می دانست که همراهان حبیب الله کلکانی، مثل خود او گروهی از دزدان و رهزنان و ولگردان وچاقوکشان کوهدامن وکوهستان اند که جز دزدی

---

[۱۷٤]- درکابل به کسانی که شغل آبکشی با سقائی دارند، بصورت«سقو» یا «سقاو» خطاب میشود. «پدر حبیب الله بنام امین الله یا عبدالرحمن؟، از اهل قریهٔ کلکان کوهدامن بود وبه شغل سقائی یا ابرسانی به خانه های مردم اشتغال داشت.» (آتش در افغانستان، ترجمه کهسارکابلی، ص۲٦٥) به همین خاطر مردم به پسر او بچهٔ سقاو خطاب میکردند. وکار برد آن بخاطرشهرتی است که یک نفر با آن در محل زودتر شناخته میشود.

و غارت و چپاول مال و تجاوز ودست اندازی بر زنان ودختران و پسران مردم کاردیگری بلد نیستند، وجود چنین افرادی برای حکومت برمردم غیر قابل تحمل است و نمیتواند دیر دوام بیاورد؛ پس دست به ثبت وقایع سیاسی ونظامی کشور زد و تمام چشم دیدها وشنیدگی ها واطلاعات خود را از حوادث و اتفاقاتی که درکابل وشهرهای اطراف آن رخ می داد، بصورت روزانه ثبت کرد وآن را به نام «تذکرالانقلاب» برای نسل های بعد از خود گذاشت تا منبع مستند ودرس عبرتی باشد برای آیندگان.

کاتب، دراین کتاب خود، بر شاه امان الله وکارکردها و کارگزاران او انتقاد میکند، از وزراء خاین وازظلم وستم ماموران رشوت خور دولت در پایمال کردن حقوق مردم شکوه میکند. از زورگوئیها وتجدد نمائی های احمدعلی خان لودی، رئیس جدید بلدیهٔ کابل، برای پوشیدن جبری لباس وکلاه اروپائی،انتقاد مینماید ومیگوید که او مردم را اعم: از غنی وفقیر، توانگر وناتوانگر، دکاندار واهل کسبه، فروشنده ومشتری، چنان تحت فشار واذیت وآزار قرار داده بود که همگی دست دعا برای سرنگونی سلطنت شاه امان الله به آسمان بلند کرده بودند.

> **بقول کاتب، احمدعلی خان« اهالی شهر را از قوی وضعیف ووضیع وشریف ودکاندار وحرفه ور بازار و ذکور واناث عرصهٔ دو هفته در زیر انواع فشار وانزجار پوشیدن لباس رسمی وکلاه اروپائی وغیره وغیره آورده عموم را دست دعا به درگاه کبریا برداشتن و زوال سلطنت امیر امان الله خان را از اوتعالی خواستن،کشانیده بود،»[۱۷۵]**

کاتب، از نقش مخرب وغدر وخیانت احمدعلی خان (نواسهٔ سردارمحمد رفیق خان لودی، صدراعظم امیر شیرعلیخان[۱۷۶]) که درتشجیع ومقاومت پسر

---

[۱۷۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۵۳

[۱۷۶]- برای شناخت سردار محمدرفیق خان وزیراعظم امیر شیرعلی خان ونقش او در نفاق وجنگ میان برادران امیروکشته شدن پسر وبرادر امیرشیرعلیخان ، کتاب « پادشاهان متاخر افغانستان» صفحات ۱۱۱-۱۱۲و۱۳۰ -۱۳۳ دیده شود.

سقاو در برابر دولت امانی ومجهز کردنش برای حمله برکابل وسقوط دادن رژیم امانی، رول مهم بازی کرد، یاد میکند وگوید او بود که بعد از رفتن به قندهار با عنایت الله خان و ایجاد نفاق درمیان اقوام درانی قندهار که درغزنی با طرفداران سقاوی آمادهٔ نبرد بودند،«همه مواضع مستعده ومستحکمه را فروهشته راه انتشار [فرار] در نوشتند.[۱۷۷]»

کاتب، همچنان از حمایت محمدولی خان وکیل شاه امان الله از پسر سقاو، از توطئه های حضرات شوربازار و تشویق و ترغیب مریدان خود بر ضد

---

[۱۷۷]- تذکرالانقلاب،ص ۵۳) ، کاتب، جای دیگری میگوید که: «احمدعلی خان در خفا کس نزد پردل خان سپهسالارحبیب الله خان فرستاده پیام داد که من کار از راه خدمت گزاری تابدین جا رسانیدم واینک حوالهٔ انجام آن به شماست که به سرعت هرچه تمامتر خود را به قندهار رسانیده ، شهر را تصرف کن، چنانچه او قلات را گرفته واز آنجا بی مانعی درحالی که قبایل درانی در شهر انجمن و در تعیین پادشاه باهم گرم صحبت بودند،به قرب شهر فرود گشت وشهریان خود را در ورطهٔ هلاکت ودمار دیده وابواب شهر را بسته وقرآن شفیع ساخته، هفت روز مهلت بیعت واطاعت کردن وامان خواسته،پردلخان پیشنهاد شان را پذیرفته در منزل باغ فروکش کرد و به حبیب الله خان خبرداد و از غدر احمدعلی خان خاطرش را شاد ساخت.»(همین منبع، ص ۲۳۰) **کاتب در ذیل وقایع ۱۲ جوزا،اهالی شهر قندهار راچنین نکوهش میکند:«وهم دراین روزطیاره ای که به روز گذشته درقندهار رفته بود؛ بیعت اهالی بی غیرت بیعید از شجاعت... شهر قندهار وخبر سپردن علی احمدخان راکه به ریاست برداشته بودند به دست سپهسالارپردلخان به ساعت ده قبل ازظهردر کابل آورده و منادی در شهر این خبرحزن آور را ندا داده ؛هنگام نماز شام یک صد ویک توپ شادمانهٔ فتح گشاد داده شد.»(تذکره الانقلاب ص ۲۳۲) سه ماه تمام مردم شهرقندهار درتحت حکومت سقوی باخفت وخواری بسربردند ،درماه سنبله روزی مهردلخان قندهاری دردکانی نشسته بود که ناگاه از بیرون دکان یک عسکر سقوی خطاب به دکاندارگفت: آیا دراین شهر کدام مرد هم پیدا میشود؟! دکاندارگفت، بلی همینها که در شهرمیگردند، همگی مرد هستند، سپاهی گفت: نی بابا، مه خو د بین اینها کدام مرد نمی بینم. این طعنه سقوی مثل خنجری برقلب واحساس مهردلخان فرو رفت . مرد از آنجا بیرون شد و به قریهٔ خود کرز رفت وجریان را به بزرگان کرز که خسر خیل او بودند باز گفت وآنها را به قیام وشورش فرا خواند. مردم به ندای این هموطن دلیر خود لبیک گفتند وبا هم یکجا شدند وچند روز بعد با کارد وتبر وسیلاوه وپیشقبض وتفنگ برسقویان یورش بردند و تعداد زیادی از سقاوی را از دم تیغ وکارد خود کشیدند وکنترول شهر را خود بدست گرفتند.تا آنکه یک ماه بعد در کابل نادرخان رویکار آمد و با رسیدن هاشمخان به قندهار، مهردلخان که فکر میکرد،نادرخان سلطنت را برای امان الله خان بازگرفته است،حمایت خود را از وی اعلان نمود، اما وقتی به کابل رفت، دید که حقیقت چیز دیگری بود.**

امان الله خان، از همدلی غلام صدیق خان وزیر خارجه با شورشیان شنوار وتشویق کردن آنان برای حمله برشهرجلال آباد وغارت وتاراج دارائی دولتی و سوختن وبه آتش کشاندن عمارات پرشکوه در شهر جلال آباد، حکایت میکند.

تخلیهٔ ارگ شاهی از امان الله وعنایت الله برای حبیب الله

شاه امان در لباس رسمی شاهانه

حبیب الله در لباس رسمی یک داکو

پلان سقوط رژیم امانی با همکاری برخی از عناصر ارتجاع داخلی، ودسایس خارجی بخصوص همفریز سفیرانگلیس درکابل و جواسیس دیگرآن کشور مثل: لارنس وعبدالواحد شینواری معروف به «مسترویدِ» استرالیائی، قسمی طرح ریزی شده بود که ابتدا شورش درسمت مشرقی ازطرف مردم شینوار بسرکردگی دو نفرخان بنامهای محمدعلم ومحمدافضل آغاز گردد، تا نیروهای نظامی کابل به آنسو سوق شوند. و وقتی کابل از قوتهای نظامی خالی گردید، آنگاه حبیب الله پسرسقو از سمت شمال کابل دست به اغتشاش بزند و با نیروهای خود برکابل حمله نماید. در روز۱۳ دسمبر۱۹۲۸وقتی که بچهٔ سقو برکابل حمله کرد، محمدولی خان وکیل مقام سلطنت وعبدالعزیز وزیردفاع ، فقط

۸۰ نفر از محافظان دیپوهای اسلحه را جمع کردند تا به مقابل ۲۰۰۰ نفر لشکر ایلجاری سقاوی که ۲۰۰ تن آنها مسلح بودند و بقیه چوب و تبر بدست داشتند به مقاومت بپردازند! طبیعی بود که ۸۰ نفر سرباز دولتی کاری از پیش برده نمتوانستد و نتیجه همانا چیزی بود که قبلاً طرح شده بود یعنی که نصب یک دزد بیسواد بجای رژیم مترقی امانی وانتقام ازاستقلال طلبان وآزادی خواهان افغانستان. کاتب در رابطه به حملهٔ اول حبیب الله برکابل مینویسد:

> حبیب الله «روز جمعه ۲۲ ماه قوس ۱۳۰۷ هجری شمسی، مطابق ۱۲ دسمبر۱۹۲۹ میلادی با قرب دو هزار نفر که از جمله دویست تن با سلاح ودیگر همه بی سلاح وچوب وتبر به دست بودند واغلب سر و پای برهنه راه می پیمودند، وارد قلعهٔ مراد بیک واقع دامن شمال سلسله کُتل خرس خانه که امیر حبیب الله خان مقتول مرحوم نام آن را به خیرخانه[۱۷۸]تبدیل داده است، شدند.بالجمله ملانمایان بعید از دیانت، عاری از فقاهت که در حقیقت گرگان در لباس میش ونسبت به خلق بداندیشند، به اظهار این که بدون امیر حمله برکابل شرعاً بلا جواز واگر کسی کشته شود خونش هدر وندر نزد داور بی نیاز مردود است، نماز جمعه را با خطبهٔ امارت به نام حبیب الله خوانده راه مدعا برگرفتند وچنین کس را که

---

[۱۷۸]- خیرخانه، دراصل "خُرخانه"(پرستشگاه خورشید) بوده است. دانشمندان باستان شناسی فرانسه در سال ۱۹۳٦ در دامنه کوه خیرخانه(خُرشیدخانه) درکابل ، موفق به کشف مجسمه مرمرین ربة النوع سوریا (خورشید) شدند. ربة النوع سوریا بشکل یک زن سوار برگردونه خورشید درحالی که گردونهٔ اورا دواسپ بسوی آسمان میکشند، دیده مي شد. (رک: مقالهٔ مهرپرستی در سیستان وکابل، از من،در آرشیف مقالات نویسنده) این اثر باستانی که نمایانگر پرستش مهر یا خورشید در کابل قدیم است، در موزیم ملی کابل تا زمان تصرف کابل از سوی طالبان در ۱۹۹٦ موجود بود ولی بعد از حاکمیت طالبان که بسیاری ازمجسمه های سنگی وگچی موزیم را از روی تعصب ونادانی تخریب کردند، ممکن است این تندیس نیز تخریب شده باشد، بنابرین «خیرخانه»(خُــرخانه = خانه یا پرستشگاه خورشید) را «خرس خانه » نامیدن جز بی خبری مردم از تاریخ محلی شان تعبیر وتوجیه دیگری نمیتواند داشته باشد.

بایست از اقرار خودش برقتل ٤٠٠نفر بی گناه قصاص می نمودند، برخلاف شرع وعقل امیر نام نهاده ، راه جهالت پیمودند. وبه ساعت سه بعد از نصف روز از ده کیپک چاریارگویان وخود را ایلجاری(قشون قومی) وعازم شنوارگویان عبورکردند وبه ساعت سه وپانزده دقیقه درباغ بالا وسفارت خانه دولت برتانیه عظمی رسیده وعمارت باغ مذکور را که... این وقت شفاخانهٔ بیماران سپاه نظام بود متصرف شده؛ تفنگ های کشکچیان آنجا و پاسداران [نگهبانان] درب سفارت خانهٔ موصوفه را گرفته.... از دعوت وزراء خاینه وحضرت شوربازار و بزرگان کابل و محمدولی خان وکیل امیر امان الله خان وغیره که به ایشان اطمینان و وقت حمله را نشان داده بودند، وارد سرای سردار عبدالقدوس خان صدراعظم مرحوم که مکتب حربیه [درشهرارا] بود،گردیده، وپسرمحمداکبرخان معروف به میربچه، با[عده ای] تا حوض ذخیره آب پمقان[پغمان]واقع گردنه ده افغانان، پای جلادت پیش نهاده، دستهٔ ضابطان سواری که در عمارت واقع باغ امیر شیرعلیخان مرحوم واقع قرب مکتب حبیبیه در تحت تعلیم شوکت بیک ترک بودند، به دفاع برخاسته ایشان را از دخول شهر باز داشتند. وغلغله در شهر افتاد.... علیاحضرت مادر امیر امان الله خان ، بی حجابانه[روی برهنه] در بین مردمی که از اسلحه خانه ارگ تفنگ می گرفتند، در آمده ایشان را فرزند خویش گفته به دفاع ترغیب کردن گرفت واگرچه پنجاه هزار تفنگ به اهالی شهر ومردم چهاردهی وایلجاری قومی با فشنگ خارج از حد حصر داده شد، بدبختانه از نفرتی که عموماً به واسطهٔ کردار وزراء

ومامورین غدار وخائن در دل داشتند، نتیجه به جز خسارت تلف شدن تفنگ وفشنگ نداد. » [۱۷۹]

امان الله خان وقتی وضع را مغشوش ومردم کابل را بی تفاوت نسبت به سرنوشت خودشان تشخیص داد، از سلطنت بروز دوشنبه۲٤ جدی ۱۳۰۷ش/۱٤ جنوری ۱۹۲۹ خود را خلع نمود و بعد همراه محمودطرزی وغلام صدیق خان وزیرخارجه و محمدیعقوب وزیردربار وعبدالاحمدخان[۱۸۰] وکیل وزیرداخله وشش تن محافظ از رسالهٔ شاهی (گاردشاهی) وقریب صد لک (ده میلون)روپیه پوند انگلیسی عازم قندهار شد. و سردارعنایت الله برادر بزرگش، در بعد از ظهر همان روز تعدادی از اهالی کابل وبرخی از سران نظامی را در قصر دلکشا جهت گرفتن بیعت دعوت کرد و ابتدا وصیت نامهٔ امیر امان الله خان را قرائت نمود که به قول کاتب:« الحق نظربه خدمت برجسته اونسبت به دولت وملت ومملکت افغانستان به غایت مؤثر وحزن[انگیز] وگریه آوربود.» [۱۸۱].

بدینسان میدان برای ترکتازی دزدان و اوباشان کلکان خالی گردید ومردم دیدند از غارت وتجاوز وچور وچپاول و زدن وکندن وکشتن و به چنگگ آویزکردن وگوش وبینی بریدنها وبه توپ پراندنها وچانماری کردنها و وحشت و بربریت که نمی بایست می دیدند!

کاتب هرجا که از غدر وخیانت وزراء درحق امان الله خان یاد میکند، بصراحت از محمدولی خان وکیل مقام سلطنت وهمسوئی وحمایت احمدعلی خان رئیس بلدیه کابل از پسرسقو متذکر میشود، درحالی که غبار،بجای احمدعلیخان، از والی علی احمدخان شاغاسی یاد میکند که از پسر سقاو وسید

---

[۱۷۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٥٦-٦٠

[۱۸۰]- من عبدالاحمدخان را نشناختم، ممکن عبدالاحدخان (مایار) وردک باشد که درعهد امان الله خان وبعد در عهد نادرشاه وظاهرشاه وزیر داخله بود. وهمراه شاه امان الله درقندهار رفته بود وجنگ در مقابل سقوی ها را در غزنی رهبری میکرد.

[۱۸۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٦١

حسین حمایت میکرده ویک وقتی که به پروان رفته بود،آنها را فرامیخواند ونوازش میداد و آنها را برای روز مبادا عزیز میداشت.غبار داستان این حمایت وبرادرخواندگی را از قول میرغلام حسین خان از خوانین متنفذ منطقهٔ بهسود در تاریخ خود نقل میکند[۱۸۲].

شایداین بیت شاعر درحق رجالی که درسرنگونی شاه امان الله دست داشتند ودرعین حال از نزدیکترین ومقرب ترین دوستان ووابستگان شاه نیزبودند، خوبتر صدق کند که گفته است:

شیـــــشه نزدیک تر ازسنگ ندارد خویشی

هرمصیبت که بهرکس برسد از خویش است

کاتب از جملهٔ مخالفان مشروطه خواهان و امان الله خان ، از حضرت شور بازار (محمدصادق مجددی) و سردار محمدعثمان خان هم اسم می برد.

محمدصادق مجددی(گل آغا)، در زمان تبعید برادرخود نورالمشایخ (شیرآغا) ، سر پرستی مقام روحانیت حضرات رادر کابل بدوش داشت. نورالمشایخ را شاه امان الله به جرم دست داشتن در شورش منگل، تبعید کرده بود و او را انگلیس ها در دیرهٔ اسماعیل خان نزدیک سرحد افغانستان اقامت داده بودند و او از آنجا درمیان مریدان کوچی خود برضد شاه امان الله تبلیغات سوء میکرد.

محمدصادق مجددی، کسی بود که با هدایت ومشورت برادر بزرگ خود، قبل از تدویر لویه جرکه ۱۹۲۸، امضای ٤٠٠ نفر ملا را برای خلع شاه امان الله از سلطنت، درماه سپتامبر ۱۹۲۸ جمع آوری کرده بود. و بعد با قاضی عبدالرحمن وچند تن ملای دیگر به میان مردم پکتیا رفت تا آنها را برای بغاوت تحریک نماید، اما مردم او وهمراهانش را به حکومت تسلیم دادند. امان الله خان یا از ترس یا از احترام زیاد به خاندان حضرات، محمد صادق مجددی و

[۱۸۲]-غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، چاپ ۱۳٤٦،کابل، ص ۸۱٦

برادرزاده اش محمد معصوم مجددی را نکشت وزندانی نمود، مگر قاضی عبدالرحمن و ملا عبدالقادر وچند تن دیگر را محکوم به اعدام نمود. [۱۸۳]

یکی از همراهان حضرات مجددی، سردار محمدعثمان خان (خُسرمحمد معصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی) نوادهٔ سردار سلطان احمدخان ابن سردار محمدعظیم خان برادر امیردوست محمدخان بود. او بخاطر خویشاوندی با حضرات مجددی ومخالفت با مشروطیت، واحتمالاً برای رسیدن به سلطنت ، در فتوای خلع شاه از سلطنت، امضاء کرده بود و بنابرین دستگیر و زندانی شده بود. بعد از رفتن شاه امان الله از کابل در روز ۱٤ جنوری، او وحضرات شور بازار از زندان رها و در مجلس بیعت به امارت عنایت الله خان شرکت کردند. حضرت شوربازار لنگی امارت را برسرعنایت الله خان بست وتبریک گفت.وسپس بحیث نمایندهٔ عنایت الله خان، نزد حبیب الله کلکانی فرستاده شد تا او را به بیعت به امیر جدید دعوت نماید، اما حضرت صاحب ،وقتی نزد حبیب الله کلکانی رسید، اول سقوط امان الله خان را به حبیب الله تبریک گفت و سپس درمورد امارت عنایت الله خان،اظهارکرد که چون تاریخ امارت شما در اول رجب است واز عنایت الله خان دوم شعبان ، پس شما مستحق امارت هستید. واگرعنایت الله خان به شما بیعت نکند، شرعاً باغی شمرده میشود و قابل مجازات خواهد بود.

کاتب دراین مورد میگوید که : عنایت الله خان« حضرت شوربازار را که... آتش افروز کینه وعناد بود، با سردار محمدعثمان خان، ودو سه تن ملانمایان متحرک لوای بغی وطغیان، نزد پسر سقاء و سید حسین، دزدان مشهور به سواری موتر گسیل داشت و پیام داد که :

---

[۱۸۳] ـفیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب،صفحه ٦۲:مینویسد:عنایت الله خان « حضرت شوربازار را که ماده فساد وآتش افروز کینه وعناد او بود، با سردار محمدعثمان خان، که هردو تن از سبب حبس وتوقیف خود ها در ماه سنبله که از جهت رفتن حضرت با قاضی عبدالرحمن مرید خود در سمت جنوبی برای اغوا کردن و برخلاف دولت برانگیختن [مردم] آن صوب وگرفتار آمدن ایشان و به قتل رسیدن ملا عبدالرحمن با چهارتن از فرزندان و داماد برادر زاده اش آزرده بودند،» نزد پسرسقاو فرستاد.غبار دراین باره توضیحات روشنتری میدهد.(غبار،ص۸۱۷)

اینک امان الله خان ازمیان رفته،عموم اهالی کابل از وضیع وشریف وقوی وضعیف وکشوری ولشکری حاضر فراهم آمده با من که مسلمانم وشما هم مرا مسلمان میدانید،دست بیعت داده به امارتم برداشته اند. پس واقعاً اگر جنگ وجدال وخون ریختن وقتال شما برای دین بوده[باشد]، باید تیغ خلاف در غلاف کرده ترک سفک و دماء نموده، پذیرای امر امارت اسلامیت شوید. وایشان(هیئت حضرت)... به مجرد وصول [نزد پسرسقا] پیام امیر امان الله خان را گذارده، درخاتمه گفتند که:تاریخ نصب امارت حبیب الله در روز غرۀ رجب(اول ماه رجب) واز عنایت الله خان در دوم شعبان است. از این رو شما مستحق[امارت] وعنایت الله خان برخلاف حق می باشد[۱۸٤]،اگرچنانچه از راه اطاعت پیش نیامده بیعت نکند به حکم شرعی باغی ومهدور الدم خواهد بود.[۱۸۵].»

وحبیب الله وسید حسین از این گفتار فرستادگان عنایت الله خان وفتوای ملا نمایان همرکاب خود،خویش[را] مقضی المرام دیده، تبعۀ خود را امر حرکت جانب شهر کابل نمودند. .... از کثرت فیر تفنگ خودی وبیگانه دروازه های آمد وشد به رویش بسته گشت.... روز بعد ۱۵ جنوری، بزرگان کابل و چهاردهی ،بجای آنکه برای تبریکی عنایت الله خان به ارگ بروند، دسته دسته برای تبریکی وبیعت به حبیب الله پسرسقاو به باغ بالا می ر فتند و برمی گشتند وشهرکابل جایگاه فیرهای توپ وتفنگ هوائی و زورنمائی سقاویان شده بود. عصر همان روز حضرت شوربازار وسردار محمدعثمان خان از نزذ پسرسقا به حضور عنایت الله خان برگشتند و خبرآوردند که حبیب الله خود را امیر می

---

[۱۸٤]-اما بجواب حضرت شوربازارباید در همین جا گفت که: امان الله تا همین دوم شعبان/مطابق ۱٤ جنوری۱۹۲۹ ، پادشاه رسمی وقانونی افغانستان بوده است، نه حبیب الله کلکانی سرکردۀ دزدان کوهدامن!

[۱۸۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٦۳

شمارد و بیعت شما را میخواهد. با این خبر عنایت الله خان را از امارت مایوس و دچار خوف وهراس گردید. [۱۸٦]

کاتب در مورد چگونگی خلع عنایت الله خان از امارت و تخلیه ارگ سلطنتی برای حبیب الله کلکانی، مینویسد:

« نظر به عدم وفای اهالی کابل و وجود غدر وخیانت حضرت [شوربازار]... وغیره جهلهٔ شیطان توسُل،که در استعفای عنایت الله خان از امارت وتخلیهٔ ارگ توعُل داشتند، او را تخویف وتحذیر نموده از جمله حضرت راه میانجی گری دربین عنایت الله خان و پسر سقاء وسید حسین پیموده تا که قرآن کریم را شفیع خلع امارت وتخلیهٔ ارگ سلطنت که از ذخیرهٔ نقدینه وآلات وادوات ناریه و دفاعیه مملو و به قدر کفایت مدت طویلی آماده و مهیا و فتح و تصرف ارگ بعید از قوهٔ اشرار نکوهیده کار بود، راضی نمود. چنانچه مستدعیاتش که سه صد هزار روپیه با خود برداشتن و با عائلهٔ خویش از راه پشاور و پنجاب روی ناکامی و بد نامی به سوی قندهار یا دیگر دیار نهادن،نزد حبیب الله سقاء زاده قبول افتاده، جانبین به قرآن مجید مقررات وتعهدات خود را رقم کرده، پسر سقاء در روز چهارشنبه فرمان امان جان ومال او و آنانی که در ارگ همراهش بودند، به ذریعهٔ حضرت فرستاده وعنایت الله خان اهالی حرم پدر مرحوم و برادران وخواهران خود را در ارگ بودند با چشم اشکبار وداع ودیدار اخیر نموده، وبه هریک از برادران وخواهران ومادران ایشان ۲۵ پوند گه چندی روز ذلت به سر برده از عدم قوت هلاک نشوند، داده وهم به سپاهیانی که از رسالهٔ شاهی وغیره در ارگ ومشغول مدافعه ومحاربه بودند، وجوه نقدینه بذل وعطا فرموده، در

[۱۸٦] ـ فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٦٤

شب پنجشنبه پنجم شعبان ۱۳٤۷قمری مطابق هفدهم جنوری (۱۹۲۹) میلادی مقررات معاهده وخلع خود را از امارت نوشته، با خامهٔ خود امضا ونام خویشتن را نوشت:

« برادرم حبیب الله خان! به عموم معلوم است که من اراده وشوق پادشاهی ندارم، چنانچه در موقع شهادت پدر مرحومم من ازاین مسئله صرف نظرکردم با وجود میسر بودن وسایل، دراین وقت که امان الله خان خود را از پادشاهی خلع نمود، بازمن هیچ اراده و ذوق پادشاهی نداشتم. مگر ارباب حل وعقد مرکز برداشتن این بار را به من اصرار تکلیف نمودند. وسعادت ملت واعتلای اسلام را در آن نشان دادند. من هم از نقطه نظر اصرار آنان قبول کردم،اما اکنون که می بینم مسئله به قتل مسلمین می انجامد از آن صرف نظر نموده خود را از امارت افغانستان خلع نمودم. وتبع دیگر جماعهٔ مسلمین که به شما بیعت کرده اند، من هم بیعت کردم. و مامورینی که امروز با من در ارگ و به قید بیعت من و بزرگان آنان اشخاص ذیل می باشند: محمدولی خان، عبدالعزیزخان،محمد سرورخان،غلام حیدرخان، احمدعلی خان، غلام دستگیرخان، عبدالغیاث خان، عطاء الحق خان، محمدامان خان،محمدامین خان، محمداسحق خان،سیدقاسم خان، عبدالوهاب خان، عبدالتواب خان، شاه محمودخان، سید عبدالله خان، سلطان محمدخان،سید احمدخان، میرعلی احمدخان، محمداکرم خان به مثل من و پیروی من از قید بیعت با من برآمده با شما بیعت کردند بر شرایط ذیل:

اول: خود من با عائله وسایرمتعلقین واهل بیت خود ومامورین مذکور وسائرین آنانکه در ارگ می باشند وکلیه صاحب منصبان عسکری وافراد نظامی وعمله خدمهٔ مقیم ارگ از طرف خود و متعلقین خود ومال وهستی خود مأمون

بوده از هیچ رهگذر وبه هیچ وسیله وحیله اذیتی به آنها نرسد.

دوم: خود من با عائله و متعلقین خود به قندهار یا خارج می روم وباید توسط طیاره به قندهار رسانده شوم.

سوم: محمدولی خان وعبدالعزیز خان واحمد علی خان را اجازه داده شود که با من بروند.

چهارم:از مامورین بزرگ فوق کسانی که خواهش رفتن به خارج داشته باشند، لا اقل بعد از یک ماه ازاین تاریخ، به اوشان اجازۀ رفتن با عائله داده شود.

پنجم: تازمانی که طیاره برای مسافرت من حاضر شود، من در ارگ بوده، پس از سوار شدن به طیاره وحرکت طبیعی آن ، ارگ برای شما تخلیه میشود. - لیل پنجشنبه پنجم شعبان المظم سنۀ ۱۳٤۷، عنایت الله» [۱۸۷].

کاتب علاوه میکند که: دراین امرشوم به جزغلام دستگیرخان قلعه بیگی پسر عبدالرشیدخان محمدزائی وعبدالعزیز خان وزیر حربیه فرزند محمدالله خان[معاذالله خان] بارکزائی که رضا وشریک دزد و رفیق قافله نبودند، دیگران همه راه انقراض سلطنت خاندان امیر عبدالرحمن خان به خصوص امان الله خان وعنایت الله خان همی پیمودند تا که برمرام فایق آمدند.

فردای آنروز جمعه ۱۸ماه جنوری ۱۹۲۹میلادی،(۲۸ جدی ۱۳۰۷ شمسی) به ساعت ۱۱ قبل ازظهر دو بال طیارۀ انگلیس وارد کابل شد، ابتدا عنایت الله خان با عائله و منسوبان خود و بعد عبدالعزیزخان واحمدعلی خان به ساعت یک بعد از ظهر به صوب پشاور پرواز کردند. عبدالوهاب وعبدالتواب پسران محمود طرزی با بعضی از پسران ودختران عنایت الله خان در بالون (طیاره) جا نشده، روزبعد آنها هم از کشورخارج شدند. [۱۸۸]

---

[۱۸۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦٦- ٦۷

[۱۸۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦۷

سوگند شکنی وقرآن خوری بچهٔ سقو:

درمیان مسلمانان، سوگند خوردن و بعد شکستن آن ، کار بسیار زشت است. وحتی مردم از دیدن و روبه رو شدن باکسی که سوگند خود را شکسته باشد،اِبا میورزند و او را بنام «قرآن خور» می شناسند. معنای این کار اینست که نبایستی با او وارد معامله و داد ستد شد، زیرا که به قول و قرار او اعتباری نیست. کاتب می گوید که :

« وپسر سقاء،(همان روز١٨ جنوری) سید حسین را هنگام عصر از راه[غرض] تصرف ارگ در شهر فرستاده ، خود در عمارت باغ آقا[باغ مهمانخان[١٨٩]] که محکمهٔ ایالت(ولایت کابل) وقضات ومستوفیت مرکزی است، وارد شد. وتبعهٔ جهلهٔ دَد صفت هردو که در بازار ها و پارک نظام و قوماندانی (کوتوالی) مشغول و سرگرم تطاول وغارت اعداد قشون قومی اقوام هزاره و وردک و وزیری و منگل و سواران رکاب شاهی و بعضی خانه ها بودند، شلیک توپ وتفنگ شادمانه نموده، اهالی شهری که از کثرت فیر و شدت آواز توپ و تفنگ که برخلاف عادت وحشیانه اقدام کردند، در هراس و وسواس افتاده هرکدام درهر مقامی که بودند، جانب خانه ولانه خویش راه دویدن پیش گرفتند . و سید حسین در زیر گنبد نقاره خانهٔ ارگ، تبعهٔ جهلهٔ خود را منع تفنگ زدن کرد، چون دست بازنکشیدند، با تفنگی که در دست داشت، سینهٔ یکی را هدف گلوله نموده، قالبش را از روح تهی ساخت. و دیگران از مشاهدهٔ چنین حرکت پرجهالت سرا پا ضلالت او بلا تأمل اقدام در قتل صدها نفر واین یک تن کرده دست از کشاد دادن تفنگ کشیدند. وداخل ارگ شده ملازمان نظام و رسالهٔ

---

[١٨٩]-غبار،ج١، ص٨٢٥

شاهی و قلعه بیگی وغیره محصورین را به خلاف عهدی که درمیان نهاده به قرآن نگار داده بودند، به بدترین حالتی زده و کوفته وعریان کرده و بعضی را کشته و از ارگ بیرون کشیدند. چهارتن از رسالهٔ شاهی را به سرچوک که از بازار با دل افگار و بدن خسته و زار عبور می کردند به ضرب گلولهٔ تفنگ از پا در آورده، همچنین از نفری قومی وردک و وزیری و منگلی وهزاره را در هر موضع و محلی از درون و بیرون شهرخلع سلاح و برهنه کرده، به قتل رسانیدند. حتی از خانه ها که پناه جسته بودند، برآورده انواع بد ناموسی وغارت و سرقت از قوه به فعل آورده، با وجود اظهار دین داری آنقدر بد رفتاری کردند که آئین اسلامی را مطعون بیگانگان ساخته به بدنامی کشیدند.[۱۹۰].

کاتب از عدم پابندی پسر سقو به عهد وسوگند وامضاء برقرآن تذکرداده ، ازمصادرهٔ اموال و دارائی ۲۰ تن از رجال وابسته به خاندان سلطنتی که عنایت الله خان از حبیب الله، امان جان ومال شان را خواسته بود و او آن را قبول ودر قرآن مهر وامضاء کرده بود، یاد می کند و مینویسد :

« از این روز به بعد راه نکث عهد پیش گرفته،سرا و جای ومال ومتاع وذخیره و اندوخته آن بیست تن را که عنایت الله خان در عهد نامه نام برده، امان جان ومتاع وضیاع وناموس داده شده بودند، پی هم ضبط و خود ایشان را به جز دوسه نفر با دیگر وزراء و مامورین بزرگ حبس و در ارگ توقیف فرموده از هرکدام مبالغی برعلاوهٔ آنچه در قید ضبط آورد، بیم قتل داده بگرفت. و خزینهٔ عین المال واغلب بیت المال را با قورخانه چند روز و شب در کوهدامن به ذریعهٔ موتر حمل و نقل داده تا که از جانب جلال آباد و قندهار و دیگر بلاد آسوده

---

[۱۹۰]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦۹- ۷۰

خاطر و مطمئن گشت که افاغنه [افغانها] عموماً..... جرأت حمله و جنگ ندارند، دست از فرستادن ذخایر دولتی وضبطی و مصادرتی در کوهستان و کوهدامن کشیده، به زن خواستن و زنان و دختران و پسران بازرگانان و سرداران و نام داران را از سپاهی تا افسر، شب به اجبار و اکراه در اطاق های خود بردن زیاد پرداختند. وتا اوایل ماه رمضان یکصد ونود و یک(١٩١) خانه از متمولین و وزراء ومامورین وغیره را ضبط وغارت کردند، و از جملهٔ گرفتاران محمدولی خان وکیل امیرامان الله خان را که از پیش با پسر سقاو وسید حسین عهد درمیان داشت، و به هر دو تن وهمراهان و انبازان شان حمایت ها ومعاونت ها کرده از دستگیر نمودن و به غُل و زنجیر در آوردن شان مامورین دولت را باز داشته بود، به خواهش واستدعای خودش تا بیست وهفتم شعبان با دیگران توقیف فرموده از دیگران جدا در حجرهٔ شیراحمدخان وزیر دربار جدید مُعزّزانه در تحت حفاظت آورد. وخانه ومایملکش را نیز ضبط وغارت نکرد .»[١٩١].

کاتب از اعدام سه تن از بزرگان محمدزائی وابسته به خاندان سلطنتی توسط پسر سقوخبرمیدهد ومینویسد:

« درشب این روز فجیعت آموز[دوم سرطان/١٣جولای ١٩٢٩] سه تن از قبیلهٔ جلیلهٔ محمدزائی چون: شهزاده حیات الله خان وشهزاده عبدالمجید پسران امیر حبیب الله قتیل وسردار محمدعثمان خان پسر سردار محمدعمرخان مرحوم بن سردار سلطان احمدخان ملقب به سرکار، با حبیب الله معین وزارت حربیهٔ اعلیحضرت امان الله خان به امر سالار اشقیاء ومقتدای فسقاء حبیب الله پسرسقا،طناب درگلو

[١٩١]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦٩ ،٧١- ٧٢

کشیده،هلاک و در خندق به زیرخاک نهفته، ازاین راز به کسی نگفته، مدتی غذای نهار و شام شان را محافظ درب محبس صرف همی کرد که بازماندگان شان از این قضیه جانکاه دل خراش آگاه نشوند. و از افشای آن نظر به عدم جنحه و جنایت وخطا و خیانت مقتولین مظلومین تأثیر هم وغم در قلوب مُحبّین شان راه نیافته، باعث حدوث فتنه نشود.»[۱۹۲].

این اشخاص نیز از جمله کسانی بودند که حیات شان از هرگونه اذیت وآزار از سوی پسرسقو بنابرسوگند وامضای که در قرآن مجید گذاشته بود، باید در امان می بود، اما پسرسقو با اعدام آنها یک باردیگر،سوگند خود را شکست و می باید از نمرهٔ «خادم دین رسول الله» او کاسته شود.

تجاوز سقاویان به مال و ناموس کابلیان:

تجاوز به ناموس دیگران وهتک عصمت به زن و دختر و پسر وخواهر مردم نیزدرفرهنگ بشری وفرهنگ افغانی، از زشت ترین کارها شمرده میشود، و به سبب زشتی وخشونت انگیز بودن انست که متضررین به مرتکبین آن به سزای کمتر از قصاص واعدام راضی نمیگردند. کاتب، از دست درازی سپاهیان پسرسقو، به مال و ناموس زنان و دختران و پسران مردم از همان روز اول ورود شان(۱٦جنوری۱۹۲۹) به شهرکابل خبرداده مینویسد:

« روز چهارشنبه (چهارم شعبان/ ۱٦ جنوری)که جنگ وتک وتک گشاد دادن توپ وتفنگ دربین محصورین وکوهستانیان ، جاری و بیعت مردم به امیر حبیب الله ساری بود، در این روز سید حسین به خانهٔ نورالدین پسرقاضی قطب الدین جوانشیر قوم قزلباش آمده، صرف چای کرد، دروازهٔ قلعهٔ چنداول نیز به به اجبار واکراه بازگشت. ومنادی از همان غروب روز اول ابتدا به ندای باز بودن دکاکین وهدف گلوله

[۱۹۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۱۲

تفنگ شدن کسی که دست به مال ومتاع دکانی بیازد، نموده، پیش وپیش ندا در داده، از عقب دزدان کوهستان هرچه از دست اندازی وسرخود به خانه در آمدن وغارت کردن از دست ایشان آمد،دریغ نکردند، بلکه تا اواخر رمضان این فعل خود را ادامه نهاده برعلاوه از بردن زنان و دختران و پسران مراهق (نوباوه،نوجوان) درشب وخفتن با ایشان وبه اجبار رقصانیدن، هیچ کمی و کوتاهی نکردند.» [۱۹۳].

کاتب به ارتباط روز اشغال ارگ(۱۸ جنوری)، مینویسد:

« تبعهٔ پسر سقاء وحمیدالله برادر وسید حسین وزیرجنگ وپردل سپهسالار او وغیره دزدان که هرکدام نام منصب بزرگی را برخود نهاده بودند، به مفاسقت وغارت اقدام کرده، به بهانهٔ اینکه آواز تفنگ ازاین خانه شنیده شده یا تفنگ درآن[موجود] است، دست دسته وجوق جوق شده از دست بد ناموسی به زنان ودوشیزگان و پسران و تاراج مال و منال یازیدن، وپسران و زنان ودختران را در اطاق های خلوت برای مخالطت کشیدن وهر ده و بیست نفر یکی دونفر زن و پسر و دختر را در منزل و اطاق بیتوتهٔ خویش بردن دریغ نکرده، تا امروز که یک شنبه بیست وهشتم رمضان مطابق ۱۱مارچ، سنهٔ هجری ۱۳٤۷ وسنهٔ میلادی ۱۹۲۹ هست، این فعل وعمل جاری[است].» [۱۹٤].

در جای دیگری به ارتباط وقایع ۱٤ ثور/٤ می ۱۹۲۹، مینویسد:« هواداران امان الله خان ومحمدنادرخان این روز را به کمال یأس به سر برده، اهالی شهر کابل که از جور وستم شمالیان به ستوه آمده اند، زیاده تر به هراس غارت و تاراج واسارت افتادند. وبعضی خانه ها را آزار واذیت کردند. خلاصه

---

[۱۹۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ٦٥

[۱۹٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۷۱

عموم مردم شهر به کمال بد روزی وخوف روز انحصار به شب انذار رسانیده، راه نجات به هیچ جانبی برای برون رفتن واز تهلکه خلاص شدن ندارند تا خداوند تبارک وتعالی چه پیش آرد واین فکر واندیش هلاک ودمار را به چه خاتمه دهد؟»[۱۹۵] .

کاتب علاوه میکند که : ،سقاوی ها لیست دخترانی را که درعهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند و به آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی ازدزدان کوهستانی ویا کوهدامنی ازدواج نمایند.» [۱۹۶].

کاتب جای دیگری به نفرت شدید مردم کابل از سقاویان اشاره کرده میگوید:«از سوء کردار و رفتار اعیان وافراد قشون او(پسرسقاء) نسبت به عامهٔ خلق از زن ومرد و دختر و پسر وغارت مال و ارتکاب به فسق و فحشاء تمامت مردم از او رویگردان ومایل امان الله خان شده، از دل وجان خواهشمند وصول او یند.» [۱۹۷].

جای دیگری گفته میشود: « ستم حبیب الله خان وقشون او بر اهالی کابل از قبیل : آدم را زنده قطعه قطعه کردن وزنان و دختران و پسران را در اتاق های مفاسقه زنا و لواط کشیدن و مردم را به دار آویختن وخون های زیاد ریختن، به ننگ افغانی از رشک قوم هزاره که با وجود ندیدن نیکوئی از حکومت، راه معاونتش برگرفته اند، برخاسته در تگاب سمر و مشتهر گردید. وهم قوم کروخیل وهودخیل

---

[۱۹۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۳
[۱۹۶]- فیض محمدکاتب، نژادنامهٔ افغان ، ص۵۹
[۱۹۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۱

مواضع مستعده و مشرفهٔ بتخاک را به قصد حمله برقشون حبیب الله که در آنجا اند، متصرف و آمادهٔ یورش شدند.» [۱۹۸].

ملا فیض محمدکاتب ، دربارهً فرمانروایان سقوی میگوید: « برای بیان وحشت وبربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنهارا صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هرقدر فرمانی که صادرکرده و درآنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی های که برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند،افزون براین مردم را بزور وبدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق میکردند. درواقع اینها سپاه شیطان اند که آبادیها را تباه میکنند و خانه ها راغارت و چپاول می نمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان وسایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود را که از دست همین ها برسر مردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر و خیریت است.» [۱۹۹].

فیض محمد کاتب ازشیوه کار وادارهٔ سقوی یاد کرده میگوید : هر دو تن(حبیب الله وسیدحسین) با عده ای از دزدان وبی دانشان وحشی ، به روز دوم حرکت عنایت الله خان،نخست اعلانی به برحالی تمام مامورین سابق به کار شان به نشر رساند، و روز بعد حکم تردید اعلان قبلی را صادر نموده و وزارت تجارت را لغو کرد. و همچنان مامورین بعضی دوایر وزارت خانه ها را از کار سبکدوش نمود. ودر دوسه روز اول،هریک از سرداران واعیان که خود را به حضور شان میرسانیدند، به اعطای یک بریک ونیم چند معاش

---

[۱۹۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱۷٤

[۱۹۹]-کاتب،همان اثر،ص۵۷

سابقش نوید ومژده میبافتند.« وآنها نیز از روی حماقت وجهالت باور کرده، خرسند میشدند. تا همه را حبس وضبط ومعاش ومایوس ومحروم فرمود و به پول های هنگفت از تجار وارباب ثروت گرفتن پرداخته، دل های عموم را رنجیده ورمیده ساخت. وبه زن خواستن اقدام کرده، دختر سردار نصرالله خان نایب السلطنه مرحوم وشهزاده امین الله خان پسر عبدالرحمن خان را به اجبار واکراه به مزاوجت تکلیف کرد.» [۲۰۰].

والی سقوی کابل « ملک محسن خان زنی را که از سوی افراد سقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستورداد غرغره شود،چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولد یافت والی امرنمود تا مادر وکودک هردو اعدام شوند، قاضی بر والی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است. ملک محسن جواب داد: اگرخلاف شریعت است یا نیست من حکم کرده ام باید عملی شود.» [۲۰۱] .

« ...ملک محسن والی [کابل] چهل هزار روپیه در وقت ضبط کردن خانهٔ ایشک آقاسی محمد سرورخان مرحوم وهم اشیای مستظرفه نفیس وثمینه زیادی را از خانه های غلام صدیق خان وزیرخارجهٔ ومحمدیعقوب خان وزیر دربار، وعبدالعزیز خان وزیر حربیه و محمودخان یاور وحیات الله خان عضد الدوله وغیره که قریب دو صد خانه به بشمار می روند، گرفته و در خانه خود برده است، مورد عتایت حمیدالله معین السلطنه شده، گویند او را چوب زیاد زده و امر کرده

---

[۲۰۰] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۸۳

[۲۰۱] ـ فیض محمد کاتب،تذکرانقلاب، ص۳٤۲

است که از جمله چهل هزار روپیه مسطوره از او حصول نماید.» [۲۰۲].

میزان تنفر مردم کابل را از رژیم جهل وجنایت سقوی دراین گزارش کاتب میتوان بخوبی درک نمود:

« حبیب الله خان، با برادرخود وعده ای از اعیان کوهدامنیان وکوهستانیان که هریک فاعل مایشاء وفعال مایریدند واز جور وستم خود سرانه که براهالی شهرکابل از قوه به فعل آورده و می آورند، عموماً از دیدار شان متنفر و بری وبیزار شده، شب و روزاز قادر قهار زوال آنها ومرگ خود می خواهند.... در مزار خواجه صفا به سیر شگوفه ارغوان تشریف... »[۲۰۳]

اعلان تحریک آمیز محمداسلم خان بلوچ درچوک کابل :

قبل ازاینکه داستان ازخودگذری دو جوان غیور کابلی را شرح نمایم، میخواهم از دوحرکت ضد سقوی در شهر کابل یاد آورشوم که یکی مربوط به بغاوت زیرکانهٔ یکی از بزرگان بلوچ است و دیگری بالا کردن بیرق امان الله خان از سوی یک نفر سید از سیدان کنر.

کاتب مینویسد:« محداسلم خان بلوچ[یکی از مهاجرین بلوچستان انگلیس مقیم کابل]، در روزجمعه دوازدهم رمضان مطابق چهارم حوت سنهٔ ۱۳۰۷ هجری شمسیموافق ۲۱ فبروری سنهٔ ۱۹۲۹ میلادی، نظر به سوء رفتار تبعهٔ پسرسقو ودزدان طریق جور وستم پیمای کوهدامن وکوهستان که برشهر کابل مستولی ومسلطند واهالی شهر از وضیع وشریف وقوی وضعیف وزن ومرد وپسر ودختر به ستوه آمده ،راه فرارنمی یابند واز خداوند خواهان امان الله خان شده در خلا وملا ومجالس

---

[۲۰۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۸۶

[۲۰۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۶

ومحافل دعای او ونفرین پسرسقووسید حسین وتبعه ولشکرستمگرایشان و ملانمایان گمراه ... وزرای خائن که بانی امارت اوشده مملکت وملت وسلطنت وقوهٔ جامعه اسلامیت را برباد دادند، می نمایند، اعلانی به نام اهالی کابل نوشته به سرچوک که معبر خاص وعام وممر ازدحام است آویخت، که ای مردم!اگر تفنگ دارید فهوالمطلوب والا بخرید وحکومت جدید فشنگ به شما میدهد تا حراست مال وجان خود را از دستبرد حمله وغارت طوایف وقبایلی که به معاضدت امیرامان الله برخاسته وکمر همت به قطع واستیصال غاصبین سلطنت استوار بسته اند، بتوانید کنید. ووالیان امور پسر سقاء او را حبس ودو هزار روپیه جرم[جریمه] کرده،بعد به حجت قاصره ودلیل مؤصق که او براظهار حق ونگار مستحق خود اقامه نمود، از حبس رها گشت....» [۲۰۴]

برافراشتن بیرق امان الله خان از سوی سید کنری :

فیض محمد،از یک رخداد دیگری یاد میکند، که معلوم میشود مردم کابل ،از رفتن امان الله خان واز کشور وبقدرت رسید پسر سقاو منزجر وناراضی اند.

کاتب مینویسد:« ...در روزیکشنبه۲۱ رمضان و۱٤ حوت، مطابق چهارم مارچ، سیدی از سادات کنرکه خود سر خانهٔ ضیاء همایون از تبعهٔ دولت ایران را که خودش با عایله خویش به سواری طیارهٔ حمایت انگلیس در پشاور رفته وبه درب سرای خود قفل زده،کلید آنرا به سفارت دولت ایران سپرده بود، متصرف ومال ومتاعش را حیف ومیل کرده، بیرق به نشان محراب ومنبر به نام امیر امان الله خان برافراخته در افواه سمر

[۲۰۴] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۹۰

ومشتهر ساخت که جدم علی مرتضی در عالم رؤیا به من القا فرموده است که بیرق امان الله خان را برافرازم. و از شهرت این ادعای مزخرف اهالی شهر دسته دسته به دیدن آن رفته،ولوله به خاص وعام افتاد. ومنهیان پسر سقا نزد سید مذکور شده،او را امر برداشتن وفرود آوردن بیرق کردند و او سر باز زده پاسخ داد که به فرمودۀ جدم افراخته ام.من نمیتوانم فرود آورم، اگر شما میتوانید، فرود آرید. وازاین [ماجرا] درافواه اهالی شهرافتاد که پسر سقا نخست دوهزار روپیه به سید فرستاده استدعای فرود نمودن بیرق کرد. واو همان پاسخ اول را گفته،اقدام در کندن بیرق نکرد. تا که دست سخای پسرسقاء ده الی بیست هزار روپیه به او وعدۀ اعطا به شرط فرود آوردن بیرق داده و او نپذیرفت، تا در روز دوم شوال مطابق۲٤ حوت وموافق چهاردهم مارچ، ملک محس والی[کابل] امر به فرود آوردن واز پا در آوردن سید کرد. ومامورین او بیرق را به قهر وعنف فرود آورده وسیدرا از پا آویخته، بیرق را در پهلویش بداشتند. وبود تا که سید حسین [نائب السلطنه نظر به سیادت ومجذوبیتش]به رقابت والی او را خواسته از زجر وتوبیخ برهانید.وکاغذپاره های چندی ازنزد او به جانبداری امیرامان الله خان نگاشته ودر شهر نشر داده بود، بدست آمد. »[۲۰۵]

کاتب در مورد این سید مجذوب کنری جای دیگری ازکتابش مینویسد که: سیدعبدالرزاق از متوطنین پشد کنر بود که حین شکنجه از سوی ملک محسن والی سقوی از جیبش طوماری بدست آمد که در آن امضای چهارصد تن از مردم سرشناس کابل را به طرفداری از شاه امان الله گرفته بود ودر کنار امضاء ها و نشان انگشتها، نام آنها نیز نوشته شده بود[۲۰٦].

---

[۲۰۵] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۹۱ـ ۹۲

[۲۰٦] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۰٦

ازاین جا معلوم میشود که این سید مردهوشیاری بوده است ، نه مجذوب، واگر دست به کارهای غیرعادی میزده است، به این خاطر بوده تا نظرسقویان را جلب نکند، اما او هرعملی را که برضد سقویان انجام میداده،از روی تعقل انجام می داده است.سرانجام او را با محمدعیسی پسر محمداسماعیل پوپلزائی،ناظر والی علی احمدخان که در لوگر مردم را به مخالفت با پسرسقو وبه حمایت از والی تشویق میکرد دستگیرکردند.محمدعیسی رادر سرچوک بدار آویختند ومدت سه یوم همچنان بدار آویخته بود [۲۰۷]،ولی کاتب از سرنوشت آن چهارصد نفر امضاء کننده در پای طومار بیعتنامه ، چیزی ننوشته است.

این هردو حرکت، در شکل های مختلف نشانگرنفرت مردم کابل ازحکومت سقومیباشد وپیام هرکدام این بود که مردم از رفتن امان الله خان وآمدن پسر سقاو پشیمان اند و حسرت دوران امان الله خان را میخوردند و از حاکمیت سقویان متنفر ومنزجربودند.

اولین اقدام جسورانۀ دو جوان کابلی علیه بچۀ سقاو:

بعد از دستگیری سران واعیان و ثروتمندان کابل،در ۲۱ حمل برابر ۱۰ اپریل، به قول کاتب: «دو نفراز جوانان با احساس وبا وجدان کابل» ، تصمیم گرفتند تا شر پسرسقا را از سر مردم کم کنند. این دو جوان، یک بم دستی راساختند ومیخواستند آن را در روز جمعه در مسجد [عیدگاه] جابجا نمایند و وقتی که حبیب الله به نماز ایستاده شود، منفجر کنند، اما این راز شان قبل از عملی شدن، توسط قاری دوست محمد لغمانی به سقاو راپور داده شد. هردو جوان که یکی حبیب الله نام داشت وپسرحاجی عبدالغفار نجاربود ودیگری عبدالرسول،فرزند خانجی،خانه سامان هندی معروف عهد امیر عبدالرحمن خان بود،دستگیر ومورد استنطاق قرارگرفتند. آنها میدانستند که از این رازشان تنها قاری دوست محمد مطلع بود و کسی دیگری چیزی نمیدانست ، بنابرین آنها درجواب های خود، قاری را به حیث مشوق و رهنمای این کار خود معرفی

[۲۰۷] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۰۶

کردند و گفتند که کسی دیگری دراین کار مداخله نداشته است. پسرسقاو هدایت داد تا قاری دوست محمد را حاضر کنند، حاضر باشان،قاری را که فکر میکرد او را برای گرفتن انعام نزد امیرحبیب الله می برند،به حضور سالار خودحاضر کردند. پسرسقو قاری صاحب را در موتر پهلوی خودجای داد و بسوی چمن خواجه رواش، در عقب ارگ برد و در آنجا هرسه تن را پهلوی یکدیگرایستاده کرد وسپس با تفنگ خود هریک را نشانه گرفت و از پا در آورد. کاتب مینویسد که :

«در وقت برچوب بستن و ایستاده کردن شان، قاری دوست محمد به امیرحبیب الله خان ندا کرد که امیر صاحب مرا هلاک مکن که برایت خیلی خدمت کرده و می کنم. ولیکن چون حکم تقدیر به قتل یک تن شیطان شریر ملانما رفته بود، نجات نیافته به جای جاوید خود شتافت.» [۲۰۸]

این درحالی بود که ده روز قبل ازاین حادثه، یعنی در تاریخ اول اپریل/۱۱حمل، مردم کابل از دست غارت وتجاوز سقویان، برای یک قیام عمومی برضد بچهٔ سقو، بنای دید و بازدید ومشورت را آغازکرده بودند. کاتب زیرعنوان«به ستوه آمدن مردم کابل وعزم دفع حبیب الله کردن شان» مینویسد:

«از سوء رفتار وفشار وانزجار افراد واحاد قشون وکردار ناهنجار واختیار فحشاء واضرار نمودن بزرگان شمالی که دست در اجرای امور دوائرلشکری وکشوری دارند،عموم اهالی کابل واناث وصغار وکبار به ستوه آمدند،زندگانی برایشان سخت ودشوارگشت، لاجرم دل به مرگ داده، وزراء عهدامان الله خان واولیای امور او وبعضی از اعیان وصاحبان ثروتان اهالی شهر درخفا با هم کنگاش در نجات حاصل نمودن از مضائق[جمع مضیقه ،تنگ] ومزالق[جمع مزلقه،لغزاننده] روزگار وحصول تأمین مال اهل وعیال وتحفظ

---

[۲۰۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۳

مال ومنال کرده، قرار دادند که هریک عده ای به مشاهره ومعاش مکفی نوکر گرفته،قوهٔ در خور برداشتن ونیست ونابودکردن حبیب الله خان تهیه وآماده نمایند، بعد بی خبرشبخون آسا حمله نموده او را از میان بردارند. واو از این امر به ذریعهٔ متجسسین ومخبرین خفیه آگاه شده در شب ۲ شنبه ۲۰ شهریور[۲۰ شوال برابر اول اپریل درست است نه ۲۰شهریور]مطابق اول اپریل همه را امر حبس کرد.» [۲۰۹].

کاتب، از سقاویان وپسرسقاء، چنان نفرت داشت، که دریکجا او را« پسرسگ قو»[۲۱۰] می نامد . در لهجهٔ عوام مردم افغانستان، سقاء را «سقو» تلفظ میکنند، اما کاتب، بخاطر اعمال زشت وغیر انسانی ایکه از او و زیردستانش در حق مردم کابل دیده است، با گفتن کلمهٔ «سگ قو» در واقع میخواهد او را تحقیرکند و مثل حیوانی که فهمی جز قو، قو ندارد، دشنام بدهد.[۲۱۱].کاتب در مدت نه ماه حکومت سقاوی، هیچ روز وهیچ لحظه ای از

---

[۲۰۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۱۸

[۲۱۰]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب،ص ۲۵۲

[۲۱۱]- آقای امیری، ویراستار کتاب تذکر انقلاب، دراین خصوص تبصره جالبی دارد ومیگوید: «خشونت کلامی کاتب قابل درک است وخواننده این دفتر، چاشنی تند کلام او را درمورد مردم مشرقی وجنوبی وشمالی، وزراء وعمال امیرامان الله خان، محمدنادرخان وحضرت شوربازار و دیگر ملانمایان واشخاص مختلف در رده های مختلف، به تفاریق، می بیند. خواننده امروزی شاید آرزو کند که کاش کاتب مهارخامه را اندکی می کشید و از تیزی وتندی سخن میکاست، اما نباید از یاد برد که کاتب واقعه نگار رویدادی بود که نه تنها برسرنوشت او تاثیر مستقیم داشت، بلکه واقعه ای بود که یک -آغاز- را به زوال زودهنگام مبتلا کرد. بدینسان،بدیهی است که کاتب تنها به گزارش رویداد اکتفا نکند ودر کنار آن احساسات وتأثرات خود را نیز به ما منتقل کند و این احساسات وتأثرات خود بر ارزش تاریخی اثر می افزاید و رخداد را با تمام ژرفا وشدت فاضلهٔ آن منتقل میکند. تنها گزارش کاتب تاریخی نیست، بلکه تأثرات واحساسات او به هماندازه ارزش تاریخی دارد. تا جائی که به تاریخ نویسی وتاریخ نگاران جدی باز میگردد، خشونت کلامی بیشتر به باز نمائی واقعیت باز میگردد، نه روانشناسی یا ایدئولوژی تاریخ نگار. فی المثل در میانهٔ ابوالفضل بیهقی دبیر و فیض محمد کاتب هزاره، از عطا ملک جوینی به عنوان بهترین وبصیرترین تاریخ نگار و از کتاب او(تاریخ جهانگشای جوینی) به عنوان بهترین تاریخ یاد شده است. بخشی از این امتیاز به خشونت سخن وچاشنی تند کلام[او] باز

اظهار نفرت وانزجار شدید از حبیب الله وهمکاران دزد وجاهل وجنایتکار او غفلت نورزید ودعای بدش همیشه بدرقهٔ راه سقاویان بوده است. اودریکجا میگوید:

«حتی نگارندهٔ این فجایع که از اهل اسلامی است برادعای دینداری واظهار مسلمانی ایشان هزار لعن ونفرین گفته،از خداوند جای همه [سقاویان] را در اسفل السافلین خواسته ومیخواهد وهرلحظه که از مشاهدات کردار این گروه ضلالت سمات،بیاد آرد جز لعن دیگر کلمهٔ بر زبان نخواهد راند.» [۲۱۲]

آقای باری جهانی اظهار میکند که :جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دورهٔ وحشت بچهٔ سقاو را بچشم سر دیده اند، بازهم او را«عیار» و «جوانمرد» خطاب می کنند. [۲۱۳] .

هیچیک از اصول عیاری وجوانمردی، در وجود حبیب الله کلکانی ویاران فاسق ومتجاوز او دیده نمی شد.پس عیارنامیدن بچهٔ سقویک دروغ ویک توهین بزرگ به عیاران وجوانمردان تاریخ این کشوراست.

تطمیع شدن سران قومی ،عامل بقای حکومت سقوی:

کاتب، ازنفاق افنگی وتطمیع شدن سران و مشران پشتون برای جلوگیری از اتحاد شان علیه رژیم سقوی و از اینکه رؤسای اقوام وقبایل بخاطر پول وکسب مناصب ومقام ، دست به هرکار ناصوابی میزنند، افسوس میخورد، واین افسوس او وقتی رنگ خشم می گیرد که می بیند با اندک پولی تطمیع میشوند وتیشه بریشهٔ یک دیگرخود می زنند.

میگردد. جوینی در اشاره به وضعیت روزگار خود نوشته است:«هریک از ابناء السوق، درزی اهل فسوق، امیری گشته، وهرمزدوری دستوری، وهر مُزَوّری وزیری، وهر مدبری دبیری... وهرکونِ خری سرِصدری...»-رک: جهانگشای جوینی،ج۱،ص٤-» ص۲۵۲،پاورقی

[۲۱۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۷۰

[۲۱۳]-باری جهانی، تاریخی حوادث تکراریږی(دسقو زوی که د خراسان عیار؟) ،افغان جرمن آنلاین،جنوری ۲۰۱۵

کاتب، از تطمیع شدن وپیوستن برخی ازسران قبایل شنوار وخوگیانی چون: ملک محمدافضل وملک محمد علم شنواری وملک قیس خوگیانی ، به حکومت سقوی نکوهش میکند. وعواقب این کار را برای آنهای که اقوام خود را در خدمت یک دزد وجانی قراردادند و رتبه وامتیاز گرفتند، نکبت بار میداند و مینویسد که روز ۲۲حمل/۱۱اپریل،

> از طرف بچهٔ سقاو« پانزده هزار روپیه به ملک محمدعلم خان وهمراهانش به نام انعام عطا شده، خود او با رتبهٔ سپاه‌سالاری کشور ولشکری که از قبل امیر حبیب الله خان یافت، فرمان حکومت جلال آباد نیز به او داده شد. ومقارن این حال،مردم شنواری از راه دفع بدنامی،تخریب عمارات دولتی وتاراج ومهار نمودن شهر جلال آباد وعهد شکنی که کرده بودند، برقلعهٔ ملک محمدعلم خان که بانی تمام فجایع سمت مشرقی بود، ریخته مال ومنالش را غارت و قلعه اش را خراب کردند. واز وصول این خبر، محمدعلم خان از خوف جان که عموم مردم برعلیه او شده، از زمرهٔ قومی واسلامی بیرونش شمرده اند،ترک مراجعت کرده درکابل قرین یاس وهراس و وسواس،مکافات ومجازات کردار خود، روز به سر بردن اختیار کرد.» [۲۱۴] .

کاتب میدانست که والی علی احمد خان(شوهر خواهر شاه امان الله) با قوای زیاد نظامی در جلال آباد حضور دارد ، پس اگر قصد سرنگونی پسرسقو

را بنماید، میتواند مردم کابل را ازچنگ دیناسور های سقوی نجات بدهد. متعاقباً کاتب مطلع گردید که بعد از رفتن عنایت الله خان از کابل واشغال ارگ توسط پسر سقو، علی احمدخان به اصرار وخواهش نقیب وبرخی از سران آنجا، در جلال آباد اعلان پادشاهی کرده و با چند هزار قوای نظامی

---

[۲۱۴]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۵

وهمکاری اقوام خوگیانی وشنواری ومومند برای نجات کشور از چنگ دزدان و رهزنان مسلط برجان ومال وناموس مردم کابل بسوی کابل ، حرکت کرده است. این خبر قلب مردمان داغدیده و مصیبت چشیدهٔ کابل را شادمان ساخت و روزنهٔ امیدی برای آنها شمرده میشد.

علی احمد خان پسر لویناب خوشدلخان، نواسه شاغاسی شیردل خان ابن شاغاسی میرداد خان بارکزی بود. به این حساب وی برادرزاده علیاحضرت سراج الخواتین و شوهر سراج البنات خواهر شاه بود.

والی علی احمدخان

مادر علی احمد خان دختر امیر دوست محمد خان بود و ازاین جهت نیز شخصیتی نامدار و از هر دو سوی به خاندان سلطنت وابستگی داشت. مگر والی علی احمدخان با وجودی که مردی شجاع وبا جرئت وبا فهم بود و توانائی قناعت دادن طرف مقابل خود را به خوبی داشت و بلدیت در زبانهای پشتو وفارسی وانگلیسی واردو یکجا با اندام ستبر وچهره بشاش، بیننده را تحت تاثیر خود قرارمیداد، مگر در اعلام پادشاهی خود به جای امان الله خان از عجله کار گرفت ، زیرا کسی که امیر امان الله خان را از تخت به زیرکشیده بود، و بجای او یک آدم دزد و بیسواد را قرار داده بود، و بر غرور مشروطه خواهان وآزادی طلبان شاشیده بود، نمیخواست تازمانی که امان الله خان از کشور خارج نشده است، کسی برضد پسر سقو اقدامی بنماید.

علی احمد خان باید این را درک میکرد که نکرد و نتیجه این کار او

،همانا از هم پاشیدن قوتهای قومی در نیمه راه جلال آباد- کابل بود. چگونگی داستان این از هم پاشیدگی را از زبان کاتب دنبال می کینم:

«آنگه که علی احمد خان با عده ای در منزل جگدلگ به انتظار لشکر قومی قبایل وعشایر مهمند درنگ نموده، آوازۀ حمله امروز وفردایش در شهر کابل،سمر ومشتهر گشت، اهالی کابل که از جور وتعدی و بدناموسی وتاراج نمودن وحشیان بعید از دین وایمان کوهدامنی وکوهستانی وهر یک دزدانی که سالاری وسرداری شده، زنان ودختران وپسران را از کوی و برزن و خانه های شان به اجبار واکراه در اطاق های خویش کشیده طریق مخالطت ولواطت پیش گرفته، و متمولین واعیان و بازرگانان را حبس وضبط و تاراج می کردند، به تنگ آمده گرفتار بی وفایی وناشکری ورمیدگی که نسبت به امیرامان الله خان به روی کار آورده، شده بودند؛ مترصد وچشم به راه حملۀ او روز و شب به سر همی بردند، که درعین یورش تبعۀ علی احمدخان از اشرار تبعۀ پسر سقاء وسید حسین وغیره قطاع الطریقان تقاصاً انتقام کشند. ولیکن درعین انتظار ملک قیس نام خوگیانی، نقض عهد ونکث میثاقی که با علی احمدخان در میان نهاده به ایمان مؤکّده موثق داشته بود، نموده، عتاب علی احمد خان برخوگیانی و به چوب خستن او را بهانه قرار داده، با سه چهار تن از جانب داران خود، نزد حبیب الله سالار دزدان پسرامیرالله(یا امین الله)سقاء درکابل آمده از عطای هفده هزار روپیه نقد و منصب نایب سالاری برعهده گرفت که علی احمدخان را دستگیر و غل به گردن وپا به زنجیرکرده در کابل آورد. و دو سه روز قبل از وصول او، پسر سقاء محمدموسی خان محمدزائی ومحمدعلی خان عم علی احمدخان را که خانه اش را غارت وخودش را حبس و به زودی رها کرده بود، نزد

او فرستاده پیام داد که: ترک امارت گفته و طریق اطاعت برگرفته، متابعانه در کابل آمده ربقهٔ انقیاد به رقبهٔ فرمان برداری نهد. و الا تمامت اعمام و اقارب و زنان او که یکی خواهر امیر امان الله خان و دیگری خواهر گل محمد خان بن تاج محمدخان وعمهٔ فیض محمدخان وزیرمعارف ومادر غلام محمد خان ونوراحمدخان است، تمام در معرض خطر هلاک و دمار و بدناموسی دچار خواهند گشت. و آن دو تن نزد علی احمد خان رسیده پیام پسرسقاء را گذارد[ند]، هنوز پاسخ لا ونعم و رد و قبول حاصل نکرده بودند که ملک قیس بی دین از کابل رجعت کرده، درتنگی خورد کابل ، واصل گشت. اعداد(افراد] قشون قومی خوگیانی را که با عده ای از سپاه نظام در آنجا اقامت واستحکام داشتند، امر به خلع سلاح وغارت نظامیان کرده و پس از زد وخورد جزئی برمرام فایق گردیده، راه خاک جبار برگرفتند. وسپاهیان منهوبه(چپاول شده) از راه اطاعت درکابل آمده، این معنی موجب شکست اعداد قشون لشکری وکشوری که در موضع خاک چناری وموقع سمچ های ملا عمر توقف وعزم حمله برکابل و پسر سقاء[را] داشتند، گردیده، اتواب وقورخانه را مهمل و به جا گذاشته، راه اطاعت پسر سقاء به جانب کابل برداشتند.... »[۲۱۵]

کاتب،می افزاید که« واز آنسوی دو هزار نفر لشکر قومی مردم شنواری که راه الحاق با علی احمدخان می سپردند، ودر حدود کوتل چشنگ، این طرف و آن طرف از نکث[شکستن عهد وپیمان] خوگیانیان وتفنگ وقورخانه به دست تصرف آوردن ایشان آگاه شده، قلوب ضالهٔ ایشان دچار

[۲۱۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۷۹- ۸۰

حسد وغبطه گردیده، چون وارد جگدلگ شدند، علی احمدخان برای صرف غذای شام آنها چند فردگاو داده ، ایشان که میل غارت و تفنگ وفشنگ در دل جای داده بودند، عذر و بهانهٔ لاغری بر گاوان نهاده، نگرفتند. و ناگهان دست به تاراج بنه وآغروق [احمال واثقال] وخلع سپاهیان نظام وخیمه واثاث علی احمدخان گشوده، همه را برهنه کردند. و از جمله عبدالرحمن پسرعصمت الله غلجائی که کینهٔ دیرینه نسبت به دولت در سینه داشت، پوند[پول] هایی را که سه لک روپیه به شمار می رفت، متصرف شده، درخانه [خود] برد[۲۱٦].و دو سه تن ملکان لمقان علی احمدخان وهردو پسرش را با میرزا محمدابراهیم خان پسرمیرزا اقاجان مکتوب نویس او، از راه ننگ افغانی پای پیاده با خود برده و به جای نقیب رسانید. وجناب نقیب که بانی امارت علی احمدخان بود از مشاهدهٔ این حالت و نقض عهد قوم خوگیانی وشنواری عزم هجرت با عائلهٔ ومنسوبان خود جانب هند جزم کرد. ومردم شنواری و خوگیانی که بر سر اموال و تفنگ و قورخانه وفشنگ با هم سرگرم قتل وجنگ بودند از قصد نقیب آگاه شده، از راه انابت[توبه کردن] نزد او گرد آمده، مانع از هجرتش شدند و او قبول استدعای آن ها را مشروط به یاری علی احمدخان دانسته، دوباره عهد وپیمان درمیان نهادند که به سرو جان ومال وناموس معاونت او را در امر امارت نمایند. وعلی احمد خان که از بدعهدی واحسان فراموشی [لشکریان مشرقی] وعموم مردم سرحدی معلومات ونظریات حاصل کرده بود، عهد ایشان را سست وپیمان ایشان را نا استوار و نادرست

---

[۲۱٦]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص- ۸۱،

دانسته، چندی سر آری و نعم جهت حفظ جان خود جنبانید و دیگر پیرامون میثاق و وفاق آن مردم نگشت.» [٢١٧]

چنانکه در این گزارش آمده،ملک قیس خوگیانی با پیوستن خود به پسر سقو، کمر علی احمدخان را شکست ومصیبت وغم مردم کابل را گسترده ترساخت. او براثر یک برخورد کوچک که ممکن است دست انگلیس در آن دخیل باشد، بجای برگشتن به خانهٔ خود و یا صلح کردن با علی احمدخان،با رفتن به کابل وتسلیم شدن به پسرسقو، آبروی خود و « وقار پشتولی» را با گرفتن مبلغی ناچیزی [١٧ هزار روپیه]، برزمین زد.

علی احمدخان وقتی شنید که پسر سقاو ارگ کابل را اشغال وخود را پادشاه اعلان نموده است، او هم دو روز بعد از او با مشورت یا اصرار و تقاضای نقیب صاحب وخوانین آنجا خود را پادشاه اعلان نمود. و بعد از آنکه در نخستین نماز جمعه، نام او را درخطبه ذکر نمودند، او نطقی ایراد کرد و در آن عزم خود را برای گرفتن کابل از چنگ سقویان اعلان نمود. نماز گزاران از این عزم او استقبال کردند و در جمله سران قومی ای که برای جنگ با پسرسقاو آمادگی نشان دادند ، یکی هم ملک قیس خوگیانی بود که با علی احمدخان عهد وپیمان همکاری با سوگند به قرآن بست و با قوای خود او را تا جگدلگ همراهی کرد.

افغانستان شناس امریکایی لودویک آدمک، درموردعلی احمدخان مینویسد:

«علی احمدخان بارکزایی به تکرار ادعای سلطنت کرد و برخلاف امان الله برخاست و بالاخره به قبول مسئولیت در دستگاه حکومت او پرداخت. اشخاص رسمی بریتانیا او را چنین تعریف کرده اند: یک شخص مقتدر، با نفوذ، صاحب سجیه عالی ، و دارای حوصله بسیار بود. او سعی کرد تا سمت مشرقی را برای امان الله نگهدارد، اما حینيِ که از فعالیت برای امان الله

[٢١٧]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٨١- ٨٢

مایوس شد، خودش ادعای تاج و تخت افغانستان را نمود. علی احمدخان نفوذ زیادی برقبایل ولایت مشرقی داشت. بخصوص بر مومندها نفوذ او ثابت بود. علی احمدخان قابلیت درهم شکستن اتحاد بین قبایل مومند، خوگیانی و شینواری را داشت وطرفداری و پشتیبانی مردم خوگیانی را حاصل کرد. او شینواریها را از دیگران تجرید کرد، زیرا مومندها و خوگیانی ها را به جانب خودکشانید. او مراسم تاج پوشی را به صورت رسمی هنگامی انجام دادکه علیه امان الله خان، حکم کفر صادرکردند و از او رویگردان شدند.» [۲۱۸] .

ادمک علاوه میکند که: در عین حال بچه سقاو مساعی نظامی خود را بشدت با نیروی تبلیغاتی وسیع تقویت میکرد . پولی راکه بچه سقاواز ارگ بدست آورده بود، به او قدرت آنرا بخشید تا بعضی از قبایل را طرفدار خود بسازد و تبلیغات اینکه علی احمدخان در حقیقت نماینده امان الله خان است وسعی دارد تا سرانجام باز امان الله را بر آنها مسلط سازد، اذهان مردم را مغشوش ساخته بود.[۲۱۹]

مؤلف کتاب «آتش درافغانستان» خانم «ریه تالی ستوارت» مینویسد که :

«علی احمد خان با ۲۱ لاری مملو از افراد خوگیانی که از او حمایت میکردند، بعزم کابل بسوی جگده لگ حرکت نمود و جرگه ای را در آنجا دایر کرد. اما دیری نگذشت که در بین جگده لگ و جلال آباد میان افراد علی احمدخان زد و خوردی درگرفته وخطر بزرگی متوجه کاروانهای شد که از خیبر عبور مي کردند. علی احمدخان فوراً به جگده لگ رفت و بی نظمیها را برطرف ساخت. اما از آن میان ملک قیس خوگیانی بجای کمک به علی احمد خان

---

[۲۱۸] ـ لودویک آدمک ، روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم ، ص ۲۰۹

[۲۱۹] ـ لودویک آدمک ، همان اثر، ص ۲۱۱

بکابل کشید و با بچهٔ سقاو بیعت نمود و با گرفتن مبلغ ۱۷ هزار روپیه به بچهٔ سقاو تعهد سپرد که به جلال آباد رفته علی احمد خان را دست بسته بحضورش حاضر خواهد نمود. ملک قیس در درهٔ خورد کابل، جایی که قرارگاه علی احمد خان بود وارد شده و بر افراد خوگیانی و دیگر قطعات اردو صدا زد که اسلحه خود را گذاشته تسلیم شوند، این حادثه بر روحیات بسیاری از افراد تاثیر سوء بخشیده اسلحه خود را بر زمین گذاشتند، اما برخی دست به مقاومت زده به مقابله پرداختند و در نتیجه پس ازدادن تلفاتی تسلیم شدند و افراد شینواری که بطرفداری علی احمدخان می جنگیدند، برتعهد خود پشت کردند و به غارت و چپاول مهمات و پول درخیمه علی احمد خان پرداختند و بالنتیجه علی احمد خان با همراهی عده قلیلی از طرفداران خود به لغمان نزد نقیب صاحب رفت و جریان را شرح داد. نقیب صاحب علی احمدخان را به مبارزه تشویق کرد، اما علی احمد خان که خیانت و دو رویی قبایل آن سمت را دیده بود، پیشنهاد نقیب صاحب را نپذیرفت و از راه مومند بسوی پشاور حرکت نمود. در پشاور علی احمد خان جنرال نادر خان را ملاقات نمود و چون به موافقتی با نادر خان نرسید، به قندهار رفت و با شاه امان الله خان ملاقات کرد.»[۲۲۰]

علی احمدخان ممکن است به اندازهٔ امیر امان الله خان، آدم خوبی نبوده باشد، ولی نسبت به پسر سقو وهر کسی دیگر، شخصی پرمعلومات و دولتمداری جسور بود. او قصد داشت تا از نیروی نظامی دولتی بجای تسلیم شدن به پسر سقو، آنرا برضد پسر سقاو بکار ببرد و بخت خود را در گرفتن تاج وتخت کابل بیازماید.اما این نیات او با پلان استعمارانگلیس در تضاد واقع شد، زیرا که شاه امان الله هنوز از افغانستان خارج نشده بود، وپیروزی علی

[۲۲۰] - ریه تالی ستوارت،آتش درافغانستان، ص۱۲۵-۱۲٦

احمدخان بر پسرسقاو، به معنی روی کار آمدن دوبارۀ امان الله بود. بنابرین سناریوی شکست علی احمد خان برپسر سقو بدست ملک قیس رقم خورد. ملک قیس نیروی قومی خود را در اختیار پسر سقو در بدل ۱۷ هزار روپیه گذاشت و علی احمد را دچار شکست نمود. هرگاه ملک قیس نقشۀ علی احمدخان را برهم نمی زد،او چی پادشاهی را برای خود میگرفت و یا برای شاه امان الله، از هرلحاظ بر پسرسقو که یک آدم بیسواد و دزد وغارتگر حرفه ای بود،برتری و رجحان داشت و عزت و ناموس شهریان کابل آنچنان که کاتب بیان میکند، برباد داده نمی شد.

این ملک قیس، تنها با علی احمدخان راه نامردی نه پیموده بود ،بلکه در مقابل هاشم خان برادر نادرخان که پس از والی علی احمدخان وارد جلال آباد شده بود ومردم را به اتحاد وهمبستگی برای نجات کشور از چنگ سقویان دعوت میکرد، نیز مشکل ساز بود، و بنابر گزارش کاتب، بارها به مقابل قوتهای قومی مشرقی که برهبری هاشم خان بسوی کابل درحرکت بودند، چون سدی قرارمیگرفت. وباری برمتحد خود عبدالرحمن خان غلزی نیز حمله برد.

کاتب گزارش میدهد که :

> در۲٦ جولای ۱۹۲۹/چهارم اسد،«ملک قیس خوگیانی نایب سالار با محمدعلم نایب سالار شنوار وعبدالرحمن شنواری با آنکه محمدهاشم خان در جلال آباد بود و کار روایی در اتحاد واتفاق قومی می نمود، ایشان بر خلاف او به فراهم آوردن لشکر اقدام کرده، ۱۸۰۰ نفر را ملک محمدعلم وعبدالرحمن، و۸۰۰ نفر را ملک قیس به نام نظام گرد آوردند. وهم عبدالرحمن پسر عصمت الله خان که با آنها متحد بوده، همگنان طریق خلاف افغانیت واسلامیت می پیمودند به ریاست تنظیمیه مشرقی مامور گشت و از کابل بدانسو راه آرزو که نفاق وشقاق بود، شاد خاطرانه درنوشت.»[۲۲۱].

---

[۲۲۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۳۱- ۳۳۲

کاتب می افزاید که روزپنجم اسد/۲۷ جولایی،عده ای از مردم مشرقی که حس وادراک افغانیت داشتند با قوت های قومی خود محمدهاشم خان را همراهی کردند و تا خاک جبار پیش آمده با قشون پسرسقا به جنگ پرداختند.[۲۲۲].

کاتب در جای دیگری ازکتاب خود متذکر میشودکه : در۱۳ اگست/ ۲۳ ماه اسد «غارتگران قوم خوگیانی [ظاهراً بدستورملک قیس]برقوم جبارخیل تبعه ومنسوبان عبدالرحمن پسرعصمت الله خان که سه لک روپیه پوند طلای انگلیسی علی احمدخان را...چاپیده درخانهٔ خود به کیسهٔ پردسیسه خویش نهاده[بود]، تاخته ومال ومتاع جبارخیلان سکنهٔ حصارک[غلجائی] را تمام غارت وخانه های ایشان را محروق آتش خصومت ساخته، عده ای از زنان را اسیر بردند.»[۲۲۳].

کاتب ناراحت است که چرا تلاش های نادرخان و برادرانش برای متحد کردن اقوام جنوبی و مشرقی به نتیجه ای نمی رسد. کاتب مدعی است که نادرخان و برادرانش تلاش میورزند تا اقوام پشتون جنوبی ومشرقی را با هم متحد ساخته و بعد برکابل حمله کنند وآفت و بلای حکومت شر و فساد سقاوی را از سر مردم کم نمایند، ولی موفق به اتحاد آنها نمی شوند، زیرا که سران اقوام روز تعهد میکنند و شب براثر تطمیع یکی از رؤسای اقوام از تعهد خود برمی گردند. به این سخنان فیض محمد کاتب در ذیل وقایع روز ۲۳جوزا(۱۳ جون ۱۹۲۹) توجه کنید:

« درخلال این حال، محمدنادرخان با محمدهاشم خان برادر خود سعی وجد وجهد وکوشش های فوق العاده در اتحاد واتفاق قبایل افغان جنوبی ومشرقی وتشجیع ایشان وحمله برکابل کرده از ناخن زنی حضرت چارباغی و ملک محمدعلم شنواری وعبدالرحمن قوم او وملک قیس خوگیانی وغوث الدین

---

[۲۲۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۳۳۲
[۲۲۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳٦۸

پسرجاندادخان قوم احمدزائی وغیره رؤسا وسرکردگان قومی که با هردو برادر عهد و پیمان و سوگند درمیان می نهادند و از اعلان های وعدهٔ انعام پسرسقاو[برای سر نادرخان] واغوای ملانمایان گمراه، عهد شکنی وعزم دستگیرکردن یا کشتن محمدنادرخان و شاه ولی خان وشاه محمودخان ومحمدهاشم خان را می نمودند، تاجایی به عزم کابل حمله و پیش قدمی نموده، ناکام باز می گشتند، و[نادرخان و برادرانش] به هوش داری وحفاظت وحراست جان خویش نموده، طریق گوشهٔ که احتمال دستگیری ومقتول نشدن خود را در آنجا داشتند، پیش گرفته، روز ذلت به شب زحمت می رساندند. و مردم از آوازه های گرم و سرد افاغنهٔ[افغانها] بد عهد هردو سو، روزی شاد و روزی غمگین می شدند. و به غصهٔ فشار سقائیان خارج از دایرهٔ دین و ایمان، امرار حیات مرارت سمات می کردند. وزن و مرد و صغیر و کبیر فرج و نجات از قتل وتاراج اهالی شمالی که عامه را قرین بدحالی کرده بودند، به تضرع وگریه و زاری از خداوند قاهرالعدو، میخواستند. وهمه خود را در ورطهٔ هلاک دمار می دیدند.» [۲۲٤].

کاتب به حق میگوید که، نادرخان وبرادرانش، در خوست میخواست اقوام عمده آنجا را با هم متحد کرده بر کابل حمله کند، مگر موفق به این کار نمیشد. او چندین بار اقوام خوست را آماده کرد و تا لوگر پیش آمد و با نیروهای سقوی در گیرشد وقوتهای دولتی را از پیش برمیداشت ، مگر فردای آن با مخالفت یکی از قبایل روبرو میگردید و مجبور به عقب نشینی میشد، زیرا قوماندان سقوی جنرال صدیق خان با تماس گرفتن و دادن پول به رؤسای قبایل باعث ایجاد اختلاف در میان قبایل میگردید و نادرخان ناکام میشد.

---

[۲۲٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲٤۸

کاتب هدف تطمیع و نفاق افگنی را ، تضعیف قدرت افغانها در حاکمیت میداند ومینویسد:

«خزانهٔ دولت را در وقت داخل شدن پسر سقا به ارگ؛ هر یک از رؤسای دزدان به موتر حمل و به خانه خود نقل دادند و پس از چند روز که به خود رسیده دانستند که بی پول ادارهٔ مملکت و پیشرفت کار حکومت دشوار بل محال است، دست از بردن کشیدند. قلیل وکثیری که باقی مانده بود،ضبط نموده در تحت حراست آوردند. واز آن به افغانان حریص وطماع بی حس و بی... رشوت داده، ایشان را به تخریب مملکت و قتل وغارت یک دیگر می انگختند و این شیوه را برای استیصال افغان کافی شمرده، به قشون پول و معاش ماهیانه نمی دادند.»[۲۲۵]

سرانجام با تلاش های خستگی ناپذیر محمدنادرخان وبرادرانش، و اتحاد وفداکاری قبایل عمدهٔ جنوبی ،کابل از وجود اشرار سقوی پاک گردید ونادرخان، پادشاه وهاشم خان، به حیث صدراعظم سرنوشت کشور را بدست گرفتند. هاشم خان تا ۱٤سال، کینهٔ نامردی های ملک قیس خوگیانی را در دل نگهداشت تا بالاخره در زمستان ۱۳۲٤ قبل از شروع جنگ صافی،به عبدالله خان وردک نایب الحکومهٔ مشرقی دستور داد تا ملک قیس وبرادرانش را دستگیر کرده به کابل بفرستد و تمام جایداد منقول وغیر منقول وی نیز مصادره گردد. این کار را نایب الحکومه در همکاری و مشورت با فرقه مشر مرحوم مولایی به اجرا گذاشت. جریان دستگیری ملک قیس را میتوان در مقالهٔ جالب داکتر صاحب عبدالرحمن زمانی(قیام ۱۳۲٤ صافی ها- بخش هفتم) در پورتال افغان جرمن آنلاین مطالعه کرد.

باید اذعان کرد که در مقطع معین از تاریخ، نادرخان وبرادرانش، برای نجات کشور از چنگ دزدان و چپاولگران و متجاوزان سقوی به ناموس مردم، کارنامه آفریدند و وطن پرستانه عمل کردند که مثبت ونجات بخشا بود و

---

[۲۲۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۳۳۱

از روی انصاف باید که آنها را ستود ونمرهٔ اعلی داد، اما اینکه بعد از گرفتن قدرت آنها چی روزی بر سر مردم روشنفکر و آزادیخواه ومشروطه طلب افغانستان آوردند، تاریخ کارنامه هریک را در سینه خودحفظ کرده و بیان میکند،اما با یک تفاوت که نادرخان و برادرانش، به عزت وناموس مردم افغانستان مثل سقوی ها هرگز هتک عصمت وهتک حرمت نکردند.

حمایت مردم وردک ومیدان از شاه امان الله

کاتب، از وفاداری مردم میدان ووردک وهزاره به امان الله خان و از شجاعت و استقامت ونبردهای شان برهبری کریم خان وردکی با قشون های سقاوی که در همه جا سقویان را از پیش برمیداشتند، به نیکی یاد میکند وجای دارد تا دربارهٔ قهرمانیهای مردم وردک وعبدالکریم خان وردکی به استناد این کتاب قدری مکث شود.

مردم وردک و میدان که مرکب از اقوام پشتون،هزاره و تاجک میباشند، قرنهاست که برادر وار درکنار همدیگر زندگی میکنند وبا نیروی بازوی خویش از زمین وکوه وتپه وآب رودخانه ها وچشمه ساران آنجا بهره میگیرند و مایحتاج زندگی خود را بدست می آورند ومازاد ضرورت خود را به بازارهای کابل عرضه میکنند وبدینگونه شرافتمندانه زندگی مینمایند، ولی اگرگرسنه بمانند، برای پیدا کردن کار به کابل میروند، اما چشم به مال مردم از طریق دزدی و راهزنی ندارند.

مردم وردک مردمان زحمتکش و با هوش و پرذکاوت و صبور و پرتحمل وخوش برخورد وبا معاشرت اند و استعداد عجیبی در فراگرفتن درس وتعلیم و بدست آوردن درجات عالی درمیان همکلاسان خود در دوران تحصیل دارند.ازمیان مردم وردک، بهترین رجال وشخصیت های علمی و نظامی وسیاسی وامنیتی واداری واجتماعی و سخنوران ونطاقان و روزنامه نگاران وگردانندگان رسانه های جمعی و تاریخ دانان، داکتران علوم اجتماعی وعلوم طبی وزراعتی و سایرعرصه های اجتماعی واقتصادی سر برآورده اند که

هریکی نقش فعالی در خدمتگزاری به مردم وجامعه بازی کرده اند، درعین حال درمیان مردم وردک مانند هرقوم دیگر، عناصرضعیف النفس ومقام پرست وابن الوقت ومحافظه کار نیز وجود داشته اند.

مردم وردک در دفاع از استقلال وآزادی و وطرد و دفع دشمنان ومتجاوزان برکشور خود، نیز مثل سایرمردم افغانستان ، اززندگی وحیات خود گذشته اند و با فداکاری و از خود گذری ها دامن وطن را از لوث دشمنان پاک ساخته اند. محمدجان خان وردکی در جنگ دوم افغان وانگلیس وعبدالکریم حان وردکی در دوران سیاه سقاوی ، با حماسه آفرینی های ماندگار از دلیری وشهامت خود، زبانزد عام وخاص اند. وحتی در ترانه فولکوریک و رزمنامه های مردم وردک انعکاس وسیع یافته است. نام شان جاویدان و یاد شان گرامی باد!

در دوطرف جاده ایکه کابل را به غزنی وصل میکند، حد به حد قلعه های بلند مستطیل شکلی با دیوارهای بلند واستوار و برجهای کنگره دار توجه را بخود جلب می کنند که غالباً محل سکونت خوانین وبزرگان وردکی میباشند. این قلعه ها که عمده ترین وسیلهٔ دفاعی مردم به حساب می آید، در مواقع خطر اهل قریه را نیز در خود جای میدهند و تا زمان رفع خطر از جان ومال وحیات شان محافظت مینمایند.

مردم وردک نخستین مردمی اند که در راه پاسداری از ارزشهای استقلال و ریفورم های اجتماعی وفرهنگی اعلیحضرت امان الله خان ،حمایت کردند وادامه آن ریفورم ها را تحت زعمات شاه امان الله به حال مردم افغانستان مفید تشخیص داده بودند. وبه همین خاطر وقتی شاه دست از سلطنت کشید و زمام ادارهٔ کشوربدست یکنفر دزد مشهوری افتاد که برای سیر کردن شکم خود راه ها را می بست وآدم میکشت ودزدی میکرد، و از سواد بهره ای نداشت ومکاتب ومدارس را تعطیل نمود تا همه فرزندان مردم مثل خود او، بیسواد وبی تعلیم بارآیند و در آینده راه دزدی را پیشهٔ خود کنند، بازهم وردکیان اولین مردمی بودند،که از اطاعت به یک دزد و بیعت کردن به چنین کسی خود داری ورزیدند

و او را فاقد مشروعیت برای پادشاهی اعلام کردند وهمه خطرات را بجان خریدند وآمادۀ پیکار با سپاه و لشکر وحشی صفت سقاوی شدند.

داستان این پیکارها وجانبازی های دلیرمردان وردکی با لشکرهای خون خوار سقاوی را ملا فیض محمدکاتب هزاره ۸۸ سال پیش از امروز درکتابی،بنام تذکر الانقلاب، ثبت نموده است که لازم است فرزندان هوشیار وبا سواد افغان از هرقوم وتباری که باشند، یک بار آنرا بخوانند و خود را از حال واحوال پدران ونیاکان خود در دوران سقاوی با خبر سازند ودر آخر به روان آن مؤرخ بزرگ ، دعای خیری بفرستند.

نخستین ضربه وردکیان به لشکر سقاوی در شیخ آباد:

کاتب هزاره مینویسد:«کریم خان وردک که از اطاعت ورزیدن وبیعت نمودن پسر سقاء سرباز زده،در شیخ اباد وحدود زرنی سنگر زده و به هر دو جانب راه مورچال ودر زیر برف حفرکرده، استحکام داده بود، با قشون پسر سقاء که سه هزار از دلیران بیکار وبه سالاری عبدالوکیل خان سپهسالار از کابل رهسپار غزنین وقندهار شده در قلعۀ درانی و بینی بادام رسیده، درنگ کرده بودند که کریم خان وتبعۀ او را به هر ذریعه که بتواند رام وپدرام نمایند، بعد به طی مسافت منزل مقصودگرایند،به مضمون«الحَربُ خِدعَه» حیلت پیش گرفت ودر پاسخ پیام استمالت ارتقای سپهسالار عبدالوکیل خان به اتفاق سرکردگان مردم وزیری وهزاره که از راه جانبداری امیر امان الله خان در شیخ آباد جمع وفراهم آمده ، معبر لشکر پسر سقاء را مسدود ومستحکم داشته بودند، پیام دادند که : مردم قوم وردک هرگز سراز جیب انقیاد برنیاورده، مطیع امر وتابع امیر حبیب الله خانیم. ولیکن از تعطیل وتعویق بیعت نامه نزد او فرستادن خائف وهراسانیم که مبادا ازعبور لشکر زجر وتوبیخ

را دچار گردیده، مورد قتل وغارت شویم که چرا در امر بیعت عطالت و مماطلت(دفع الوقت کردن) ورزیده ایم، پس اگرعفو تقصیرما به روی کار وچهارشرط مطلوبهٔ ما پذیرفتارآید، حائل ومانع عبور عسکر منصور ومظفر نخواهیم شد:

اول-اینکه قلعه وکسان عبدالاحمدخان[عبدالاحدخان درست است.س] که با امیر امان الله خان در قندهار رفته است از تاراج و ایذاء و آزار مامون ومصئون بوده مزاحم آنها نشوید،

دوم- تفنگ های امیر امان الله خان را که به ما داده بگیرند[نگیرند.سیستانی]،

سوم-عموم ما مردم وردک که تا قرب غزنین در عرض راه جا وماوی داریم از سبب عهد وبیعت نامه تا کنون نفرستادن در معرض خطر و نهب وغارت نیفتیم،

چهارم-هرقدر در دو منزلی که ازبن[بین] موطن ماعبور ومرورمی کنید، علوفه وماکولات لشکر به پول نقد قرار نرخ وقت گرفته، رایگان بقسم سیورسات از کسی نگیرند. وپس از عبورسپاه به آسوده حالی و فارغبالی در کابل رفته شرف بارعز دیدار امیر را حاصل کرده، بیعت نامه تقدیم مینماییم.

وسپهسالار خام کارکه به جز سرقت و رهزنی به فنون قشون کشی علم نداشت وهمواره در کوهسار روزناهنجار به سر می برد، به این پیام فریفته ومطمئن خاطرگردیده، اردوی تحت امر و رأیت خود را که یک هزار وهشتصد نفر از فوج پیاده موسوم به قطعهٔ نمونه ودر قلعهٔ درانی واقع گوشهٔ حنوبی میدان فروکش کرده بودند وچهارصد سوار رسالهٔ شاهی پسر سقای غاصب اریکهٔ امارت وهشتصد تن پیاده از مردم کوهدامن وکوهستان که در قریهٔ بینی بادام مقام توقف واستحکام داشتند، حکم حرکت وقطع مسافت جانب شیخ آباد داد و ایشان از تنگی راه که به ذریعهٔ خاک ریختن برفش برخاسته بود وخشک شده

هر دو طرفش برف زیادی کوه وصحرا را فرا گرفته بود و بیرون از سرک قدم بر برف نهادن و راه پیمود، متعّسر بَل متعّذر می نمود، رهنورد شدند وشانه به شانه ودوش به دوش با احمال واثقال و یابو وتوپخانه طی طریق کرده، چون از قلاع زرنی واقع اخیر دشت توپ، پیش آهنگ اردو گذشته و بقیه متصل وملتصق هم به محاذ قلعه ها و سلسله تپه ها رسیدند، یکی از سپاهیان مرغی را به تفنگ زده از شنیدن آواز تفنگ، کمین گزیدگان ومورچال نشستگان به تصور وخیال آنکه ایشان ازپنهان بودن سنگریان دانسته به عزم رزم تفنگ گشاد دادند، بی تأمل وعجولانه از اطراف راه وقلل تپه ها اتواب، شصت تیر وتفنگ های خود را رعد آسا چنان به شدت وکثرت به خروش آوردند که هیچیک از اهل اردو توان دست به تفنگ وفشنگ بردن به خود ندیدند وخویش راهدف گلولهٔ جان ستان فهمیده واسپ وآدم را بالای هم از ضرب تیر توپ وتفنگ درافتادن وجان دادن دیده، از زندگی به کلی بریدند. ودرعین استعمال نائرهٔ قتال قطعهٔ نمونه ومردم چهاردهی را که با ایشان دل یکی داشتند و برخلاف پسر سقاء روز وشب میگذاشتند، آن را از کمین گاه آوازداد[ند]که خویش را ازکوهستان[یان] کنارکشیده، رهسپر امان جان شوند، والا همه هلاک خواهند شد. وچون اهالی اردو با هم خلط ومزج بودند،ایشان خود را کنار نتوانسته، اکثر کشته ومعدودی گریخته روی به سوی لهوگرد نهادند. وسنگریان این وقت از زیر زمین وبرف وقلعه ها برآمده به تعاقب گریزیان افتادند وتا سرکوتل مشرف بر لهوگرد ایشان را تعاقب کرده، عده ای را در حالت هزیمت از پا در آوردند وسلح وسلیب وتوپ های شان همه به دست دلیران وردک و متفقین افتاده، بقیه را مردم لهوگرد عریان وقتل وجرح وبی سلاح ساخته، چند تنی مجروح وسالم به خانه های خود رسیده، پسر سقاء آنها را حبس و زجر وجرم زیاده از

توان اداء فرمود و نمونهٔ روز محشر را به خانه وعائله همگان نشان داد. واز این روزبه بعد قشون او از جرئت اقدام به حرکت جانب غزنین بازمانده از میدان پیشتررفتن نتوانستند تا معلوم شود که عاقبت کار به امر پروردگار به چه قرارگیرد. خلاصه بیست نفراز سواران رسالهٔ شاهی جان بسلامت برده ودیگرهمه یا اکثر واغلب قشون پیاده مقتول شدند.» [۲۲٦]

اتحاد مردم میدان وارغنده با مردم تکانه وجلریز:

کاتب مینویسد که پسر سقوباردیگر قشونی پنجصد نفری را بصوب میدان ووردک سوق داد.

«در روز یازدهم شوال،مطابق ۲۳ مارچ پنجصد نفر را از قشون قومی نجراب را که جانب میدان چند روز قبل گسیل داشته ودر قلعهٔ سردارولی محمدخان فرزند امیردوست محمدخان اکنون معروف به مهتاب باغ که امیر حبیب الله مرحوم عمارت وباغ شاهانه آنجا تعمیرفرموده،این[نام] را برآن نهاده است، فروکش ودرنگ کرده بودند،... به ساعت ۸ ازشب یک شنبه دوازدهم شوال با عده ای دیگر از اعداد مردم کوهدامن وکوهستان رهنورد ارغنده ومیدان فرمود که در هر موضع فروکش نموده، عقبدار قشون قلعهٔ درانی وپل میدان باشند وهم شکستیان را که روی هزیمت جانب چهاردهی وکوهدامن نهند یا به قتل رسانند ویا دستگیرکرده نزد خود نگهدارند و نگذارند که داخل چهاردهی وکوهدامن شده، موجب خوف وهراس وضعف و وسواس آنان ولشکریان مقیم کابل شوند. واز وصول این عده، پردلخان سپهسالار که رتبهٔ وزیرجنگ یافته است، مستظهر وقوی دل گردیده در روز یکشنبه دوازدهم شوال مطابق ۲٤ مارچ چند قلعه

[۲۲٦] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۹۳ـ ۹۵

را در میدان از ضرب گلوله اتواب پست و خراب ومال ومتاع قلعه گیان را غارت و تاراج کرد. واین خشونت وحشیانه وکردار جاهلانه زیاده تر[سبب اتحاد] مردم میدان و ارغنده وسنگلاخ گردیده، باهم عهد وپیمان مخالفت حبیب الله خان نهاده ، مردم تکانه وجلریز را که تاجکند به قهر و فر با خود متفق ساختند. چنانچه هر روز جنگ جاری است وقشون حبیب الله از گرفتاری درمیدان واستواری مردم وردک در راه گیری ایشان نمی توانند که در قوم وردک وجانب غزنین پیش قدمی نمایند.» [۲۲۷]

«وهم درچهاردهم شوال [۲٦ مارچ] درمیدان جنگ روی داده، وقشون حبیب الله خان روی به هزیمت نهادند وتا ارغنده وقلعهٔ[قاضی] طریق گریز پیموده در هیچ جا نتوانستند ایستاد. وحبیب الله لشکر قومی پنجشیر را با چهارده ضرب توپ قلعه کوب وعده ای از رسالهٔ شاهی را با حمیدالله خان برادر خود در روز پانزدهم شوال مطابق ۲۷ مارچ از کابل جانب میدان امرحرکت نموده تاکید فرمود که با تفنگ در جنگ اقدام نکرده، اتواب را برکوه به ذریعه پیل صعود داده، قلاع متجاثرین خراب وپست ومال ومتاع شان غارت ومردان شان را اسیر نمائید. وایشان که مخالفین را که در کوتل تخت قیام وثبات گزدیه بودند به ضرب توب از پیش برداشته،داخل میدان شدند وچند قلعه را خراب نموده،۲۵ نفر از مردان را اسیر گرفته در وقت عصر به کابل رسانیدند.» [۲۲۸]

یک شب بعد جنگجویان ووردکی و وزیری ، برقشون سقوی شبخون زدند وتلفات سختی به سقویان تحمیل کردند. کاتب مینویسد:

«در شب پنجشنبه۱٦ شوال،مطابق هشتم حمل و۲۸ مارچ،دلیران جدران ووزیری و وردک که مواضع مستعدهٔ سلسله

---

[۲۲۷] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۰٦ـ ۱۰۷

[۲۲۸] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۰

کوه مشرف برمیدان وقلعهٔ درانی ودشت توپ را استحکام داده با اتواب ماشین گن جای گزدیده اند،برقشون حبیب الله تاخته،هزار (۱۰۰۰) نفر را به خاک قتل وجرح انداخته اسلحه واتواب شان را به دست غیرت وشجاعت آورده با خود در کوه بردند. و بقیه که از دم تیغ وضرب گلوله تفنگ بازمانده بودند ۲۸ نفر از مردم لعلندر ومیدان را که بی طرف بودند و راه اطاعت جبیب الله خان پیمودند ودر جنگ روز ۱۵ شوال ایشان را اسیر دست جورکرده بودند، قبل از طلوع فجربه محافظت عده ای از سپاهیان قوی گسیل کابل داشته، ایشان را پس از نصف روز شانزدهم شوال به حالتی که لای ولجن به رویشان مالیده بودند با موزیک نظامی در بازارها گردش داده، خوف ورعب درقلوب مردم کابل که همه از جور وستم کوهستانیان وکوهدامنیان دل به هوای امان الله خان داده ، روی خواهش به وصول اونهاده اند،انداختند. وشهرت دادند که وردک را فتح ومردان شان را اسیر آورده ایم که اینک می بینید. »[۲۲۹]

کاتب در مورد جنگ ۱۵شوال(۲۷مارچ۱۹۲۹)مینویسد که :«در بامداد این روز، دلیران وزیری وجدرانی و وردک ومیدانی وغیره از هواخواهان امان الله خان، برلشکر میدان وقلعهٔ درانی حبیب الله خان حمله کرده، بعضی را در قلعهٔ عبدالغنی خان، بیک سمندی در آورده،محصور و برخی رامغلوب ساخته پیش براندند. ودر کوه قُرُغ صعود داده، اکثر تا ارغنده و قلعهٔ قاضی راه هزیمت سپردند. وحبیب الله خان قشون تازه دم از کابل به معاونت منهزمین ومدافعت منصورین گسیل داشت. این روزبه جنگ به شام رسید.» [۲۳۰]

---

[۲۲۹] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۱
[۲۳۰] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱٤

دستگیری عبدالکریم خان وردک:

فیض محمدکاتب درذیل حوادث روزیک شنبه ۱۹ شوال(۳۱ مارچ) مینویسد:

«دراین روز ... به ساعت دو،پس از نصف روز،کریم خان رئیس مردم تنگی قوم وردک را که دراین مدت قدم ثبات با قوم خود وعبدالله برادرعبدالاحدخان پسرقاضی غلام شیخ آبادی وعده ای از مهاجرین قوم وزیری وچندی[چند تن] از مردم جدرانی در هواخواهی امان الله خان فشرده، به همت مردانه ودست بردهای دلیرانه اقدام در ممانعت ومدافعت وعبور قشون مامورغزنین وقندهار حبیب الله خان کرده، خون ها ریخت با یک نفر جوان دیگر که پیش آهنگ لشکر او بود، دستگیرکرده به سواری موتر وچهل ودو نفر تفنگ دست که برای محافظت برسه عراده موتر دیگر سوار بودند، نعره زنان ویا چهاریارگویان وارد شهر و از راه تشهیر به شهر وبازارگرد[ش] نمودند. وطرفداران امان الله خان که در ابتدا برخلاف او راه مولات حبیب الله خان می پیمودند و دزدان را یاری داده، رهنمونی حمله برکابل مینمودند. و از اقدام قشون وحشی صفت سرقت پیشه به جور وستم وفحشاء وفسوق روی از او برتافته، طالب و راغب امان الله خان شده، انکار گرفتار آمدن کریم خان کرده، آوازه و پروپاگان عبدالکریم خان دیگر را در افواه انداختند. واز قفای او هشت نفر دیگر را به نام قوم وردک قریب عصر تا کنار پل آرتن آورده، در آنجا سواعد شان را با دستار های شان بسته، گویا که مسافرین را از راه گرفته بودند، چاریارگویان و تفنگ زنان داخل شهر نموده،کریم خان و ایشان را به امر حبیب الله خان به زندان سیاست در آوردند.» [۲۳۱]

---

[۲۳۱] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۵

کاتب در ضمن شرح فجایع دیگرحبیب الله کلکانی، از آوردن ۷۰ نفر اسیر وردکی در بعد از ظهر روز اول اپریل خبرمیدهد.[۲۳۲]

ودر ذیل وقایع روز بیستم شوال(اول اپریل ۱۹۲۹) گزارش میدهد:« دراین روز حبیب الله خان ...،عبدالکریم خان که کریم خان مشهور ومعروف به شجاعت قوم وردک نبود،از حبس که روز گشته نموده بود،رها فرمود که شاید قومش آگاه شده ترک قتال وجدال وعزل اقبال به اطاعت کنند. و این امر نتیجه وثمرۀ شجاعت و پاس نمک بود و گرنه او را که صدها تن را بکشت، نبایست زنده می گذاشت.»[۲۳۳].

غباردرمسیرتاریخ نیز ضمن یادکرد از پایداری مردم وردک در برابر حکومت سقوی مینویسد:«مردم وردک از ابتدا حکومت بچۀ سقا را نپذیرفت وحاکم او رارد کرد. بچۀ سقا به سوقیات قوی پرداخت، ومردم وردک به قیادت کریم خان وعبدالله خان کرنیل(مایار) در نواحی دشت توپ با قوای دشمن رزم کردند وبا گرفتن ۷۰۰ اسیر و زخمی وکشته آنها را عقب زدند.گرچه بعدها قوۀ بچۀ سقا وردک را با جنگ اشغال وکریم خان که قلب وردکیان وطرفدار سلطنت شاه امان الله خان بود، بکشت و قلعه اش را در تنگی وردک که مرکز مهمات جنگی بود، وخاندان او را با فتح محمدخان وعبدالسلام خان وغیره محبوس به کابل آورد،البته عبدالله خان کرنیل فرارنموده بود.»[۲۳٤]

اشارۀ غبار به فرارکرنیل عبدالله خان مایار از چنگ عساکرسقوی، احتمال دسیسه برای دستگیری عبدالکریم را خان در ذهن خواننده متبادر میسازد. بخصوص اگر گفتۀ دیگر غبار را در مورد برادرش عبدالاحدخان مایار درنظربگیریم که در بارۀ موقعیت دشوار امان الله خان در غزنی، درجلد دوم کتاب خودگفته است : « اشخاصی که علناً شاه را درچاه می انداختند، عبارت

---

[۲۳۲]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۸

[۲۳۳]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۸

[۲۳٤]-غبار،افغانستان در مسیرتاریخ، ج۱، ص۸۲۹

بودند ازعبدالاحدخان ماهیار وردکی (وزیرداخله)،احمدعلی خان لودین(والی وسفیرسابق ورئیس اردو در آینده)، محمدیعقوب خان وزیر دربار.[۲۳۵]»وهمین نظر غباراز سوی محقق امریکائی خانم ریه تالی استوارت درکتاب «آتش در افغانستان» نیز تائید میگردد.[۲۳۶]

کاتب،از فرار عبدالله خان،ذکرنمیکند، ولی از نوشته اش چنان معلوم میشود که عبدالکریم خان (رها شده)، همان کریم خان مشهور وردکی هواخواه امان الله خان نبوده است وگویا پسر سقاء نیرنگی بکار برده وکسی دیگری را بنام عبدالکریم خان از زندان رها کرده است تا مردم وردک را فریب داده باشد، ولی این نیرنگ او کارگر نیفتاده است. اما واقعیت اینست که بچهٔ سقا میدانست که کریم خان از دوستان صادق امان الله خان ودشمن حکومت سقوی میباشد، این مرد دلیر وردکی را در زندان به قتل رسانید و آوازه انداخت که عبدالکریم خان را آزاد کرده است. بچهٔ سقا به این فکرکه با قتل عبدالکریم خان وردکی ، مانع بزرگی را از سر راه قشون خود برای رسیدن به غزنی بر میدارد، این شخصیت دلیر وکم نظیر وردکی را کشت. اما با قتل عبدالکریم خان ، آتش انتقام وردکیان درمقابل سقاویان شعله ورتر شد وتا آخر حکومت سقاوی، حملات شان برقشون سقاوی در طول راه کابل – غزنی ادامه داشت.

کاتب هزاره، از یک شبیخون دیگرمردم وردک بعد از قتل عبدالکریم خان برقشون اعزامی حبیب الله در سوم اپریل خبرمیدهد ومینگارد:

> « درشب ۲۲ شوال مطابق ۳ اپریل،مردم وردک که با اهل وعیال خود در جبال مخالفت حبیب الله پناهند شده اند، برلشکر او که چند قلعه خالی را آتش زده وسوخته وراه غزنین پیموده تا منزل شش گاو رسیده بودند، شبیخون زده ۷۰۰تن را مقتول ومجروح ساخت، اسلحه واتواب شان را متصرف شدند و پنجصد نفراز مردم نجراب که در این اردو بودند، مفقود الاثر وخبرند.وگویندکه

---

[۲۳۵]-غبار،افغانستان در مسیرتاریخ،چاپ امریکا، جلد۲ ،ص ٦

[۲۳٦]- آتش در افغانستان،ترجمهٔ یارمحمد کوهسارکابلی،چاپ پشاور، ص۱۷٦

سالار این شبیخون عنایت الله خان معین السلطنه برادر بزرگ امان الله بوده که اکنون با لشکر حاضر معرکه کارزار است.»
[بقول کاتب امان الله خان بتاریخ دوم اپریل به غزنین مواصلت کرده بود.] [۲۳۷]

عبدالکریم خان وردکی نه تنها در میان مردم وردک شخصیت با نفوذ و با اعتبار بود، بلکه بخاطر شجاعت وکارنامه هایش درنزد شاه امان هم از عزت و قدر بسیاری برخوردار بود. امان الله خان به تقاضای او زمین های قریه جات التمور، آبچکان، بیدک،اسپیس، سیاه کوه،جوزار، که احتمالاً در زمان امیر عبدالرحمن خان ضبط ومصادره شده بودند و ملکیت دولت شمرده میشد، طی فرمانی عنوانی وزارت داخله به مردم بی زمین وردک بخشش نمود.

این فرمان را نویسندهٔ کتاب«د وردکو مشاهیر» درکتاب خود آورده ولی جنگ های که بعد ها درمیان اقوام وردک برسر تصرف این زمینها درگرفته وانسانهای زیادی در راه تصاحب سهم بیشتر آن جان باختند، مورد انتقاد نویسنده قرارگرفته و آنرا توطئه ای میداند که دشمنان رژیم امانی آن را بوسیله خود امان الله عملی کرده باشند. برداشتی که بیشتر به فانتیزی میماند تا اصل حقیقت. متن فرمان از همان کتاب چنین است:

---

[۲۳۷] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۲۲

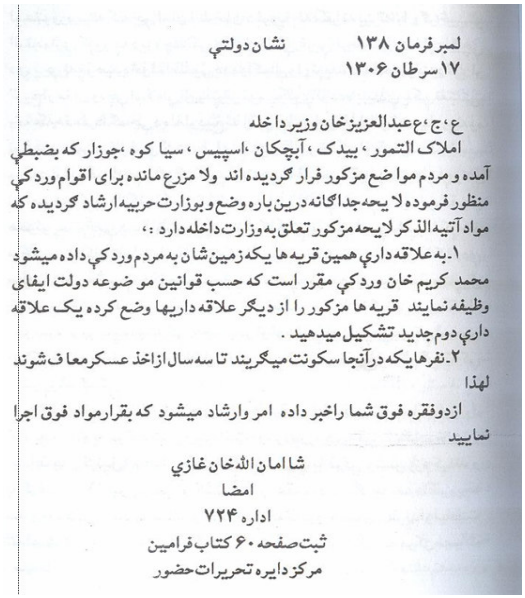

نشان دولتي

لمبر فرمان ۱۳۸
۱۷ سرطان ۱۳۰۶

ع، ج، ع عبدالعزیزخان وزیر داخله

املاک التمور، بیدک، آبچکان، اسپیس، سیا کوه، جوزار که بضبطي آمده و مردم مواضع مزکور فرار گردیده اند ولا مزرع مانده برای اقوام وردکي منظور فرموده لا یحه جداگانه درین باره وضع و بوزارت حربیه ارشاد گردیده که مواد آتیه الذکر لایحه مزکور تعلق به وزارت داخله دارد :،

۱. به علاقه داري همین قریه ها یکه زمین شان به مردم وردکي داده میشود محمد کریم خان وردکي مقرر است که حسب قوانین مو ضوعه دولت ایفای وظیفه نمایند قریه ها مزکور را از دیگر علاقه داریها وضع کرده یک علاقه داري دوم جدید تشکیل میدهید .

۲. نفرهایکه درآنجا سکونت میگریند تا سه سال ازاخذ عسکرمعاف شوند لهذا

ازدوفقره فوق شما راخبر داده امر وارشاد میشود که بقرارمواد فوق اجرا نمایید

شا امان الله خان غازي
امضا
اداره ۷۲۴
ثبت صفحه ۶۰ کتاب فرامین
مرکز دایره تحریرات حضور

چنانکه از متن فرمان پیدا است،امان الله خان به عبدالکریم وردکی از روی اعتماد وظیفه میدهد که او قریه جات مذکور را بحیث یک واحد اداری جدید (علاقداری) جدا وحدود آنرا معین نماید وبه اشخاص وافرادی که تازه صاحب زمین میشوند، اطمینان بدهد که تا مدت سه سال از خدمت مکلفیت عسکری معاف پنداشته شوند. هدف از معافیت از خدمت عسکری این بود تا مردم با خاطر جمعی بر روی زمین های خودکار کرده آن را آباد وسرسبز وقابل بهره برداری سازند. اینکه بعدها درمیان مردم برسر سهم بیشتر یا بخش بهتر زمینها اختلاف می افتد وباهم جنگ ودعوا میکنند، این یکی از خصویات بارز مناسبات زمینداری در افغانستان وکشورهای منطقه بخصوص مناطق کم آب وکم اراضی است.

مردم وردک اعطای این زمین ها را علامت سوء نیت شاه امان الله نسبت به خود هرگز تلقی نکرده اند بلکه آنرا لطف خاص پادشاه نسبت به خود پنداشته اند وسقوط شاه را توسط باند دزدان با همیاری یک عده از وزرای خاین واشخاص خود خواه، بزرگ ترین مصیبت برای افغانستان وقبل از همه

برای مردم وردک دانستند وبرای بازگشتن آن شاه رعیت نواز وعلم دوست، حاضر به فداکردن جانهای شیرین خود شدند. نوشته های کاتب هزاره دراین جهت میتواند گواه ثبوت ادعای ما باشد.

حملهٔ مجدد مردم وردک برقوای سقاوی:

کاتب به ارتباط وقایع ۲٦ شوال مطابق ۷ اپریل مینویسد:« دراین روز، از محاربهٔ عرض راه غزنین که در علاقهٔ شینز وردک به روی روز افتاد، قشون حبیب الله خان که نزدیک غزنین رسیده ، سرگرم طی طریق بودند، مغلوب ومنهزم وجمعی مقتول ومجروح گردیده به ذریعهٔ تلیفون از کابل کمک خواستند. ویک هزار نفر که به عزم رفتن از راه سرچشمه در هزاره جات توقف وروی بدان سوی داشتند، مامور راه معاونت پیمودن منهزمین شده، از کابل به مردم وزیراباد تکلیف شد که اگرچه تفنگ ندارند با تبر وکارد وشمشیری که دارند در سرچشمه رفته، سد راه حملهٔ هزاره ها که هم مذهب ایشانند، شوند، زیرا که هزارگان در قتل اینان اقدام نکرده وضرررسان جان ومال وناموس شان نمی شوند. واز کوتاه فکری غافلند از اینکه مردم کابل و اطراف از سوء رفتار وارتکاب به فحشاء وغارت خانه ها وحبس ضعفاء ومخالطت به حرام شمالیان که مخالف اظهار ظاهری شان که دین داری است همه متنفر و رنجه خاطر شده اند، و به مجرد صدا بلند شدن از طرفی به قتل واُسر آنان قیام می نمایند. به چنین تصورات ساده می خواهند که تمام اهالی افغانستان را در تحت اطاعت وفرمان آرند.» [۲۳۸]

دو روز بعد یعنی در روز نهم اپریل«قریب صد تن از مردان پیر وجوان قوم وردک را که گرفتار آمده بودند، به نام اهالی جغتوی وردک که موطن شان درشمال شهر غزنین ومغرب

---

[۲۳۸] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۲۷

بند سلطان به متصل هزاره واقع است، اسیر آسا در شهر وبازار گردش ودر انظار نمایش دادند تا مردم بدانند که قشون حبیب الله، برعلاوۀ شهر دراطراف غزنین نیز قابض ومتصرف گردیده اند. وازاین معنی دل ازهواخواهی امان الله خان برکنند.» [۲۳۹]

کاتب در ذیل وقایع ۱۱ثور(اول می) مینویسد که:

« دراین روز دو سر از کشته شدگان افراد قشون محمدنادرخان را درحالتی که آن را به آتش سوخته بودند، برسرچوک به دار نصب نموده، عبرتالانظار ساختند. ودر شب این روز، ۳٦ نفرمجروح از زخم برداشتگان عرض راه غزنین را که در محاربۀ روز سه شنبه زخم برداشته بودند، درکابل آوردند. ومفرزات قشون حبیب الله خان که در سه جای هریک شیخ آباد وتکیه وشش گاو علاقۀ شینز سنگر افراخته ، استحکام کرده بودند، از قشون امان الله خان هزیمت یافته تا دشت توپ وشیخ آباد عقب نشسته، پس پا شدند. وعده ای چهارهزارنفر از قشون او درموقع پمبی وشیخ یاسین وردک از دست قشون هزاره وافغان امان الله خان مقتول ومجروح واسیر ومفرور ومسلوب السلاح گردیده، عقب مفرزات قشون استحکامیه موضع تکیه وشش گاو بریده گشت، چنانچه ایشان محصورانه روز به شبدر وعلف خوردن به سر برده، نه پیش رفته ونه پس برگشته میتوانند.» [۲٤۰]

در روز ۱۲ ثورمطابق دوم می،«درمحاربه ایکه در دشت توپ به روز چهارشنبه روی داده، عده ای از قشون حبیب الله خان برعلاوۀ مقتول ومجروح شدند، دستگیرآمده، بینی های اسیران را قبل برین، به هراسیریک پوند طلایی یا سی وپنج روپیه داده، رها میکردند،با گوش های شان بریده،

---

[۲۳۹] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۳۲

[۲٤۰] ـ فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٦۸

رخصت مراجعت به کابل نمودند. واین امر از کردار وحشیانه ورفتار نا مسلمانانهٔ اولیای امورحبیب الله خان که اسیران را زنده زنده قطعه قطعه کرده، و رؤس کشتگان را برخلاف آئین بشریت و شریعت حضرت خاتم مرتبت به آتش سوخته و برسرچوب زده، در بازارها گردش داده، ونیز به دار، به گوش سر بریده، میخ آهنین کوفته می آویختند. وهم اسراء را لای ولجن به رو مالیده ، در بازارها تشهیرمیکردند[۲٤۱].[وبرای شان قرار هرواحدی نیم پاو نمک و نیم پاو آرد با هم آمیخته ویخته امر دادن [خوردن] کرد تا بمیرند.غذای شبانه روز شان همین باشد.[۲٤۲]] اهالی اردوی امان الله خان ،این افعال قبیحه را شنیده، اقدام در بریدن گوش وبینی کردند، زیرا فهمیدند که انسان بندهٔ احسان استنه حیوان.»[۲٤۳] .

ودرادامه کاتب مینویسد که:«وهم درشب این روز قریب دویست وبیست(۲۲۰) مجروح از زخم یافتگان محاربهٔ شیخ اباد ودشت توپ وقلعهٔ درانی به پنهانی در کابل آورده، ازدشوارشدن کار برقشون حبیب الله خان،حمیدالله برادر ومعین السلطنه او که از چهار روز قبل به محاذ جنگ رفته بود، گریخته دراین شب به شهرآمده،از شکست قشون خویش خبر آورد. وبساعت هفت ونیم صبح خودحبیب الله خان با برادر وعده ای از دزدان یاورخود به سواری پنج عراده موتر درحربگاه رفته؛ مغلوبین ومنزهمین را که جانب کوهدامن وکوهستان راه فرار از جنگ می سپردند، قهراً [و]قسراً برگردانیده، تا ساعت شش عصر در آنجا پای جد ووجهد فشرده، قریب شام وارد کابل گشت. گویا ده ساعت مشغول

---

[۲٤۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۰
[۲٤۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٦٥
[۲٤۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٦۹

برگردانیدن منهزمین بوده، یک ساعت وکسری راه ذهاب وایاب سپرد.» [۲۴۴]

کاتب، درزمرهٔ وقایع روز ۳ می(۱۳ثور) ازورود ۱۸ موترلاری زخمی از شیخ اباد وردک خبرمیدهدکه به کابل به شفاخانه تسلیم دادند. وهمچنان در ٤ می نیز تعدادی اززخمیان قشون سقوی را ذریعهٔ موتر از جنگ شیخ آباد به کابل آوردند. [۲۴۵]،

گرفتاری سورجرنیل:

کاتب مینویسد که دراین شب وروز(۲٤ثور/٤می) سور جرنیل محمدعمرخان با قشون هزارنفری خود برای بازکردن راه غزنی به سوی میدان و وردک لشکرکشید ،مگر توسط دلیران وردکی در شیخ یاسین شکست خورده اسیرگشت. کاتب علاوه میکند که این سورجرنیل، با امان الله نیز خیانت ورزیده بود و« سنگرکوتل خیرخانه واسلحه مفرزه قشون نظامی وتواب دولتی را به دست تصرف حمیدالله برادر حبیب الله که با سی وسه نفرحمله کرده بود، داده، راه فرار جانب شهر برگرفته وپس از استیلای انقلابیون برشهر محبوس و ازخدمتی که کرده وبد، رها شده،آخر الامربه منصب جنرالی برحال و با هزارنفرمامور قتال گردیده، با مفرزهٔ قشون تحت رایت خود دستگیرقشون امان الله خان که در شیخ یاسین وردک اقامت مقتالت داشتند، گشت.» [۲۴۶]، ودر همین روز۸۰ نفرزخمی از محاربهٔ وردک به کابل آورده شد. [۲۴۷]. این سورجرنیل، معلوم میشود که مرد محتالی وچالاکی بوده است که توانسته خود را از چنگ وردکیان رها سازد و مجدداً به قواندانی قشون سقاوی برگردد. او هنگام حمله قشون نادرخان به کابل، با حبیب الله کلکانی نیز خیانت کرد ودر ملاقاتی که با شاه ولیخان برادر نادرخان در لوگر انجام داده به شاه ولی خان تعهدسپرد که قشون تحت امر او مانع پیشرفت قشون جنوبی بسوی کابل نخواهد

---

[۲۴۴]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۰
[۲۴۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۱-۱۷۲
[۲۴۶]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۹٦
[۲۴۷]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۹۷

گردید[۲۴۸].وبدینسان بازهم مقام جنرالی را در دولت نادرخان برای خود حفظ نمود.

حمایت مردم هزاره از شاه امان الله:

یکی از مهمترین تحولات مرحله اول اصلاحات اجتماعی دولت امانی، بعد از استقلال، طرح و تصویب قانون اساسی یا نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان بود که در سال ۱۳۰۱ شمسی در۷۳ ماده در لویه جرگه ۸۷۲ نفری در جلال آباد تحت ریاست شخص شاه مورد بحث و تصویب قرار گرفت و برای نخستین بار افغانستان در تاریخ چند هزارساله خود صاحب یک قانون اساسی مبنی بر مبادی عالی حقوق انسانی گردید.

در فصل حقوق عمومی: اصول برابری و آزادی شخصی و لغو اسارت و بردگی ، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و حق ملکیت شخصی و مصئونیت مسکن و منع مصادره دارائی و لغو بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی و غیره نکات برجسته و اساسی بازتاب یافته بود: (مواد: ۹ و ۱۰، ۲۲، ۲٤). ماده ۱۱ قانون اساسی حکم میکرد: « در افغانستان اصول اسارت و بردگی بالکل موقوف است.» بنابر حکم این ماده، درحدود ۷۰۰تن غلام و کنیز هزاره در شهرکابل از منازل اربابان خود برآمدند[۲٤۹]. از این است که مردم هزاره بیش از هر قوم و قبیله دیگر، به دفاع از شاه امان الله بر خاستند و بیش از دیگران مورد غضب و ضرب وشتم رژیم سقاوی قرار گرفتند.

درپرتو مواد ومفاد همین قانون اساسی بود که اقلیت های دینی ومذهبی اجازه یافتند تا مناسک مذهبی خود را بطورمناسبی بجا آورند.غبار مینویسدکه :« روح این مواد قانونی ،آن بود که در عمل تطبیق میشد و از لوث کذب و ریا وفریبکاری مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاه های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد. در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندوهای افغانستان شامل و

---

[۲٤۸]- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج۲، ص ۱۷

[۲٤۹]- استا اولسن ، اسلام و سیاست درافغانستان، ترجمهٔ خلیل زمر، ص ۱۲٤

در امور اداره سهیم گردیدند و قید رنگ زرد از دستار و معجر هندوها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ش =۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید. و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبه و حربیه) و افسری اردو قبول شد و دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت ، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زائی و خوانین و امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت در حقوق با هم مساوی شد.»[۲۵۰]

فیض محمد کاتب، که شاهد وناظر اوضاع سیاسی واجتماعی عهد امیر عبدالرحمن خان وعهد امیر حبیب الله خان و امارت ٦ روزهٔ امیر نصرالله خان ودوران رژیم عدالت پسند امیرامان الله خان وحکومت وحشت ودهشت بچهٔ سقو بوده است،روی کار آمدن بچهٔ سقو را «انقلاب فجعیت انتسابی» نامیده، میگوید:« بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد وجمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت واسارت افتاد.»[۲۵۱]

کاتب از وفاداری صادقانهٔ مردم هزاره نسبت به امان الله خان و استقبال شان از سردار امین خان برادر امان الله خان وخواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعزامی شاه به هزاره جات، یاد آورشده وهمچنان از موضعگیری محکم واستوار مردم هزاره در حمایت از شاه امان الله، به هیئت اعزامی پسر سقاو نیز یاد کرده است.

> کاتب مینویسد :« در خلال احوال مذکوره، اعلان و فرامین امان الله خان که در قندهار لوای امارت به نوید تائید قوم درانی افراشته است، از راه گیزاب وتمزان[تمران]در هزاره جات وترکستان رسیده، مردم هزارهٔ شیخ علی وبامیان و ترکمان [ترکمو] وسرخ وپارسا و دایزنگی ودایکندی وپنجاب وبهسود وغیره تساهل در امر بیعت واطاعت از امیر حبیب الله خان اختیار

---

[۲۵۰]- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ، ج ۱،چ۱،ص ۷۹۳
[۲۵۱]-کاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ۱۳۷۲ایران، ص ۴۱

کرده، بلکه قبایل مذکوره فوق به معاونت امان الله خان برخاسته از جمله مردم شیخ علی وسرخ وپارسا وترکمان وبامیان از راه غوربند آهنگ تاختن بر کوهستان وکوهدامن نموده وخود را نزدیک رسانیده، آماده حمله به پای ثبات ایستادند. وهزارهٔ بهسود در کوتل اونی جمع آمده با ارادهٔ حمله برکابل استوار نشستند. وازاین ماجرا حاکم غوربند وکاکا محسن حاکم هزاره به امیر حبیب الله خان آگهی داده،او به استصواب آرای هواخوهان خود تجهیز یک هزار مرد نبرد از راه غوربند برسر هزاره رفتن فرموده، از انتشار این خبر محمدنعیم خان دایزنگی ونادرعلی جاغوری وغلام نبی خان وسهراب خان ومحمداسحق خان بهسودی که در کابلند، دفع محاربت مردم هزاره وقشون امیر حبیب الله خان نموده، به ادعای بیعت آوردن وقبایل هزاره را مطیع ومنقاد کردن، تعهدعریضه به حضور حبیب الله خان کردند وهنوز جواب شان اصدار نیافته ادعای شان پذیرفتار نیفتاده است.» [۲۵۲]

پاسخ هزاره ها به هیئت بچهٔ سقا:

هیئتی مشتمل بر« سید زین العاب الدین پسر سید شاهنشاه تکانه وغلام حبیب فرزند غلام حسن خان قزلباش قلعه وملکدار اونی وپدرحاکم میدان با چهارنفر از مردم هزارهٔ سرچشمه ، که عریضهٔ بیعت مردم بهسود را به سقاء آورده بودند ویک یک طاقه لنگی خلعت گرفته بودند،...از راه تعهد بیعت نامه آوردن هزارهٔ [هزاره جات] به وعدهٔ ده الی پانزده روز با فرامین استمالت آگین حبیب الله خان رفته بودند، پاسخ شنیدند که :

« مسلمان و پابند دین وایمانیم. چون بیعت به امان الله خان کرده، به معاونت اوشرعاً کمر بسته واستوارایستاده ایم،

[۲۵۲] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۹

نمیتوانیم که نقص عهد کرده ، خود را مسئول خدا ورسول قرار دهیم. پس نظر به بیعت خویش طریق قتال پیش گرفته،از طفل رضیع تا شیخ فانی آمادۀ قتل وغارتیم وتا که جان داریم جنگیده، خون خود را دراین راه نثار خدمت دین ودولت وحراست ملت وحفاظت مملکت از دست برد وقتل واسارت سَرَقَۀ جهل وضاله می نمائیم. وبه یک زین سورین دو تن را هرگز جا نمی دهیم تا مخذول دنیا وآخرت نشویم. واین را گفته دوازده هزار تن مرد جنگی حاضر کوتل اونی وآمادۀ قتال شدند.» [۲۵۳]

تصمیم حمله برکابل:

پس از پاسخ محکم فوق الذکر، هزاره ها«... یک دل ویک جهت با هم مواضعه نهاده قراردادند که اگر در روز برکابل حمله نمائیم از اتوابی که برفراز جبال چهل تن و دختر کافر و شاه مردان وآسمائی و شیردروازه و تخت شاه که همه مشرف برچهاردهی اند، تلفات جانی زیاد داده، برمرام نائل نخواهیم شد. پس باید درشب به کوه بیکتوت وقُـرُق خود را بی خبرانه رسانیده وروز به خفا به سر برده، در تاریکی شب برجبالی که اتواب برقلل آنها است، حمله ویورش نمائیم. وچون در دامنه جبال برسیم از اضرار تیر وبم وتوپ مامون ومصئون گردیده وخود را برفراز کوه ها رسانیده به یاری ایزد باری،اتواب را متصرف و برشهر وچهاردهی مشرف گشته،کامروا وفتح باب خواهیم شد. وامان الله خان این عزم حمله و یورش هزاره ها را معطل به وصول قشون همرکاب خود در میدان فرمود که هردو لشکر یک جا گردیده به قوۀ کامل تری حمله کنند، چنانچه تا امروز که سه شنبه ۲۷ ذیقعده است ،هزاره ها به فراز کوه

---

[۲۵۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۹

پمقان وشکردره وکوتل اونی به آراستگی تمام روز انتظار حمله برکابل را به سرمی برند.»[۲۵٤]

بقول کاتب:«حبیب الله خان از آوازهٔ وصول لشکرملی هزاره دراین روز به کوتل سفید خاک که مشرف بر ارغنده و میدان است و از نزدیک گردیدن محمدنادرخان ازجانب لهوگرد، محمد هاشم خان از طرف مشرقی وقوع جنگ هزاره در کوهستان خیلی مضطرب گردیده دوهزار نفرگسیل بتخاک وعده ای زیادی به سوی کوهستان گسیل فرمود. دراین روز[۱٦ ثور]نیز ۱٦ مجروح جنگ قلعهٔ درانی به ذریعهٔ موتر وارد کابل و داخل شفاخانه شد.»[۲۵۵].

در ۱۸ثور،نیز دوعراده موتر بزرگ آتشی مملو از مجروح محاربهٔ دشت توپ و پتی بادام* وارد شهر آمده، زخمداران به شفاخانه قلعهٔ باقرخان فرود شدند.»[۲۵٦]،این درحالی بودکه در روز ۲۰ ثور/دهم می، چهارلاری مملو ازمجروحین محاربهٔ دشت توپ ازاثر حمله یک نفرجنرال سقوی بر مردم میدان زخمی شده بودند در کابل رسیدند[۲۵۷].

پاسخ هزارهٔ غوربند به بچهٔ سقاء:

روز ۲۳ ثورمطابق ۱۳ می،آوازهٔ جنگ غوربند در افواه مردم شهر افتادکه سید حسین پس از چاپیدن وآتش زدن قلاع هزاره ترکمان وبه غنیمت آوردن دواب ومواشی آنها،

---

[۲۵٤]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۷۹

[۲۵۵]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۸۰

*- این نام به اشکال:«بنی بادام» و«بینی بادام» و«پتی بادام» دراین کتاب ضبط شده است.مردم محل نام اصلی را تشخیص داده میتوانند.

[۲۵٦]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۸۱

[۲۵۷]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۹۰

عبدالرحمن پسرملک دادمحمدکوهستانی را که یکی از مفسدین وفتنه انگیزترین اهالی شمالی بود با سید طالب شاه خان غوربندی که شیعه مذهب وبا نجابت حسب ونسب معروف بود ویک تن دیگر نزد هزاره های غوربند برای اندرز ونصیحت ودلالت به اطاعت ومتابعت از حبیب الله خان فرستاده، وپیام دادکه.... ازراه اطاعت پیش آمده وخویشتن را به ورطهٔ خسارت نیندازید. هزاره ها فرستادهٔ او را نگهداشته،پاسخ دادند:

«قرار فرمودهٔ خدا ورسول کسی را که سارق وقاطع طریق بوده واموال مردم را غارت کرده، صدها تن را خون ریخته به مضمون فرمودهٔ خداوند و امر شریعت غرا که در قرآن مجید است: «والسارقُ والسارقةَ فاقطعواأیدیهما- ولکم فی القصاص حیة یا اولی الاباب- ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولَعنَهُ وأَعدَّ لَهُ عَذابا عَظیما» مستوجب بریدن دست وقصاص وجاوید در جهنم ماندن وغضب ولعن اوتعالی باشد، شرعاً نمی توانیم پذیرای امارت واطاعت چنین شخصی شویم که فعلاً نیز خون ها می ریزد ومال مردم ومتاع مسلمانان را غارت می کند. و دوشیزگان را به جور و زور در آغوش مخالطت میکشد. و مردان را به لواطت جلب کرده مسلمانان را زنده پاره پاره می نماید. وسرهای کشتگان را به آتش سوخته در بازار می آویزد. ومسلمانان را لای ولجن به رو مالیده با نواختن موزیک عسکری و نداهای بلند پی در پی یا چاریار شهره می نماید و بسا کسان را به دار کشیده وهدف وآماج تیر تفنگ می سازد. وذخیرهٔ و اندوخته بیت المال مسلمانان را ازنقدینه وجنسیه وناریه،که برای حراست مملکت وعرض وناموس ملت فراهم آمده،صرف قتل وغارت خود مسلمانان نموده از خداوند پاک هیچ باک ندارد. وبا این همه ملا نمایان گمراه آیهٔ کریمهٔ :« اطعیوالله واطیعوالرسول واولی الامر

منکم» را به چنین کسی نسبت دادند... باری او را شرعاً سزوار امارت ندانسته، مدافعت از اتّلاف مال وجان را واجب شمرده، خود را در صورت قاتل ومقتول بودن معفو می پنداریم. و تا که زنده باشیم پای از میدان وجوب مدافعه پس نمی کشیم.» [۲۵۸]

وهم عبدالرحمن را نگاه داشته این از آن است که میرآخوراحمدعلی رئیس هزاره را از توقیف خانه کابل رها داده بفرستد تا در بدل او عبدالرحمن نیز عودت داده شود. و چون میرآخور احمدعلی را بدار هلاک کشیده بودند، درخصوص عبدالرحمن لا جواب ماندند. ونیز دراین روز آوازۀ به اسارت گرفتن نهصد نفر از قشون حبیب الله با توپخانه واسلحه حرب در غوربند به دست جانب داران امان الله افتادن و اسیر شدن در کابل شایع شد.» [۲۵۹]

کاتب به ارتباط ممانعت عبور قشون سقوی از شش گاو وردک درتاریخ ۱٦ اپریل خبرمیدهد

ومیگوید:«وهم دراین روز، قشون ایلاتی هزارۀ بوالحسن بهسود وعلاوالدینی وجاغوری در منزل ششگاو با پردلخان سپهسالار حبیب الله خان ....جنگیده، پردلخان با سیزده تن در قلعه محصور گردیده،پس از مدتی چنانچه بیاید گریخته درکابل آمد. ودراین روزاتواب کوهی ۳٦ پون و قورخانه زیادی از کابل جانب غزنین فرستاده شد.» [۲٦۰]

کاتب مینویسد که «... وهم دراین روز، آوازۀ از چهارطرف نزدیک کابل رسیدن عساکرملی ونظامی مخالفین حبیب الله از افغان وهزاره که به دفع انقلاب ومعاونت امان الله خان و ترفیه حالت ملت جاهل و بدبخت برخاسته، آراسته

---

[۲۵۸] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۹۳

[۲۵۹] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۹۵

[۲٦۰] ـفیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱٤۵

جنگ شده اند، شهرت یافته، موجب تشویش واضطراب و یأس و هراس حبیب الله خان و شمالیان گشت.» [۲۶۱]

بقول کاتب :حبیب الله چنان به هراس افتاده بود که از بیم هجوم هواداران امان الله خان به کابل، تمام عائله خود را بجز خانم محمدزائی که "به اجبارواکراه او را بر بستر مزاوجت وضجیعت کشیده" بود ، دیگران را از ارگ به خانهٔ سردار عبدالقدوس خان که متصل برج شهر آراء موقعیت داشت، فرستاد. [۲۶۲]

اقدامات نظامی مردم وردک و هزاره ،که هواخواهان امان الله خان بودند، بر پسرسقاو چنان گران آمد که بلا درنگ فرمان قتل عام مردم هزاره و قزلباش کابل را صادرکرد.

فرمان بچهٔ سقو به قتل وغارت مردم هزاره وقزلباش:

کاتب، ازظلم وستم سقاویان درحق مردم قزلباش وهزاره های کابل ، حکایات دلخراشی دارد.علت آن ظاهراً این بود که هر دو قوم شیعهٔ اثنی عشری ودریک نظام جاهلانه ومتعصب چون سقاوی بسیار آسیب پذیر بودند. مردم قزلباش با آنکه قلباً مخالف سقاویان بودند ولی عملاً کاری به نفع امان الله کرده نمیتوانستند. مگر هزاره ها بطور عموم از امان الله خان حمایت میکردند وحاضر نبودند تابعیت پسرسقو را بپذیرند. پسرسقو برای حمله به ایشان، دنبال بهانه میگشت تا آنها را مورد قتل و غارت و تجاوز قرار دهد.

کاتب هزاره که این ظلم و تجاوز وچپاول سقاویان را به چشم سر دیده و با جسم وجان خود لمس کرده است. از صدور فرمانهای قتل عام مردم قزلباش و هزارهٔ کابل ، توسط بچهٔ سقوحکایت میکند و مینویسد :

روز پنجم ثور۱۳۰۸ش/مطابق ۲۵ اپریل، باردیگر حبیب الله کلکانی «حکم تاراج مال ومنال عموم مردم قزلباش کابل و

---

[۲۶۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۵

[۲۶۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۸

قتل هزارۀ باشندۀ شهر کابل را به امضاء و فتوای ملا ها، صادر فرمود، [مگر] سیدحسین خان این حکم فجعیت آور را مسترد و منع فرمود. وسخنان چندی از سوء خاتمت و وخامت این کار رانده، دلایل نیکو در رد آن اقامه کرد.» [۲۶۳] .

درعین حال حضرت شوربازار گل آقا مجددی، که یک پیر ومرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در ازپا انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی برقتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. کاتب مینویسد:« حضرت شوربازار درتاریخ پنجم ثور/ ۲۵ اپریل فتوای مبنی برقتل تمام هزاره های که درکابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قبل درکابل تولد یافته بودند و زندگی میکردند. مگرسیدحسین(وزیر حربیه رژیم) این فتوا را با قهر رد کرد وگفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او برتخت پادشاهی نشسته بود، با آنکه صدها وهزاران کوهستانی درکابل زندگی میکردند، مگر یکنفر کوهستانی ازطرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشد و زندانی نگردید.

فیض محمدکاتب می افزاید: این حضرت که خود را مسلمان و مرشد بزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند. من نمیدانم که وی آیا این آیۀ کریمه :«لاتزر و ازرۀ وزر اخری» را در قرآن شریف خوانده یا نخوانده است ؟! [مفهوم آیۀ مذکوراینست که هرکس در آخرت، مسئول اعمال خود است وهیچ بنده بار دیگری را بدوش نمی برد.] یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته وخون هزاران دیگر

---

[۲۶۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۵۸

اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند و برناموس صدها زن ودختر نابالغ تجاوز صورت میگیرد، و اینها تمام به علت نا فهمی و تعصب وی صورت گرفته ومیگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او را میدهد و یکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهد شد.» [۲٦٤]

به نظر می آید که صدور قتل مردم قزلباش وهزاره برای پسر سقو از نوشیدن آب هم آسان تر بوده است. چرا که دو روز قبل ، در سوم ثور/۲۳ اپریل؛ اعلان تکفیر هزاره ها، برای امضا به شورای علمای حنفی مذهب سقوی سپرده شده بود، اما این شورا از خوف در گرفتن جنگ مذهبی وخون ریزی نشر آن را امضا نکردند، و« متفقانه رأی دادند که فجایع و قبائح و ذمایم افغان و اعمال امیر عبدالرحمن خان وامیر حبیب الله خان وامان الله خان را ... یک یک درج اعلان کرده برای خود مردم هزاره بفرستند تا از هواخواهی و یاری و مدد گاری امان الله خان دست کشیده، معاون ونصیر او نشوند، زیرا که از او به جز جور و اعتساف[بیداد] عدل و انصاف ندیده اند. ولی هزاره با این [تبلیغات فریب نخورده] دست از مخالفت حبیب الله ومعاونت امان الله خان برنداشته گفتند: شیرم بدرد به سگم نازکند.... قرب(۹۰۰۰) نه هزارنفر لشکر هزاره از راه افتادن در به فراز سلسله کوه پمقان(پغمان) وشکردره برشده، به عزم حمله بر چاریکار و کوهدامن قرارگرفته، آماده و استوار نشستند که از چار جانب چون: غوربند و کوه خوردکابل و وردک و میدان و چار آسیا و موسی و بینی حصار و بتخاک و کوه خوردکابل در

[۲٦٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۵۹

یک روز برکابل وکوهدامن و کوهستان هجوم آور شوند تا هرکه را خداوند یار باشد، اختر طالع قرین اقبال و مددگار آید.» [۲۶۵] .
کاتب مینویسد :حمیدالله برادر ونایب السلطنه حبیب الله درنهم و دهم سرطان ۱۳۰۸ش /اول ودوم جولا، که از جنگ با مردم هزاره به رهبری فتح محمدخان در ناحیهٔ جوقول مغلوب و منهزم شده بود وتلفات زیادی اعم از سپاه و توپخانه و جبه خانه داده بود، در مراجعت خود به کابل ،«اهالی سرچشمه را که قبلاً به حکومت سقاو منقاد شده بودند، بدون تفکیک تاجیک ازهزاره، تمام دارایی مردم را غارت و تمام گله های مواشی مردم راچپاول نمود وسپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کندند و ابادیها را خراب ساختند. و به ارزش یک ونیم میلیون روپیه پول مال وهستی مردم را غارت نمودند. حمیدالله به تعداد ۳۴ نفرمرد و ۴۰ نفر از زنان محل را اسیر کرده باخود بکابل آورد و گرسنه وتشنه حبس و توقیف کرد. چون لقب خادم دین رسول الله برخود نهاده بود ، از اسراء آب ونان را قطع نمود.» [۲۶۶].

به قول کاتب:حمیدالله درشب بازگشت خودبه کابل،بار دیگر امر قتل عام قزلباش را از برادرخود گرفت، زیرا او مکتوبی را به امیر سقاوی نشان داد که از بکس کرنیل خیرمحمد مقتول در سرچشمه بدست آورده بود، و آن از سوی اهالی چهاردهی وپغمان وارغنده ولوگر ومیدان بنام مردم هزاره نوشته شده بود که درجنگ با پسرسقو خود داری واستواری وپایداری نموده، در وقت حمله برکابل ایشان را یار ومددگار خود دانند[۲۶۷].وهمچنان پیام نورالدین قزلباش (رئیس هیئت بیعت

---

[۲۶۵] ـ فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۵۵ـ ۱۵۶
[۲۶۶] ـ فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۸۹
[۲۶۷] ـ فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۸۸

خواهی از مردم هزاره)که مطلبی بمنظور ترساندن مردم هزاره نوشته بود، بدست آمد ،

حمیدالله «جنگ هزاره ها و انهزام خود را حمل بر دسیسهٔ نورالدین و اتباع او کرده،اجازت قتل عام و کنیز وغلام ساختن عیال واطفال قوم قزلباش وغارت مال ومتاع شان را از آن دزد سنگدل لایعقل حاصل کرد وبه ساعت یک پس از ظهر ۸۰۰ تن از دزدان خون خوار خلق آزار را که هریکی خوک را مانست با خود برداشته، از راه بازار سرچوک و باغبان کوچه روی ضلالت به سوی چنداول نهاد. وچون پانهاد بازار سه دکان بیرون ومتصل به در وازهٔ چنداول گشت، دزدان تبعهٔ ومسلح خود را امر ایستادن وحراست کردن همه ابواب چنداول نموده، گفت که احدی از مرد و زن وطفل و رضیع وشیخ فانی را راه بیرون شدن ندهند تا همه مقتول واسیر گردیده، کسی جان به سلامت نبرد. واز دست اسارت نجات نیابد و این حکم را داده، خواست داخل چنداول شود ودست به قتل وغارت گشاید.» [۲۶۸] .

در همین فرصت، ناگاه خواجه تاج الدین رئیس بلدیه که نسبت به دیگرسقویان کمتر بد بود، پیدا شد وجریان را ازحمیدالله پرسید وحمیدالله مکتوبی را به او نشان داد، که براساس آن حکم قتل عام قزلباشان گرفته شده بود. رئیس بلدیه مکتوب را خواند و وقتی تاریخ مکتوب را دید،گفت این مکتوب دراوایل ماه ثور، بمنظور ترساندن مردم هزاره ، و به نفع حکومت ما از سوی یک عده نامعلوم مردم چنداول نوشته شده و برای نورالدین فرستاده شده، ولی جنگ شما با مردم هزاره در اخیر ماه جوزا یعنی دوماه بعد رخ داده و هیچ ربطی به این مکتوب ندارد،بهتراست به عساکر خود هدایت بدهید تا محل را ترک کنند،وداخل محلهٔ چنداول نشوند، وبعد حمیدالله را با خود به دفتر

---

[۲۶۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹۰ [ازص۲۴۹- ۲۹۶ کتاب داستان هیت بیعت گرفتن از مردم هزاره با جزئیان آن شرح یافته است که خود کاتب نیز جزو هیئت بوده وتا توانسته مردم هزاره را به مقاومت وپایداری دربرابر سقاویان تشویق کرده است.]

خود که نزدیک چنداول بود، برد. حمیدالله برای آنکه خشم خود را فرونشانده باشد، به ۲۰ تن از افراد خود دستور داد تا هیئت بیعت خواهی از مردم هزاره را (که نورالدین قزلباش، رئیس آن هیئت وفیض محمدکاتب نیز عضوآن هیئت بود)، آنقدر لت وکوب کنند تا بمیرند. وبنابرین مؤلف تذکرالانقلاب نیز مورد ضرب و شتم قرارگرفت که از اثر آن ضربات دیگر توان حرکت و راه رفتن از وی سلب گردید.[۲۶۹]

مرحوم حبیبی دراین ارتباط، مینویسد که « چون مردم هزاره تغلب بچهٔ سقاو را نه پذیرفتند، واین گروه (هیئت) بدون اخذ بیعت به کابل بازگشتند، بچهٔ سقاو بخشم آمد وبرای سرزنش امر لت وکوب این بیچارگان را دادکه فیض محمد از ضرب موحش مریض گشت واز همین رنج درکابل جان سپرد.» [۲۷۰]

کاتب آن دانشی مرد نستوه ، قربانی مبازرات ومخالفت های خود برضد حکومت سقوی گردید. تلاش وتشویق او برای مقاومت قوم هزاره ، حین سفرش به قصد دایزنگی وملاقات او با فتح محمدخان [مشهور به فرقه مشر] قوماندان کل قوتهای هزاره مقیم کوتل اونی، درکتاب تذکرالانقلاب در صفحات ۲۳٤تا ۲۹٦ دلچسپ ترین بخش آن کتاب را میسازد.

در بازگشت ازاین سفر بود که مورد حملهٔ وحشیانه حمیدالله برادر حبیب الله قرارگرفت و ازاثر ضرب وشتم جسم استخوانی اش خورد وخمیر شد. حزن و تأثر انسان های با عاطفه برای وضعیت جسمی وصحی کاتب زمانی دوچندان میگردد، که او برای تداوی خود پول نداشت. کاتب یادآور میشود که پس انداز اندکی داشته که آن را برای عروسی پسرخود ذخیره کرده بود.اکنون که این حادثه براو پیش آمده ، به این فکر اندرشد که اگر با آن پول به تداوی خود بپردازد ، ازدواج پسر را چطور روبراه کند؟ کاتب بنا بر شدت درد، بالاخره مجبور شد تا پول عروسی پسر را در راه تداوی خود مصرف نماید. او با تحمل درد و رنج طاقت فرسا بسواری خر خود را به ایران رسانید، اما از آنجا که

---

[۲۶۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹۱- ۲۹۳

[۲۷۰]- حبیبی، جنبش مشروطیت درافغانستان، ص ٤۸ ،چاپ دوم

تداوی پول زیادی بکار داشت وکاتب پول نداشت، بیماری اش بدرستی تداوی نشد و اجباراً به وطن بازگشت و بر بستر بیماری افتاد و با درد واندوه فراوان مدتی دیگر زنده بود تا آنکه از اثر آن رنج و درد فوت کرد(چهارشنبه، ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ق،۱۳۰۸ش). روانش شاد وجایش بهشت برین باد!

کاتب نوشته میکند که درتاریخ ۱۱ سرطان /۳ جولای،«حمیدالله سقا زاده که از عقل و دانش پیاده ودین وایمان را بر باد غرور و پندار داده در جهالت وضلالت آزاد بود و راه تکبر و پندار وفسق وفحشاء می پیمود، آهنگ تکرار جنگ با دلیران هزاره کرد. در حدود جوقول که در روز قبل بدون حائل ومانعی رسیده واز دست عده ای قلیلی از جنگجویان هزاره زهر مغلوبیت وهزیمت چشیده در دل کینه داشت، رسید... دست به غارت مال ومنال ودواب ایشان گشوده، به آتش زدن وسوختن قلاع و آبادیهای شان پرداخت. ناگهان جمعی از هزاره که از وصول او در آنجا آگاه گشته بودند،حمله کرده از چهارطرف حمیدالله واردویش را به زیر تیرباران تفنگ گرفته،عرصه را چنان بر او تنگ کردند که دست ستیز را فراموش و جاده گریز را گم کرد. واز ۸۴ تن دزد وآنانی که در روز گذشته نورالدین ومیرآقا ونگارنده را از ضرب چوب خسته بودند، چهار نفر گریخته جان بسلامت کشیدند، دیگران همه کشته گشته، وتلفات وخسارات زیاد از مال وجان عسکر خود داده.... خود حمیدالله هنگام شام سگ آسا با دست وپای چون روباه به خزیدن خود را از حرب کشیده و اعظم دزد میدانی او را برپشت از بی راه برداشته درحالی که دست هایش تا مرفق و پاهایش تا زانو از خزیدن پرخار وخراشیده وخون آلود گردیده آماسیده بود به راه در بوغا در سرچشمه به موترش رسانیده از آنجا شباشب گریخته در شهر آمد. وماجری[را] به سالار دزدان وپیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین

رسول الله نهاده ودر حقیقت ونفس الامر هادم آن بود،بازداشت.»[۲۷۱]

تشویق قبایل به کشتن وتصرف املاک هزاره :

وقتی که پسر سقو از عدم اطاعت مردم هزاره و نیز از تلاش های محمدنادرخان و برادرانش برای متحد کردن اقوام جنوبی ومشرقی، خیلی مضطرب گردید، در روز(۱۷ سرطان ۱۳۰۸ /۹جولای) فرامین متحدالمالی به نام طوایف ملاخیل وسلیمانخیل وکاکړ وتَرَکی واندړ وعلی خیل و دفتانی و خروتی و احمدزائی که بقول کاتب: «کمر به انقراض سلطنت و حکومت افغانی ومعاونت و معاضدت سقایی ... مجهول الهویت مردود الحسب بسته، مملکت را خراب وملت را دچار ذلت واضطراب کرده، به ذریعهٔ عرایض التماس قتل وغارت واسارت هزاره و تملک مواطن ومساکن ایشان را درخواست نموده، ...ارقام و به مهر امارت فاسقاً خود امضا وارسال وهمه را تحریک حمله برهزاره کرد.»[۲۷۲]، کاتب یکی از این فرامین را چنین نقل میکند:

«عالیجاه محمدرحیم خان کاکړی را واضح باد!

اسلام خواهی وخدمات شایان تحسین که از برای حکومت اسلامی خویش ابراز داشته بودید، ذریعهٔ ختک خان برگد به حضور والا مبرهن گردید. به نسبت این رویه که برای حکومت متبوع خود نموده اید،این خادم دین محمدی صلعم از شما خرسند و رضامند می باشم. لهذا به فرمان هذا رضامندی خود را از شما،ابلاغ نموده، میخواهم که آتیاً خدمات برگزیده برای دین مبین نموده، رضامندی حضرت باری تعالی و رسول مقبول واین خادم دین را برای خود استحصال نمایید. شمایان به اتفاق قومی خود بالای مردم هزاره میروید که از اطاعت پادشاه اسلام گردن کشی نموده اند. هر قریه و ده شان را که تصرف کردید از خود شما اقوام است که ملک ومال شان را به شما به طور بخشش از

---

[۲۷۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹۵- ۲۹۶

[۲۷۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، صص۳۰۵- ۳۰۶

حضور اعطا شده تا اجر دارین نصیب تان گردد. بعد از اختتام جهاد و فیصله هزاره به قرار لیاقت و خدمت تان به هر سرکرده قوم منصب وانعام داده میشود. مورخه غرهٔ صفر المظفر ۱۳٤۸.» [۲۷۳].

تکفیرمجدد هزاره و پایداری بیشترآنها :

چهارروز بعد از صدورفرامین غصب املاک هزاره از سوی پسرسقو عنوانی سران قبایل، کاتب مینویسد که « دراین روز[۲۱ سرطان/۱۲جولای]اعلان تکفیرهزاره که ملانمایان به امر سرکردهٔ فسقاء پسرسقاء امضاء کرده و به طبع رسید، نشر وتوزیع یافت. و این امر زیاده تر باعث قتال وجدال هزاره با ساقانیان ستمکاره گردید. وزبان اعتراض شاه[شان] زیاده تر برخادم دین رسول الله که برخلاف واقع این نام را به مضمون این مصرع برعکس نهند، نام زنگی کافور برخود نهاده، درحقیقت هادم دین بود،دراز شده گفتند که: شرعاً بیعت که ذاتاً عهد وپیمان واز عقود وشروط به ایجاب وقبول ورضایت است، وهزاره که تا کنون بیعت نکرده است ازکجا حکم بغی وغوایت برایشان نموده وملانمایان فتوای کفر داده، مال وملک وخون ونفس شان را حلال وجایز شمرده اند؟ پساز اینجا معلوم افتاد که هزاره باید راه دفاع سپرده از کشتن وکشته شدن روی برنتافته خیر عاقبت حاصل کند. باری چون هزاره دیناً و مذهباً از اطاعت امیر فاسق وسارق وقاتل ابا و امتناع داشتند، این اعلان را حجت قاصرهٔ حرب قرار داده فوق العاده دل به قتل وجرح نهادند ومردانه طریق کوشش برگرفتند.» [۲۷٤]

فتوای ملای اندر در مسجد پل خشتی:

---

[۲۷۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، صص۳۰۵- ۳۰٦

[۲۷٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۳۱۱

کاتب مینویسد که در تاریخ ۲۵ جولای«یک نفرملا نمایی از قوم اندر[غزنی] که پسر سقا او را تعلیم کرده بود، در هنگام گرد آمدن وازدحام مردم در مسجد جامع پل خشتی برای ادای نماز جمعه، ....به منبر برشده وآیات واحادیثی بلا موقع ومورد خوانده، زبان به جواز بل به وجوب قتل وغارت واسارت شیعه گشود. وحضار که از پسر سقاء وعدم دیانت وفسق وفحشای ... [تبعهٔ او] بیزار وفتح و ظفر هزاره را خواستار بودند، آن ملای جاهل را در زیر تشنیع[زشت گفتن] ونکوهش گرفته، نطق او منتج خلاف پندار پسر سقاء شد. وخواجه تاج الدین رئیس بلدیه حال دگرگون و مخالف خیال سالار اهل ضلالت و شقا دیده، فوراً نزد پسر سقاء شده، امر توقیف او را حاصل کرد.[۲۷۵]»

کاتب در ادامه موضوع یاد آورمیشود که : تاج الدین رئیس بلدیه به بزرگان قزلباش وعده سپرده بود که ملای مذکور را در حضور بزرگان قزلباش، تعزیر و تشهیر می نماید.

« درتاریخ پنجم اسد/۲۷ جولای،عده ای از مردم قزلباش درخانهٔ نگارنده (فیض محمدکاتب) که پشت و پهلوی از ضربه ولتمهٔ [لطمه،سیلی خوردن] پسر سقا بر بستر ناتوانی می سود، آمده از روی مشورت گفتند و اظهار کردند که: به تازگی حکم کفر شیعه را نوشته و دیروز به امضای ۱۲۰ نفرملا رسانیده که عموم اهل سنت وجماعت را به نام غزا و جهاد به قتل وغارت واسارت هزاره برانگیزند. پس دراین صورت ممکن است که ایشان را در ریاست بلدیه مورد زجر و زحمتی کنند و نظر به این خیالات وتوهمات از نگارنده درخواست نمودند که چه بگویند؟ نگارنده به ایشان یاد داد که قرار قول ابوحنیفه که می گوید:« نحن لا تکفّراً احداً من اهل قبلة» ومسئلهٔ اتفاقیه عموم مذاهب اسلامیه که « کل من قال لا اله الا الله محمد رسول الله فهو مسلم بالاتفاق»، بگویند که کسی که [کلمه گو و] مقبول الشهادت باشد،چگونه اطلاق کفر بر او توان کرد؟

---

[۲۷۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۲۹

وایشان گفتن این مسایل را از خوف عذر آورده و گفتند:«ترا به دولی نشانیده می بریم که جواب بگوئید.» ونگارنده که توان حرکت نداشت به ایشان معاتبانه گفت:« ای قوم نادان بی غیرت، کتاب خود سنی ها را برده نمیتوانید، پس دراین مملکت چرا مقام کرده امرار حیات میکنید ومرا از بی غیرتی در چنین حالت تکلیف بردن وجواب گفتن می نمائید!» [۲۷۶]

شهامت یک اسیرهزاره در برابرپسرسقو:

پاسخ صادقانه وشجاعانهٔ یک مرد اسیرهزاره را به پسرسقا ببنیم که با چی شهامتی از امان الله خان دفاع میکند وازمرگ نمی هراسد. کاتب مینویسد که در٦ اسد/۲۸ جولای« دوتن ازهزاره ها که یکی ازسادات سنگلاخ بود وبرای آوردن گاو وغله درهزاره رفته بود،در راه مراجعت به دست سقائیان افتاده هردو تن را درکابل اسیر آوردند. سید که از افراد رعیت سقائی بود و درجنگ شرکت نداشت،رها گردیده،هزاره را پسرسقا از در استنطاق نزد خود خواسته حالت جمعیت هزاره و استعداد سامان حرب وعزم ایشان را از در مقاتلت پرسید. وتخویف وتحذیرکرد که [اگر]راست نگفتی ... به قتلت میرسانم. او گفت: اگر معلومات داشته باشی یا نداشته باشی،دروغ نخواهم گفت؛زیرا که دروغ بدترین گناهان ومنشاء جمیع مفاسد است. و ازکشتن نیز باک ندارم. اینکه کمر بسته و به جنگ برخاسته ام، هلاک خود را یقین دانسته، زندگی را که غیر از اطاعت خدا و رسول باشد، بهرهٔ تبعهٔ شیطان لعین می پندارم. واین مرگ را که از راه حفاظت مال وعیال وننگ وعار قومی وحمایت حکومت مستحقهٔ اسلامی وحراست وطن ومولد ومسکن عاید حالم گردد، شرف خود میشمارم.

و پسرسقاء گفت که :پس چرا با من که پادشاه اسلامم و زمام مهام مملکت اسلامی را در کف اقتدار دارم، مخالفت ورزیده، قبول اطاعت نمی کنید؟ او گفت: پادشاه اسلام اعلیحضرت امان الله خان است و او را ملا ها به اعتراض جاهلانه تکفیر کرده وحال آنکه هیچ یک از مسایل کفریه که به او نسبت دادند

---

[۲۷۶]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۳۲- ۳۳۳

در شریعت سید المرسلین موجب ارتداد نمی شود. و او که مجبور به خلع خود گردیده ترک امارت گفت، در دین اسلام خلع اجباری استوار نیست. وهزاره برای این می جنگد که کابل را فتح کرده، او را به ذریعهٔ تلگراف پس خواسته... برتخت امارتش منصوب دارند... و پسرسقا گفت: پس هزاره که وعدهٔ بیعت داده ومیدهند، از اینکه توگفتی بیعت نخواهند کرد؟ اوگفت: هرگز بیعت نمیکنند وچشم انتظار به محمدنادر دارند. پسر سقا از راستگوئی او امر توقیف کرده از قتلش درگذشت.»[۲۷۷]

نتیجه بحث حمایت هزاره از شاه امان الله:

برای یک رهبر سیاسی ،چه شاه وچه امیر وچه رئیس جمهور ، افتخاری بزرگتر ازاین نیست که وقتی براثر توطئه ویا دسایس داخلی یا خارجی ویا هردو ، از قدرت کنار زده شود، ولی مردم به دفاع از او برخیزند و برای اعادهٔ قدرت یا سلطنتش، بدون چشمداشت یک حبه ودینار،۷ماه تمام سر بدهند ولی سنگر ندهند. وکسی که چنین افتخاری را از جانب ملتش نصیب گردید، شاه امان الله غازی بود. او وقتی ارگ کابل را ترک گفت، مردم مسکون در وادی های کابل وقندهار،و دره های هندوکش و کوه بابا وسیاه کوه و باشندگاه کوه پایه های سلیمان(وزیرستان)، به حمایت از او به جنبش آمدند وجان های شیرین خود را فدا کردند تا مگر دوباره او را برسریر سلطنت برگردانند، اما آن شاه مردم دوست، که نمیخواست سلطنت را با خونریزی بدست آورد، برای جلوگیری از جنگ وخون ریزی کشور را ترک گفت،درحالی که بیشترین مردم قدر شناس افغانستان تا روز (۱۵ اکتوبر۱۹۲۹=۲۳ میزان ۱۳۰۸) که جنرال محمدنادر، نادرشاه اعلان شد، همچنان امیدوار بودند که این همه جنگها وجانبازی ها برای بازگشت شاه امان الله غازی صورت گرفته است، نه برای به اقتدار رساندن نادرخان وبرادرانش.

---

[۲۷۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۳۳٤-۳۳۵

مردم شریف ودلیر هزاره مثل مردم شجاع وردک ومیدان وغوربند وتگاب وجنوبی وقندهار وغیره ، مدت ۷ ماه تمام به حمایت وسپاس از آزاد منشی وعدالت گستری رژیم امانی ،از قربانی دادن سر ومال خود، در راه اعادهٔ تاج وتخت سلطنت به شاه امان الله دریغ نکردند. این ازجان گذشتگی مردم بخاطر اعادهٔ قدرت به شاه امان الله، بیانگر این واقعیت است که هنوز در گوشه وکنار افغانستان، مردمان قدرانی وجود داشته اند که قدر آن شاه ترقیخواه و معارف دوست را میدانستند و از رژیم چپاول وتاراج وتجاوز سقوی نفرت داشتند و این نفرت را هیچگاهی پنهان نمیکردند.

بدینسان این باور درانسان زنده واحیا میگردد که در میان رهبران سیاسی افغانستان،از نادرشاه تا ظاهرشاه، واز رؤسای جمهوری مورد حمایت شوروی تا رؤسای جمهور تنظیمها ورئیس جمهورانتخابی مورد حمایت غرب، ما چهره ای را غیراز شاه امان الله خان ،سراغ نداریم که دارای چنان جذبهٔ ملی و مقام ارجمندی باشد که در نبودش یا سقوطش،اکثریت مردم افسوس او را بخورند وبخاطر بازگشت واعادهٔ قدرت به او حاضر به دادن سرو جان ومال خود شوند. ما به بخاطر رهبران سیاسی دیگر ،حتی شاهد یک مظاهرهٔ خشک خیابانی هم نبوده ایم تا چی رسد به قربانی دادن سر و مال خود. ازاین جاست که به مقام شامخ شاه امان الله غازی میتوان پی برد و مقام ومنزلتش را گرامی خواست.

مثله کردن اسیران :

یکی از بد ترین برخوردهای سقاویان ، جزاهای وحشیانه از قبیل مثله کردن و یا زنده قطعه قطعه کردن اندام ویا زنده در آتش سوختاندن اسیران بخاطر ایجاد ترس ورعب در دل مخالفان شان بود. کاتب میگوید که حبیب الله پسرسقاء، « اسیران را زنده زنده قطعه قطعه کرده، و رؤس کشتگان را برخلاف آئین بشریت و شریعت حضرت خاتم مرتبت به آتش

سوخته و برسرچوب زده، در بازارها گردش داده، ونیز به دار، به گوش سر بریده، میخ آهنین کوفته می آویختند. وهم اسراء را لای ولجن به رو مالیده ، در بازارها تشهیر میکردند[۲۷۸].[وبرای شان قرار هرواحدی نیم پاو نمک و نیم پاو آرد با هم آمیخته وپخته امر دادن [خوردن] کرد تا بمیرند.غذای شبانه روز شان همین باشد.[۲۷۹]] اهالی اردوی امان الله خان ،این افعال قبیحه را شنیده، اقدام در بریدن گوش وبینی کردند، زیرا فهمیدند که انسان بندهٔ احسان است.» [۲۸۰] .

در ذیل وقایع ۱۰ ثور/۳۰ اپریل ،گفته میشود که «قاضی عبدالرحمن را که از زمان سرقت وراهزنی حبیب الله خان وسید حسین خان با ایشان عناد ودشمنی داشت،ونزد امان الله خان تعهد دستگیری ایشان کرده [بود]وایشان[حبیب الله وسیدحسین،از موضوع مطلع شده]، برادر او را کشته وخانه ومالش را غارت کرده، ازاین روعداوت وخصومت شان قایم ودایم گردیده تا که حبیب الله وسیدحسین از خیانت وزراء وغدر وبیعت شکنی اهالی کابل وچهاردهی برمرکزمستولی ومسلط آمده، قاضی عبدالرحمن از خانهٔ کابل خود گریخته ودر کوهدامن وکوهستان با عطامحمد پسرملک محمد ومردم تگاب متفق شده،لوای مخالفت افراخت. تا این که از ده سبزگرفتار گشت. وبه امر حبیب الله خان ووالی در سرچوک زنده به قطع مفاصل وجوارح مقتول گشت. واین قتل بی رحمانهٔ خارج از شأن بشریت او، خیلی در دلهای بینندگان وشنوندگان تأثیر بی دینی ووحشی گری اهالی شمالی را انداخت.» [۲۸۱]

---

[۲۷۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۰
[۲۷۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٦٥
[۲۸۰] فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۰
[۲۸۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٦۷

ودر ادامه این حکایت، علاوه شده است که:دراین روز۳ سر و ۱۹ اسیر از هزارهٔ شیخ علی که از جمله دو تن شیعه و دیگران سنی بودند،در کابل آورده ، سرها را که به آتش سوخته بودند برسرچوک زده با اسیران در بازارها تشهیراً گردش کرده دادند تا مردم بدانند که سیاست[وخدمت به] دین اسلام چنین است! [۲۸۲]

و در حوادث روز ۱۱ ثورمطابق اول می ۱۹۲۹ گفته میشود :« امروز سه روز است که در لهوگردجنگ با فشون ملی سمت جنوبی تحت رایت محمدنادرخان جاری ودر شب روز گذشته ٦۰۰ نفر از قشون مغلوب ومنهزم حبیب الله در کابل برگردیده، پنجاه تن زخمی نیز آوردند. ودراین روز دو سر از کشته شدگان افراد قشون محمدنادر خان را در حالتی که آنها را در آتش سوخته بودند، برسر چوک به دار نصب نموده ، عبرت الانظار ساختند. ودر شب این روز ۳٦ نفرمجروح از زخم برداشتگان عرض راه غزنین را که در محاربه روز سه شنبه برداشته بودند، درکابل آوردند. ومفرزات قشون حبیب الله که در سه جا هریک در شیخ آباد وتکیه وشش گاو علاقهٔ شینز سنگر افراخته استحکام کرده بودند، از قشون امان الله خان هزیمت یافته تا دشت توپ وشیخ آباد عقب نشسته، پس پا شدند. وعده ای ٤۰۰۰نفر از قشون او در موقعی پمبی وشیخ یاسین وردک از دست قشون هزاره وافغان امان الله خان مقتول ومجروح واسیر ومفرور ومسلوب السلاح گردیده، عقب مفرزات قشون استحکامیه موضع تکیه وشش گاو بریده کشت، چنانچه ایشان

---

[۲۸۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٦۸

محصورانه روز به شبدر وعلف خوردن بسر برده نه پیش رفته ونه پس برگشته میتوانند.» [۲۸۳]

سربریدن کودکان:

« وهم دراین روز(اول می /۱۱ثور)کوهدامنیان از زبان زین العابدین مدیر گمرک مرکز وعائلهٔ او در شهر آوازه انداختند که محمدنادرخان را غلام غوث خان پسرجاندادخان احمدزائی از نشراعلان حبیب الله خان که از پیش رقم شده، به طمع انعام، نقض عهد وگرفتار کرده، فردا وارد کابل میکند. و دراین روز قریهٔ خوشی واقع لهوگرد را که شیعه مذهب اند و از دادن افراد قشون قومی سر باز زده بودند، قشون حبیب الله ایشان را قتل وغارت نموده، حتی اطفال شیرخوارهٔ را در حالت شیرمکیدن از پستان مادرش به تیر زده با مادرش یکجا کشتند. وپسران پنج ساله وهفت سال را از قفا سر بریدند ...وهم دراین روز،خبر ورود لشکر هزاره در آهنگران و وصول امان الله خان در سه اب جلگای خوات وردک سمر ومشتهر گردیده ، قشون حبیب الله در دشت توپ قوای امدادی خواستند.» [۲۸۴].

« از محاربه ایکه در دشت توپ به روز چهارشنبه۱۲ ثور مطابق ۲می روی داده، عده ای از قشون حبیب برعلاوهٔ مقتول ومجروح شدن دستگیرآمده. بینی های اسیران که قبل برین ، به هر اسیریک پوند طلا یا سی وپنج روپیه داده و رها میکردند،[اکنون] با گوش های بریده رخصت مراجعت به کابل می دهند.... اهالی اردوی امان الله خان ،این افعال قبیحه را [از سقاویان دیده] ، اقدام در بریدن بینی وگوش کردند.» [۲۸۵].

---

[۲۸۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٦۸
[۲۸٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٦۹
[۲۸۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۰

قطع اشجار مثمرمناطق غیرمتبوع:

یکی از حربه های دیگر سقاویان، قطع کردن اشجار مثمر منطقهٔ موردحمله شان بود.چون مردم تگاب اکثراً از قوم صافی وپشتون میباشند، با رویکار آمدن بچهٔ سقو مخالفت ورزیدند و با حملات دسته جمعی خود، تلفات زیادی به قشون سقوی در کوهستان وارد کردند. پسر سقا و سید حسین وزیر حربیهٔ سقوی ، دل پرخونی از دست مردم وردک وهزاره غوربند واقوام تگاب داشتند، ومیخواستتند انتقام خود را با قطع اشجار وباغات مثمر مردم تگاب بگیرند. کاتب در ذیل حوادث روز بیستم اسد /۱۱ اگست ۱۹۲۹می نویسد که:

« وهم دراین روز قورخانهٔ زیادی جانب سرچشمه و لهوگرد وکوهستان از خوف حملهٔ هزاره ومحمدنادرخان ومردم تگاب از کابل حمل و نقل داده شد. وهم اهالی شمالی را فرمان رفت که اَرّه و تیشه و تبر برداشته، اشجار مثمر وغیر مثمر تگاب را که به تغلب تصرف کنند، قطع نمایند. ومردم تگاب ازاین امر نا صواب پسرسقا، که برخلاف فرمایش حضرت رسول کرد، چنانچه آن حضرت لشکر اسلام واصحاب را تاکید برعدم قطع اشجار وتلف [نمودن] مزارع وهلاک مردان پیر و زنان مسنه و اطفال کفارحربیه در غزوات می فرمود، و پسرسقا عامل همه ممنوعات شد، حکم نمود.[مردم تگاب] در خوف افتاده از راه ایابت [نیابت داشتن] واطاعت پیش آمده، قرآن ها را شفیع ساختند. وشمالیان اعتنا به قرآن نکرده، به قطع اشجار پرداخته، این خسارت از پیام دروغ اهالی مشرقی که تگابیان را به جنگ برانگیخته وعدهٔ آمدن خود را دادند، براهالی تگاب وارد آمد.» [۲۸۶]

---

[۲۸۶]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳٦۱

کیفرفراریان از جنگ:

حبیب الله به قشون خود معاش نمیداد ولی ازآنها میخواست تا بجنگند و معاش خود را از راه غارت وچپاول مردم تحت سلطه خویش بدست آرند. پسرسقاو به جنگجویان فراری جزای سخت میداد.وقتی یکی یا چند تن ازافراد او از جنگ با مخالفین فرار میکردند، پسرسقو، این افراد را خود با تفنگ میزد ومی کشت ویا اینکه به چند تن از افراد خود وظیفه میداد تا در عقب جبهه جنگ

مترصد باشند وهرکس که از میدان جنگ بخواهد فرارکند، همانجا هدف تیر هلاک قرارداده نابود کند.

> کاتب گزارش میدهد:که روز چهارم اسد/۲۶جولای، هزارهٔ های سرچشمه که جندین بار مورد تاراج سپاهیان سقوی قرارگرفته بودند، دست به قیام مسلحانه زدند و « وارد جلریز شدند ویک غند که هزار وسه صد نفر در شمار بودند از قشون سقائی تاب وتوان مقاومت نیاورده، از جلریز پشت به جنگ داده از راه بیکتوت وپمقان روی به فرار به سوی کوهدامن وخانه های [خود] نهادند. واز خوف هدف تیرتفنگ شدن درکابل نیامدند، زیرا عادت پسر سقا وملک محسن والی بود که روی از محاذ حرب برتافتگان را همواره آماج تیر هلاک می فرمود و از این رو، و هم از اینکه هفت ماه معاش سیاهی را نداده، ایشان رعیت را تاخته، امرار معاش می کردند، سنگری وکشوری،از حکومت ضاله و فاسقهٔ سقائی به ستوه آمده متنفر شده بودند. »[۲۸۷].

تعیین جایزه برای سرِامان الله خان :

---

[۲۸۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۳۰-۳۳۱

پسر سقو در هرفرصتی که بدست می آورد از اتهام بستن کفربه امان الله خان کوتاهی نمیکرد، درحالی که خودش از اسلام تنها بسم الله گفتن را یاد داشت و بس.کاتب در ذیل وقایع ۲۷ شوال/مطابق ۱۹ حمل(۸ اپریل) مینویسد:

« دراین روزامیر حبیب الله خان،کلان تران وریش سفیدان واعیان شهررا در قصر دلکشاء رسماً دعوت کرده، اظهاراتی در محضر دعوتیان که از مردم شنوار وبعضی از مردم لهوگرد نیز شامل بودند، نموده زبان به گفتارگشود که : امان الله از دین اسلام روی برتافته به پرستش اصنام پرداخته میخواست که عموم ملت ورعیت وسکنه افغانستان را به اجبار وفشار وانزجار بت پرست سازد. ...تا که من به تحریک علمای ربانی ورؤسای روحانی که دست از جان شسته ، کوه گرد سرقت وصحرانورد غارت بودم، اقدام بر قلع وقمع اوکرده، مظفر به مرام آمدم که اینک به بیعت جمعی ازمسلمانان وعلما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تائید دین شریف سید المرسلین نمایم. و پس ازادای اینگونه کلمات پردهٔ اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی :جلال اباد،بگرام،کوهدامن،خواجه صفا، وغیره جاها، باجد وجهد مسیو «فوشه» فرانسوی ومسیو «برتو» بدست آمده بودند، ...وامان الله خان آنها را با بت های که در عهد امیر عبدالرحمن خان و امیر احبیب الله خان مرحومان کشف شده بودند و در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سرمی بینید. ودو سه روز قبل آنها را به شنواریان نیز نموده بود وایشان دست او(بچهٔ سقاو) را بوسیده به زبان افغانی(پشتو) گفتند:«قربان دی سم، بیشک ته پادشاه داسلام

او بت شکن یی! » واین نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ وادیان بی خبر بودند، مؤثرمی نمود. »[۲۸۸]

کاتب جای دیگری مینویسد:در ۲٤ حمل /۱٤ اپریل، «حبیب الله کدخدایان افغان کوچی را که تازه با رمه وگله خود در اطراف کابل وارد پشته ها وپیغوله شده اند، رسماً دعوت ونطق کرد که ملت عزیزم! امان الله خان کافر شده بود وهزاره که خود شما میدانید، کافر است. اکنون کافر معین و یاور کافر شده ، میخواهم شما مسلمانان خون هزاره را از آن من ومالش را بهرهٔ خود دانسته، دمار از روزگارش برارید. »[۲۸۹]

یکی ازاقوام که اکثریت شان مریدان حضرت شوربازار بودند و بدستور وتشویق پیر و مرشد خود به طرفداری از پسرسقاء، برضد شاه امان الله در غزنی می جنگیدند، اقوام سلیمانخیل کتواز و طایفهٔ اندرغزنی بودند.

کاتب،میگوید که درچهارم ثور۱۳۰۸،مکتوب حضرت [نورالمشایخ] به بچهٔ سقو رسید که در آن خواسته شده بود تا برای ۲۰ هزار نفراز مردم سلیمان خیل واندر [مریدان حضرت] که به طرفداری حبیب الله در مقابل امان الله خان در غزنی با تفنگ های خود می جنگند، مرمی بفرستد. حبیب الله به وزارت حربیه فرمان داد تا صندوق های مرمی مختلف النوع را که به تفنگ های آنها راست آید، به غزنی انتقال دهند، مگر مردم وردک و مهاجر وزیری و هزاره [ازاین اقدامات دولت مطلع شده] از راه کوتل مجید وارد خوات شده وعقب اردوی های حبیب الله را که در تکیه وشش گاو بودند، بریده راه آمد وشد شان را مسدود کردند تا سامان حرب وعلوفه به ایشان نرسد.این اقدامات نظامی مردم وردک و وزیری و هزاره ،که از هواخواهان امان الله خان بود، بر

---

[۲۸۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۲۹-۱۳۱

[۲۸۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۸

پسرسقاو چنان گران آمد که بلا درنگ فرمان ترور امان الله خان را صادرنمود و برای آوردن سرامان الله خان جایزۀ ۱۶۰ هزار روپیه تعیین کرد. [۲۹۰] .

متأسفانه برای ترور شاه امان الله غازی، پسر سقو، یکی از تاجران قندهاری را تطمیع کرده بود تا با همکاری هفت نفرقندهاری دیگر، شاه امان الله غازی را به قتل برساند. کاتب در ذیل وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸ مطابق ۱۵ اپریل ۱۹۲۹،مینویسد که سقو:

« موسی خان قندهاری رئیس شرکت تجارت افغان وآلمان را با هفت نفر دیگر از قندهاریان به قتل امان الله خان برانگیخته و به مژده و نوید عطای زیادی ایشانرا تطمیع و مامور کرد که او را هلاک سازند.» [۲۹۱]

غازی امان الله خان، شخصیتِ آزادیخواه و بی تعصب که کمترین حقش برگردن ملت افغان: تحصیل استقلال افغانستان از کام استعمار بود،در غزنی چندین بار مورد سوء قصد جواسیس انگلیس قرارگرفت ولی همۀ آن دسایس وحملات تروریستی خنثی گردید، تا اینکه براثر خیانت برخی از نزدیک ترین همکاران خود، از جنگ با نیروهای سقوی که اکثراً مریدان حضرت صاحب شوربازار بودند، منصرف شد و به عقب نشست ولی بجای رفتن به قندهار راه سپین بولدک وچمن در پیش گرفت ودر٤ جوزا۱۳۰۸ از کشور خارج گردید، و بدست عناصر اجیر یا موظف شدۀ پسرسقو، ترور نشد، ورنه احساس بدی از یک جنایت تاریخی به بازماندگان شان باقی میماند.

مکتوب پسر سقو به امان الله خان:

کاتب در ذیل وقایع ۱۵ ثور/۵ می۱۹۲۹،مینویسد که :حبیب الله با خوانین کوهدامنی وکوهستانی ومنصبداران لشکری واعیان کشوری خود مشورت وکنکاش کرد ومشکلات هر چهار سمت کابل یعنی مشرقی وجنوبی

---

[۲۹۰]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱۵۸

[۲۹۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٤۳

ومغربی وشمالی را که برخلاف او برخاسته بودند، به آنها تشریح نمود و از آنها خواست،راه حل را نشان دهند! در نتیجه همه به این فیصله رسیدند تا کابل را ترک گویند وتاج وتخت سلطنت را دوباره به امان الله خان واگذارند ،بشرطی که امان الله خان به مردم شمالی وهمراهان سقو، امان دهد و از اعمالی که مرتکب شده اند،بازخواست ننماید. با این نتیجه گیری، مکتوبی از جانب حبیب الله، عنوانی امیرامان الله خان نوشتند و آنرا برای امان الله خان توسط طیاره فرستادند. دراین نامه حبیب الله به شاه امان الله نوشته بود:

«من ترا نسبت کفر میدادم، اکنون از کثرت خون ریزی مسلمانان، من کافر شدم، اگر سمت شمالی را به من واگذاشته ، امان جان دهی؛ دیگرخونی نریخته پیرامون قتال وجدال نگشته، تخت امارت را فروهشته به تو سیارم، به شرط آنکه اهالی شمالی از ایذا و آزار انتقام کردار خود مأمون ومحفوظ ومصئون باشند و این مکتوب به ساعت سه ازاین روز ذریعه طیاره فرستاده[شد] وطیاره به شب پس نیامده،موجب تحویلات وسوء خیالات بی خبران شد.» [۲۹۲] .

گرچه طیاره سه روز بعد برگشت وجواب امان الله خان را به پسر سقاو رسانید[۲۹۳] ، اما جواب را هرچی که بود، سران سقوی افشاء نکردند، معلوم است که جواب امان الله خان مطابق خواست سقویان نبوده است. کاتب نیز دراین باره ابراز نظرکرده میگویدآنها:

«غافل ازاینکه خزانهٔ نقدینه وقورخانه اندوخته شده پنجاه ساله که از دست یغمائیان او به تاراج رفته وبه صدها خون ریخته وخانه های تاخته شده، همه از ملت است، امان الله نمی

[۲۹۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷٤
[۲۹۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۷

تواند که تعهد هفونقاص ودرگذشتن از مال ملت کند. وموقع آن خواهد آمد که ملت تلفات خود رااز ملا ها وشمالی هاقانوناً وشرعاً خواسته، پاسخ خونهای آنان را به مسئلهٔ وجوب دفاع از اتلاف مال وجان گفته، اموال منهوبه خود را بگیرند وقتلهٔ مقتولین خود راکه به معاونت هم اقدام به قتل شان نموده اند،شرعاً به معرض قصاص رسانند.» [۲۹٤]

اما آنچه که باعث ارسال این مکتوب به امان الله خان شده بود، تأثیر خبر آمد آمد غلام نبی چرخی از مزار به عزم کابل بود. در همان زمان به حبیب الله خبر رسید که مزار سقوط کرده و هواداران شاه امان الله مجدداً به وظایف قبلی خود در مزار گماشته شد اند. در خبر علاوه شده بود که غلام نبی خان با کمک و معاونت قشون ملی قوم اسحق زائی تحت ریاست غلام رسول خان پسر سیف آخندزاده و ناقلین هزاره و مهاجرین ترکمن، پس از حبس مامورین سقوی، با کمال استعجال راه بامیان بر گرفته و در آنجا با قوتهای طوایف هزارهٔ شیخ علی و بلخاب وترکمان وسرخ و پارسا و یکه اولنگ یکجا شده قصد دارند تا برکوهستان و کوهدامن یورش آورند. این امر باعث رفتن سید حسین وزیرحربیه از کابل به چاریکار گردید. [۲۹۵] .

کاتب علاوه میکند که:« اینک از سه چهار روز قبل تا امروز ۲٦ ذیقعده (۱٦ثور/ ٦می) است، پیهم سامان وآلات حرب با مفرزات قشون اجباری ملی که از چرخ وخوشی وکلنگار وسرخاب لهوگرد فراهم آورده می آورند. وهم قوای عسکری مامور سمت جنوبی را از درماندگی به کابل خواسته اند با سلاح وبی سلاح دسته دسته جانب چاریکار رهنورد می سازند. برعلاوه قوای عسکری مامورسمت مغربی وغزنین که شکست

---

[۲۹٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۸

[۲۹۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷٦

یافته جوقه جوقه آمده در خانه های خود وارد و پنهان میشوند، کار را برحبیب الله خان وشمالیان بغایت دشوار کرده است. وقوایش را که تا کنون ۷۰۰۰(هفت هزار) نفر مقتول ومجروح گردیده و دیگر توان حصول فوق ندارد و در کابل با اهالی شهر محصورانه روز به سرمی برد کاسته شده تا معلوم شود که در مقابل تمام هزاره و اکثر افغانها چه کار از پیش خواهد برد. وکدام راه جهالت و وحشت خارج از دیانت خواهد سپرد.» [۲۹۶] .

در چنین اوضاع و شرایطی بود که ترس و یأس دامنگیر پسر سقا و یاران او شد و مجبور به نوشتن مکتوب به امان الله خان شده بود،بقول کاتب : چنان به هراس افتاده بود که از بیم هجوم هواداران امان الله خان به کابل، تمام عائله خود را بجز خانم محمدزائی که به زور او را عقد کرده بود ، از ارگ خارج کرده به خانهٔ سردار عبدالقدوس خان که متصل برج شهر آراء موقعیت داشت، فرستاد. [۲۹۷]

انتقاد کاتب ازامان الله خان :

کاتب صرف یک جمله در توصیف امان الله خان دارد وآن اینست که میگوید :

«خدمت بزرگی نسبت به مملکت وملت افغانستان از قبیل حصول استقلال ومعاهدات با دول معظمه و تاسیس مکاتب علوم وفنون متنوعه وحاضر آوردن اقسام ماشین ها و فابریکه های صنایع نفیسه واشیای مستظرفه وغیره وغیره نمود.» [۲۹۸].

وسپس در بارهٔ علل سقوط دولت او مینویسد : «سوء اقدامات امیر امان الله خان و وزرای خوّان [دغل وناراست] او در اجراآت امور سیاسیه واقتصادیه وتنظیمیه و انضباطیه وقضائیه

---

[۲۹۶]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۷
[۲۹۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۷۸
[۲۹۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۴۹

واخلاقیه و حقوقیه وجزائیه باعث تنفر طبائع عامه گردیده، همه را از شاهراه اطاعت ومتابعت به سوی سیاه چاه غوایت [گمراهی] وبغیوت[عصیان ونافرمانی] کشانید.... وزراء ومامورین کشوری ولشکری را که هیچ یک زانوی تحصیل نزد معلمی خم نکرده وبه جز خصائل رذیلهٔ جهالت، دیگرچیزی نیاموخته بودند، امر به اجرای امور مقننه قانونیه کرد. وایشان چه از اغراض شخصی وچه از خواهشات نفسی راهی بیرون از شرع و قانون که سراپا اخذ رشوت و نسبت به دولت غدر وخیانت می نمود، پیمودن گرفتند. و در انضباطیه[امنیت] از عدم درایت اولیای امور و وجود حماقت در فطرت وشعور شان که همگان شریک دزد و رفیق قافله بودند، مسالک صورت مهالک ومعابر هیئت مقابر به خود گرفته، قتل وغارت وسرقت رونق یافت.....و در امور اخلاقیه از تاسیس مکاتب اناثیه وغیره اسباب رفع حجاب و بدناموسی وهتک پردهٔ عصمت وعفاف ومفاسقت و مخالطت به حرام، که هرکدام را مؤرخ این عهد وعصر، نام به نام ثبت تاریخ ارقام خواهد کرد به روی روز افتاده، باعث انقلاب واستخراب سلطنت امیر امان الله خان، گشت. »[۲۹۹]

تبصره :

اگر تمام انتقادات کاتب را برامان الله خان تائید کنم، اما یک چیز را نمیتوانم تائید کنم وآن تاسیس مکاتب برای طبقهٔ نسوان، و رفع حجاب زنان است که از حقوق اساسی وقابل توجه زنان دریک جامعه مدرن میباشد. این اقدامات رژیم امانی به نظر روشنفکران آن زمان واین زمان از کار های قابل ستایش دورهٔ امانی بشمارمیرود، اما فیض محمدکاتب، بنابرخصلت وخصوصیت ملائی خود،متاسفانه این دوکار راعیب بزرگ حکومت امانی و معادل رواج بی

[۲۹۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص٤٥-٤٩

عفتی وبی عصمتی ومخالطت زنان با مردان تلقی نموده است که نشان میدهد ملا فیض محمدکاتب،فارغ از تعصب ، درک درستی از برنامهٔ اصلاحات اجتماعی وفرهنگی حکومت مترقی وتجدد خواه امانی نداشته است، زیرا برسمیت شناختن حقوق زنان، بدون دسترسی زنان به تعلیم و تربیت وآموزش در مکاتب عصری وسهم گرفتن در فعالیت های سیاسی وفرهنگی جامعه بدون رفع حجاب زنان، ناممکن است. تأمین این حقوق از وظایف اولی واساسی هر حکومتی برای ساختن یک جامعه مدرن می باشد.

متاسفانه، بیسوادی اکثریت مردم، فقرعمومی وعدم اطمینان از یک آینده مرفه، همیشه سبب شده است که رشوت خوری باوجود تمام شرمساری وعذاب وجدان راشی، تنها منبع درآمد مامورین دولت شمرده شود. این پدیده شوم نه تنها در دورهٔ امانی دامنگیر اکثریت مامورین بود، بلکه قبل از آن درعهد امیر حبیب الله خان وامیر عبدالرحمن خان وامیر شیرعلی خان وتا احمدشاه بابا و پیشتر وپیشتر از آن هم رایج بود و تا امروز هم ادامه دارد، ولی درهیچ مقطعی از تاریخ کشور، رشوت خوری تا سطح غارت بانک ها درعهد حامدکرزی، وتا فروش طیارات نظامی وثروت های ملی بسود رهبرجمیعت اسلامی درعهد ربانی نرسیده بود.

نکته دوم، وقابل ذکردر بررسی علل سقوط رژیم امانی ، وجود توطئه ها ودسایس دشمن زخم خورده ای چون انگلیس بود. علت تمام این توطئه های علیه شاه،این بود که استعمار انگلیس، یک افغانستان مستقل وآباد ومرفه تحت رهبری شاه امان الله را برای حفظ منافع سیاسی واقتصادی واستعماری خود تهدید می شمرد و بنابرین برای نابودی چنین رژیم جسور که بدون دریغ به قبایل آنسوی سرحد کمک میکرد،ازانواع توطئه ها ودسیسه ها تا سرحد ترور ونابودی فزیکی شاه امان الله استفاده کرد، و در صدد برانداختن سلطنت وی شد وسعی نمود از وجود رهبران مذهبی ومخالفین دولت برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کند.

امان الله خان، شاهی بود که با حصول استقلال کشور نه تنها به اعتبار وقدرت انگلیس در میان مستعمرات آن کشور در آسیا وافریقا، صدمه زد، بلکه

مبارزه او باسنتها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه ، دستور انتخاب یک همسر به ماموراني که بیشتر ازیک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملائی از ملانماها، کشف حجاب زنان و دادن حق بسیار برای شان در برابر مردان و لغو نکاح صغیر با مردان مسن و... و... از جمله اقداماتی بود که هریک میتوانست آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پائین بکشد.

کاتب خودش نیز علت شورش مردم شنوار و شمالی کابل، را زیرسر انگلیس وخیانت برخی از وزراء درتبانی با روحانیون متنفذ دانسته مینویسد:

«نخست نایرهٔ انقلاب وشورش ضد امان الله خان درسنهٔ ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینواری ها و به تحریک لارنس انگلیس برپا شده به اظهار اوامر ونواهی دینیه(!) مردم را اغوا کرد. وآنان شهر جلال آباد وعمارات عالیه دولتی را که نمونهٔ عمارات اروپائی بودند وعظمت وترقی وزینت مملکت ومدنیت ملت را در انظار خودی وبیگانه نشان میداد، آتش زدند وسوختند وضیاع ومتاع اهالی شهر واثاثیه وقورخانه دولت را غارت وخراب نمودند ودرعین اشتعال آتش قتال وجدال،اهالی کوهدامن وکوهستان به اغوای «همفریز» سفیرانگلیس درکابل و«شیخ محبوب علی افریدی) ازاعضای سفارت انگلیس که هفتهٔ یک ودو روز به بهانهٔ تفریح دراستالف و فرزه و شکردره وقلعهٔ مرادبیک و سرای خواجه وچاریکار وغیره رفته ، مردم و بزرگان قومی را به شورش برضد امان الله تحریک میکرد. وهم وزراء خائن وغدار برخلاف امان الله رهسپار و درخفا ملت را برضد او دلالت میکردند و دولت جدید الاستقلالی را که دراقطار وانظار عرض اندام کرده بود، چنان از بیخ وبن برانداختند که اگرسیاست عمیقهٔ سریح (آسان وروان) التغیر همسایه شرقی (انگلیس) وشمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش گذارند تا پنجاه سال دیگر به حالتی

که داشت نخواهد رسید. وحال آنکه هردو همسایه از رقابت هم لحظه ای ولمحه ای آرام ننشسته، برای حصول مدعایی خود(افغانستان) را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.» [۳۰۰]

غبار درجلد دوم کتاب خود مینویسد:«دولت انگلیس البته نمیخواست در همسایگی هند طلائی، یک افغانستان قوی ومترقی آنهم مخالف امپراتوری وجود داشته باشد. چه چیزی میتوانست ازاین خواستهٔ سیاسی جلوگیری نماید؟البته یک دولت رسیده پخته ومجرب در اخل کشور که رهبری اجتماعی را دردست داشته باشد، زیرا برای یک رهبرجامعه تنهاحسن نیت کافی نیست، بلکه حسن عمل لازم تراست.» [۳۰۱]

غبار درمورد علل سقوط شاه امان الله چنین میگوید:«... تمام قضایا مانع تطبیق ریفورمهای دولت شده نمی توانست، اگر جبهه دولت در داخل خود شگاف برنمیداشت وتناقض ایجاد نمیکرد،... به این معنی که کابینه مرکب از دو دسته اشخاص وعناصر متباین العقیده تشکیل شده بود که، یکی طرفدار پرگرام اصلاحی بشکل سریع آن در سیاست داخلی وتثبیت استقلال وبیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود. وآن دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش وسازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه .لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظریه های همدیگر داشتند و در این میانه به شاه تلقین میشد که موجودیت دو دستهٔ مخالف در نفس حکومت سبب اصلاح امور ودر عین زمان با عث سلامت مقام شاه است. به علاوه درکابینه و دربار عناصر نا آگاه بادار پرست فقط از نظرشناسایی واعتماد شخصی شاه جا گرفته بودند که توانائی فکری وعملی برای مشوره دادن یا تطبیق پروگرام اصلاحی دراین مرحله تاریخی را نداشتند وجهان بینی آنها از سویهٔ بسیار عادی بالاتر نبود.... این فساداداره با ضعف زمامدار کل، مردم افغانستان را از حمایت وپشتی بانی دولت باز داشت و از دیگر طرف نقشه های نهانی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی، با اقدامات وفعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شده

---

[۳۰۰]- فیض محمدکاتب، مقدمهٔ نژادنامه افغان، ص۳۵

[۳۰۱]-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ،ج۲، ص٦

باردیگر افغانستان در آستانه یک تحول اجتماعی تاریخی واژگونه گردید. و این خود سنت استعماری بود که در ظهور هر جنبش نوین افغانستان را بقدر مقدور عقب براند... »[۳۰۲]

پوهاند حبیبی در کتاب خود(جنبش مشروطیت درافغانستان) مینویسد که :«اگر ما علل سقوط رژیم امانی را بعد از مدت ده ها سال جستجوکنیمٍ در پهلوی عواملی که درین کتاب ذکر رفت، یک علت اساسی را خواهیم دید،که در بوجودآوردن آن طبقهٔ رنجبر و محروم مستقیماً سهمی نداشت و نتایج آن هم با وجود مفید بودن، برای این گروه مردم جالب ومشاهد و در خور لمس ودرک نبود.

کسانی که ازطبقهٔ متوسط وعالی بورژوازی منور در بوجود آوردن این حرکت [مشروطیت] سهم داشتند و درجامعه افغانی هم اقلیت محض بودند، هنگامی که به نوایی رسیدند و درنتیجه سعی وعمل خود یکی از مراتب بزرگ کشور را فرا چنگ آوردند، آنرا معراج آمال خود دانستند و دیگر در فکر مملکت ومردم داری نیفتادند ودر حلقهٔ کوچک حفظ چوکی و مقام ، از مردم دور شدند و میدان عمل را به کسانی گذاشتند گه گرفتار جلب منافع مادی بیکران برای خود واقوام و بستگان خود از طبقهٔ بالا یا متوسط بوده اند، که در نتیجه محرومیت عامه را بار می آورد.... چون در رژیم نه طبقات استثمار کننده و نه گروه استحصال شده،شعور خاص طبقاتی را داشته اند، بنابرین هیچ یکی منافع خود را وابسته به آن رژیم ندانسته و در حالت بی تفاوتی ولاتعلقی بوده اند. آنهم اقلیت محض بیش از ده، بیست هزار یعنی عشرعشر جامعه نبوده اند. چون حکومت ها پیوسته غارتگر ومرکب از کارمندان مستثمر وبهره کش بوده اند، بنابرین همواره درمقابل یک غارتگر شناخته شده وآزمایش شده ، اگرمدعی نوی از همان طبقه به میان آمده، مردم او را برای نجات آنی خود از دست غارتگر قدیم پذیرائی کرده اند، ولی بمجرد آغاز بکار و دادن امتحان نخستین، چون سیستم

---

[۳۰۲]-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ،ج۱، ص ۸۰۵

فکر واستثمار جامعه فرق نکرده، کارمندان جدید نیز به اعمال فجیع تر از سابق دست زده اند.

بنابرین همواره نفرت عمومی در مقابل حکمرانان موجود بود و اگر دستی از بیرون یا درون مملکت خواستی که این مردم شاکی واستثمار شده را بر خلاف دستگاه حاکم استعمال کند، مشکلی نداشته است، زیرا هرحکومت با عمل خود ودادن آزمایش، اکثریت مردم را از خود رنجیده ساخته بود.و اگر فرضاً در آن دستگاه چند تن مخلص ونیکوکاری هم بوده، آنان هم به شامت اعمال اکثریت کارمندان استفاده جوی منفور گرفتار بوده اند.

جامعه شناسی افغانی و تجربهٔ صفات وخصایص اجتماعی مردم افغانستان نیازمند کنجکاوی های ژرف در بنیان هویت این جامعه از نظر تاریخ، جغرافیا،اقتصاد، نژاد، زبان، عقاید و مواقف اجتماعی قبایل و روستانشینان وشهریان وکوچیان آواره گرد و بقایای مسالک روحی مانند مذاهب،طرایق وافکار صوفیه و راهبانه است، که توأم با تاثیرات مدنیت صنعتی جدید و فرآورده های عصر حاضر باید پژوهش وکاوش گردد.»[۳۰۳]

نویسندهٔ امریکائی،خانم ریه تالی ستوارت،در کتاب «آتش درافغانستان» در مورد امان الله خان مینویسد: « امان الله خان یک حکمرانی بود که نه درشرق دیده شده بود و نه درغرب . هیچ پادشاهی بدون بادی گارد و کش و فش (تشریفات خاص امنیتی) جایی نمی رفت. اما برعکس امان الله خان هرجا میرفت و بامردم ملحق میگردید. فامیل وی بر او اعتراض میکردند که (مواظب خودش باشد) امان الله خان میگفت: ملت بادی گاردمن است. امان الله خان دیوانه وار به مردم افغانستان عشق داشت.»[۳۰٤]

درجای دیگری ستوارت میگوید:« امان الله خان وضع اداری کشور را سر و صورت می داد،... طرزی نظریه داد که حکومت باید در انحصار سلطنت نباشد، بلکه مردم باید در آن شرکت نمایند، تنها یکی از اقربای امان الله خان در کابینه عضویت داشت که همیشه با امان الله خان برخورد میکرد و آن علی احمد

---

[۳۰۳]- حبیبی، جنبش مشروطیت،چاپ دوم، ص۱۸۷ -۱۸۹

[۳۰٤]- آتش در افغانستان، صص ۷،۲۵

خان بود و بالاخره وی را از وزارت داخله سبکدوش وبجای وی شیراحمد خان را تعیین نمود. شیراحمدخان برای برتانیه کار میکرد و در برانداختن امان الله خان مخفیانه فعالیت مینمود. امان الله خان هرگز معاش خود را ازبودجه دولت نگرفت و باری چون به او گوشزد کردند که حقوق خود را بگیرد گفت : وقت این کار را ندارد.اما روزی رسید که در غربت پولی برای اعاشه خانواده اش نداشت مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم برای خریدن نان خشک محتاج شده بود.»[۳۰۵]

اقای حبیب الله رفیع درمقدمه کتاب حاکمیت قانون مینویسد که : « بلی ! امان الله خان انسان بود، سهو ها داشت، در جنون عشق به وطن حرکات افراطی از وی سر زد، در بین دسایس روس و انگلیس ـ دو دشمن بزرگ ـ گیر ماند، اما هدفش پاک و مقدس بود، آرزویش خدمت به وطن بود. آرمانش پیشرفت کشور و همسری با رقبا و سیالها بود و این ها را هیچ گاه تاریخ کشور فراموش نمی کند و تاریخ هم بر کسی رحم نمی کند، قضاوت تاریخ قاطع است و تاریخ به شکل مقایسوی چهره هایی را هم عیان خواهد ساخت که تحت شعار دوستی ، دشمن آدمیان بودند و چه کار هایی که نکردند و بنام اسلام وحشتی بیشتر از کافران را بر مردم خود روا داشتند و ملت مسلمان افغانستان را با جنگ های خونین خویش به گودال نیستی و بربادی سوق کردند.»[۳۰۶]

شاه امان الله واقعاً مرد انقلابی و از خودگذری بود. او با حصول استقلال سیاسی افغانستان، نه تنها حیثیت واعتبار انگلیس ها را در انظار جهانیان خورد وخمیر نموده بود، بلکه با قطع نمودن معاش مستمری سرداران محمدزائی ،خوانین و روسای قبایل و روحانیون بزرگ، دشمنی آنها را نیز بجان خرید.

---

[۳۰۵]ـ آتش در افغانستان صص ۳۰، ٤١

[۳۰۶]ـ حاکمیت قانون در افغانستان ، چاپ ۱۳۷۸ پشاور،مقدمه از حبیب الله رفیع،ص ۱۲

تعیین جایزه سر نادرخان و برادرانش!

نادرشاه ناجی کشور از چنگ سقوی

سردارهاشم خان برادر نادرشاه

کاتب، میگوید که پسر سقا بارها نادرخان وبرادرانش را تکفیر وتهدید به هتک عصمت به ناموس شان کرده بود.و به ارتباط وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸/ مطابق ۱۵ اپریل، کاتب مینویسد که بچهٔ سقاو فرمان تکفیر وترور نادرخان وبرادرانش را عنوانی مردم سمت جنوبی ومشرقی رسماً چنین اعلان و پخش کرد که در اخیرآن فرمان آمده بود:

«شخصی که آنها را معدوم وتباه بسازد،غازی وخیرخواه اسلام شناخته شده، به قرارذیل از دربار سلطنت اسلامی سرفراز میشوند:

۱-هرکه نادر را زنده بیاورد، چهل هزار روپیه انعام وهرکه کلهٔ او را بیاورد، سی هزار روپیه نقد ویک میل تفنگ جاغور دار داده میشود.

۲- زنده هرسه برادران او فی نفری ده هزار روپیه جمله سی هزار روپیه هرکه کله یا زندهٔ هرکدام را بیاورد، ده هزار روپیه ویک میل تفنگ جاغور دار داده میشود. به قرار فوق از امر و ارادهٔ حضورم به نسبت نادر و برادران او، شما را

آگاهانیدم.» [۳۰۷] این در حالی بود که قبل از آن پسرسقاء به بیست تن از دزدان خود وظیفه داده بود تا نادرخان و برادرانش را ترور کنند و هرکه سر یکی از این برادران را نزد آو بیاورد، مبلغ ۳۰ هزار روپیه جایزه خواهد گرفت. [۳۰۸]

کاتب درجای دیگری میگوید: دو کس از سران قومی جنوبی حاضر به آوردن سر نادرخان به حضور پسرسقاو شدند: یکی کازک خان خُدران (برادرزادۀ ببرک خان خُدران) بود ودیگری غوث الدین خان پسرجهاندادخان احمدزائی بود که میخواستند نادر خان را در بدل گرفتن پول بیشتری از پسرسقا از میان بردارند. جایزۀ ایکه برای قتل نادرخان از جانب پسرسقاو، خصوصی تعیین شده بود، مبلغ آن یک صد هزارروپیه بود. [۳۰۹]

و در ذیل وقایع ۱٤ سرطان(٦ جولا)،از پیروزی قبایل سمت جنوبی تحت رهبری وثبات مردانۀ نادرخان وشاه ولیخان بر قوتهای سقوی درلوگر ابراز خوشنودی کرده یاد آور می شود که :

« پسرسقا با خاطر قرین تشویش و راه اضطراب درپیش داشت و با اعلانهای تطمیع قبایل سلیمانخیل واحمدزائی واندڑ وتَرَکی وعلی خیل وجدارن وجاجی وغیره را.... به وعدۀ پول وانعام پیهم به ذریعۀ طیاره وملانمایان تبعۀ نفس اماره، نشر و توزیع میفرمود که محمد نادرخان و برادرانش را دستگیر یا قتل نموده ، فلان مبلغ پول انعام از حکومت بگیرند» [۳۱۰].

حمایت قاطع قوم جاجی از نادرخان:

کاتب ازشهامت قوم جاجی ، که قاطعانه در کنار نادرخان ایستادند و او را تا پیروزی برکابل حمایت کردند، ستایش میکند و درذیل وقایع ۳۰ اسد/۱۹

---

[۳۰۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٤۲

[۳۰۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۷

[۳۰۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۱٤ ،۳٦۲

[۳۱۰]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۰۰، کاتب درصفحه ۳۱۵ ، اسامی اقوامی را که در عوض پول وامتیازات مادی، به طرفداری از بچۀ سقاو برضد امان الله خان و نادرخان می جنگیدند، متذکر شده است.

اگست ۱۹۲۹مینویسد:

« محمدنادرخان که در بین علی خیل قوم جاجی جای احیای نام وننگ افغان گردیده، از عهد و پیمان و اتحاد و اتفاق آن قوم شجیع که با او از در اخلاص و صداقت معاضد ومعاون گشتند وفتح کابل وتبعید پسر سقاء را تعهد نمودند، اعلانی طبع و به ذریعهٔ قاصد های خفیه از طرف غیرمعروف [به کابل] فرستاد...» [۳۱۱].

ازگزارش کاتب،برمی اید که قبل ازاین تاریخ، درچهاردهم اسد مطابق پنجم اگست ۱۹۲۹،نادرخان یک اعلان عنوانی مردم کابل وشمالی و پغمان ومیدان ، منحیث اتمام حجت[گردن خلاصی ورفع گلایه] صادرکرده بود. در این اعلان آمده بود:« عموم اهالی شمالی وکابل وچهاردهی ولهوگرد وپغمان وارغنده ومیدان، دست ازیاری پسرسقا برداشته، معاونت ومددگاری او را نکنند واگر بتوانند او را دستگیر والا قتیلش سازند والا ازچهار طرف افغانان با غیرت وننگ حمله آورده، او را به هرجهت که باشد، مخذول ومنکوب خواهند کرد. زینهار اهالی مواضع معینه [مذکور] اقدام در جنگ نکرده، خود را قرین راحت و رفاهت شناسند و در صورت مخالفت از نگارش این اعلان که محض اتمام حجت نشرداده شد، قتل و تاراج خود را نسبت به افعال ذمیمه خود دهند.» [۳۱۲]

کاتب در رابطه به عزم جزم قوم جاجی ودیگراقوام جنوبی مینویسد:

« وپسرسقا که در حقیقت ونفس الامر شخص سر و پا برهنه از عقل و دین بیگانه و صحرا نورد غارنشین بیخانه و لانه بود و کسب معاش به سرقت و قتل وغارت احاد افراد اسلام مینمود، وگاهی گرسنه و وقتی از مال مردم سیر به سر می برد و تجمل و اسباب پادشاهی را متصرف و قرین راحت و رفاهیت شده، دل از آن بر ن[می]کند. و بر زبان همی راند که خدایم داده و به شمشیر اریکهٔ امارت را متصرف شده ام،اگرلک ها نفس

---

[۳۱۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۷۹-۳۸۰

[۳۱۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۵۰

هلاک وهزاران خانه خراب ومملکت سراب وملت معدوم و فنا شود تا زنده ام ترک امارت نکنم، پس نظر به خیالات فاسده وضالهٔ او که تا کنون ذخیرهٔ دولت وملت را بر باد غارت داده و مملکت را از آتش انقلاب فحیعت انتساب خراب کرد، لاجرم قبایل با غیرت جنوبی متحد و متعهد شده ، قرار دادند که ده هزار کس از راه چهار آسیا، ده هزارکس از راه بتخاک و دوازه هزار مرد نبرد از راه سرچشمه و میدان برکابل بتازند و وجود نامسعود پسر سقاو ودزدانی را که با اومعاون وهمراهند از صفحهٔ روزگار براندازند. پس نظر بدین مواضعه وتصمیم عزم دلیران افغان جنوبی ، اهالی شمال وغیره را باید که آن دزد خسارت مُـزد را یا گرفتار و یا از مرکز حکومت و دار سلطنت تبعید نمایند. والا دچارهرگونه مشکلات ومذلات وخسارتی که آیند، نتیجهٔ کردار خود پندارند.» [۳۱۳]

خوشبختانه تلاش های نادرخان بالاخره نتیجه داد و اقوام عمدهٔ جنوبی متحدانه در کنار نادرخان وبرادرانش ایستادند وسرانجام کابل را از وجود دزدان سقاوی تصفیه نمودند.

تهدید به هتک عصمت خانوادهٔ نادرخان از جانب پسرسقو:

پسرسقاء بشمول سید حسین وهمراهان شان از فاسق ترین و فاسد ترین افراد روزگار خود بودند. از آدم های رهزن و دزد و آدمکش که سرکردهٔ شان، به قتل ٤٠٠ نفرانسان اعتراف کرده باشد، نمیتوان انتظار حرمت وشرافت وجوانمردی ورفتار نجیبانه در حق ناموس و زن و دختر دیگران را داشت.

به قول کاتب پسرسقو،« مال ومتاع خانه محمدنادرخان را به نام ضبط در قید سیاهه آورده و درب سرایش قفل زد و مهر ولاک فرمود که اگر او از راه اطاعت پیش نیاید، همه را ضبط و به

[۳۱۳]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۳۷۹-۳۸۰

عائله و زوجه او و زوجهٔ شاه ولیخان و برادرش وعلی احمدخان که هر دو تن خواهران امیر امان الله خان و زادهٔ علیا حضرت[سراج الخواتین] واز ناچاری در خانهٔ حضرت اند ... و روز خوف در آنجا به سرمی برند، دست بد ناموسی و مفاسقت بکشاید.» [۳۱٤] پسرسقو، بعد از آنکه فهمید نادرخان حاضر به همکاری با او نیست ودر تلاش متحدکردن اقوام جنوبی برضد او است، « روز(۱٤ اپریل مطابق ۲۵ حمل)عائله وخاندان وفامیل نادرخان را ... تمام گرفتار وشب با سپاهیان به ذلت وهتک عصمت به سر برده، در روز خانه وسرای شان ضبط ونسوان شان درخانهٔ فتح محمدخان جای داده شدند. واسدالله خان پسر امیر حبیب الله خان مرحوم خواهر زادهٔ محمدنادرخان و سایرین با دیگر متوفقین در ارگ محبوس شدند. واز جمله زوجهٔ شاه ولیخان برادر محمدنادرخان را که خواهر عینیه امان الله خان است با زوجهٔ شاه محمودخان که خواهر علاتی اوست از خانهٔ حضرت ها در شب به ارگ برده نگهداشته، فردا پس فرستاد.» [۳۱۵] . کاتب به ارتباط وقایع روز بعد آن مینویسد که «در این شب(۲٦حمل/۱۵ اپریل) زوجهٔ شاه ولی خان و زوجهٔ شاه محمودخان و زوجهٔ محمدنادرخان که اولین خواهر عینیه امان الله خان ودومین خواهرعلاتی او وسومین خواهر محمدسلیمان خان بن سردار محمد اصف خان هستند، وبه امرحبیب الله ازخانه حضرت ها در ارگ به حضور او جلب شده ، معاملهٔ ایکه در خلوت با ایشان درمیان آمد، معلوم نگشت که همان معامله شب قبل،برسر ایشان گذشت یا محترمانه به سر رفت.» [۳۱٦].

---

[۳۱٤]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۹۹
[۳۱۵]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۳۹
[۳۱٦]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٤۰

و روز۲۷حمل/۱٦ اپریل، بعد از اعلان تکفیرنادرخان و برادرانش از سوی بچهٔ سقاو، بار دیگر زوجات نادرخان وبرادرانش، از خانهٔ حضرات شوربازار به ارگ آورده میشوند، «امورفوالعاده را برایشان جاری کرده ، درپایان کار... ،با هتک پردهٔ عصمت وخرق حجاب عفت،رخصت یافتند.» [۳۱۷]

کاتب در ادامه می افزاید:«وهم در خلال این احوال دختر سردار محمدعلی خان پسر سردار پیرمحمد خان بن سردار سلطان محمدخان برادر امیردوست محمدخان را که نوادهٔ فاطمه سلطان، دخترامیردوست محمدخان است، وحبیب الله او را خواستار مزاوجت شده واو به عزم انتحار زهر آشامیده وبه معالجه صحت یافته [بود]، دوباره به اجبار خواستار او شده، واو اباء نموده، به درب سرای مادرش سپاهیانی که از رحم به فرسنگها دورند، گماشته حکم کرده که به زور دختر را به بستر مخالطت می کشم. ودختر ومادر تن به مرگ داده تا این روز، پذیرا نشدند وآخرالامرچنانچه بیاید او را به اجبار واکراه برده، تصرف شد.» [۳۱۸] .

کاتب از ظلم وبی ناموسی پسر سقاو درحق آن دختر مظلوم درجای دیگری میگوید:« در شب چهارشنبه ۱٤ ذیقعذه(٤ ثور=۲٤ اپریل)خواجه تاج الدین رئیس بلدیه وسید آقا قوماندان به امر حبیب الله خان، مسماة بی نظیردخترسردار امیرمحمدخان بن سردار محمدعلی خان .... را که ازخواستگاری حبیب الله دوبار زهر آشامیدن وطناب به گلوی خود انداختن، اقدام به انتحارکرده بود، به قهر وغضب از خانهٔ پدر وجده اش دختر امیر دوست محمدخان کشیده ، در ارگ نزد حبیب الله خادم دین

---

[۳۱۷]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص۱٤٤

[۳۱۸]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٤٤

رسول الله بردند و او آن بیچارۀ مظلومه را به اجبار نکاح وتصرف کرد.»[۳۱۹] .

کاتب در ذیل وقایع ۱٦ ذیقعده،(مطابق ٦ثور/۲٦ اپریل ۱۹۲۹) از تاراج خیمه واسباب نادرخان از سوی قوتهای قومی جنوبی مثلی که اقوام شنواری وخوگیانی با علی احمدخان کرده بودند، وپناه بردن نادرخان به قوم جدران خبرداده ، بار دیگر از بی ناموسی بچۀ سقاو وهمراهانش پرده برمیدارد و میگوید:

« درخلال این احوال،حبیب الله خان،شبی دختر نصرالله خان نایب السلطنه مرحوم را که با عزیزالله خان پسر او از بطن دختر سردار محمدعمرخان تولد یافته، به اجبار در ارگ خواسته،به همبستری ومزاوجت خود، تکلیفش کرد. واو اظهار انعقاد عقد مناکحت خود را با امان الله خان کرده[۳۲۰]، حافظ محمدحسن امام نماز امان الله خان وگواهان عقد نکاح او ، گواهی برصدق اظهار شهزاده خانم داده وحبیب الله خان ایشان را تخویف وتحذیر نموده، فرمود که: پس از جست وجو اگر محقق شود که گواهی غلط داده بودید، باز پرس سخت خواهم نمود. و شب او را نگاه داشته، فردا اجازت رفتن به خانه اش داد. و شب دیگر سیدحسین خان[وزیرحربیه] او را به اجبار ونام تحقیق

---

[۳۱۹]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱۵۷

[۳۲۰]- امان الله خان هنگامی که براثر فشار اغتشاشیون ملکه ثریا را به قندهار فرستاده بود، با عالیه دختر سردارنصرالله خان که ۱۹ سال داشت و از زیبائی چشمگیری برخورداربود ازدواج نمود(۳۱ دسامبر ۱۹۲۸) و فقط دوهفته باوی زندکی کرد و در ۱٤ جنوری۱۹۲۹ مجبور به ترک کابل شد و دیگر روی عالیه را ندید. امان الله خان وقتی به روم رسید، طلاق نامه عالیه را برایش فرستاد وگفته بود که میتواند با کسی دیگری ازدواج نماید، اما عالیه تا اخیر عمر با هیچکس دیگری ادواج ننمود، درحالی که فرزندی از امان الله خان نداشت. در سال ۱۹٦۸ میلادی(۱۳٤۷ ش) که ریه تالی ستوارت،نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» در جشن استقلال شرکت جسته بود، در دعوت پادشاه افغانستان عالیه را دیده بود که تنهاست و از اولین عروسی اش ٤۰ سال گذشته بود. (آتش درافغانستان ، ص ۱۹٤)

مناکحت وعدم آن را با امان الله خان کردن،در منزل خود جلب کرده، امر نمود که در پس خانه این سالون که من نشسته ام جای راحت او را ترتیب دهید تا تحقیق کنم. وشب او را نگاه داشته، بامداد در منزلش رجعت داد که گویا این جلب نمودن او وخواهرانش ودختران اهالی حرم امیر حبیب الله خان مرحوم، کیفر و مکافات زنان و دختران هزاره است که امیر عبدالرحمن خان وفرزندش حبیب الله چنین کردار نسبت به آنان از قوه به فعل آوردند. وحالا خاندان ایشان مجازات آن را باید ببینند و مـــردم عـبـرت گیرند.» [۳۲۱]

نادرشاه مَحِقّ بود تا پسرسقو را اعدام کند:

تذکرات فوق، همگی نشانگر، بی ناموسی وهتک حرمت آشکار پسر سقا وسیدحسین در حق فامیل نادرخان وفامیل های دیگرشهریان کابل است که زنان جوان و دختران و پسران خوب صورت شان مورد هتک عصمت قرارمیگرفته اند. از گزارش ها وچشم دید های فیض محمدکاتب، برمی آید که پسرسقو، و وزیر دفاع او سید حسین حرمت وپروای ناموس هیچکسی از وضیع[فرومایه] تا شریف و از مظلوم تا ظالم و از مسلمان تا کافر را نداشته اند. در سراسر کتاب، هیچگونه روایت وحکایتی که نشانگر حرمت گزاری به ناموس دیگران باشد و یا بوی جوانمردی یعنی دستگیری از مستمندان ومظلومان وشفقت برستم دیدگان از آن به مشام برسد، از پسر سقاو و سیدحسین در مدت حکومتشان سر نزده است تا بتوان آنرا با اعمال جوانمردان وعیاران در تاریخ کشورمقایسه ومقارنه کرد، بلکه برعکس، دراین کتاب، براین ادعای هواداران پسرسقاو، خط بطلان کشیده شده که میگویند: حبیب الله خادم دین رسول الله، در دورانی که نادرخان وبرادرانش با نیروهای قومی جنوبی با او در جنگ بودند،

---

[۳۲۱]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۱٦۸

از ناموس شان نگهداری نمود و نگذاشت تا کسی دست تجاوز وبی حرمتی بسوی آنها دراز نماید؟؟؟

بنابرین کسانی که پسر سقاو را مردی با ناموس و عیارمنش و جوانمرد می شمارند، معلوم میشود که آنها معنای عیاری وجوانمردی وعصمت ناموس را نمیدانند. حرمت ناموس دیگران وحمایت از مظلومان، ومستمندان، شرط اول عیاری است،در کجای اعمال حبیب الله، نشانه ای از جوانمردی دیده میشود؟

نادرخان به حیث کسی که بیشترین خطر، وهتک حرمت متوجه ناموس خودش وناموس برادرانش و ناموس شهریان کابل و ناموس تمام مردم افغانستان شده بود، کاملاً حق داشت تا آن گروه نابکار دزد و متجاوز و چپاولگر را بهر وسیله ای که ممکن باشد، دستگیر و اعدام نماید، زیرا که درد و رنج وخشم ونفرت وحس انتقام گیری یک افغان از چنین عملی را کس یا کسانی تا عمق اسخوان خویش درک و احساس کرده میتواند که چنین مصیبتی برسر فامیل خودش آمده باشد. وجز قصاص و اعدام متجاوزان ، هیچ چیز دیگری نمیتواند قلب های داغدار پر از نفرت وانتقام را را اطفاء و متسلی کند.

نجات مردم کابل وسراسر افغانستان از دست دزدان مال و ناموس وعزت وشرف وغرور استقلال طلبی مردم افغانستان، یک کار سترگ ملی بود و با نظرداشت شرح انواع جنایات سقاوی از سوی کاتب هزاره، جا داشت که مردم افغانستان، به پاس آن خدمت بزرگ، نادرخان را به پادشاهی خود برگزینند، و برای قدر شناسی از این خدمت بزرگ، مینـاری در چارسوق شهرکابل بر پا دارند و نیز روزی را بنام روز نجات وطن بنامند و در آن روز در پای آن مینار، گل بگذارند و دعای شکر گزاری کنند. البته مردم کابل دست به اعمار چنین مینـاری زدند ولی نه درچهارسوق شهر، بلکه در دروازهٔ لاهوری،نزدیک بالاحصارکابل. اما چیزی که این فداکاری بزرگ نادرخان را بزودی زیر سئوال برد وبجای حرمت، دلها را مملو از نفرت وکینه نسبت به او کرد، اعدام و نابودی مشروطه خواهان و هواداران راستین شاه امان الله بود. نادرخان وقتی که نادرشاه شد، اکثریت اعضای وطن پرست مشروطیت دوم را که هرکدام شان

در راه حصول استقلال کشور وحفاظت از آن جان فشانی ها کرده و سوز ودرد زندانها را تحمل کرده بودند، محکوم به اعدام و یا راهی شکنجه گاه ها و زندانها نمود. این عملکرد نادرخان و برادرش هاشم خان در حق اهالی وطنپرست مشروطیت دوم، سبب گردید تا مردم چیز فهم بگویند که سقوط رژیم امانی و روی کار آمدن رژیم سقوی بجای آن، کار انگلیس ها بود،وعلاوه نمایند که روی کار آمدن نادرخان بجای حبیب الله، نیز کار انگلیس ها بود، واعدام وسر به نیست کردن وبزندان انداختن مشروطه خواهان نیز پلان انگلیس ها بود، ونادرخان و برادرانش، عامل اجرای پلانهای انگلیس در این کشور بودند. اتهام اجنتوری نادرخان به انگلیس را، تا اخیر حیات این خانواده کس نتوانست، از روی شانه های آن خانواده بردارد.

نتیجه:

آئینه چون عیب تو بنمود راست
خود شکن آئینه شکستن خطاست

با ذکرمجدد این بیت حکمت آموز، از آنچه دراین مقاله بابیش از ۹۰ بار نقل قول از کتاب مؤرخ نامدار کشور فیض محمدکاتب نشان داده شد، میتوان به این نتایج دست یافت که:

۱- بچه سقاو،یک آدم دزد،راهزن، جاهل، ضد مظاهرتمدن وفرهنگ ، ضد دانش ومکتب وکسب تحصیل ونوکر ارتجاع وآله دست انگلیس بوده و بد نام ترین چهره سیاسی تاریخ افغانستان است که کارکردهایش برای هیچ یک از هموطنان و همشهریانش جز شرمساری چیزی در بر ندارد.

۲- حبیب الله کلکانی، یک آدم بیسواد وجاهل بود، واز دین داری واسلامیت اطلاعی نداشت، وبنابرین از مهمترین وملموس ترین آموزه های دین اسلام از قبیل : انصاف وعدالت و پاک دامنی،وفا به عهد ومیثاق وپابندی به سوگند قرآن، ترحم بر ضعفا و اسیران وکودکان و بیوه زنان و پیر مردان در

جنگها، فهم و شناختی نداشت. بنابراین او نمیتوانست خادم دین رسول الله باشد، بلکه اعمال و کردارش ، تماماً برخلاف دین اسلام وارشادات رسول الله بود. نامیدن «حبیب الله،خادم دین رسول الله» محض بخاطر برابری قافیه شعر بوده است، نه بخاطر واقعیت امر دین داری. کاتب بر او چنین شهادت میدهد:« سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده ودر حقیقت ونفس الامر هادم آن بود. »[۳۲۲]

۳- حبیب الله کلکانی، مرد پاک دامن وحفاظی هم نبود،اگر دستش میرسید از تجاوز برناموس مردم دریغ نمی کرد. او دخترسردار محمدعلی خان را که دوبار از ترس ازدواج با پسرسقاو، زهر نوشید ولی نمرد، چون نجاتش دادند، اما پسرسقاو بالاخره با زور او را تصرف نمود و بعد عقد بست.

٤- حبیب الله کلکانی، چنان ظالم و خونخوار بود که اسیران را زنده زنده در آتش می انداخت و بعد از سوختن جسم شان، سر آنها را جدا کرده برسر چوب نصب میکرد و درشهر می گشتاند تا مردم از وی بترسند.

٥- افراد سقاوی بدستورحبیب الله کلکانی،چنان سفاک وخون آشام بودند که اطفال شیرخواره را در بغل مادر شان با تفنگ میزدند تا با مادر خود یکجا هلاک شوند.کاری که تاریخ مثال آنرا فقط در فتوحات چنگیز وهلاکو سراغ میدهد وبس!

٦- هیچ قوم وطایفه ای مثل قوم هزاره و مردم وردک و لوگر وتگاب،واقوام درانی و میرزمانخان کنری درافغانستان از امان الله خان حمایت نکردند ومثل آنها مورد خشم وسرکوبی و قتل سقویان قرارنگرفتند. ودر میان خانواده های وابسته به امان الله خان، هیچ خانواده ای مانند خانواده نادرخان ووابستگانش از سوی پسر سقو مورد استهزاء واستیذاء وهتاکی وبی باکی قرارنگرفته اند.

۷- حبیب الله کلکانی، به عهد وپیمان وسوگند به قرآن باز و بند نبود، چنانکه دوبار اوعهد و امضای برقرآن را شکست و سرانجام قرآن خصم جانش

---

[۳۲۲]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹٦

شد. بار اول با احمدعلیخان نمایندۀ دولت امانی،در جبل السراج پیمانی مبنی برترک مخاصمت با دولت بست و بر قرآن امضا کرد، ولی همینکه از سوی دولت رتبه ومعاش وتفنگ وکارتوس گرفت ، از اختیارات دولتی برضد دولت استفاده کرد و این اولین نکث عهد ونقض سوگند او با قرآن است.

۸- باردوم حبیب الله کلکانی، با عنایت الله خان عهد وسوگند و بر قرآن امضا کرده وتعهد سپرده بود که به منسوبان خاندان سلطنتی ومامورین دولتی مشخص وخدمۀ نظامی ارگ بد رفتاری نکند، واذیت وآزاری نرساند، اما او در همان روزی که به ارگ وارد شد، دستور کشتن وبستن ومصادرۀ اموال مامورین دولتی و اشخاص وابسته به سلطنت ومحافظین داخل ارگ را داد. به این حساب پسرسقاو برای دومین بار سوگند خود به قرآن را شکست کرد.

۹- حبیب الله کلکانی برای انتقام کشی از نادرخان و برادرانش، بارها، به مال وناموس منسوبین خاندان امان الله خان ونادرخان وبرادرانش،دست هتک عصمت ودست درازی نمود که آن عمل در شأن هیچ کسی که ذره ای از وجدان وانسانیت و جوانمردی داشته باشد، شایسته نیست.

۱۰- حبیب الله کلکانی، بار بار فرمان قتل عام مردم قزلباش وهزاره را صادر نمود، درحالی که این عملش یک جنایت بزرگ ملی بشمار می رفت، ونمی بایست دست به چنین کاری میزند. زیرا هزاره ها و قزلباش ها نیز جزئی از اتباع این کشوراند و در راه استقلال وحفاظت از آن جان باختنه اند وحق دارند دراین کشور مثل سایرین آبرومندان زندگی کنند. ازمیان این دو قوم بهترین دانشمندان، بهترین طبیبان ، بهترین انجنیران ، بهترین شخصیت های مشروطه خواه، بهترین مؤرخان و نویسندگاه وشاعران ونظاقان به ظهور رسیده اند.

۱۱- حبیب الله کلکانی ، بمنظور بقای حکومت حود، تجاوز وفحشا ونفاق وشقاق قومی وزبانی را درمیان مردم دامن زد و با صدور فرامین رسمی، رسماً یک قوم را علیه قوم دیگر تحریک نمود، چنانکه بقول کاتب « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد

و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد وجمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت واسارت افتاد.»[۳۲۳] .

۱۲- حبیب الله کلکانی، تروریسم را برای نخستین بار، درکشور، ترویج داد. و برای ترور اشخاص وافراد مخالف خود، بدون درنظرگرفتن عواقب وخیم آن ، جایزه تعیین میکرد. طبعاً اگر تروریست متعلق به قومی دیگری می بود، در واقع تمام قوم مقتول، تروریست وقوم او را به چشم دشمن می دیدند، وآنها هم در صدد برمی آمدند تا انتقام خود را از طرف مقابل بگیرند.

۱۳- بدون تردید نقش حضرات شوربازار، درانقراض سلطنت امان الله خان و انصراف عنایت الله خان از امارت و به قدرت رساندن حبیب الله کلکانی برجسته بود. درحالی که شاه محمودخان برادر نادرخان قبل از رفتن از کابل، فامیل خود وبرادرانش را بطورامانت به حضرت محمدصادق سپرده بود، و بنابر رسم افغانی می باید از آنها صیانت وحفاظت مینمود و اجازه نمیداد که پسرسقاء آنها را به ارگ احضار و توهین کند، اما این حضرات هیچ کاری در ممانعت پسر سقاو از تجاوز وهتک حرمت به خانوادهٔ سلطنتی و نیز ناموس مردم شهرکابل نکردند. او وبرادر بزرگش نورالمشایخ میتوانستند با استفاده از نفوذ روحانی خود، اقلاً یک خطابه در مسجد پل خشتی در مذمت تجاوز برناموس مسلمانان وقباحت لواطت و رقصاندن پسران نوجوان درمحافل خصوصی مردان ایراد کند که نکردند.

۱٤- در تاریخ کشورهای منطقه سراغ نمیشود که یک فاتح هرقدر قهار وجبار بوده باشد، دستور قطع کردن اشجارمثمر وغیر مثمر ویا دستور آتش زدن خرمن یا خانه های مردم را داده باشد ، ولی پسر سقا این عمل زشت و نا بخشودنی را در حق مردم مسلمان تگاب که محل سکونت پشتونهای صافی میباشد، انجام داد تا مردم را وادار به اطاعت اجباری از سقویان نموده باشد.

۱۵- با در نظرداشت حقایق نقل شده از تذکرالانقلاب فیض محمدکاتب، حبیب الله کلکانی، هرگز دارای کرکتر واخلاق عیاری وخصلت جوانمردی نبوده است،

---

[۳۲۳]-کاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ۱۳۷۲ایران، ص ۴۱

وجای افسوس خواهد بود اگر کسی او را «عیاری از خراسان» یا کابل زمین بشمارد. زیرا در آئین عیاری،بنابر کتاب سمک عیار وقابوسنامه وجامع الحکایات عوفی ، پاکدامنی وچشم نداشتن به مال وناموس دیگران، وفا به عهد وپیمان ونمک شناسی وتحمل وشکیبائی و« به اسیران دست درازی نکند،و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.» [۳۲٤].

هیچیک از اصول جوانمردی وعیاری که در متون تاریخی واخلاقی مردمان منطقهٔ ما ذکر شده، در وجود حبیب الله کلکانی ویاران فاسق ومتجاوز او دیده نمی شود، پس نامیدن ،حبیب الله بحیث«عیاری ازخراسان»، توهینی بزرگ به عیاران وجوانمردان تاریخ کشوراست. او را باید یک دزد داره ئی، ویک رهزن سرگردنه و یک آدم خونخوار ومتجاوز به مال وناموس مردم دانست، تا فرزندان محل ونسل های آینده ،از کرکتر وخوی وخصلت وی دوری بجویند و راه و روش او را که همانا دزدی وچشم به جیب ومال و ناموس مردم داشتن بود،مذموم بشمارند و جداً از آن دوری نمایند.

۱٦- در فرهنگ بشریت متمدن و آگاه ، دزدی و آدم کشی، وتجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم، بدترین و زشت ترین کارها شمرده شده ، و برای انسان هیچگونه افتخاری به همراه ندارد. درتاریخ ها و ادیان مختلف نیز از آن نکوهش شده و می شود. بنابرین باید درنصاب تعلیمی شاگردان مکاتب،نفس دزدی وآدمکشی وغارت وتجاوز به مال ومنال مردم ، به لحاظ ماهیت اخلاقی واجتماعی خود تقبیح ومحکوم شود تا کسی درآینده این کارها را تکرار نکند.

متاسفانه براثرعدم توجه به این موضوع مهم حیاتی بود که افراد منسوب به شورای نظار در حکومت چهار سالهٔ ربانی – مسعود وهمچنان در دورهٔ حامدکرزی، تقریباً عین همان کارهای را بمنصهٔ عمل گذاشتند که درعهد حبیب الله کلکانی سقویان انجام می دادند،به همین خاطر، مردم آن دوره ها را، سقاوی دوم و سقاوی سوم مسمی ساخته اند.

---

[۳۲٤]- قابوسنامه، چاپ جلال‌الدین تهرانی ،ص ۲۰۱

۱۷- آنهایی که در اروپا برای تجلیل از حبیب الله کلکانی محافلی تدویر و در آن سخنرانی میکنند، آیا گاهی با خود اندیشده اند که از این محافل چی نتایجی بدست می آورند و چی درس های برای فرزندان وجوانان خود تقدیم میکنند؟ بدون شک، تجلیل از «حبیب الله ،خادم دین رسوالله» بخاطر خدمات دینی واسلامی او نیست. زیرا حبیب الله آدم بیسواد و در مورد دین رسول الله ، دانشی نداشت. تمام فکر و اندیشه اش: دزدی وآدمکشی و زنده کباب کردن انسانها وتشهیرکردن مخالفین در بازارها و زدن وبستن و غارت کردن مال مردم و تجاوز و دست درازی به زن ودختر وپسر دیگران بود، که اینگونه اعمال همه برخلاف دین و مغایر شریعت اسلام است. بنابرین تجلیل از حبیب الله ،در واقع تجلیل از بیسوادی ونادانی وتجلیل از دزدی و راهگیری وغارت وچپاول وتجاوز برناموس دیگران، تجلیل از مسدود کردن دروازه های مکاتت ومعارف و تعلیم و تدریس وآموزش است. امید وارم این هموطنانم ، بجای تجلیل از جهالت ونادانی وظلمت و وحشت و بر بریت و ادمکشی و قلدر مآبی و راهزنی که سرانجام به غارت وچپاول شهریان کابل می انجامد، نهال دوستی و برادری و برابری وعدالتخواهی و رفاه عمومی را بنشانند و بذر دانش بکارند و برای اخلاف خود درس شرافتمندانه زندگی کردن را بیاموزند.

۱۸- بهتراست تا بجای تجلیل از یک دزد ویک آدمکش بیسواد که هیچ افتخاری بهمراه ندارد، از شخصیت های بزرگی چون: جوهرشاه غوربندی، محمدعثمان خان پروانی، شجاع الدوله خان غوربندی، و سرشار شمالی، لیلی صراحت روشنی، استاد غلام علی آئین، پوهاند دکتورحسین یمین ،داکتر دوست محمدپروانی، استاد عبدالحق واله،انجنیرعزیز جرأت وغیره شخصیت های مبارز تاریخی که در دفاع از استقلال وطرد بیگانگان در جنگ های اول ودوم وسوم با انگیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میرمسجدی خان کوهستانی ومیردرویش خان قشقاری و میربچه خان کوهدامنی وعبدالقادرخان (اوپیانی-پروانی) ودیگر مردان مبارز ونیکنام پروان وکوهستان محافل علمی وفرهنگی ترتیب داده شود وکارنامه های آنها برحسته گردد و بطورشایسته ئی از آنها قدردانی شود؟

۱۹-آیا شایسته تر نیست تا نام مکاتب و لیسه ها، وکودکستان ها و جاده ها وچارسو ها و خیابانهای شهرهای مناطق کوهدامن وکوهستان و استالف و میر بچه کوت وچاریکار وپروان وغیره به جای حبیب الله کلکانی، به نام های شخصیت های فرهنگی وسیاسی فوق الذکر مسمی گردد، تا سرمشقی برازنده وافتخار انگیز برای فرزندان آن مرز و بوم باشد؟

۲۰- آنطور که در بخش ششم این مقاله تشریح شد، در میان خانواده های کابل، هیچ خانواده ای مثل خانواده نادرخان و وابستگانش از سوی پسر سقو مورد استهزاء و استیذاء وهتاکی وبی باکی قرارنگرفته است. آنهایی که امروز سنگ طرفداری از نادرشاه وظاهرشاه را به سینه میکوبند، باید متوجه باشند که نمیتوانند هم دوست نادرخان وظاهرشاه وهم هوادار حبیب الله پسرسقو باشند! به کلام دیگر، کسی که در تمجید ازحبیب الله کلکانی کتاب نوشته و او را «شاه دیندار» و «با ناموس» و«عیاری از خراسان» نامیده است، در واقع، هتک حرمت واستهزاء درحق نسوان خاندان نادرخان، مورد تائید وی بوده است. هواداری ازچنین کسی ، تائید غیر مستقیم از رذالت ها و بی ناموسی های پسرسقو در حق فامیل نادرخان پدر ظاهرشاه است و می باید متوجه موضع گیری احساساتی وغیر سالم خود با ظاهرشاه باشند!!

ودر اخیرچه بهترکه این سخن شمس تبریزی را حسن ختام این بحث نمایم که درروزگاری خیلی دور از امروز گفته بود:« اگرگفتنی باشد و همه عالم از ریش من در آویزد که مگر نگویم، بعد از هزار سال این سخن بدان کس رسد که من خواسته باشم.»[۳۲۵]

پایان ۲۸/ ۱۲/ ۲۰۱۵

[۳۲۵]- از قول داکتر اکرم عثمان،نویسنده افغان، ونیز، خط سوم، چاپ داکتر ناصرالدین صاحب الزمانی ،۱۳۵۱،ص ۵

مقالهٔ چهاردهم

نگاهی نو بر مقالهٔ
« د خپلواکۍ او غلواکۍ جګړې »

لیکوال: ډاکتر رحمت ربي ځیرکیار
گزارش به دری :از سیستانی

داکتر ځیرکیارمقیم امریکا

<u>دلایلی که مرا وادار به تبصره براین مقاله نمود</u> :

داکتر رحمت ځیرکیار، یک شخصیت علمی واکادمیک و از منورین قوم سالارزی کنر است که در افغانستان در لیسهٔ خوشحال خان درس خوانده ودرآلمان در رشتهٔ علوم سیاسی تا سطح پروفیسری(دکترا) تحصیل کرده و

اکنون مقیم امریکا است. او یک نویسندۀ نامدار در زبان پشتو ومحقق و دانشمند ورزیده است که در رسانه های معتبر جهان مقاله وکتاب مینویسد و در ارائۀ تیزس های خویش منابع ومآخذ خود را با نظرخود مشخص میکند. ازاین جهت نوشته های داکتر ځیرکیار، بنیاد علمی و تحقیقی دارد و میتواند ماخذی قابل اطمینان برای تاریخ وفرهنگ افغانها بشمار رود.

یکی از مقالات خوبی که از قلم داکتر رحمت ځیرکیار، یک ماه قبل درپورتال افغان جرمن آنلاین منتشر شد ومورد استقبال گرم اهل قلم قرارگرفت، مقالۀ « دخپلواکی او غلواکی جګړې» بود. درتاریخ ۲۰ جنوری من آنرا به دری برگردان کردم تا فیض آن عام ترگردد.اما فرصت نیافتم تا برمحتوای مقاله وخلا های آن مکث نمایم وتبصره ها وتکمله های خود را بنویسم، اکنون میخواهم این مقاله را برای تکمیل وقایع آخرین روز های سقوط رژیم سقوی مورد ارزیابی قرار بدهم ونکاتی برآن بیفزایم.

مقاله مرکب از دوبخش است، بخش اول اشارات مختصری به خاطرات ملا فیض محمدکاتب در مقالۀ اخیر من (تذکرالانقلاب، آئینۀ تمام نمای فجایع سقوی) است ، وبخش دوم، خاطرات جنرال یارمحمدخان وزیری می باشد. به نظرم، مهمترین بخش مقاله همین یاد داشتها وخاطرات جنرال وزیری است که حقایق مهم تاریخی را به ارتباط سهم گیری مردم وزیرستان درجنگ استقلال وجنگ نجات کابل از چنگ سقاویان در اختیار خواننده میگذارد. بنابرین من از ترجمۀ بخش اول مقاله صرف نظر کردم. و تنها بخش رشادتهای مردم وزیرستان را تحت رهبری جنرال یارمحمد خان وزیری یکی از دلبستگان امان الله خان، با هدف برگرداندن دوبارۀ سلطنت به امان الله غازی، به دری برگردان کرده ام.

دراینجا لازم میدانم بگویم که در متن مقاله و با اشارت به خاطرات جنرال وزیری، گاهی جملات وکلماتی از قلم نویسنده[زیرکیار] بروزکرده که پاسخ طلب است و یا بگونه ای بیان شده است که خود نمائی تصورشده میتواند. گاهی از افراد مشهور ومعروفی مثل: محمدگل خان مومند وببرک خان جدران و الله نوازخان مولتانی، شاه ولی خان وشاه محمودخان، وغیره طوری نام برده

میشود که گوئی آنها اشخاص هیچکاره ای باشند ومحض برای تبریک گفتن نزد جنرال وزیری آمده باشند، درحالی که آنها هرکدام در رأس بخشی ازقوتهای قومی قرار داشته اند و در تنظیم و رهبری لشکر نجات کابل نقش موثری داشته اند. این موضوع را وقتی خواننده بخوبی درک میکند که گزارش مرحوم غبار را در مورد سقوط رژیم اغتشاشی درجلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ خوانده باشد .

برخی سوالات در متن مقاله از سوی آقای داکتر زیرکیار چنین مطرح شده:

- محمدنادرخان در مدت شش ماه تلاش در پکتیا نتوانسته بود که ٤٠٠ نفر طرفدار پیدا کند ؟

- شکست لشکر امان الله خان در غزنی ؟چرا امان الله خان منتظر رسیدن لشکر وزیری نماند؟

- درحالی که قوتهای وزیرستان میدان های جنگ را فتح کرده بودند، اعلان متارکه از سوی شاه امان الله جنگجویان وزیری را حیران نمود،چرا شاه متارکه را اقبول کرد ؟

من میخواهم بدانم - که جنرال وزیری از کدام سمت برکابل حمله کرده بود، از سمت شاه شهید وتپهٔ مرنجان یا از سمت بالاحصار وکوه شیردروازه ؟

قرارگاه لشکروزیری در کجای کابل واقع بود: در چمن،حضوری، درشاه شهید، در بالاحصار ؟

میخواهم بدانم که حضرت شوربازار پیام امان جان خواستن پسرسقو را درشب ۱۹ میزان درکجا به سران لشکر نجات کابل آورد؟

میخواهم بدانم که در معاهده پانزده ماده ای سران لشکروزیرستان با محمدنادرخان قبل از حرکت بسوی کابل ،غیر از گرفتن کابل بخاطر امان الله خان، دیگر شامل کدام مواد بود؟

در جریان حکومت سقوی، دو مؤرخ ورزیده یکی میر غلام محمدغبار ودیگری فیض محمدکاتب، وهمچنان یک نویسندهٔ دیگر بنام غلام محیی الدین انیس نیز در شهر کابل حاضر وناظر اعمال سقویان بوده اند، ووقایع وحوادث

دوران سقوی را نوشته اند، آیا نظریات وخاطرات جنرال وزیری با نوشته وخاطرات آن سه نفر باهم سرمیخورد ویا از هم متفاوت اند،کدام یک ازاین نظریات بدرد تاریخ میخورد وکدام نظریات جنبهٔ تبلیغاتی وخود محورنمائی دارد؟

باید خواننده جریان حمله برکابل وخطوط حمله قوت های مهاجم را تا حد ممکن بشناسد و روند محاصرهٔ ارگ وچگونگی فرار بچهٔ سقو وعاقبت کار او را دریابد که پسرسقو بعد از فرار به کجا رفت وحکومت جدید چطور او را به مرکز حاضر کرد و بعد او وهمراهان وی را محکوم به اعدام نمود.

همین سوالات باید از لابلای نوشته های مؤرخین مذکور وخاطرات جنرال وزیری دریافت و به خواننده تقدیم گردد. من حین برگردانی متن مقاله متوجه این نکات بودم، ولی فرصتی برای دریافت جواب سوالات متعدد نداشتم. چون میخواهم ازاین مقاله درتکمیل نوشته های تذکرالانقلاب فیض محمدکاتب، و مرحوم غبار استفاده کنم،اینک در تجدید نظرخود برآن مقاله سعی کرده ام برای سوالات مذکور پاسخ پیدا کنم و توضیحات تکمیلی را در داخل مقاله ، در قوس قلابی[ ] بگنجانم ومتن مقاله را خارج قوس قلابی بگذارم. موضوع را از خاطرات جنرال وزیری آغاز میکنم. سیستانی ۳۰/ ۲/ ۲۰۱٦

* * *

کتاب خاطرات جنرال وزیري
(د افغانستان د خپلواکۍ او نجات تاریخ)

۱)-«ناولی تړون، یا قرارداد نحس» ۱۹۱۹:

مردم وزیرستان، در هردو جنگ (جنگ استقلال ۱۹۱۹ ؛ و جنگ با دزد سلطنت/ سقاوی ۱۹۲۹) نقش تعیین کننده بازی کرده اند. شخصیت نامدار ولسی ونظامی وزیرستان یار محّمد خان وزیری(۱۸۷۱-۲٦اگست ۱۹۷۲) در جنگ استقلال قواندان نظامی اقوام وزیرستان بود. و در جنگ با غاصب

سلطنت(بچهٔ سقاو) جنرال ولسی بود. او را امان الله خان بسیار عزیز وگرامی میداشت. جنرال یار محّمد خان وزیری درکتاب خود به ارتباط جنگ استقلال چنین مینویسد:« از مناطق ما تقریباً دوهزار نفر شهید شدند. مگر بعد از جنگ استقلال سهم ونصیب ما همان چیزی شد که بین امیر عبدالرحمن خان وانگلیس ها در معاهدهٔ منحوس دیورنڈ تعیین شده بود، وما یک بار دیگر با ریختن جوهای خون خود دست بسته به دشمنان خود تسلیم داده شدیم.» درحالی که غازیان ما درمیدان جنگ تفوق داشتند وانگلیسان رو به فرار وبه شکست مجبور شده بودند، غازیان حیران مانده بودند که چرا امـان الله خان با دشمن مغلـوب پیشنهاد آتش بس را قبول کرده است ؟! پیشنهاد «آتش بس، بدون آنکه با مشران وبزرگان ما صلا ومشورت کند» قبول شد.

[داکتر صاحب سید عبدالله کاظم، مقالهٔ (دلایل توافق متارکه وتوقف جنگ در جبهات سه گانه استقلال) رابه جواب این سوال آقای زیرکیار نوشت ودر پورتال افغان جرمن گذاشت.(به لینک مقالهٔ ۲٤۱ رجوع شود:

http://www.af-
(german.net/upload/Tahlilha_PDF/kazem_sa_mutareka.pdf ghan

درسال ۱۲۹۸شمسی (۱۹۱۹میلادی) در جنگ استقلال « مناطق ما در فیصله نامه متارکه[معاهده صلح راولپندی] از طرف هیئت افغانی وفرنگی [انگلیس] به انگلیس ها مربوط گردید و از نظرمجاهدین ما، این سومین معاهده منحوس ونابکار بود.» انگلیس در سنگر گرم جنگ«ازدست ما مغلوب شده بود وآماده بود تا تمام شرایط طرف غالب را قبول کند.»

یار محّمد خان وزیری در دوران جنگ استقلال رهبر وبزرگ تمام اقوام وزیرستان بود. مرکز نظامی تِل را لشکر وزیرستان گرفت و بعد محمد نادرخان را دعوت کرد تا بطور «رسمي» آنرا فتح کند. در جنگ استقلال،مردم وزیرستان، کندر، گومل و ژوب سهم گرفته بودند وظرف دو هفته بیشتر از ٥٥ تهانه ومرکز نظامی انگلیس را فتح کردند و « سپاهیان انگلیسی وگورکه[محلی]» را تا دیره غازیخان و دیره اسماعیل خان به عقب راندند. بزرگان قومی وزیرستان و ژوب، گومل، و کندر و هم «حکومت افغانستان»

آنقدر تجهیزات نظامی نداشتند که با لشکر بزرگ و مجهز انگلیس بجنگند. به همین خاطر ظرف دو هفته انگلیسها تقریباً دو هزار(۲۰۰۰) نفرپښتون را شهید کردند. درجنگ استقلال افغانستان «اگر مشران قهرمان کندر، وزیرستان، ژوب و گومل و مجاهدین شجاع ما به طرفداری از اعلیحضرت امان الله خان ایستاده نمیشدند یقیناً که لشکرهای انگلیس خود را تا کابل میرساندند....هدف انگلیس هم همین بود و به همین خاطرتعداد بسیار زیاد لشکرخود را به سرحدات افغانستان سوق کرده بود. در جبهات وزیرستان ، ژوب ،گوملي، او کندر نامهای ۶۳ تن از« جنرالان وکرنیلان وقهرمانان راستین » ذکرشده است. تقریباً ۱۸ هزار (۱۷۷۰۰) عساکرانگلیسی و گورکه کشته شدند.(ناولی ترون،صص ۸۷ ـ ۸۹، ۹۱ـ ۹۵).

جنگ استقلال با خون ملت پشتون بدست آمده است ، نه اینکه فتح از جانب انگلیسها به محّمد نادر خان عطا شده باشد! کسی که به ارتباط «جنگ استقلال وجنگ با دزد سلطنت»(بچهٔ سقاو)کتاب جنرال یارمحّمد خان وزیري را مطالعه نکرده باشد، قضاوتش عمیق نخواهد بود.

در دوران جنگ با «غلواکی»(سقاوی)، یار محّمد خان وزیری، جنرال ولسی مردم وزیرستان و تمام نظم وسررشته جنگ در دست او بود. محمد نادرخان و برادرانش محتاج او بودند، نه اینکه او محتاج نادرخان وبرادرانش! بچه سقاو در ارگ کابل قبل از هرکس دیگراز طرف جنرال یارمحّمد خان وزیري و رهنمونی های دقیق نظامی او توسط جنگجویان وزیرستان محاصره شده بود. بعد از آن شاه ولیخان از چهلستون، و چهار روز بعد از آن جنرال محّمد نادرخان از پکتیا به کابل رسید. بعد از جنگ استقلال، یار محّمد خان به وزیرستان رفته نمیتوانست،[زیراکه انگلیس ها او را به نظردشمن خود می دیدند] امان الله خان در بدل خدمات وطن دوستانهٔ او، برای او و۱۵۰ نفر ازدوستان نزدیک او در شاه جوی [بین کلات ومقر] زمین بخشید. هنگامی که امان الله خان از سفر اروپا خود برمیگشت، درشاه جوی به خانهٔ وی رفت واو را ملاقات کرد. او بر محّمد نادرشاه، وبرادرانش و محّمد داود خان نیز بسیار عزیز ومحترم بود. کتاب خاطرات جنرال یار محّمـد خان وزیري به زبان روان

نوشته شده ، تاریخ ها ومکانهای جنگ در آن بخوبی حفظ شده است. وبگمان من که برای تحقیق در بارهٔ جنگ استقلال وجنگ با غاصبان سلطنت وفهمیدن رسم و دستور پشتولی در افغانستان خواندن آن حتمی است.

(رک:جرنیل یار محّمد خان وزیری، د افغانستان د خپلواکۍ او نجات تاریخ. خپروونکی: د افغانستان د کلتوري خدمتونو اداره. پیښور، پښتونخوا. چاپځی: ملت پریس، لاهور، ۱۳۷۹لمریز /۲۰۰۰زییز کال. ټولټال ۳۸۵ مخونه.)

من از ډاکتر یحیی رشید بسیار تشکر میکنم که کتابخانهٔ غنی خود را برویم بازکردند وکتاب جنرال یار محّمد خان وزیري را برای مطالعه در اختیارم قرار دادند.(خیرکیار)

۳- جنگ برضد «غـلواکی»(سقاوی) درکلات شروع شد:

یارمحّمد خان وزیری که در آن زمان غند مشر بود، از شاه جوی به خواست امان الله خان پای پیاده به عزم جلب حمایت مردم وزیرستان حرکت کرد(۱۵ حمل ۱۳۰۸(۴ اپریل ۱۹۲۹). و ۷ روز بعد (در۲۲ حمل ۱۳۰۸) مطابق (۱۱اپریل ۱۹۲۹)، به وزیرستان رسید. و طور پنهانی با بزرگان ومشران وزیرستان شمالی وجنوبی دیدار کرد تا برضد «غلواک»(بچه سقو) به طرفداری امان الله قیام کنند. در«وانـه» مسجد بزرگ قوم خوجلخیل حیثیت مرکز وزیرستان را داشت[جرگه قومی در آن دایرشد]. پیرمرد همـزالله اخونـد هم دراین جرگه که بزرگان وزیری و مسید(مسعود) برای تصمیم گیری جمع شده بودند، نیز اشتراک داشت. پس ازخطبهٔ مولوي عتیداکل خان، یارمحمد خان وزیري در سخنرانی خود بر وضعیت سیاسی افغانستان و امان الله خان روشنی انداخت وپیغام امان الله خان را به حاضرین جرگه قرائت کرد.

بعد از آن جنـرال یار محّمد خان وزیری رهسپار بـومی گردید و در آنجا در مهمانخانهٔ خانجانخان ککه خیل پنهان گردید. واین آوازه را انداخت که اقوام وزیر و مسید(مسعود) پلان او را رد کرده اند بنابرین او هم مجبور شده است به افغانستان پناه ببرد.واین آوازه را برای غافل کردن انگلیس ها بکار برد. در تاریخ اول ثور ۱۳۰۸شمسی [۲۱ اپریل ۱۹۲۹] تقریباً شش هزار لشکر

مسلح قومی با نواختن «دهل واجرای اتن» بسوی افغانستان به حرکت افتادند. بعد از انجام اتن ملا فضل الدین مشهور په شهزاده یک سخنرانی هیجان انگیز ایراد نمود وبرای لشکر دو سفارش مهم نمود: یکی اینکه درهواداری از امان الله خان «دراین خدمت عظیم سهیم میگردند» ودیگر اینکه «تلاش میکند که از طریق جرگه مخالفین شاه را به طرفداری خود ایستاده کند». پس از آن انگورخان، دلبازخان، زنگي خان و هفتي خـان، هر یک از لحاظ عسکری بر سه نکتهٔ مهم ذیل تاکید ورزیدند:

۱) بزرگ وخان هرقوم، قوماندان قوم خود است ؛

۲) «ما بزرگان حاضر وغایب قوم وزیر و مسعود، جنرال یارمحّمد خان وزیری را بحیث جرنیل[جنرال] تمام لشکرهای قومی انتخاب کرده ایم»

۳) «تا فتح کامل کابل ، تحت قیادت او روان خواهیم بود.»

۴ـ شکست لشکر امان الله خان درغزنی:

امان الله خان باید طبق وعده منتظر لشکر وزیرستان همانجا [شاه جوی؟] باقی میماند.قریب شش هزارلشکر وزیـرستان به اورگـون رسیدند تا بر ضد بچه سقاو درغزني بجنگند. مگر قبل از اینکه به غزنی برسند ،مطلع شدند که لشکر قندهاری امان الله خان شکست خورده و دوباره به قندهار برگشته بودند. بنابرین لشکر وزیرستان هم درتاریخ ٤ثور ۱۳۰۸ش [۲۴ اپریل ۱۹۲۹] راهی برمل وزیرستان شدند.

[اما بقول غبار،شاه امان الله در٦ ثور بدون شکست نظامی، محض در سایهٔ دسیسه وسبوتاژ اعضای دربار و سران نظامی، اردوی شاه از سنگرهای خود پرگنده شدند وشاه مجبور گردید، امر رجعت سپاه قندهار را در شب ٦ ثوربدهد [۳۲٦]. اگر لشکر وزیرستان که در ٤ ثور از ارگون راهی برمل شدند خود را تا روز ٦ ثور (۲۷ اپریل) به غزنی میرساندند، شاید تصمیم شاه عوض میشد.

[۳۲٦]-غبار،افغانستان در مسیرتاریخ،چاپ امریکا، جلد۲ ،ص ۱۳

غبار بصراحت مینویسد که :« اشخاصی که علناً شاه را درچاه می انداختند، عبارت بودند ازعبدالاحدخان ماهیار وردکی (وزیرداخله)، احمدعلی خان لودین(والی وسفیرسابق ورئیس اردو در آینده)،محمدیعقوب خان وزیردربار.[۳۲۷]»،جالب است که این هرسه تا بمبئی شاه را همراهی کردند ووقتی شاه عازم ایتالیا گردید، آنها به افغانستان برگشتند ودرعهدنادرشاه یکی به مقام وزارت داخله، ودیگری بمقام رئیس اردو ابقا گردیدند.

فضل غنی مجددی میگوید:«در محاربهٔ غزنی عبدالعزیز خان وزیر حربیه با عبدالاحدخان [وزیرداخله] مخالفت شدید داشت، عبدالعزیزخان عبدالاحدخان را متهم میساخت که با حبیب الله در اتصال است و وی از حزب محمدولیخان می باشد. امان الله خان را اختلاف بین عبدالعزیز خان وعبدالاحدخان در شک انداخت و اسباب فرارش را آماده ساخت. فضل غنی می افزاید که تعدادی از اعضای حزب محمدولی خان در قیادت علیای عسکری امان الله خان موجود بودند و تحرکات قوای امان الله خان را برای محمد ولیخان بکابل گزارش میدادند و محمد ولیخان را متهم میسازند که تمام احوالات را به حبیب الله میرساند.»[۳۲۸]

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» میگوید:«امان الله خان به وفاداری عبدالاحد خان سوء ظن پیدا کرد، زیرا افراد حسن جان(پسرکاکای شاه) راپور دادند که عبدالاحد خان در نظر دارد که وی را در غزنی به دام اندازد، پلانی را که حسن جان توضیح نمود مشابه پیشگوئی همفری سفیر برتانیه بود که گفته بود:غلزائی ها امان الله خان را در تله می اندازند(عبدلاحدخان به قوم غلزی منسوب بود).»[۳۲۹]

---

[۳۲۷]-غبار،افغانستان در مسیرتاریخ،چاپ امریکا، جلد۲ ،ص٦

[۳۲۸]-فضل غنی ،افغانستان در عهد سلطنت اعلیحضرت امان الله خان،چاپ امریکا، ص ۲۹۰

[۳۲۹]- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان،ترجمهٔ یارمحمد کوهسارکابلی،چاپ پشاور، ص١٧٦

بقول ریه تالی، حسن جان به امان الله خان گفت: اگردوباره هم پادشاه شود، پادشاه یک کشورپر از هرج ومرج خواهد بود که ثروت آن غارت گردیده است. مردم قدر خدمات و زحمات ده سالهٔ شما را ندانستند، بعد از این هم نخواهند دانست، بهتراست ازتلاش برای بقدرت رسیدن صرف نظرنمائید.

براثر چنین مشکلات ومشورتهای است که امان الله خان تصمیم میگیرد از جنگ وخون ریزی بخاطر دوباره به قدرت رسیدن صرف نظرکند و دستور دهد که لشکرقندهار جانب قندهار برگردند. به ساعت ده شب لشکر قندهار بسوی قلات به حرکت می افتد، درحالی در طول راه ، صداهای فیرهای تفنگ دشمن از عقب لشکر شنیده میشد [۳۳۰]. چه کسی این فیرها را میکرد، معلومدار،ازمیان خود لشکر قندهار بدستوری کسی چنین فیرها صورت میگرفت تا نشان بدهد که دشمن در تعقیب آنها است.]

زیرکیار ادامه میدهد: محّمدنادرخان که درماه حوت ۱۳۰۷ [مارچ ۱۹۲۹] ازفرانسه به قصد پشاورحرکت کرده بود، از آنجا خود را به پکتیا رسانده بود. در پکتیا دوبرادرش (کرنیل شاه ولیخان و کرنیل شاه محمود خان) با او بودند تا مردم را برضد بچهٔ سقو جمع کنند. نادرخان وبرادرانش برضد بچه سقاو بودند، مگر نادرخان موقف خود را اعلان نکرده بود که سقوط حکومت سقوی را برای خود میخواهد یا برای امان الله خان؟ جنرال وزیری به این نتیجه رسید که یک بار دیگر لشکرهای قومی وزیر و مسید(مسعود) را بدور خود جمع کند و رژیم سقوي را سقوط بدهد. «سپه سالار محّمد نادرخان و برادرانش در مدت چهارماه در پکتیا قادر نشده بود که ٤٠٠ نفر از تمام جنوبی به دور خود جمع کند و به دلیل تعداد روز افزون سقویان درپکتیا از « یک منطقه به منطقهٔ دیگر درحال فراربود.»

---

[۳۳۰]- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان،ترجمهٔ یارمحمد کوهسارکابلی،چاپ پشاور، ص۱۷٦

[شواهد تاریخی، این حکم جنرال وزیری را تائید نمیکند. غبار نیز از قول شاه محمودخان به نورالمشایخ خبرمیدهد که تعداد قوتهای قومی به حمایت از نادرخان به ده هزار نفررسیده اند[۳۳۱].

فیض محمدکاتب، درکتاب خود (تذکرالانقلاب) ازشش هزار لشکر نادرخان یاد آورمیشود که تا لوگر پیش آمده وبا قشون سقوی جنگیده وتلفات زیادی به سقویان وارد کرده و واپس به پکتیا برگشته است. از جمله در ارتباط به وقایع ۲۲ثور/می مینویسد:«از وصول ۸۰ نفر مجروح به روز گذشته در کابل در افواه به این روز سمر ومشتهر گشت که محمدنادرخان قشون مامور لهوگرد حبیب الله را در موضع بیدک مغلوب ومنهزم واکثر را مقتول واسیر و دستگیر ومخلوع السلاح ساخته موضع مذکور را از لوث وجودشان پرداخت.»[۳۳۲]، وباز در وقایع ۲۵ ثورمطابق ۱۵ می مینویسد:« وهم دراین روز، قشون محمدنادر خان از کوتل تیره عبورکرده چهل ویک توپ اعلان ورود خود را گشاد دادند. واهالی لهوگرد که از جور وستم قشون حبیب الله خان وقتل وغارت وبا دختران پنج ساله مخالطت واطفال پنج ساله وهفت ساله را از قفا سربریدن شان، به ستوه آمده ، وهم کرهاً واجباراً مکلف شده بودند که هرخانه یکصد وبیست روپیه مالیات مزارع خود را پرداخته، تادیه نمایند ومردان شان عموماً بدون استثنا کمر به جنگ بربندند، از ورود قشون محمدنادرخان در لهوگرد، از حبیب الله روی برتافته به محمدنادرخان پیوستند. »[۳۳۳]، ودر جای دیگری دروقایع ۲۶ ثورمطابق ۱۶می، از وصول شش هزارقشون نادرخان از راه حصار به خاک جبارخبرمیدهد [۳۳٤]. این همه قوای جنوبی بخصوص قوم جاجی در معیت نادرخان قبل از وصول جنرال وزیری وقوتهای وزیرستان بوده است.]

زیرکیار درادامه مینویسد: جنرال وزیری دربرمل با بزرگان وسران قومي جرگه وفیصله کرد و این بار با شش ونیم هزار لشکر مسلح داخل پکتیا

---

[۳۳۱]-غبار، افغانستان درمسیرتراریخ، ج۲، ص ۱٦
[۳۳۲]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص ۱۹۲
[۳۳۳]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص ۱۹۷
[۳۳٤]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص ۲۰۰

گردید ،به این نیت که اول برمرکز نظامی اورگون حمله کنند و بعد به استقامت کابل حرکت میکنند. لشکر وزیر و مسعود در اول جوزای ۱۳۰۸ شمسی [۲۲ می ۱۹۲۹] به اورگون رسید و درمقابل قلعه نظامی اورگون نزدیک (مونډي) توقف کرد. غونډ مشرسقاوی عبدالغیاث خان کوهدامنی و کنډکمشر میرحسن خان چنداولي قوماندانان قلعه نظامی ارگون بودند.

درساعت ده بجهٔ شب اول جوزای ۱۳۰۸ [۲۲ می ۱۹۲۹] ډهل حمله بر قلعه نواخته شد و با سرعت قلعه اشغال گردید. سقاویان، به جنرال وزیري تسلیم شدند، و تمام بزرگان سقوی با جنرال وزیری بغل کشی وخوش آمد گفتند. نادرخان درمیان طایفهٔ علیخیل قوم جاجی استراحت داشت. جنرال یارمحّمد خان وزیری برای نادرخان خط فرستاد واظهار کرد که برای دوباره برگشتاندن امان الله خان با تو یکجا بسوی کابل حرکت میکنیم. مگر جواب خط جنرال وزیری« دوباره نیامد»[بزودی نرسید].

جنرال وزیري شش ونیم هزار جنگجوی ورزیده در اختیار داشت ، و سلاح و مواد خوراکه را از قلعه نظامی اورگون بدست آورده بود. مگر نادرخان و برادرانش نه سرباز و نه سلاح ونه پولی داشتند که با آن سرباز وسلاح تهیه کنند. آنها در میان طایفهٔ علیخیل جاجی هم آرام نبودند، چرا که درخوست و خمکنی با تهدیدات سقاویان رو برو بودند. در چنین شرایطی نادرخان و برادرانش مجبور بودند به قوماندهٔ جنرال یارمحّمد خان وزیری تن در دهند. پالیسی لشکر وزیرستان چنین بود: کوشش شود تا با طرفداران سقاو بجای جنگ از در دوستی پیش آمد صورت گیرد؛ ازمحّمد نادرخان وبرادرانش دعوت شود تا در جنگ برای نجات کشور سهم بگیرند؛و با فتح کابل ، از امان الله خان دعوت شود تا دوباره به وطن برگردد و یا اختیارسلطنت به یکی از اعضای نزدیک خانواده امان الله خان سپرده شود. نادرخان به قوماندان لشکر وزیر و مسعود (جنرال یارمحّمد خان وزیري) نامه ای با این مضمون فرستاد:

«عزیزان من! بزرگان ومشران قوم غیور وزیر و مسعود[مسید]، شجاعت ومردانگی شما در جنگ استقلال برای من معلوم شده است. امروز بازهم وقت نشان دادن غیرت ومردانگی شما رسیده است. اعلیحضرت غازي امان الله خان

از دست یک سارق و قطاع الطریق به خارج فرار کرده است. هر گوشهٔ وطن در آتش بی اتفاقی میسوزد. ننگ وغیرت افغاني از همهٔ ما تقاضا میکند که با اتفاق و اتحاد خود وطن را از فتنه جاری نجات بدهیم. محمد نادر» -(صص۲۳۸-۲۳۹)

۵- نقشهٔ مشترک با نادرخان مایوس:

در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۴۸هق [۲۵ سپتمبر ۱۹۲۹=۳ میزان ۱۳۰۸] لشکر نجات به علیخیل خاخی رسید و در آنجا محّمدنادرخان که در «لباس افغانی» ازچاونی بیرون آمده بود، از تمام سران ومشران قومی استقبال وبا هریک آنها بغل کشی کرد وخوش آمد گفت. بزرگان دلیر و باغیرت قوم جاجی :(حاجی جانخان، سیدخان، سربلندخان، ولیپت[فتح] خان) وعده سپردند که: سران قومی نان وغذای لشکر وزیرستان را بر ذمه خود میگیرند و به نوبت درخدمت شان میباشند. بدینسان بزرگان غیرتمند قومی مصارف آذوقه لشکر را قبول کردند. بعد از ادای نماز شام ، نادرخان به استراحتگاه خود رفت، وپس از نمازخفتن، سران نظامی را برای جرگه نزد خود خواست. سران نظامی به محل اقامتگاه نادرخان رفتند ودر آنجا محّمد نادرخان در بیرون (چونی) از آنها دست بر سینه استقبال کرد. دراین جلسه سران نظامی کاملاً درک کردند که محّمد نادرخان «سخت نا امید»است.زیرا او در مدت شش ماه نتوانسته بود که در جنوبي حتا «٤٠٠ مرد جنگي» به دور خود جمع کند.

۶- امضاء پیمان با محّمد نادرخان به هدف گرفتن سلطنت برای امان الله خان:

په وکالت از بزرگان جنرال یارمحّمد خان وزیري که قوماندان جنگ نجات بود، به محّمد نادرخان چنین گفت:«سپاه سالار صاحب! این جنگجویان دلیر وبا غیرت ... خاص به اعتبار آن فرمان اعلیحضرت غازي امان الله خان اینجا جمع شده اند که در تاریخ ۱۲ حمل د ۱۳۰۸ [۱ اپریل ۱۹۲۹] در شاه

جوی به من توسط وزیر صاحب عبدالاحد خان سپرده شده بود. » (صص۲۵۰-۲۵۷). بعد ازاین سخنان، عبد الله خان مداخیل برادر ملک زنگي خان مداخیل به «سپاه سالار» گفت: جنرال یارمحّمد وزیري «همان چیزی را بیان کرد که بزرگان ما بر آن عهد و پیمان کرده اند ». مجلس با این فیصله پایان یافت که فردا جرگه خواهیم کرد.

فردا ۲۱ ربیع الثانی / ۱۳۴۸هـق [۲۶ سپتمبر ۱۹۲۹=۴ میزان ۱۳۰۸ش] در جرگۀ نجات، سران جنگ نجات ومحمدنادرخان باهم در۱۵ماده تعهد کردند که چند تای آن این است: پس از نجات وطن قدرت به امان الله یا به یکی از اعضای خانواده اش تسلیم داده میشود ؛ تا بازگشت امان الله خان به کشور، محّمد نادرخان بحیث کفیل مقام سلطنت اجرای وظیفه نماید ؛ ... از همین اکنون به تمام طرفداران سقوی اعلان عفو شود. مگربندیان جنگ تا زمان «نجات وطن » نگاه داشته شوند، وبعد «با عزت واحترام» آزاد شوند. پس از آن محمد نادر خان «با ما در قرآن امضا کرد که به تمام فیصله های .... جرگه گردن می نهد».

در روز پنجم میزان ۱۳۰۸ [۲۷ سپتمبر۱۹۲۹] [لشکر]به دوبندی رسیدند. و کرنیل شاه ولیخان و همراهان وی به استقبال بیرون آمده بودند. شاه ولی خان پریشان بود که چطور با چهارونیم هزارلشکر[قبلا شش ونیم هزار ذکر شده.سیستانی] میتوان لشکرهفتاد هزارنفری بچۀ سقاو را شکست خواهیم داد؟ مگر جنرال وزیری به شاه ولیخان اطمینان داد که او روحیۀ سربازان بچۀ سقاو را در پکتیا دیده است. خُلمي خان منگل، زمرک خان خُدرانِ، مولوي صاحب الله نوازخان مُلتاني (معلم لیسۀ حبیبیه) وحاجي نواب خان کاکا هم از نویسنده [جنرال وزیری]توصیف کردند وشاه ولیخان آرام شد. تلاش شاه ولی خان این بود که درسنگرهای کابل رهبری لشکر نجات را «بنام خود بنامد»، مگر این تلاش او برای [مشران لشکرنجات] قابل قبول نبود،چرا که از جنگ استقلال یادگرفته بودند (در جنگ استقلال محّمد نادرخان خان فاتح تل اعلان شده بود): در آن زمان (۱۹۱۹) لشکر وزیر و مسید از انگریزان ۵۵

چونی و مرکز نظامی را گرفته بودند، مگرفتح تل بنام محّمد نادر خان نامیده شد.

[درمقاله ایکه داکتر سید عبدالله کاظم در بارهٔ محمدرحیم ضیائی (شیون کابلی)نواسهٔ امیر عبدالرحمن خان ومغضوب نادرخان ومفرور به خاک شوروی در پورتال افغان جرمن به نشر رسانیده ، به نکات مهمی اشاره کرده است، که نشان میدهد عقب نشینی عساکرانگلیسی دستوری بوده تا کریدتی برای آیندهٔ نادرخان شده بتواند.

داکتر صاحب کاظم درمقالهٔ خود ضمن تبصره برخاطرات سیاسی و تاریخی سردار محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) به نکات بسیارمهمی اشاره کرده، از نامه نادرخان به برادرش شاه ولی خان درتاریخ ۳۰ می ۱۹۱۹(۲۶ شعبان ۱۳۳۷ق)که در شمارهٔ مورخ ۲۲ اکست ۱۹۵۲ مجلهٔ «دجمهوریت غږ» چاپ شده ُیاد میکند وازاینکه سردار رحیم ضیائی آنرا درخاطرات خود اقتباس کرده ونوشته است :« پیروزی نادرخان از برکت یاری و مساعدت انگلیس ها (منظور تعاون مالی و روانی است) و برپایهٔ پلان قبلاً طرح شده، بدست آمد» وسپس از قول متوند ادامه میدهد: "اگر خوانندگان ما بدین سخن باور ندارند، در آن صورت نامهٔ نادرخانرا بخوانند و متن نامه را به شرح آتی می آورد" [قسمتی از متن نامه]:

"من به موفقیت کامل دست یافته ام و شمایان با آرامش خاطر کار خود را بکنید. طبق اطلاعات که در دست است،عساکر انگلیس به جنگ نمی پردازند و داوطلبانه از مواضع خود عقب نشینی مینمایند. وقت را از دست ندهید، از موقع استفاده کنید و بسوی وانه به پیشروی بپردازید، هیچگونه مقاومتی علیه شما نخواهد بود، به من اطمینان قطعی داده شده است. به هوشیاری و زیرکی شما باور دارم. هیچکس نباید از موضوع اطلاع یابد و بفهمد که شما بر آنجا و من درین جا کامیاب میشویم.»[۳۳۵]

---

[۳۳۵]-داکتر کاظم علاوه میکند که :[متن مکمل این نامه با استفاده از کتاب "نادرخان و خاندان او" در مقالهٔ از این قلم تحت عنوان "نقش انگلیس ها در عروج و سقوط رژیم سقوی و پایه

داکتر صاحب کاظم در ادامه مینویسد:«رحیم ضیائی در صفحه ۱۰۱ کتاب خود در بارهٔ رژیم سقاوی در یک جملهٔ کوتاه، مطلب بسیار مهمی را بیان میکند و می نویسد:« زمانی که حبیب الله [کلکانی] در کابل به تخت نشست، بسیاری ها می فهمیدند که این یک چهرهٔ تصادفی در تاریخ کشور است که به کمک انگلیس ها موقتا به قدرت رسیده است و به زودی تعویض میشود.»

داکتر کاظم بحوالهٔ صفحات ۸۹ و ۹۰ کتاب خاطرات شیون کابلی، علت برکناری سپهسالار نادرخان را از کار و اعزام او به سفارت فرانسه چنین بدست میدهد:« علت سبکدوشی نادرخان این بود: امیر امان الله اسنادی بدست آورد که ارتباط مستقیم نادرخان و برادرانش را با سرکردگان شورش منگل با اشخاص مانند ملاعبدالله لنگ [مشهور به ملای لنگ کاظم[، برادرش عبدالرشید ونیز یکی ازاقوام نادر خان یعنی عبدالکریم نواسه شیرعلی خان فرزند مدعی تخت و تاج افغانستان یعقوب خان که در راولپندی هند می زیست، ثابت می ساخت. در حقیقت این عبدالکریم بود که انگلیسها او را نزد قبایل منگل فرستادند، برای اینکه در جنوب کشور پایگاه مخالف با امیر امان الله را ایجاد کنند. در زمینه تعیین سرنوشت نادرخان، امیر امان الله نارضایتی سفارت شوروی را مبنی بر ارتباط نادر خان با بسماچی ها نیز در نظر گرفت. امان الله خان نادر خان را به کابل احضارنمود [از قطغن و بدخشان کاظم] و برای این که وی را دور ساخته باشد، درعوض محمود طرزی که [از سفارت فرانسه کاظم] به افغانستان آمده بود، در فرانسه سفیر ساخت».[۳۳۶].

نکات فوق در تاریخ معاصرکشور خیلی پراهمیت و تازه پنداشته میشود و قبل از همه باید داکترکاکړ آنرا بخواند و بداند که شورش ملای لنگ ،یک قیام

گذاری سلطنت محمد نادر شاه شهید"، قسمت سوم، صفحه ٤ ،مورخ ۱۰ جنوری ۲۰۱٦ ، منتشرهٔ افغان جرمن آنلاین درج گردیده است .]

[۳۳٦]- رجوع شود به لینک ذیل:

http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/kazem_sa_shewan_kabuli.pdf

مردمی نبود،بلکه توطئهٔ انگلیس برضد شاه مترقی امان الله و رژیم تحول طلب مشروطیت بود.]

۷- جنگ کابل:

سردار شاه ولیحان در منزل جرنیل(جنرال) غلام حیدرخان مسکن گرفت. درتاریخ ۱٤میزان ۱۳۰۸[۶ اکتوبر ۱۹۲۹]، جنرال ولسی یارمحّمد وزیري با لشکرخود درمقابل بچه سقاو قرارگرفت و بسوی سنگرهای بلند کابل پیش رفت و درهمان روز جنگ را با سقاویان آغاز نمود و دیری نگذشت که چهار سنگر را از سقاویان گرفت. کرنیل شاه ولیخان در چهلستون دربار کرده بود، وسپاه سالار صاحب محّمدنادرخان در جاجی درمیان طایفهٔ علیخیل، ومن با جنگجویان وشکست یا فتح » و آنها منتظر خبر بودند. کرنیل شاه ولیخان قبل ازاینکه به سنگرهای لشکر نجات سر بزند، با سورجرنیل[جنرال] سقاوی محمدعمرخان ملاقات کرده بود. اینکه سور جنرال «چه چیز به او گفته بود، من از آن بی خبربودم ».

«جنرال وزیری فیصله نمود که «همان شب» به محاصرهٔ ارگ پردازد. درساعت ۹ شب دهل حمله بر ارگ نواخته شد ولشکر نجات ، درساعت ۷ صبح به مرکز شهر کابل رسیدند. سه ساعت بعد بچهٔ سقو را در ارگ محاصره کردند، درحالی که تمام سنگرهای بیرون ارگ بچهٔ سقو را تخریب نموده بودند.

در روز ۱۸ میزان ۱۳۰۸ش [۱۰ اکتوبر ۱۹۲۹]، سردار شاه ولی خان سوار براسپ با پیره داران جاجی وگردیزی خود وبا همراهی یک تعداد از سران قومی به کابل رسید، وبرای ما مبارکی گرفتن کابل را داد. آو آنقدر خوشحال بود که «ریش و روی هر قوماندان و مشر لشکر نجات را می بوسید.» یک کسی پسر دوساله او عبدالولي را نزدش آورد. « معتبرین شهر کابل همه در خانه های خود بودند وهیچکس را ندیدیم که برای ما فتح شهر را مبارکی بگوید.»،مگربجای آن، «تنها مردم فقیرکابل» از خوشحالی فریاد میزدند: «زنده باد فاتحین کابل...زنده باد غازی امان الله خان!».

با رسیدن کرنیل شاه ولیخان « معاریف کابل وسرداران از خانه های خود بیرون آمدند وهر کدام به شاه ولیخان گرفتن کابل را مبارکی می دادند و از دورهٔ گذشته به اوشکایت ها میکردند » . در همان تاریخ ۱۸ میزان ۱۳۰۸ [۱۰ اکتوبر ۱۹۲۹]، سردار شاه محمود خان از شوربازارکابل بسواری اسپ درکنار دریای کابل به قرارگاه لشکر نجات رسید: از حد زیاد وارخطا معلوم می شد. [درهمین روز] محّمد گل خان مومند ، زمرک خان خُدرانِ، عبدالغني خان گردیزی، مولوي الله نوازخان، شاه محمود خان و شاه ولیخان برای تبریکی نزد جنرال یارمحّمد خان وزیري، آمدند.

نظرجنرال وزیری به رجال ومشران جنگ این بود که قبل از آنکه لشکرهای سقاوی ازکندهار، مشرقي ، جنوبي و شمالي به کابل برسد و مشکل ایجاد کند، باید هرچه زود تر بر ارگ حمله شود. (قبل از همه محمدگل مومند که صاحب فکر حساس بود) و بعد زمرک خان خُدرانِ(پسر ببرک خان مشهور) نظر جنرال یار محّمد خان وزیري را تائید کردند. سپس دیگران نیز قبول کردند که در صبح روز ۲۰ میزان ۱۳۰۸ [۱۲ اکتوبر ۱۹۲۹] حمله بر ارگ آغاز شود. شاه محمود خان و شاه ولیخان « ظاهراً چیزی اظهار نکردند» زیرا که خانواده های آنها در ارگ بندی بودند . طبق تصمیم گرفته شده فیر توپها بر ارگ آغاز شد و دود از داخل ارگ به هوا بلند گردید. (ناولی ترون،صص ۳۱۵ تر ۳۲۲)

[گزارش غباردر مورد سقوط کابل:

غبار،از حمله لشکر جنوبی گزارش متفاوت تری ارائه میدهد ودرجلد دوم کتاب افغانستان درمسیر تاریخ،چنین مینویسد: «به مجرد عقب نشینی شاه از غزنه در اپریل ۱۹۲۹(٦ثور۱۳۰۸)وباز خارج شدنش ازافغانستان درماه می سال مذکور(٤ جوزا)نقشهٔ سابق درافغانستان تبدیل شد. مثلاً در ٦ ثور شاه بدون شکست نظامی ومحض در سایهٔ دسیسهٔ درباری از غزنه رجعت قهقرائی

نمود. و در ۲۵ ثورنمایندهٔ بچهٔ سقو «عبداللطیف مهاجر کوهاتی»[۳۳۷]،در پاکتیا نزد نادرخان به غرض مفاهمه ومصالحه آمد. در ٤ جوزا شاه از افغانستان خارج شد. ودر ٥ جوزا بازنماینده ونامه بچهٔ سقو (توسط علیشاه خان از بنی اعمام نادرخان) در پاکتیا رسید و از نادرخان تقاضای مصالحه و شرکتش در امور دولت نمود.

در سرطان نقشهٔ جدید سری نظامی ضد بچهٔ سقو طرح وعملی شد. وآن اینکه زمینه طوری فراهم آورده شد که قوهٔ دلیر نظامی حکومت اغتشاشی در محاذات پکتیا وننگرهار کشیده وجذب شود، تا مرکزکابل قوای نظامی خود را ببازد، وآنگاه حمله قاطع وناگهانی از جبهه پاکتیا عملی ودشمن امحا گردد. خصوصاً که سید حسین وزیر جنگ قبلاً از مرکز دور ودر ولایات شمالی کشور مشغول ساخته شده بود. تا این وقت حضرت نورالمشایخ که زمام حرکات قوای

---

[۳۳۷]- فیض محمدکاتب مینویسد که :«در۲۷ ثورمطابق ۱۷ می، مولوی عبداللطیف نام،مهاجر هندی که دردسیست وخدیعت خود نظیرندارد، وعموم ناس او را خادم وجاسوس انگلیس واز گروه وسواس وخناس می پندارند، اقدام در ارقام نامهٔ مصالحت ختامه بنام محمدنادرخان وشاه ولی خان وشاه محمودخان برادران او که درسمت جنوبی سرگرم تهیهٔ اسباب وآلات ورفع انقلاب از مملکت وتیسیر(اسان زائی) راحت و رفاهیت ملت و دفع خونریزی وتحصیل امنیت بودند و پس از گرفتار وتوقیف نمودن منسوبان ذکوریه واناثیهٔ ایشان وبردن زنان آنها در ارگ وسوء کردار ومعاملهٔ ناهنجار کردن با ایشان، در روز شنبه غرهٔ ذیحجه نوشت. وشرحی از پول فرستادن خود برای محمدنادرخان و دعوت او جهت نظم ونسق امور امارت افغانستان ونیامدن وی درکابل وبرخلاف شدن و برعلیه حکومت جدیده، رهنورد قتال وجدال گردیدن ایشان درج نامه نموده رقم فرمود که بازهم راه چاره باز و رشتهٔ صلح وآشتی خواهی دراز است، اگر ترک خونریزی واسلام کشی نموده، از همان جادهٔ پیشنهاد ابتدائیه ما درکابل بیایید، فهوالمطلوب والا هر قدر خونی که پس ازاین ریخته شود ومال ومتاعی که به تاراج رود، مظالمش برذمهٔ ایشان خواهد بود. وهرسوء رفتاری که نسبت به عائله و فامیل وبازماندگان شان از هلاک و دمار به روی کار آید،نسبت به خود شان داده خواهد شد،نه برما و درخصوص حصول اعتماد دراین پیشنهاد مولوی عبداللطیف وکیل مطلق است که هرتعهد وقراردادی که موجب اطمینان شان باشد، حتمی الاجرا و از سوء خاتمه و اجراأت وخیمه مبرا دانند. ومولوی مذکورکه این تعهد وپیشنهاد را به اشارهٔ دولت انگلیس نموده بود، با اعتماد نامه ایکه برای خود به امضای شیرجان وزیر دربار ومهر حبیب الله خان حاصل کرد، نزد محمدنادرخان وبرادرانش رفت.»(ص۲۰۰-۲۰۱)

سلیمانخیل را در دست داشت توانسته بود،که آنها را برعکس سابق از معاضدت با بچهٔ سقوواز مخالفت با نادرخان منصرف نموده، وبشکل «بیطرف» از صحنه خارج نماید. خودش نیز در شهر گردیز به غرض مذاکره با شاه ولیخان (برادرنادرخان) وارد شد.

حکومت اغتشاشی که در ۲۳ جوزا با قوای کافی به قوماندانی جنرال محمدصدیق خان صاحب زاده در گردیز حمله کرده ومغلوب وجنرال زخمی شده بود، اینک باردیگر حملهٔ قوی ترخودش را در٤ سرطان به شهرگردیز تکرارکرد. البته قوماندان جبهه شاه ولیخان فرار نمود وسپاه سقوی را درگردیز وماحول آن مشغول گذاشت واین مشغولیت دشمن تا سقوط کابل طول کشید.عین این نقش سری در محاذ ننگرهار نیزبازی شد....»

غبار بعد از شرح نقش هر یک از رجال همرکاب وهم نظرنادرخان، مثل محمدگل خان مومند، ملا صاحب چکنهور،پادشاه گلخان،سید حسن خان کندک مشرکنری، مرزا پاینده خان ، حبیب الله پاچا، سید احمدپاچا،سید حبیب پاچا،عبدالمجید پاچا،محمدامین خان وعبدالرزاق خان وغیره[۳۳۸]،مینویسد که :« در تاریخ ۳۰سرطان الله نوازخان هندی از جاجی به غرض استمداد به علاقهٔ وزیری آنطرف خط دیورند رفت. سید عبدالله شاه جی هندی هم بحیث معاون شاه محمودخان برادرسپهسالارنادرخان معین شد. میرزا نوروز خان لوگری جریدهٔ «اصلاح» را از ۱۵ اسد در پکتیا منتشر ساخت. در ۲۹ اسد یک قوهٔ سقوی در بین «میرزکه » و«مچلغو» از قوهٔ پکتیا شکست خورد. در آخر سنبله ده هزار مرد مسلح وزیری ومسعودی وارد پکتیا شد.

غبار در ادامه میگوید که : نادرخان از جاجی برای حضرت شوربازار نورالمشایخ نامه ای نوشت وکمک او را برای حمله برپسرسقو تقاضا نمود. نامه بیان میکرد:

«مورخه مورخه ۲۰ صفر۱۳٤۸قمری»

---

[۳۳۸]-غبار، افغانستان درمسیرتراریخ، ج۲، ص ۱٤- ۱۵

جناب معظم محترم حضرت صاحب را مخلصم. احوالات این ولا تا حال غالب وگاه مغلوب برای لشکرمایان است.مگر نقصان بسیار به سقویها میرسد.امید قوی داریم که آن صاحب از غیرت وحمیت که دارند این ملت«جاهل» را معاونت نمایند که این کشتی طوفانی راخداوند به ساحل مراد برساند. زیاده چه عرض کنم. محمدنادر»[۳۳۹]

سردار شاه محمودخان نیز نامه ای عنوانی نورالمشایخ نوشت بدین مضمون:مورخه ٥ ربیع اثانی ۱۳٤۸ قمری:

جناب معظم محترم مهربان حقایق آگاه حضرت صاحب نورالمشایخ را مخلصم،از برای خدا تا کدام وقت صاحب توجه نخواهند فرمود؟ ما چند تا برادران (سپهسالار شاه ولیخان وشاه محمودخان در پاکتیا، محمدهاشم خان در ننگرهار) تا امروز هرچه توانستیم کردیم، اگرشما کوشش نفرمائید ما هم مانده میشویم. وافغانستان وخاندان ما وخاندان شما برباد میشویم.... مخلص صاحب شاه محمود. » (اصل این نامه در دوسیه اقای محمدمعصوم المجددی پسرشمس المشایخ صاحب ضبط شده است.غبار)[۳٤۰]

غبار علاوه میکند که از این ببعد نورالمشایخ حمایت وکمک خود را از پسرسقو منع کرد « ودرتاریخ ۲۳ جوزا طایفهٔ احمدزائی وطوطی خیل ومنگل میرزکه از طرفداری بچهٔ سقو دست کشیدند وحمایت خود را از نادرخان اعلام نمودند »[۳٤۱]

همچنین درماه سنبلهٔ ده هزار کلداراز طرف وکیل التجار سابق افغانی در پشاور(عبدالحکیم خان)به جاجی رسید. عبدالغنی سرخابی لوگری هم برای عبورلشکرپکتیا به استقامت کابل، برای پانزده هزارنفر آذوقه مهیا کرد.

---

[۳۳۹]-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، جلد۲، ص۱۳

[۳٤۰]-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، جلد۲، ص۱٦،

[۳٤۱]- بگفتهٔ داکترکاظم :« نورالمشایخ که روزی از حامیان رژیم[سقوی] بود، نیز مخالف امیر شد و بتاریخ ۱٤ جون ۱۹۲۹ فتوای شرعی صادر کرد که حبیب الله مسئول ریختاندن خون بیگناهان بوده و کفایت اسلامی ادامهٔ سلطنت را ندارد و با این فتوا غلجائی های سلیمان خیل را به حمایت محمد نادرخان کشانید. »(نقش انگلیسها در عروج وسقوط رژیم سقوی و...افغان جرمن آنلاین جنوری۲۰۱٦)

درحالی که مهردلخان قندهاری یکی از طرفداران جدی شاه امان الله در اخیر سنبله در قندهار قیام کرد وسپاه سقوی را مغلوب وچند صد نفرشان را کشتار دسته جمعی کرده بود. معهذا مهردلخان که حکومت قندهار را دردست داشت همینکه محمدهاشم خان برادر سپه سالار ازسفید کوه [سپین غر] به قندهار رسید، به تلقین چند نفر طرفداران نادرخان قیادت قندهار را به محمدهاشم خان تسلسم کرد، زیراهنوزنادرخان دعوی سلطنت نکرده بود وطرفداران امان الله خان گمان میکردند نادرخان برای او خدمت مینماید.

در٦ میزان ۱۳۰۸(۲۷ سپتمبر)شاه ولیخان با یک قوه پکتیائی و پنجهزار نفر وزیری از "دوبندی" وارد خوشی لوگر بدون مقاومتی گردید. سورجنرال محمدعمر خان که قبلاً بالای شاه امان الله به جهتی گرفته وآزرده شده واینک به حیث قوماندان قوۀ سقوی در درویش- لوگر متمرکز بود، موافقت خود را با نادرخان اعلام کرد وگفت که نخواهد گذاشت سپاه تحت قیادت او در عبور سپاه پکتیا از لوگر، به تعرض بپردازد. در۸ میزان قوای پکتیا معبر عمدۀ لوگر- کابل(تنگی واغجان) را اشغال وقوۀ مدافع سقوی را درهم شکست. این قوه عبارت از شش کندک بود که از مرکز درویش برای حفظ تنگی رسیده بود. تا این وقت یک عده مردان مسلح لوری[توری؟]نیز بغرض امداد پاکتیا از آنطرف خط دیورند درعلی خیل رسیده بودند. این سوقیات ناگهانی ودقیق پاکتیا مستقمیاً کابل را تحت تهدید قرار داد واسباب حیرت وسراسیمگی حکومت سقوی درکابل گردید، زیرا تا حال به بچۀ سقو چنین تلقین شده بود که سپاه او در تمام افغانستان بشمول ولایت ننگرهار مسلط ودر پاکتیا در حال پیشرفت است. واز قوای قبایل نادرخان خطری متوجه کابل نیست. درحالی که اینک سپاه پکتیا دروازۀ تنگی واخجان را دردست داشت و در ۱۰ میزان معمورۀ «ماداغه» را از مدافعین سقوی با شمشیر بازگرفت. شش کندک از ماداغه مدافعه میکرد. تاوقتی که حکومت اغتشاشی میرفت قوای تازه دمی تجهیزکند و یا قوه های عسکری او از قطغن وننگرهار وگردیز به امداد کابل برسد، مفرزۀ پیشدار پکتیا به قوماندانی الله نوازخان هندی در محل چهار آسیاب چند کیلومتری پایتخت در۱۳ میزان رسیده بود. فردای آن(۱٤ میزان۱۳۰۸) شاه

ولیخان با قوهٔ کافی پکتیا و وزیری رسید. در١٥ میزان جنگ درکابل مشتعل گردید. عسکر قلیل سقوی در قله های آسمائی وشیردروازه وبالاحصار بسختی میجنگید.

در زمرهٔ پیشدار قوهٔ پکتیا و وزیری [بحای الله نوازخان هندی باید نام جنرال یارمحمدخان وزیری ثبت میشد.سیستانی]الله نواز ملتانی ومحمدگل خان مهمند بخط بینی حصار وشاه ولیخان بخط چهلستون ودارالامان شامل بودند. حبیب الله بچهٔ سقو شخصاً درمیدانهای جنگ دفاع مینمود. شب هنگام که قوهٔ اغتشاشی بعلت قلت عدد در حصارارگ رفت، محافظین کمی در ارتفاعات کوه ها وبالاحصار وتپهٔ مرنجان باقیماندند. اعظم خان میدانی یکی از رفقای مسلکی حبیب الله مامور حفظ شیردروازه بود.این شخص باقوای مهاجم سازش نمود و سنگر دفاعی خود را به ایشان گذاشت.(به همین سبب دولت جدید نادرخان ابتدا او را رتبهٔ کندکمشری بخشید وبعدها درحبس نگهداشت تا بمرد.) دستجات مهاجم پکتیایی درتاریکی شب قله های جبال بالاحصاررا اشغال نمودند وفردا ١٦ میزان با دفاع شدید ودلیرانه یی که حبیب الله بچهٔ سقا و افسر عسکر محدودش دربالاحصار وچمن وگذرگاه نمودند،قوای پکتیائی شهرکابل را اشغال کردند.بچهٔ سقا با افراد انگشت شمارش در داخل دیوارهای ارگ متحصن گردید. به اینصورت سپاه پکتیا در طی ده روز توانست ازپکتیا ولوگربکابل رسیده وفتح نماید.(مفصل این مجمل درکتاب بحران ونجات تالیف محی الدین انیسموسس ونویسندهٔ جریدهٔ انیس مذکوراست.غبار)

در١٧ میزان ارگ کابل درحالت محاصره قرار داشت وبچهٔسقا منتظر رسیدن قوای امدادی ازگردیز وننگرهاروغزنی وکوهدامن وکوهستان وولایت قطغن بود ،زیراسیدحسین وزیرجنگ با یک قوهٔ کافی ازقطغن به استقامت کابل درحرکت بود. وسپاه سقوی ننگرهار نیز در رجعت به کابل شتاب داشت.شیرجان وزیردربار وملک محسن والی کابل قبلاً به کوهدامن رفته بودند واینک مشغول تهیه وتجهیز قوایجدید بود. مگر ازهمه پیشترپردل سپهسالار سقوی که درلوگر معسکرداشت، ازعبور قوای پکتیا از تنگی واخجان و«ماداغه » وحمله شان بکابل مطلع شد وبسرعت با شش کندک عسکر از لوگر حرکت و

از راه پغمانوارد کوتل خیرخانه گردیده بغرض شکستن محاصرۀ ارگ مارش نمود.اما سپاه پکتیاجلو او را درموضع «خیرخانه»گرفت. پردل که درصف مقدم می جنگید با گلوله یی ازپا درآمد وسپاهش منهزم شد. در۱۸ میزان توسط کندکمشرتوپچی- محمدیعقوب خان که یکی ازهواخواهان جدی رژیم امانیه ومخالف ومحبوس حکومت اغتشاشی بود،ارگ کابل تحت گلوله باری توپ قرارگرفت وحلقۀ محاصره ارگ تنگ ترگردید.ارگ شدیداً دفاع میکرد. روز۱۹ میزان گلوله باران ارگ ادامه یافت وحصارمحم آن شگاف برداشت.دراین ضمن جبه خانۀ ارگ محترق گردید وستونهای آتش ودود تصاعد نمود. تا شام حمله آوران در زیرباره وبروج ارگ رسیده بودند.درحالی که حبیب الله بچۀ سقاو با همکاران خویش در تاریکی شام از دروازۀ شمالی ارگ خارج وحلقۀ محاصره را عبورکرده بود.»[۳٤۲]]

[اکنون که گزارش غبار را به عنوان یک مورخ آگاه ونه طرفدار نادرخان خواندیدم و پیشروی نیروهای پکتیایی و وزیری را تا رسیدن به دروازه های ارگ و فرار پسرسقا دیدیم، به سراغ جنرال وزیری می رویم وخاطرات او را از نظرمیگذرانیم.ازنوشته های جنرال وزیری، استنباط میشود که او باسپاه وزیری از پکتیا مستقیماً به سوی کابل مارش کرده ودر دوبندی لوگرسردارشاه ولیخان از او استقبال نموده و تا کابل او را همراهی کرده وبعد از ورود به کابل شاه ولی خان از به استقامت چهلستون رفته، مگرجنرال وزیری به استقامت بینی حصار پیش رفته و همینکه وارد کابل شده، تصمیم گرفته جنگ را آغاز نماید وساعت ۹ شب دهل جنگ را نواخته وجنگجویان وزیری چهارسنگربلند را اشغال کرده اند وفردای آن ارگ را بمحاصره گرفته است. بعد سردارشاه ولیخان همراه یک تعداد از مشران پکتیا از قبیل : خلمی خان منگل، زمرک خان خدرانِ و ملک جانخان خاخی، به سواری اسپ به دیدار جنرال وزیري آمده اند. درهرحال آنچه درخاطرات وزیری مهم وبرای مورخان تازه است، مکتوب های نادرخان به اقوام وزیری وتعهد وی به گرفتن کابل

---

[۳٤۲]- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ج۲، صفحات۱٤- ۱۸

وبرگشتاندن شاه امان الله به افغانستان وهمچنان پیام بچهٔ سقو به سردارشاه ولیخان و سران قبایل مهاجم برای دادن امان جان به او است که توسط حضرت شوربازار محمدصادق مجددی همراه با دو تا ملای سقوی در شب ١٩ میزان به قرارگاه جنرال وزیری رسانده میشود. البته تصمیم معقول سران لشکربخصوص پیشنهاد محمدگلخان ممهند به جرگه این بود که چون زنان واطفال خاندان نادرخان وبرادرانش نزد پسرسقاو گروگان میباشند، لذا به سردار شاه ولیخان اختیار داده شود تا هر طورکه لازم می بیند جواب پسرسقو را بنویسد. بقیه ماجرا را از زبان جنرال وزیری دنبال میکنیم.]

٨- پیغام بچهٔ سقو به فاتح کابل وجواب سردارشاه ولیخان :

درتاریخ ١٩ میزان ١٣٠٨ش [١١ اکتوبر ١٩٢٩] ساعت نه شب حضرت آغاگل[محمدصادق] مجددی ، برادر حضرت نورالمشایخ مجددي با دو نفرملای و سردارعلیشاه خان[پسرسردار سلیمان خان بن سردار آصف خان - محبوس در ارگ] براثر تقاضای شفاهی بچه سقاو [بنابرمقالهٔ داکتر کاظم دربارهٔ میرهاشم خان، حضرت مجددی حامل نامه ای از سوی پسر سقو به سردارشاه ولیخان بود. وسردار علیشاه خان را نیز از محبس ارگ با او فرستاده بود تا به شاه ولی نشان داده باشد که خانوادهٔ او در چنگ پسرسقو زندانی است.سیستانی] برای خواستن امان جان برای بچهٔ سقو وخانواده اش سوار برموتر با بیرق سفید از ارگ خارج شده به قرارگاه لشکر نجات وارد گردید. بزرگان لشکرنجات درمیان خود جرگه کردند.دراین جرگه محّمدگل مومند، سردار شاه ولی خان، و سردار شاه محمود خان نیزحضورداشتند. جنرال یارمحّمد خان وزیري تصمیم خود را به حضرت آغاگل مجددي وهمراهانش واضح گفت که: به « قاتل ملت بچه سقاو»، امان و یا اجازهٔ فرار داده نمیتواند. وعلاوه نمود که تصمیم ما اینست که «قدرت را بزور از بچهٔ سقو بگیریم ودستان خودش را در ارگ بسته کنیم... » سردار شاه ولی خان فوراً « اجازه صحبت خواست و بصورت بسیار عاجزانه » چنین گفت : «جنرال یارمحّمد خان وزیري ،همان چیزی را گفت که در فکر و دل واحد تمام بزرگان

ومشران ما خطور میکرد. اکنون ما با بچهٔ سقو چطور جنگ کنیم؟ او در ارگ قرار دارد و خانوادهٔ ما زن و مرد و... در نزد او گروگان است. فشار از طرف ما بر حبیب الله ،زندگی خانوادهٔ ما را به خطر می اندازد. مگر بازهم بخاطر نجات وطن هرچیزی که بزرگان فیصله کنند، من وشاه محمود هم به آن موافقه داریم.»

جنرال وزیری در خاطرات خود مینویسد که :«هر دو سردار پریشان و شکست خورده معلوم می شدند ». محّمدگل مومند که یک «مامورسابقه دار و شخصیت قومی هوشیار و زیرک بود و هوا و روحیه جرگه را با دقت زیرنظرداشت »،پیشنهاد کرد که فیصلهٔ دادن امان به حبیب الله به دو سردار برادر(شاه ولی خان و شاه محمود خان) واگذاشته شود، به این دلیل که ناموس ایشان از طرف حبیب الله گروگان گرفته شده است. تمام بزرگان این پیشنهاد مومند را تائید کردند و سردار شاه ولیخان به بچه سقاوچنین نوشت:

« برادرم حبیب الله! تو غاصب حکومت [سلطنت] افغانستان استی ، و ملت مظلوم افغانستان از دست تو تکه تکه شده است ، اکنون تو امان میخواهی. از طرف ما به شما امان است . با آل وعیال خود از دروازهٔ شمالی ارگ به کوهدامن برو ، به بیت المال و جبه خانه دست نزنی.»

ساعت ده بجهٔ شب بود که این نامه به حضرت اغاگل مجددی ودو نفرملای سقوی تسلیم داده شد. حضرت اغا گل مجددي با دو ملای همراه [بشمول سردار علیشاه.سین] به موتر خود نشست وبسوی ارگ حرکت نمود. چیزی کم یک ساعت بعد اعضای جرگه مطلع شدند که بچه سقاو از راه دروازهٔ شمالی ارگ فرار کرده است. در همان تاریکی شب «از محبس حبیب الله[در ارگ] اعضای خانوادهٔ سپهسالار محّمد نادرخان، شاه ولی خان، شاه محمود خان، سر دار اسد الله خان، و اعضای خانواده سردار علیشاه خان و برادر اعلیحضرت امان الله خان را کشیدیم». تا این زمان، محّمد نادرخان در منطقهٔ جاجی پکتیا بود ، امان الله خان از کشور بیرون رفته و برگشت او بصورت عاجل نا ممکن بود. مگرمحّمد نادرخان د با مشران لشکرنجات وطن، در قرآن تعهد وامضاء کرده بود که در صورت پیروزی برسقاویان ، سلطنت به

«اعلیحضرت غازي امان الله خان یا به یکی از اعضای خانوادۀ سراج سپرده میشود. »(جنرال وزیری، صص ۳۲۴ -۳۲۹)

سه روز بعد از گرفتن ارگ ، محّـمد نادرخان به کابل آمد و هر قوماندان وسرکردۀ لشکر نجات را چنان در آغوش خود سخت می گرفت،مثلی که حاجی در بیت الله «حجـر اسـود را در آغوش میگیرد ». او شب چهارم بعد از گرفتن کابل را درقصر چهلستون گذشتاند . در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ [۱۵ اکتوبـر ۱۹۲۹] «ما بزرگان قومی» و محّمدنادرخان از چهلستـون به سلامخانۀ ارگ رسیدیم. در آنجا تعدادی از معاریف کابـل و سرداران برای استقبال از سپه سالارمحمد نادرخان آمده بودند. یک تعداد از اعضای سفارتخانه ها هم دیده میشدند. محّمدنادرخان در بیانۀ کوتاه خود به حاضرین «از زحمات وتلاش های خود بیان کرد ، وتمام کارنامه ها وقربانی برای نجات وطن را به نام خود وبرادران خود نسبت داد....مگر از خدمات ما وتلاش های ما اندکی هم یاد نکرد...واشاره خشک هم به اعلیحضرت غازي امان الله خان به وطن کرد .»

بدون معطلی « گرسنه گان وتشنه گان مال و مقام وافراد چاپلوس »
ویک تعداد بزرگان قومی و برادر امان الله خان (سـردار امـین جان [خواهرزاده نادرخان])، به نادرخان بیعت کردند. مگر بزرگان ومشران وزیـری، مسعودی، دورو، خُدرانِ و تنی خاموش ماندند و از این طریق به نـادرخان فهماندند که آنها ازاین فیصله ناراض اند. جنرال وزیري یکی از مخلصان امان الله خان،بود و به مامور مومند گفت:« بخاطرامان الله خان این همه خون خود را ریختیم ، اکنون هم جویهای خون را جاری میکنیم مگر کاشکي محصل استقلال کمی نزدیک می بود. » این سخن را کسی همانشب به محّمـدنـــادرخان رسانده بود. فردای آنروز (۲۵میزان ۱۳۰۸) [۱۷ اکتوبر ۱۹۲۹]شاه محمودخان و محّمدگل خان مومند نزد بزرگان وزیری و مسعودی آمدند تا احوال بگیرند و درضمن خواهش نادرشاه را به انها برساند که:« امروزشاه بطور خاص میخواهد با شما ملاقات کند.». جنـرال یـارمحّمـد خان

وزیری این دعوت را پذیرفت و با شاه محمو خان و محّمدگل خان مومند یکجا به خانهٔ سـردار فتـح خان ، جای که نادرشاه در آنجا سکونت داشت، رفت.

با داخل شده به حویلی سردار فتح محمدخان ، محّمدنادرخان برای استقبال ما از خانه بیرون آمد ، [البته بعد از احول پرسی ونشستن در سالون]نادرخان خطاب به ما چنین گفت: «ملت افغانستان و من شخصا مدیون قهرمانی های شما میباشیم. در راه نجات وطن خدمات هریکی شما انشاء الله در دین ودنیا ضایع نخواهد شد....من امروز هم به همان عهد و پیمان ایستاده ام که ما وشما در جاجی بالای آن دعا کرده بودیم.»

جنرال یار محّمدخا ن وزیري به نادرخان گفت: «سپه سالار صاحب! با نصرت الله وهمت وفداکاری بزرگان قومی کابل فتح شد، شرو فساد حبیب الله [بچه سقاو] از یک بخش وطن جمع شد، مگر در قندهار و مشرقی وشمالی هنوز هم طرفداران او فعال هستند و بهانه می پالند. اکنون برای ما ضروری است تا به تعهد و پیمانی که در علیخیل جاجی بسته ایم به آن عمل کنیم. با عملی شدن همین پیمان جلو خون ریزی های بیشتر گرفته میشود. محّمد نـادرخان گفت:«.... امروز هم من به همان پیمان وتعهد علی خیل جاجی ایستاده ام.... بعد از آوردن آرامی وامنیت در وطن هرفیصلهٔ شما عزیزان ، فیصلهٔ ما برادران است... ما با اعلیحضرت امان الله خان درتماس میشویم تا به وطن خود بازگردد و این کار کمی وقت میخواهد .»(جنرال وزیری،صص ۳۳۰- ۳۳۶)

پایان کار باند دزدان حبیب الله کلکانی:

[داکتر زیرکیار،از عاقبت کار وپایان سرنوشت حبیب الله بچهٔ سقو که به دستور نادرشاه محکوم به اعدام شده چیزی نمیگوید، معلوم نیست که جنرال وزیری دراین مورد که بخش جالب وبیانگر نتیجهٔ آنهمه لشکرکشی برای نجات کابل بوده است، چیزی نگفته یا اینکه خود داکتر از آوردن این بخش از حوادث تاریخیصرف نظر کرده است. این بخش را از زبان غبار باهم میخوانیم:

غبار مینویسد که :« بچهٔ سقا با همکاران خویش در تاریکی شب [۱۹ میزان۱۳۰۸]از دروازهٔ شمالی ارگ خارج شد . اول به کوهدامن وباز به چاریکار رفت وسیدحسین وزیر جنگ از قطغن رسید. اینها مطلع شدند که سپاه ایشان در قندهار وننگرهار ولوگر وپکتیا درهم شکسته ویا منهزم گردیده اند.سید حسین واکثریت باند، طرفدار تجمع جدید وتجهیز قوا وحمله بکابل بودند، مگر عده ای دیگر که از قبل با سیاست اشنائی وارتباط داشتند ودر قعر دستگاه اغتشاشی دارای منزلت ومقام بودند،ازاین فکر وعمل جلوگیری کردند.از قبیل خواجه بابوخان،وملک میرعلم خان وغیره.لهذا بسرعت مفاهمه ومذاکره غیر مستقیم ومستقیم بین کابل وچهاریکار شروع شد ودر یک هفته زمینهٔ طوری مساعد شد که حبیب الله علی الرغم پافشاری سید حسین حاضر شد تا در صورت تضمین حیات او ورفقایش وتعهد نادرشاه در روی قرآن بدون جنگ تسلیم شود. البته نادرشاه این تعهد را پذیرفت وبرای اطمینان بچهٔ سقو شخص شاه محمودخان را در ۲۵ میزان به چاریکار اعزام نمود. او بسهولت و زبان سیاسی این ماجرا جوی بیسواد را رام وآرام ساخت و بدون درنگ بکابل آورد (اول عقرب).

شاه جدید افغانستان هنوز درسرای فتح محمدخان (پدر شیر احمدخان شیرزاد) در لب دریای کابل اقامت داشت،زیرا ارگ سلطنتی خساره برداشته ومساعد برای سکونت نبود. شاه در اطاق مستطیلی روی زمین مفروش نشسته و یکعده مامورین ومردم در رفت وآمد بودند. درهمین وقت صدای موترها از عقب عمارت بلند شد، ومتعاقباً حبیب الله بچهٔ سقاء وهمراهانش از موتر فرود آورده شدند. حبیب الله بالای پیرهن وتنبان و کورتی یک شال خشن عسکری بشانه انداخته بود و دستاری درسرداشت. بمجردی که اینها داخل حویلی شده و یک تعداد زیاد محافظین مسلح پاکتایی را در اطراف خود دیدند، احساس کردند که دیگر آزاد نیستند. نادرشاه بگفت تا حبیب الله را نزدش بیاورند. حبیب الله بدون تغییری داخل خانه شده سلام بشاه داد. هیچکس از نشسته گان مجلس حرکتی نکرد وحرفی نزد. شاه سر برداشت و به حبیب الله نگاه کرد وآنگاه با دست اشاره بصف دست چپ نموده با ملایمت ظاهری گفت : بنشینید. در حد

وسط صف جایی برایش باز کردند، حبیب الله بنشست وسکوت عمیقی در مجلس طاری گشت. شاه روی دریشی بالاپوشی به تن ودستاری در سرداشت ودر صدر مجلس به تنهائی نشسته بود. شاه بعد از سکوت مختصری مجدداً چشمان سرد ومصمم خود را از پشت شیشه های عینک بر روی حبیب الله بدوخت و به نرمی پرسید:

«خوب! حبیب الله خان شما ازاین همه خونریزی و ویرانی که درافغانستان نمودید، چه مطلبی داشتید؟»

حبیب الله جواب داد: « تا وقتی که من اختیار داشتم، هرچیزی را که خیر افغانستان دانستم اجرا کردم، حالا که شما اختیار دار افغانستان شده اید، هرچه را که خیر افغانستان میدانید همانطور اجرا کنید.»شاه گفت:«خوب حالا شما چند روزی استراحت کنید باز خواهیم دید.»

مکالمه قطع شد وحبیب الله برخاسته وخارج شد. محافظین او را با رفقایش توسط موترها به زندان داخل ارگ رهنمونی کردند وآنها ده روز دیگر درین «مهمانخانه» بسر بردند. البته درنهایت بی اعتنائی بمرگ. در روز ۱۱ عقرب بوقت دیگر، به امرشاه این محبوسین را از زندان کشیده و از دروازۀ شمالی ارگ خارج ودر زیر برج شمالی ارگ مشرف به خندق حصار استاده نمودند. درحالیکه تفنگداران دولتی قبلاً در آنجا بحال تیارسی صف کشیده بودند. بعد از چند ثانیه صدای آتش تفنگ برخاست،واجساد خونین حبیب الله بچۀ سقا، برادرش حمیدالله سردار اعلی،سید حسین وزیر جنگ، شیرجان وزیر دربار، محمدصدیق خان قوماندان جبهه پاکتیا، ملک محسن والی کابل، عبدالغنی کوهدامنی قلعه بیگی بچۀ سقا و محمد محفوظ هندی معین وزارت جنگ، بروی زمین افتاد. فردا نعش اینان درچمن حضوری کابل روی چوبه های دار آویزان گردید.»[۳۴۳]

---

[۳۴۳]-غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، جلد۲، ص۱۹- ۲۰

باند دزدان سقوی قبل از اعدام در ۱۱عقرب ۱۳۰۸

باند دزدان سقوی بعد از تیر باران

[نتیجه گیری داکتر زیرکیار:]

اکنون برای من زیرکیار به ارتباط جنگهای «خپلواکی او غلواکی» چشمدیدهای سرباز شجاع و جنرال مدبر یار محّمد خان وزیري درمورد رخداد های هر دو جنگ که تعیین کننده و موثراست، بیشتر اعتبار دارد، نسبت به فرضیه ها وحدس وگمانها. انگلیس ها در جنگ استقلال ،محمد نادرخان را برای حصول استقلال افغانستان به پیروزی نرسانده بودند، چون او یک کارتوس هم بسوی انگلیس ها فیرنکرده بود، زیرا از قدرت نظامی انگلیس درپکتیا می ترسید.

[مگرغبار درکتاب خود در رابطه به جنگ تل می نویسد :سپهسالار محمد نادرخان در ۲٦ می ۱۹۱۹ با ده هزار لشکر ملی از مردم خوستی و وزیری و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاوتزر وهفت توپ دیگر در محاذ تل رسید، این قوا بلا درنگ نقاط حاکم و قصبهٔ تل را اشغال کرد و در ۲۸ می در زیر باران گلولهٔ طیاره های دشمن قلعهٔ جنگی تل را زیر آتش هاوتزرها قرار داد و به سرعت ذخایر تیل و چوب و آذوقهٔ قلعه را با استیشن های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات (فرانتیر آنستبلری) دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیرهٔ آب مورد خطر واقع شد.(درمسیرتاریخ، صفحهٔ ۷٦۸).

ظفر حسن آیبك‌هندوستانی که در جبهه پکتیا با نادرخان یکجا بود وفاصلهٔ توپ را با قلعهٔ تل اندازه وتخمین میکرد، درکتاب خاطرات خود میگوید : «سپهسالار مرحوم شخصاً توپ را به قلعهٔ تل نشانه گرفت و آتش کرد. مرمی توپ درست بر قلعه اصابت کرد و چون دقیقا اندازه گیری شده بود، اولین گلوله بر گدام قلعه اصابت کرد. باروت و توده های که ذخیره شده همه آتش گرفت و از قلعه ستونی از دود سیاه به آسمان بلند شد.مجاهدین با دیدن این وضع به قرار گاه گرد و نواحی شهر که هنوز هم در تصرف انگریزها بود حمله کردند. لشکر از دیدن این منظره از خوشی در جامه نمی گنجید. چند گلولهٔ دیگر نیز به

سوی قلعه آتش شد». (کتاب خاطرات حسن ایبک، صفحات ۱۹۲ - ۲۰۸ ترجمه وتحشیهٔ فضل الرحمن فاضل، چاپ، می ۲۰۰۳)]

داکتر زیرکیار نتیجه گیری مقاله را چنین ادامه میدهد:«بلکه این زور وقوت مردمان وزیرستان، کندر، ژوب و گومل بود که انگلیس ها را پیهم شکست دادند وتلفات سنگینی بردشمن وارد نمودند و انگلیس ها را مجبور کردند تا هرچه زود تر پیشنهاد آتش بیس کند! مگرجنگ برده شده افغانها با نوک قلم پنچر شد! درجنگ « خپلواکی او غلواکی » جنرال یار محّمد خان وزیري شخصاً شرکت داشت، و در هردو جنگ جرگه های قومی ادامه داشتند و موضع گیریها نیز معلوم ومشخص بود. » پایان برگردان مقاله به دری ۲۰/ ۱/ ۲۰۱٦

تبصره من برنتیجه گیری این مقاله:

[من به حیث خواننده توقع داشتم تا داکتر زیریکیار، ازاین مقاله یک نتیجه عمومی تر وبهتری به دست خواننده میداد. مثلاً :اگر میگفت که سرنوشت "غلواک"(بچهٔ سقو) بکجا کشید؟ یا درپایان توصیف از فداکاری مردم وزیرستان،مینوشت که دزدی و رهزنی کار نادرستی است وعاقبتش ذلت ومرگ است. آدم هرقدر ظالم وخون خوار باشد وهرقدر بخواهد مردم را با کشتن وگردن زدن ودر آتش سوختن و مثله کردن بترساند و تابع خود بسازد، درحالی که نه سوادی داشته باشد ونه آگاهی از دین وآیئن اسلامی مثل بچهٔ سقو، اطاعت کورکورانه از چنین کسی یک امر نا ممکن است وتجربه ثابت ساخته که ادامه اینکارها تا دیر زمان نا ممکن است. چنانکه پسرسقا، با همین تصور واندیشه، وقتی بر قدرت و ارگ سلطنت دست یافت، فکر میکرد که حکومت کردن برمردم ، مثل گرفتن ارگ آسان است. ولی هنگامی که با نارضایتی مردم و اقوام مختلف افغانستان در کابل و بیرون از کابل روبرو گردید، دست به خشونت و کشت وکشتار وتجاوز وغارت ومصادره اموال مردم زد ،و تا توانست مخالفین خود را که بدون شک هریکی از آنها انسانهای با شرف و با عزت و منور و کارفهم و کاردان این مملکت بودند، سر به نیست کرد. برمال و ناموس

مردم تجاوز نمود، اما نه جلو نارضایتی و شورش های مردم را گرفته توانست، و نه یک یکروز از جنگ و ستیز با مردم فارغ گشت، تا سرانجام به همت وفداکاری فرزندان باغیرت این کشور، از ارگ سلطنت که میگفت با شمشیرگرفته ام وتا زنده ام آنرا ازدست نخواهم داد، از ترس جان مجبورگردید در تاریکی های شب،از آنجا فرارکند و دوباره به همان جای برود که از آنجا آمده بود. اما او و رفقای همکارش باید جواب ملت را می دادند. جواب آنهمه ظلم وناروائی، آنهمه کشت وکشتاروعذاب وشکنجه وغارت وچپاول وتجاوز به مال و دارائی وعزت مردم را پس میدادند. آیا پسرسقو درمدت ۹ماه حکومت خون ریزی وتجاوز وغارت خود وهمراهانش پاسخی برای ملت داشت؟ نه خیر! پس یگانه جزائی که خاطر همه مظلومین و دادخواهان را تسکین داده میتوانست ، به دار زدن او وهمراهانش بود که به امر وفیصلهٔ سران لشکر نجات کابل در نخستین روزهای رویکار آمدن نادرخان عملی گردید. نسل های جوان ما باید بدانند که خانهٔ ظلم عاقبت خرابست وهرکس از راه دزدی وگردن کلفتی بخواهد حق وعزت مردم را تصاحب کند و یا غصب نماید، باید بداند که سرانجام روزی خواهد رسید تا مردم حقوق خود را از وی بگیرند و مجبور خواهد بود تا حقوق مردم را با دادن جان وحیات خود ادا نماید!]

پایان ۳۰/ ۲/ ۲۰۱۶

مقالۀ پانزدهم

آیا بچۀ سقو، از کوچۀ عَیّاری گذشته بود؟
(سیستانی-۱۰/ ۱/ ۲۰۱۶)

خوانندگان ارجمند مقالۀ « تذکرالانقـلاب،آئینۀ تمام نمای فجایع حکومت سقوی» ازاین قلم،به خاطر خواهند داشت که در بخش هفتم آن بررسی،من در یک نتیجه گیری عمومی، گفته بودم:

- حبیب الله کلکانی، یک آدم بیسواد ودزد جاهل بود، واز دین داری واسلامیت اطلاعی نداشت، و بنابرین از مهمترین وملموس ترین آموزه های دین اسلام از قبیل : انصاف وعدالت و پاک دامنی،وفا به عهد ومیثاق وپابندی به سوگند قرآن، ترحم بر ضعفا و اسیران وکودکان و بیوه زنان و پیر مردان در جنگها، فهم و شناختی نداشت. بنابراین او نمیتوانست خادم دین رسول الله باشد، بلکه اعمال و کردارش ، تماماً برخلاف دین اسلام و ارشادات رسول الله بود. نامیدن «حبیب الله،خادم دین رسول الله» محض بخاطر برابری قافیه شعر بوده است، نه بخاطر واقعیت امر دین داری. کاتب بر او چنین شهادت میدهد:« سالار دزدان وپیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده ودر حقیقت ونفس الامر هادم آن بود.»[۳۴۴]

- با در نظرداشت ۹۹بارنقل قول از تذکرالانقلاب فیض محمدکاتب،ثابت گردید که حبیب الله کلکانی، هرگز دارای کرکتر واخلاق عیاری وخصلت جوانمردی نبوده است، وجای افسوس خواهد بود اگر کسی او را «عیاری از

---

[۳۴۴]- فیض محمدکاتب،تذکرالانقلاب ، ص ۲۹۶،

خراسان» یا کابل زمین بشمارد. زیرا در آئین عیاری، بنابر کتاب سمک عیار وقابوسنامه وجامع الحکایات عوفی وغیره کتب تاریخی، چند چیز ازاصول مهم عیاری و جوانمردی شمرده میشد:

«... و اصل جوانمردی سه چیز است:
یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی،
دوم آنکه راستی در قول و عمل نگهداری،
سوم آنکه شکیب را کاربندی....
و بدان ای پسر که جوانمردترین مردان از همه آن بود که با چندگونه هنر بود:
یکی آنکه دلیر ومردانه بود و شکیبا به هرکاری،
وصادق الوعد باشد،
وپاک عورت و پاکدل،
و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد،
و زبون‌گیرنباشد و به اسیران دست درازی نکند،
وبیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند،
و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد ،و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.» [۳۴۵]

از همه اصولی‌که در شرطنامه یا مرامنامه فوق دیده میشود، هیچ یک را نمیتوان در کردار وگفتار، بچهٔ سقاء مشاهده کرد، نمیدانم استاد خلیلی در کجای زندگی حبیب الله خوی وخصلت «عیاری» و«جوانمردی» را سراغ کرده بود تا

[۳۴۵]- قابوسنامه، چاپ جلال‌الدین تهرانی ،ص ۲۰۱، ، تذکرالانقلاب،آئینهٔ تمام نمای فجایع سقو

بدون ترس از قضاوت عادلانهٔ تاریخ ،وبدون شرم از مردم ونسل های بعد از خود، قلم بردارد و ازیک آدم دزد وراهزن وجانی ومتجاوز به ناموس وشرافت ملت ،عیار وجوانمرد بسازد، گوئی که مردم ما عقل وشعور وتمیز ندارند؟ این کارخلیلی،دلیل دیگری است برصحت گفتار داودخان علیه خلیلی . کتاب«حبیب الله،عیاری از خراسان» خلیلی، در واقع تلاشی از نوع ماله کشی بر اعمال سیاه جنایات وخیانت های بچهٔ سقو وخودش منحیث سرمنشی پسرسقو است. خلیلی بحیث عضو برجسته وموثر دار ودستهٔ حبیب الله کلکانی یکجا با لشکر ایله جاری شمالی وارد کابل شده ودر تمام غارتها وچپاول وتجاوز سقویان برمال وناموس مردم وبگیرو بزن و ببند وبکش شهریان کابل سهم داشت.او درشکل دهی وتعمیق وگستردگی فجایع واعمال ننگین ضد بشری درحق شهریان کابل و بخصوص خانواده سلطنتی امان الله خان نقش مرکزی داشت . داودخان واقعاً بدرستی او را شناخته بود و کار خوبی کرد که در آغاز عهدهٔ صدارت خود، وقتی او را در خانهٔ سردارنعیم خان برادرخود دید با تعجب پرسید:خلیلی تو اینجا چه میکنی؟وقبل ازآنکه خلیلی لب بسخن بگشاید،نعیم خان گفته بود: خلیلی با خود یک جلد قرآن کریم آورده و به آن سوگند میخورد که «من درحق شما خاین نیستم»، و داودخان بلا معطلی خطاب به خلیلی گفته بود:« به همین قران سوگند که تو خاین هستی وپدرتو هم خاین بود،برو گمشو، وای بحالت اگر کسی را برای من واسطه کنی!»(دیده شود مقالات آقایان مسعود فارانی و داکترنبی مصداق بحوالهٔ قاسم باز درهمین پورتال) شادروان داودخان شهید با این گفتار خود، تمام امیدها وخیالهای باطل خلیلی را قطع نمود، زیرا داودخان میدانست که : اکر جوابش را ندهد،او فکرخواهد که داودخان را فریب داده و به هدفش رسیده است.

تا همین امروز، در میان عوام الناس ما، وهمچنان درمیان جوانان تحصیل کرده وتحصیل نکرده کشورما، مقولاتی چون: پاکدلی وپاک عورتی، صداقت، رازداری، محبت، فداکاری، دستگیری از مستمندان، شکیبائی و تحمل، حاضرجوابی، نمک شناسی، استواری در رفاقت و دوستی ، پابندی به عهد و پیمان وسوگند ، دلیری و شبگردی، چستی و چالاکی و نظایر اینها، از جمله

صفات مثبت اخلاقی واجتماعی بشمارمیروند. این صفات تا قبل از ظهور استعمار غرب در جوامع شرقی وشیوع مرض «تفرقه بینداز وحکومت کن!» از جمله عالی ترین صفات یک انسان به شمار میرفت وجامعه به این ارزش های معنوی واخلاقی ارج وحرمت زیاد میگذاشت. تجمع این خصوصیات نیک در وجودیک انسان، ارزشی پدید می آورد که بجای اظهارهمهٔ این صفات برای یک انسان، با یک کلمهٔ ادا میشد. این کلمه جامع عبارت از لفظ «عَیّار»(جوانمرد) بود که تمام صفات مثبت فوق الذکر را در خود جمع داشت.

مرحوم بهارخراسانی، در مورد اصل و ریشه کلمهٔ عیار مینویسد: «عیّار: در لغت عرب ریشه و اصلی برای خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است. گویند: عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت تیز باشد. و نیز گویند کسیکه بسیار گردش کند و چالاک باشد. و این تعبیرها از نبودن اصل و ریشه حقیقی این لغت در زبان عربی حکایت میکند و چنین بنظرمیرسد که کلمه «عیار» معرب و از فارسی ماخوذ باشد، و اصل آن «ایبار» پهلوی باشد به معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در پهلوی قدیم «ادی وار» بوده است و بعدها « ای وار» و « ای یار» و در زبان فارسی «یار» شده است و بنابرین باید لفظ «عیار» از پهلوی ماخوذ شده باشد.» [۳۴۶]

از همان اوایل اسلام،درشهرهای مانند: هرات، قهستان و زرنج و بست و کابل و بلخ و مرو، و شهرهای دیگر ، عده ای از جوانان غیور و پرشور و علاقمند به پهلوانی، چوگان بازی، کشتی‌گیری، شبروی، کمندانداری، تیغ بازی و معرکه آرائی و غیره ، دست به تشکل گروه های پنهانی بنام «عیاران» یا «جوانمردان» زدند که میتوان آنرا به مثابهٔ احزاب متشکل امروزی به حساب گرفت.

چون ترک قبایح و رعایت محاسن در میان عوام الناس، مرام اساسی این گروه (عیاران) را احتوا میکرد، بنابر آن، «عیاران» آداب و شعارها

---

[۳۴۶]- بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ،چاپ ۱۳۲۴، ص ۲۸۸ و ۲۸۹

وشرایط خاصی را برای خود وضع کردند که داوطلب عضویت، برای پذیرش در حلقه شان ،باید آن شرایط را پذیرفته مراتب آن را طی میکرد. داوطلب عضویت عهدنامه میداد وخطبه طریقت در محضر «پدرعهد» یا«پیر» یا «استاد» در حضور جمعی از سرهنگان عیار،خوانده میشد [۳۴۷]. سپس داوطلب عضویت از سرصدق با الفاظ بسیار موثر مراسم تحلیف را بجای می‌آورد و مي گفت:« سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک و نصحیت جوانمردان، که غدر نکند و خیانت نیندیشد.» [۳۴۸] و با همدیگر سوگند میخوردند که: «با هم یار باشیم و دوستی کنیم، و به جان از هم باز نگردیم، و مکر و غدر و خیانت نکنیم، و رضا ندهیم، و با دوستان هم دوست باشیم و با دشمنان هم دشمن باشیم، و کار به مراد یکدیگر کنیم.» [۳۴۹]

پس از مراسم تحلیف، کمرش می بستند و نمک و آبی به او می چشاندند. وطی کردن مراتب «وفا وصفا وسخا» یعنی(باخلق خداوفا کردن، سینه را ازکینه صاف داشتن،آنچه داری بمردم بذل کردن) را که مراتب جوانمردی بود،برذمت اومي گذاشتند و او نیز شلوار مخصوص می پوشید، [۳۵۰] و پارچه سرخ یا زرد بر گردن می‌انداخت و کمندی در دست و خنجری درکمرمیزد.[۳۵۱] و آماده خدمت جوانمردی میشد و بدین ترتیب از اهل «جوانمردان» محسوب میشد.

چون بنای کار عیاران، بر چالاکی و چستی و شبروی و شبگردی و طرفداری از مظلومان و دستگیری از تنگدستان بود، لذا ایشان برای کمک به مستمندان، در بدل مزد، به بدرقه قوافل می‌پرداختد و فواصل بین شهرها و دهات را از راه‌های غیر معمول وناشناخته از دل بیابانها و کوه ها و دره‌های صعب‌العبور، با شتاب و بدون بیم طی میکردند و ماموریت خود را انجام میدادند

---

[۳۴۷]- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ ،ص ۹۰،منتخب جوامع الحکایات، ص۲۹۰
[۳۴۸]- سمک عیار ج ۱ ص ۳۰۷، ج ۲ ص ۱۵ و موارد دیگر
[۳۴۹]- همان اثر، ج ۲ ص ۱۵
[۳۵۰]- بهار، منتخب جوامع الحکایات ،ص ۲۹۰ ببعد
[۳۵۱]- افغانستان د رمسیر تاریخ، ص۹۰

و هرگاه کاروانی، باج خود را به ایشان نمی‌پرداخت، ضرب شست آنها را بگونه دیگر میخورد و به همین جهت است که بعضی ایشان را «رهزن» گفته‌اند.[[۳۵۲]]

حافظ گوید:

کدا م آهن دلش آموخت این آیین عیاری

کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

همینگونه برای کمک بمردم بینوا و یا دفع ظلم از مظلوم از نقب‌ها میگذشتند یا کمند می‌انداختند و از برج و باروها بالا میرفتند و به تهدید ثروتمندان و متنفذین و حکام ظالم می‌پرداختند. در اینگونه حالات، سلاح شانرا، خنجری برای کندن نقب، یا سوهانی برای بریدن زنجیر و قفل و یا کمندی برای بالارفتن بر کنگره‌های دژهای ناگشودنی، یا فلاخن برای نشان‌زدن تشکیل میداد.[[۳۵۳]]

کارنامهٔ یک عَیّار از دودمان صفاری :

پس از سقوط دولت صفاریان بدست سامانیان در۲۹۸ هجری، نصربن احمد سامانی در سال ۳۱۱ هجری امیر بوجعفر یکی از صفاریان مدبر و خردمند را به حکومت سیستان نامزد کرد. امیر بوجعفرهمان است که رودکی قصیده معروف «مادرمی» را درمدح وی سرودو آنرادر دربار امیرنصرقرائت نمود و حضار دربار «همه بیک زبان گفتندکه: اندراو هرچه مدیح گوئی مقصرباشی که مردی تمامست.» و «امیرنصرگفت: همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیربا جعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت وبخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسیدجام سیکی سر مهرکرد و ده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی و حلل و اسپان و کمرها، نزدیک وی فرستاد به سیستان و آنروز برزبان امیر خراسان

---

[۳۵۲]- یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۴۰۴

[۳۵۳]- سمک عیار، چاپ دکتر خانلری، ج ۱و ۲ و ۳ الخ

برفت که اگرنه آنست که امیر باجعفرمردی قانع است یا نه،(وگرنه) باآن دل وتدبیر ورائی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی.»[[۳۵٤]]

تاریخ سیستان، داستان یکی از عیاران منسوب بخاندان صفاری را بازگو میکند که معاصروازخویشاوندان همین امیربوجعفرصفاری بوده است. این داستان نمونه تیپیک یک عیار ویک آزادمرد بلند همت است که بسیار دلچسپ ،گیرا وآموزنده است. بنابر روایت تاریخ سیستان: پس از انتصاب امیربوجعفربه حکومت سیستان و ظاهراً بعد از آنکه هدایای امیر خراسان به سیستان میرسد، اونیزهدایای ازسیستان بخدمت امیرخراسان به بخارا میفرستدو دونفرازسرداران لشکرخود بنام های طاهر بوعلی و محمد حمدون را برای تقدیم هدایا نیز همراه میکند.« روزی امیر بخارا در ریگستان دوازده هزارسوار جرارجمع کرد تا گوی زنند. طاهر بوعلی و محمد حمدون لشکری نیزحاضر بودند. امیرخراسان حاجبی را فرمان دادکه به میرکان سکزی بگوی تا آنهاهم گوی زنند. حاجب دستور شاه را به آنها گفت. طاهر بوعلی و محمدحمدون خدمت کردندو گوی زدند، چندانکه از دوازده هزار سوارخراسانی گوی بردند.

سپاهسالارخراسان که مرد عرب بودبه پارسی گفت: آبادباد شهری که چنین مردمی دارد.محمدحمدون گفت : کمینه سواران آن شهرمائیم ومارا یارای آن نباشد که پیش سواران ملک نیمروز بمیدان برویم. ازجواب آن امیرخراسان خشنود گشت. و هردوی را خلعت و مال بی اندازه داد وفتیک خادم را به طاهر بوعلی بخشید. کار امیرطاهربوعلی که مردی عالم وسخی وعادل ونیکوخصال بود از آنجا بالاگرفت(مادربوعلی طاهرعایشه بنت محمدبن ابی الحسین بن علی بن لیث بود). و امیر خراسان او را به جنگ امیرماکان به گرگان فرستاد. امیرک طوسی وعبدالله فرغانی را بزیر دست او داد.طاهربوعلی باسپاه خویش روان شد و جنگی سخت کردتا ماکان شکست یافت و گرگان غارت گردید....

امیرطاهر بمیدان ماکان شد وخیمه بزدوکسی رانگذاشت

که اندر سرای اوغارت کند وکمترین مالها هزار مرکب تازی

---

[۳۵٤]- تاریخ سیستان، ص ۳۱٦

وهزار استر بردعی برآخوراوبود، وخادمی را بخواند واجراهای غلامان(اموال موردضرورت) وسرای زنان او همی دادبزیادت از آنکه ماکان داده بود. امیرماکان به طبرستان رفت و از آنجا به ترکستان شد وسواران زیادی گردآورد وناگهان بردشمن شبیخون زد. امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و فتیک خادم و ابولحسن گاشنی که حاجب الحجاب بود، با سپاه خویش فرار کردند، اما طاهربوعلی با تنی چند از مردان سیستان خویش مقاومت کرد تا به اسارت رفتند.امیرماکان اسراء را درقفس آهنین کرده به زندان انداخت، اماسخت متأسف بود که کاش من طاهررا بدیدی تا خدمتی کردمی بدان نیکوئی که اوکرد. دوسال بعد روزی خادم ماکان، بزندان اندر شد و امیرطاهر را بدید و بشناخت و شتابان به نزد امیرماکان آمد وگفت: طاهر اندربند تست. امیرماکان به نفس خویش به زندان شد و طاهر را زمین بوسه کردوعذر خواست اندر ندانستن و بیاورد اورا وبجای خویش بنشاند وخود بخدمت بایستاد وبسیارجهد کردتا بنشست و صدغلام وصدکنیزک وبیست هزار دینار وصدهزار درم فرستاد طاهر را وکوشکی بیاراست وستوران ومرکبان نیکو چنانکه ماکان وپادشاهان راباشد بفرستاد ویکشب ویکروزمهمان داشت، پس وزیرخویش رانزدیک اوفرستاد واز امیرطاهر خواهش کردکه: توامیرباش ومن سپهسالارت. طاهربوعلی گفت: نیکو گوید، اما اگر این همه برای آن همی کند که من براستای (درحق) حرم واسباب وی کردم تا مکافات آن باشد! من آن از آن کردم، که این میراث از اجداد من بمن رسیده است، چه آنها که جهان گرفتند، هرجا که به سرای آزادمردان رسیدندهمان کردند. این عادتی بود که من از نیاکان خویش نگهداشتم. او رابگوی که هرکه را نه پرورده ای براو اعتماد مکن!... ماکان گفت:فرمان تراست. [چندی بعد] امیر طاهربه خراسان رفت، چون به یک منزلی بخارا رسید، سوی

امیرخراسان نامه نوشت وخبر کرد. دگر روزامیرخراسان سپاه برنشاند وخود تا یک فرسنگ به اسقبال اوباز شد... او را سخت نیکوداشت و خلعتهاء نیکو داد وارآنجا نامه کرد نزدیک امیر بوجعفرتا فراه اورا داد و آنجا بود تا این حالها افتاد.»[۳۵۵]

تاریخ سیستان جای دیگری درمورد امیرطاهر می نویسد: «امیرطاهر بوعلی مردی عادل وکاری بود وسخی و عادل ونیکوخصال وسیستان بدو آرام گرفت از بس عدل وانصاف که بررعیت خاص وعام لشکری بود اندرعهد او، و امیر باجعفرهم این عادت داشت... واگرسیَرِ مروت وعیّاری امیر طاهر گویم قصه دراز گردد.»[۳۵٦]

این است نمونه کامل یک عیار و یک جوانمرد پاکدامن وناموس دار، که اجازه نداد کسی از لشکریان فاتح به خانه وسرای دشمن مغلوبش داخل شوند وکمی کاستی در مایحتاج روزانه حرم سرای دشمن احساس گردد . این رفتار جوانمردانه وعیارمنشانه مملو ازسربلندی و آزادگی بود، چنانکه هم مورد پسند امیرخراسان و هم مایه افتخار برای هموطنانش گردید.

اما پسر سقاو که هرگز ازکوچهٔ جوانمردان وعیاران نگذاشته بود واز فضایل اخلاقی وپاکدامنی وناموسداری وجوان مردی و دستگیری از مظلومان وحمایت از زنان واسیران بهره ای نداشت، بر ناموس مردمان که ضعیف ترین قشرجامعه بشمار می آمدند،ترحم نمیکرد و هیچگونه حرمتی به شأن وحیثیت وعفت آنان روانمی داشت ومخالفان خود را با تهدید به تجاوز بر زن ودختر ومادر وضبط مال ومنال شان ،تهدید و وادار به تسلیم میکرد. آیا کس میتوانید نشان بدهد که شهریان کابل درمدت نه ماه حاکمیت بچهٔ سقو، غیر ازغارت و تجاوز وتصاحب مال ومنال وناموس شان، ولت و کوب و شکنجه وتوهین

---

[۳۵۵]- تاریخ سیستان، ص ۳۲۸-۳۳۲

[۳۵٦]- تاریخ سیستان، ص ۳۲۸

وتحقیر وتشهیردر انظار عامه، و بزور رقصاندن زنان و بچه های نوجوان شان، چه جیزدیگری از بچهٔ سقو دیده اند؟

متاسفانه مشتی آدم چاپلوس وابن الوقت نام این اعمال دور از شرافت وانسانیت را، عیاری تعبیر میکردند. عساکرسقوی هروقتی که برای سرکوبی قومی فرستاده مي شدند، تمام مردان را از دم تیغ می کشیدند و دارائی و هستی شان راغارت میکردند و زن و فرزندان آنان را به اسارت وبردگی می بردند.

"تفو برتو ای چرخ گردون تفو"

که دزدی کند سلطنت آرزو !

پایان

مقالهٔ شانزدهم

آیا بچهٔ سقو از ظاهرشاه، با ناموس تر بود؟
(سیستانی-۲۸/ ۱/ ۲۰۱۶)

حبیب الله در هنگام پادشاهی

محمدظاهرشاه درهنگام پادشاهی

میتوان گفت:پورتال افغان جرمن آنلاین سال ۲۰۱۵ را با بحث پیرامون حبیب الله (بچهٔ سقو) آغازکرد و با معرفی کتاب «تذکرالا نقلاب» (آئینهٔ تمام نمای فجایع سقویان)، اثرگران سنگ فیض محمد کاتب ، به پایان برد؛ درحالی که بحث برچگونگی آوردن واز میان بردن حبیب الله کلکانی و روی کار آمدن

نادرخان، با نقش تعیین کننده انگلیس در سرنوشت سیاسی افغانستان، هنوز هم ادامه دارد.

سال پار، درسلسله بحث وفحص برپیشه وشغل حبیب الله کلکانی، از کتاب «عیاری ازخراسان» نوشتهٔ استاد خلیلی،نیز یاد شد و نویسندگان افغان مقیم خارج، نظریات واطلاعات خود را دربارهٔ خلیلی وشخصیت او نیز ابراز کردند. من نیزدر بارهٔ اینکه : چرا استادخلیلی کتاب «عیاری از خراسان» را نوشت؟ ،مقالتی نوشتم ودلایل خود را بیان کردم. البته هستند کسانی که وانمودمیکنند شعر دوست اند وشعرخلیلی برای آنها لذتی خاص دارد،لذا قطعه ای از اشعار خلیلی را برمی گزینند و جملاتی بر پیش وپس آن می افزایند ودل خوش میکنند که حق استاد را ادا کرده اند، درحالیکه واقعیت چیز دیگری است: آنان از این جهت به استاد خلیلی ابراز علاقه میکنند که او روزگاری شاعر دربار ظاهرشاه بوده و شاه را مدح میکرده است. پس استاد خلیلی نیز دوست ظاهرشاه است وسلطنت طلب ،حالانکه گذشت زمان، ثابت ساخت که استادخلیلی، نه سلطنت طلب و نه دوست ظاهرشاه بود. زیرا هنگامی که درخدمت ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان قرارگرفت و بعد بدستور ربانی کتاب«عیاری از خراسان» را به نام حبیب الله کلکانی نوشت و بدست نشر سپرد، ثابت کرد که او عضوجمعیت اسلامی برهبری ربانی شده و دیگر علاقه ای به ظاهرشاه و دستگاه سلطنت ندارد. پسرانش نیز با پیروی از پدر درخدمت شورای نظار در آمدند، چنانکه مسعود خلیلی از۱۹۹۲ تا امروز سفیرکبیر افغانستان، و نمایندهٔ خاص ربانی ومسعود برای فروش جواهرات زمرد پنجشیر ولاجورد بدخشان در بازارهای هند و سنگاپور وبانکوک است. در این باره میتوان مطالب بیشتری در سایتهای انترنتی و یوتیوب پیدا کرد، ولی افسوس که هیچ وزیرخارجه ی او را از مقامش حذف کرده نتوانسته است؟

بخاطر دارم که در دههٔ دموکراسی ظاهرشاهی، روزی نبود که چند شب نامه از سوی احزاب چپی و راستی در ساحهٔ پوهنتون کابل و یا در لیسه های شهر و یا درپارک زرنگار و یا در مطبعهٔ دولتی پخش نشود. چون من درعین ایفای وظیفهٔ معلمی بعد از ظهرها نیز کارمیکردم ومدتی مهتمم مجلهٔ آریانا بودم

وهفته چند بار به مطبعه میرفتم.من اکثراین شب نامه ها را می دیدم ومیخواندم، تقریباً نصف این شبنامه ها در مذمت خلیلی وافشای شخصت وماهیت او بود که درآن زمان در پارلمان افغانستان وکیل وصاحب حزبی بنام زرنگار بود. حقیقت اینست که از همان زمان تا اکنون ،که ازکارنامه های او اطلاع بیشتری حاصل کرده ام،او درذهن منحیث یک شخصیت ضعیف وابن الوقت وغیر قابل احترام جاگرفته است. واما در دل اشخاصی چون آقای مایار وامثالش جای خاص دارد.

آقای مایار که خودش را خیلی مخلص ظاهرشاه نشان میدهد، مگر در واقعیت به خلیلی بیشتر از ظاهرشاه حرمت می گزارد و ازخاطر گل روی خلیلی، بچهٔ سقو را نسبت به ظاهرشاه ،شخص با ناموس تری میشماردو چندی قبل که من به استناد کتاب «تذکرالانقلاب» فیض محمدکاتب هزاره ،نقل قولهای از چشمدیدهای آن مؤرخ دانشمند مبنی غارت وچپاول وبی ناموسی ها دزدان سقوی درحق شهریان کابل به نشر سپردم، آقای مایار در مقالهٔ اخیرخویش، با نقل قولهای خود میخواهد این نکته را متذکرگردد که کاتب یک شخص«شیعه ومتعصب» بود و گفته هایش در بارهٔ حبیب الله سنی مذهب [بیسواد ودزد جانی ومتجاوز به مال وناموس مردم] حقیقت ندارد. ولی دلیل ما برای تردید چنین ادعایی اینست که اکر فیض محمدکاتب شخص متعصبی می بود ، چگونه میتوانست بیش از چهل سال در دولت سنی مذهب امیرعبدالرحمن خان وامیر حبیب الله خان و حاکمیت امان الله خان کارکند، وآثار تاریخی ماندگاری از خود برجای گذارد که پوهاندحبیبی شرح حال جامعی از علمیت وشخصیت وکار و پیکار او درکتاب جنبش مشروطیت نوشته است چیزی که شما در سوانح خلیلی سراغ کرده نمیتوانید.

فیض محمدکاتب اگرانسان متعصبی می بود از شجاعت ومقاومت پشتون های مبارز وردک و تگاو وهودخیل وجاجی تعریف وتمجید نمی نمود وتنها از مردان شیعه توصیف میکرد، درحالی که چنین کاری نکرده است. بنایرین موضوع بکارگیری تعصب با سنی ها، واز جمله با حبیب الله کلکانی درتاریخ نگاری فیض محمدکاتب و در تذکرالانقلاب او، برای من نگارنده قابل قبول نیست. برعکس تعصبی که در درون آقای مایار ترسب کرده بود، در این نوشته

شان برون زده است. درسطور ذیل من ثابت خواهم نمودکه آقای مایار،به خلیلی وبچهٔ سقو بیشتر از ظاهرشاه و فادارمانده است.

آقای مایار که خودش را خیلی مخلص ظاهرشاه نشان میدهد، درماه مارچ سال گذشته در وصف خلیلی، تحت عنوان « به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان » مقاله ای نوشت و در افغان جرمن آنلاین به نشر رسانید، که در آن علاوه بر وصف قد و بالای شعر وشخصیت خلیلی، بر ناموس داری حبیب الله کلکانی نیز چنین مکث شده است :

> «باید فراموش نکنیم که یک تعداد از اعضای خانوادهٔ امیر امان الله خان و سپهسالار محمد نادرخان که اکثر آنها زن بودند، در ارگ محبوس بودند، لیک یک نفر از بیم امیر جرأت نداشت به آنها بی احترامی کند. تاریخ گواهی میدهد زمانیکه محمد نادر خان با برادرانش در پکتیا بودند و برادر دیگرش شاه محمود خان از کابل به آنجا رفت و علیه حبیب الله کلکانی و سقوط پادشاهی وی مبارزه میکردند، لیک حبیب الله به ناموسداری افغانی احترام کرد».[۳۵۷]

اینکه آقای مایار، ازناموس داری بچهٔ سقو به گواهی تاریخ حرف میزند، حرفی گزافه وبی پایه است، زیرا که او نمیتواند تاریخی را نشان دهد که درآن شرح ناموسداری حبیب الله کلکانی بیان شده باشد. البته کتاب خلیلی بنام عیاری از خراسان و یا خاطرات خلیلی موجود اند که در آن حبیب الله،دزد، نی، بلکه کسی است که مستقیماً با خدا سخن میزند واز خدا دستور میگیرد، تاریخ نیستند، بلکه لاطایلاتی شبیه هذیان گوئی است. آقای مایار لطف کند وبه ما تاریخی را نشان بدهد که از سوی یک مؤرخ با اعتبار افغان ومعاصر حبیب الله نوشته شده باشد، مؤرخی مثل، غبار،یا پوهاند حبیبی وکاتب هزاره ، نه افسانه های که ازسوی هواداران بچهٔ سقو سرهم بندی شده اند!

---

[۳۵۷]-احسان الله مایار، به یاد توسخنوربی همتای افغان،افغان جرمن آنلاین،۲۰/۳/ ۲۰۱۵

به کلام دیگر،میخواهم از جناب مایار، بپرسم که شما برویت چی سند وشواهد تاریخی میگوئید که حبیب الله از ناموس خاندان نادرخان حفاظت کرده و به هیچ کسی اجازهٔ بی حرمتی و بی عصمتی به آنها را نداده است ؟ آیا به این موضوع فکر کرده اید که زنان خانوادهٔ نادرخان وبرادرانش وخانوادهٔ نصرالله وخواهران امان الله خان، در جنگ قدرت طلبی هیچ نقشی نداشتند،و نباید زندانی می شدند؟ شما بجای محکوم کردن بچهٔ سقو بخاطراین عمل ظالمانه و دور از انصاف وجوانمردی ، میخواهید احسان ومنت بچهٔ سقو را به رخ نادرخان بکشید وبگوئید که نادرخان، می باید ازبچهٔ سقاو، ممنون ومشکور می بود، و نباید او را می کشت، و حال که بچهٔ سقو اعدام شده است، پس نادرخان آدم حق ناشناسی بوده است! اما فراموش میکنید که برزنان ودختران ومنسوبان نادرخان وامان الله خان از سوی پسرسقاو ودیگر دزدان همراهش ، چی بی عزتی ها وبی حرمتیها وهتک عصمت روا داشته شده است؟

درست گفته اند که: زمین آنجایش میسوزد که آتش برآن افروخته شده باشد. اگر آن ظلم و ناروائی در حق خانوادهٔ شما صورت میگرفت، نمیدانم با بچهٔ سقو چی میکردید؟ آیا میتوانستید بدون اعدام او ودیگر دزدان ومتجاوزان، چشم در چشم زنان ودختران ومنسوبین زندانی شده وتحقیر شدهٔ خود بنگرید؟ سوختن و نابود شدن نادرخان و هر آدم با ناموس دیگری، بدون اعدام متجاوزین به ناموس مردم اطفاء شده نمیتوانست! من درهمین جا شواهد متعددی از بی ناموسی های بچهٔ سقو را در حق زنان خانواده سلطنت و نادرخان شاهد می آورم،ومن مجبورم برای تردید ادعای آقای مایار، یک بار دیگرگفتار کاتب هزاره را دراینجا از کتاب تذکرالانقلاب او نقل کنم.

کاتب به ارتباط وقایع روز ۱۵ اپریل مینویسد :

«در این شب(۲۶حمل/۱۵ اپریل) زوجهٔ شاه ولی خان و زوجهٔ شاه محمودخان و زوجهٔ محمدنادرخان که اولین خواهر عینیه امان الله خان ودومین خواهر علاتی او وسومین خواهر محمدسلیمان خان بن سردار محمد اصف خان هستند، وبه امرحبیب الله ازخانه حضرت ها در ارگ به حضور او جلب شده ،

معاملهٔ ایکه در خلوت با ایشان درمیان آمد، معلوم نگشت که همان معامله شب قبل،برسر ایشان گذشت یا محترمانه به سر رفت.».[۳۵۸]

و روز۲۷حمل/۱٦ اپریل، به امر بچهٔ سقاو، بار دیگر زوجات نادرخان وبرادرانش، از خانهٔ حضرات شور بازار به ارگ آورده میشوند، «امورفوالعاده را برایشان جاری کرده ، درپایان کار... ،با هتک پردهٔ عصمت وخرق حجاب عفت،رخصت یافتند.»[۳۵۹]

کاتب به ارتباط وقایع ۲۰ شوال(اول اپریل) مینویسد:

«وهم درخلال احوال مسطور حبیب الله از وفور میل به مباشرت زنان دختران نصرالله خان نایب السلطنه وامین الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان را به مزاوجت خویش خواسته وایشان آباء واستنکاف نموده، تا که پیشنهاد اجبارکرده ،پاسخ شوهردار بودن از ایشان شنیده، دست از طلب بازداشت. وطلبگار دختر ماه چهره وگلعذار سردار محمدعلی خان بن پیرمحمدخان برادر امیردوست محمدخان شد. و از اباء وامتناع او طریق زور وتغلب پیش گرفته، دختر تن به خودکشی وزهرچشی در داده، زهرچشید و از همبستر حبیب الله حان نجات ودر پایان کار از فضل پروردگار صحت نیز یافت .»[۳٦۰]

کاتب در ادامه می افزاید:«وهم در خلال این احوال دخترسردار محمدعلی خان پسر سردار پیرمحمدخان بن سردار سلطان محمدخان برادر امیردوست محمدخان را که نوادهٔ فاطمه سلطان، دخترامیردوست محمدخان است، وحبیب الله او را خواستار مزاوجت شده واو به عزم انتحار زهر آشامیده و به معالجه صحت یافته [بود]، دوباره به اجبارخواستار او شده، واو

---

[۳۵۸]- فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱٤۰

[۳۵۹]- تذکرالانقلاب، ص۱٤٤

[۳٦۰]-فیض محمدکاتب، تذکرالانقلاب، ص۱۱۸

اباء نموده، به درب سرای مادرش سپاهیانی که از رحم به فرسنگها دورند، گماشته حکم کرده که به زور دختر را به بستر مخالطت می کشم. ودختر ومادر تن به مرگ داده تا این روز، پذیرا نشدند وآخرالامر او را به اجبار واکراه برده، تصرف شد.»[۳۶۱]

کاتب هزاره بار دیگر از بی ناموسی بچهٔ سقاو و همراهانش پرده برمیدارد و میگوید:

« درخلال این احوال،حبیب الله خان،شبی دختر نصرالله خان نایب السلطنه مرحوم را که با عزیزالله خان پسر او از بطن دختر سردار محمدعمرخان تولد یافته، به اجبار در ارگ خواسته،به همبستری ومزاوجت خود، تکلیفش کرد. واو اظهار انعقاد عقد مناکحت خود را با امان الله خان کرده، حافظ محمدحسن امام نماز امان الله خان وگواهان عقد نکاح او ، گواهی برصدق اظهار شهزاده خانم داده وحبیب الله خان ایشان را تخویف وتحذیر نموده، فرمود که: پس از جست وجو اگر محقق شود که گواهی غلط داده بودید، باز پرس سخت خواهم نمود. و شب او را نگاه داشته، فردا اجازت رفتن به خانه اش داد.

و شب دیگر سیدحسین خان[وزیرحربیه] او را به اجبار ونام تحقیق مناکحت وعدم آن را با امان الله خان کردن،در منزل خود جلب کرده، امر نمود که در پس خانه این سالون که من نشسته ام جای راحت او را ترتیب دهید تا تحقیق کنم. وشب او را نگاه داشته، بامداد در منزلش رجعت داد که گویا این جلب نمودن او وخواهرانش ودختران اهالی حرم امیر حبیب الله خان مرحوم، کیفر و مکافات زنان و دختران هزاره است که امیر عبدالرحمن خان وفرزندش حبیب الله چنین کردار نسبت به آنان از قوه به فعل

---

[۳۶۱]- تذکرالانقلاب، ص۱٤٤

آوردند.وحالا خاندان ایشان مجازات آنرا باید ببینند ومردم عبرت گیرند.» [۳۶۲]

نمیدانم اعمال فوق الذکر بچهٔ سقو درحق نسوان خانوادهٔ نادرخان از نظراقای مایار، ناموسداری است یا بی ناموسی؟ اگر بی ناموسی تلقی شود می باید از گفتار قبلی خود در مورد ناموس داری حبیب الله کلکانی نادم ومعذرت بخواهد،در غیر آن مردم در باره اش طوردیگری فکر خواهند کرد؟

کاتب به ارتباط برخورد سقویان با ناموس شهریان کابل در روز۱۱ مارچ ۱۹۲۹مینویسد:

« تبعهٔ پسر سقاء وحمیدالله برادر وسید حسین وزیرجنگ وپردل سپهسالار او وغیره دزدان که هرکدام نام منصب بزرگی را بر خود نهاده بودند، به مفاسقت وغارت اقدام کرده، به بهانهٔ اینکه آواز تفنگ ازاین خانه شنیده شده یا تفنگ درآن[موجود] است، دسته دسته وجوق جوق شده از دست بد ناموسی به زنان ودوشیزگان و پسران و تاراج مال و منال یازیدن، وپسران و زنان ودختران را در اطاق های خلوت برای مخالطت کشیدن وهر ده و بیست نفر یکی دونفر زن و پسر و دختر را در منزل و اطاق بیتوتهٔ خویش بردن دریغ نکرده، تا امروز که یک شنبه بیست وهشتم رمضان مطابق ۱۱مارچ، سنهٔ هجری ۱۳٤۷ و سنهٔ میلادی ۱۹۲۹ هست، این فعل وعمل جاری[است].» [۳٦۳]

چنین بود ناموس داری پسرسقاو جناب مایارصاحب!

آدم اگر یک جو غیرت ویک ذره مردانگی ویک نخود احساس انسانیت داشته باشد، با مردمی همنوا وهم آواز میگردد که این همه دست اندازی وبی ناموسی ها در حق زن و دختر و پسرشان درکابل از سوی حبیب الله و دزدان وغارتگران و تجاوزگران سقاوی صورت گرفته است. انسان آگاه و با وجدان

---

[۳٦۲]- تذکرالانقلاب، ص۱٦۸

[۳٦۳]- تذکرالانقلاب، ص۷۱

باید ازحقوق مظلومان دفاع کند، نه از زورمندان متجاوز وغارتگر ونوکران اجنبی. یکی از روش های دفاع از مظلومان،اظهار نفرت و انزجار از متجاوزان وچپاولگران مال وناموس مردم است! نه اینکه بخاطر سرپوش گذاشتن برجنایات خود، از یک دزد جنایتکار و جانی، «خادم دین » یا«عیار» و«ملایکه »بتراشد و آدمهای ساده ای چون جناب مایار، بدون توجه به ماهیت وهدف نوشتهٔ آن عوامفریب تاریخ، به ثنا و صفت وتمجید کسی بپردازد که از روز اول اشغال کابل تا روز فرار از ارگ ، یار و یاور و سرمنشی آن دزد عفت وعصمت وغرور مردم کابل بوده است. چنین صفاتی بدون سند و مدرک معتبر، حکم نمک پاشیدن برزخم مردم مظلوم وشرافتمند کابل را دارد وباعث آبرو ریزی خود نویسنده میگردد.

جناب داکتر کاظم، نیز وقتی مقالهٔ آقای مایار را مطالعه کرد ،شوکه شد و نقدی مختصراما پخته و رسا بر مقالهٔ شان نوشت و یاد آورگردید که:

« در مقالهٔ جناب مایار صاحب این متن نظرم را جلب کرد که نمیدانم متن خود شان است یا از استاد خلیلی مرحوم نقل قول شده است و درآن راجع به "ناموس داری" حبیب الله چنین آمده است:«باید فراموش نکنیم که یک تعداد از اعضای خانوادهٔ امیر امان الله خان و سپهسالار محمد نادرخان که اکثر آنها زن بودند، در ارگ محبوس بودند، لیک یک نفر از بیم امیر جرأت نداشت به آنها بی احترامی کند. تاریخ گواهی میدهد زمانیکه محمد نادر خان با برادرانش در پکتیا بودند و برادر دیگرش شاه محمود خان از کابل به آنجا رفت و علیه حبیب الله کلکانی و سقوط پادشاهی وی مبارزه میکردند، لیک حبیب الله به ناموسداری افغانی احترام کرد».

علاقمندان تاریخ میدانند که امیرحبیب الله به سرداراحمد شاه خان (پسر عم نادرخان ـ بعداً وزیر دربار) وظیفه داد تا به پاریس برود و سپهسالار را به آمدن به کابل تشویق کند و تا ماه های اخیر حبیب الله امیدواراین همکاری بود، لذا حراست از

فامیل شانرا پیشه کرد که کمتر وجه ناموس داری داشت، ولی به شهادت تاریخ او و همکاران او "بی ناموسی" را در کابل و حتی در وابستگان خاندان امیر حبیب الله خان سراج و اعلیحضرت امان الله خان و سائر خانواده های کابلی چنان رایج ساختند که تا امروز قصه های آنزمان در بین مردم کابل زبان بزبان انتقال می یابد. دراین ارتباط میخواهم بطور مستند مطالبی را به عرض برسانم: امیرحبیب الله چهار بار ازدواج کرد: خانم اولش حملیه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به بی بی سنگری از قلعه مراد بیگ ، و خانم سوم ملکی از پشتونهای قره باغ بودند . امیر از بطن بی بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خورد سالی در زندان در گذشت و دخترانش بعداز زندان بطور گمنام زندگی کردند.

او وقتیکه به سلطنت رسید، براثر توصیه نزدیکان دربار درجستجوی زن چهارم شد، زنیکه با رسوم دربار های گذشته آشنا و صفات یک ملکه رسمی را دارا باشد. درآن وقت کسی به رضائیت فامیل و نظر عروس اعتناء نداشت، زور و مقام کارخود را میکرد وبه این اساس امیر یک دختر زیبا از خانواده اعیانی محمد زائی بنام محترمه "بینظیر" (دختر سردار محمد علی خان) را خواستگار شد و بزودی او را در عقد خود درآورد و لقب ملکه را به او داد.» [۳٦٤] (داکترکاظم: مکثی بر: "به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان"افغان جرمن آنلاین،اول اپریل ۲۰۱۵)

آقای داکتر کاظم، در تردید نظر اقای مایار، نکاتی از قول فیض محمدکاتب می آورد،که نشانگر بی حرمتی وهتک عصمت به زنان خانوادۀ سلطنتی میباشد، ومن در صفحات بالا آن نکات را ازنظر خوانندگان گزارش دادم

---

[۳٦٤]-

وضرورتی به تکرار آن دیده نمیشود زیرا متن اصلی مرجح تر از متن های ترجمه شده روسی ویا انگلیسی است.

جناب مایار، تمجید واوصاف غیرضروری شما از خلیلی وهمچنان حبیب الله کلکانی، برای آنانی که از تاریخ بهره برده باشند، قابل قبول نیست! چنانکه داکتر کاظم،دراین مورد درنقد خویش مینویسد :

« وقتی مقالهٔ جناب محترم انجنیر احسان الله مایار را تحت عنوان "به یاد توسخنور بی همتای ملت افغان" منتشرهٔ این پورتال وزین (مورخ ۲۰ مارچ ۲۰۱۵) خواندم ... از خود پرسیدم که چه باعث شد جناب مایار صاحب همچو موضوع حساس و سؤال انگیز را در پایان شعر زیبای او ارقام دارند. جهت تداعی خاطر متن نوشته شانرا دراینجا اقتباس میکنم که خطاب به استاد می نویسند:«استاد سخن و دوست عزیزم! روحت را شاهد دارم که بعد از نشر اثرت زیر عنوان "عیار خراسان" [عیاری از خراسان ـ امیر حبیب الله خادم دین رسول الله ـداکترکاظم] در اسلام آباد باهم صحبتی داشتیم و از تو گلایه نمودم چرا این اثر را بنام با شکوهت در تاریخ میهن ما باقی گذاشتی؟ بجوابم گفتی این اثر بابتکار خودم بوجود نیامده بلکه میزبانم از بنده درخواست نموده تا در مورد یکی از پادشاهان افغانستان چیزی بنویسم. امیر حبیب الله کلکانی رامی شناختم و همکار وی بودم، از آنرو اثری را که امروزخو نداری[خواندی]، آنرا نوشتم. امیر حبیب الله دوم را عیار نامیدم، زیرا وی یک انسان با ناموس بود.»

در ارتباط با متن فوق یک تعداد سؤال ها نزد من و عده ای از هموطنان ایجاد گردیده، از جمله این سؤالها:

میزبان شان کی بود؟

هدف میزبان از این پیشنهاد که استاد باید در بارهٔ یکی از پادشاهان افغانستان چند سطری بنویسند، چه بود؟

آیا استاد غیر از "حبیب الله دوم" پادشاه دیگر را با شهرت خوب نمی شناخت که در بارهٔ او می نوشت مثلاً اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که حیثیت حقدار و ولی نعمت استاد را داشت؟

آیا واقعاً دلیل نوشتن کتاب "عیاری از خراسان" طوریکه ادعا شده است، این بود که امیر حبیب الله «یک انسان با ناموس بود»؟آیا استاد مرحوم که خود همکار او بود، نمیدانست که در دورهٔ کوتاه چند ماهه حکومت او چه فجایع نبود که صورت نگرفت؟

آیا عیار واقعی میگذاشت تا کسی به ناموس دیگری تجاوزعریان کند، چه رسد به آنکه خودش مرتکب اینکار شده باشد؟ بهرحال متأسفم که متن فوق الذکر جناب مایارصاحب به این همه سؤال های لاجواب انگیزه داد، ورنه به گفتهٔ عوام: «مشت بسته و هزاردینار!». [۳۶۵]

توهین به ظاهرشاه از سوی خلیلی:

خلیلی آنجا که به آقای مایار میگوید:« امیر حبیب الله دوم را عیار نامیدم، زیرا وی یک انسان با ناموس بود». در واقع بچهٔ سقو را در ناموس داری برتر از ظاهرشاه شمرده و صریحاً به ظاهرشاه توهین کرده است. این درحالی است که حقی را که ظاهرشاه برگردن خلیلی داشت، بچهٔ سقو برگردن خلیلی نداشت ، زیرا درهمان لحظه ای که خلیلی، این سخن را به اقای مایار اظهار کرده بود، ظاهرشاه چهارحق مسلم ذیل را برگردن خلیلی داشت:

اول، ظاهرشاه ، خلیلی را از اعدام نجات داده بود. خلیلی با مامای خود نایب سالار عبدالرحیم خان صافی، متهم به دست داشتن در شورش صافی ها در ۱۳۲٤ بود ومحمدهاشم خان صدراعظم برایش اعدام تقاضا کرده بود، ولی

---

[۳۶۵]- داکترکاظم: همان مقاله، اپریل ۲۰۱۵

شاه حکم اعدام خلیلی را امضا نکرد و خلیلی از مرگ نجات یافت.

دوم، ظاهرشاه، مدتی بعد خلیلی را به حیث رئیس دارالانشای (دفترشاهی) خود مقرر نمود.

سوم، مدیر قلم مخصوص وزارت فواید عامه آقای عبدالخالق بقائی،برای من حکایت نمود که ظاهرشاه به وزیر فواید عامه هدایت داده بود تا با همکاری شاروالی کابل برای خلیلی خانه ای عصری بسازند. انجنیران شاروالی با کارگران فواید عامه یک خانهٔ سه طبقهٔ عصری را در کارتهٔ پروان ساختند و شاه فرمان داد تا خانه با قبالهٔ آن در اختیارخلیلی قرارگیرد.کسانی که آن خانه را از نزدیک دیده بودند بسیارتعریف میکردند.

چهارم، امتیازات: وکالت شورا و تقرر او بحیث سفیر درعربستان و بغداد،نیز ازجانب شاه به خلیلی داده شد.

با این همه کارها ، آیا شاه برگردن خلیلی حق نداشت که آن کتاب را بجای حبیب الله دزد ناموس مردم، بنام ظاهرشاه مینوشت ودین خود را در برابر ولی نعمت خود ادا میکرد؟فکرمیکنم منظورآقای مایار نیز از گلایهٔ ملایمش همین بوده باشد. گیریم که خلیلی آن کتاب را به دستور ویا خواهش استاد ربانی نوشته بود، مگر در نزد اقای مایار که خود را از اخلاصمندان آن شاه میشمارد ، نباید چنین استدلال میکرد که حبیب الله دوم، درمیان پادشاهان افغانستان، شخص با ناموسی بود، یعنی که ظاهرشاه، شخص متجاوز به ناموس دیگران بود؟ درحالی که تا کنون هیچکسی وهیچ تاریخی شهادت نداده که ظاهرشاه با زور عسکر ناموس کسی را به حضور خود خواسته باشدو بمنظور کام گرفتن از او، شب او رانگهداشته باشد. مگر حبیب الله دوم و همراهان دزدش، به استناد کتاب فیض محمدکاتب، بی ناموسی ها وهتاکی های زیادی درحق زنان خاندان نادرشاه وامان الله خان کرده بودند.

اکنون سوال من از آقای مایار اینست: چرا وقتی که خلیلی به پاسخ شما،حبیب الله کلکانی را پادشاه با ناموس نامید وهدفش کم زدن وبی ناموس گفتن ظاهرشاه بود، از ظاهرشاه دفاع نکردید؟ آیا شما سخنی برای دفاع از ظاهرشاه نداشتید و نظر خلیلی را تائید کردید، یا مصلحت را بر دفاع از شاه

ترجیح دادید تا خلیلی از شما خفه نشود؟ یقین دارم اگرخلیلی به شهید داودخان چنین توهینی درحضور قاسم باز میکرد، با جواب دندان شکن قاسم باز منحیث یک اخلاصمند داودخان روبرو میشد و دیگرنام خلیلی را به نیکی بر زبان نمی آورد.

شما که در میان روشنفکران افغان در برون مرز، برای خود وجاهتی قایل استید، متاسفانه برای خوشحال ساختن خاطر این و آن ، دهن جوال را با خلیلی،آن همدست بزرگ حبیب الله بچهٔ سقو می گیرید و با یاد آوری از ناموس داری او، در حق نسوان خانوادهٔ نادرخان،در واقع نادرخان را محکوم میکنید که پاس این ناموس داری را ندانسته و با ناسپاسی او را کشته است. ونتیجه این میشود که شما به همین خاطر، از ظاهرشاه پسرنادرشاه، هنگامی که مورد توهین خلیلی قرارگرفت، دفاع نکردید. آخر مگر نه این بود که پدر و پدرکلانهای تان در دربار ودستگاه نادرشاه وظاهرشاه : وزیر داخله و رئیس شورا، یا معاون شورا،والی کجا وکجا و نازدانهٔ دم ودستگاه سلطنتی بوده اند،پس چی شد این تظاهر به سلطنت خواهی وهواداری از ظاهرشاه فقید که وقتی خلیلی او را توهین میکند، اما شما بازهم سخن او را تائید کردید. وگناه بزرگتر تان اینست که آن توهین وتحقیرکردن های خلیلی را نسبت به ولی نعمت تان ظاهرشاه فراموش نموده، بدون پروا از انتقاد کسی، قلم خود را در یاد نبود آن مداح حق ناشناس به حرکت می آورید. کسی که شیشه حمل میکند،لازم است از کسانی که باسنگ بازی میکنند دوری جوید ، ورنه با یک سنگ همه شیشه هایش خُرد میشود. قبل از نوشتن باید به یاد می آوردید که شما وخاندان تان اقلاً مدت نیم قرن در دستگاه همین پسرو پدر، صاحب قرب و منزلت ومقامات بلند دولتی بوده اید،پس بجای خلیلی، ظاهرشاه بیشتر مستحق ذکر خیر شما بود،زیرا احسان ظاهرشاه به خاندان شما، کمتر از حق او برخلیلی نیست.

کسی که خود وخاندانش عمری درخدمت اعلیحضرت همایونی و مورد الطاف و نوازش ذات ملوکانه قرارداشته است، اما جرئت دفاع منطقی از ولی نعمت خود را ندارد، آدم حیران میماند که به چنین اشخاصی چه خطاب کند؟ شاهی که تا دیروز بوت پاکی اش مایه افتخار درباریان شمرده میشد ، مگر

امروز که دیگربرسر قدرت نیست، تا مقام وامتیاز ببخشد ، دزدی را برآو ترجیح میدهند و جواب یک مداح ابن الوقت و ومرتجع اپورچونست را داده نمیتوانند تا مبادا خم برابرو آورد وآزرده شود؟

داکترصاحب کاظم مقاله اش را با این سطورخاتمه می بخشد: «بهتر است بگذارند "سنگ بجای خود سنگین" باشد، نشود که با شور دادن سنگ چیز های دیگر از زیر آن بیرون آید و به شهرت این شاعر بزرگوار صدمه زند، کافیست همانقدر که با نشر کتاب نامه های او به دخترش این مشکل به وجود آمد.»

ومنهم با تائید گفتهٔ استاد کاظم به این بحث عجالتاً پایان میدهم.

پایان

مقالۀ هفدهم

بازهم دربارۀ
کتاب عیاری از خراسان ونویسندۀ آن
(سیستانی،٥/ ٤/ ٢٠١٥)

روز ٣ اپریل ٢٠١٥ مقاله ای از قلم آقای جلیل غنی زیرعنوان توضیحی بر:"به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان" در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسید. و متعاقباً مقاله دیگری از قلم آقای داکتر سید عبدالله کاظم به ارتباط پیدا شدن سرنخ «میزبان» خلیلی درمقالۀ اقای جلیل غنی در این پورتال آنلاین گردید، اتفاقاً من هردو مقاله را خواندم وآنها را برای آرشیف مقالات خود کاپی گرفتم. اما درنیمه روز که شاید هزاران تن دیگرآن مقالات را خوانده باشند، دفعتاً هردو مقاله از صفحه تحلیلات حذف گردیدند. بعضی دوستان بمن زنگ زدند وعلت حذف آن مقالات را جویا شدند، من اظهار بی اطلاعی کردم. روزبعد مجدداً آن مقالات آنلاین شدند. وقتی دوباره مقالۀ آقای جلیل غنی را مرور کردم، دیدم متن مقاله بشکل تحریف شده ای تغییرداده شده است ونویسنده که هدف خود را معرفی میزبان استاد خلیلی درپاکستان درسالهای ١٩٨٢ و١٩٨٣ نشان داده بود،وبا برشمردن سه فقره دفترمرکز «جمعیت اسلامی» برهبری برهان الدین ربانی را محل اقامت استاد خلیلی سراغ داده بود واز اینجا سرنخ میزبان خلیلی معلوم گردید که بخواهش یا فرمایش این میزبان گماشتۀ آی اس ای، خلیلی به نوشتن کتاب عیاری از خراسان دست یازید. تا اینجا آقای جلیل غنی کار خوبی کرده بود که به سوال آقای داکترکاظم وآقای مایار جوابی ارائه کرده

وحتی اذعان داشته بود که«هدف از این نوشته دفاع از « عیاری از خراسان» نیست و نه هم کوشش دارم استاد سخن را در نوشتن این رساله برائت دهم.

این رساله زمانی در اوایل سال ۱۹۸۳ در پاکستان چاپ شد که من هم مثل استاد خلیل الله خلیلی در پاکستان مهاجر بودم و این رساله را فرزند شان مسعود خلیل که با او از سالیان پیش آشنای داشتم بمن داد و خواندم . بعد از مطالعهٔ این اثر درست بخاطر دارم که این جمله را به مسعود خلیلی گفتم« ایکاش استاد این رساله را نمی نوشتند»، اما در نوشتهٔ دوم خویش اقای غنی این جملهٔ اعتراضیه را حذف کرده است.

نمیدانم چرا وبه چه دلیلی او ابتدا به پسر استاد خلیلی میگوید« ایکاش استاد این رساله را نمی نوشتند» مگر این کتاب از نظرآقای غنی در آن زمان چه عیبی داشت وامروز چگونه این عیب برطرف گردید که آنرا ناول میخواند تا بزعم خود نویسنده را تبرئه کند، درحالی که عنوان کتاب "عیاری ازخراسان- امیر حبیب الله خادم دین ر سول لله" قید شده ودرصفحه اول پشتی آن عکس حبیب الله وبرادرش بچاپ رسیده است. نمیدانم که جناب غنی تا کنون کدام ناول دیگری را هم سراغ داده میتواند که عکس قهرمان داستان در روی جلد ناول نشرشده باشد؟؟؟

در هرحال، بحث من برسر ناول بودن یا تاریخ بودن اثرخلیلی نیست، بحث من کاویدن ودریافتن هدف نویسنده «عیاری از خراسان» است که امروز برمبنای آن کنفرانسها وسیمنارها دایرمیگردد ودراین کنفرانسها بجای اخوت وبرادری واتحاد وهمدلی با سایراقوام افغانستان، به جوانان کوهدامن وکلکان وپروان فرهنگ زورگوئی وقلدری ورهزنی ولومپنی واختطاف فرزندان مردم وتجاوز برمال وناموس دیگران تبلیغ وتلقین میشود. و یکی از نمونه های همین تلقینات وتبلیغات خطرناک علیه باشندگان کابل ظهورحبیب الله استالفی است که چندی قبل در حادثهٔ، تجاوزدسته جمعی برناموس مردم درپغمان دستگیر واعدام گردید واما مردم استالف بجای انزجار و نفرت از او به عنوان یک قهرمان شکست ناپذیرمیدان های نبرد تجلیل بعمل آوردند.

در متن جدید مقاله، آقای جلیل غنی در سیمای یک سارنوال ویک وکیل دعوای خلیلی عرض اندام کرده است وعلیه تمام نویسندگانی که در خارج از افغانستان در مورد خلیلی مقاله نوشته اند و او را بنابر خبط وخطاهای های سیاسی اش انتقاد وتقبیح کرده اند، با طرح سخنانی بشیوهٔ سارنوال های عهد هاشم خان صدراعظم بزعم خود میخواهد بچه ترسانک نماید و از این طریق برخیانت های خلیلی سرپوش بگذارد. این تغییر موضع در ذهن انسان سوالات عجبی خلق میکند که معلوم نیست دراین تغییر موضع،چشم سبزدالر نقش بازی کرده است یا چشم سبز دلبر؟ درهرحال،مقام ومنزلتی که آقای جلیل غنی در ذهن من تا قبل از نشر مقاله دوم شان داشت با این تغییر موضع دراماتیک، فروغلتید و به حیث یک انسان مذبذب ونا استوار تنزل نمود.

آقای جلیل غنی، با برجسته ساختن بُعد ادبی شخصیت استاد خلیلی و توصیف مبالغه آمیز ونقل اشعار او در مقالهٔ خویش میخواهد، عواطف وترحم خواننده را نسبت به خلیلی برانگیزاند تا بخاطر اشعار فرمایشی وموسمی خلیلی از کارکردهای ضد ملی او چشم پوشی نماید، ولی توجه نکرده است که این توصیفات عوامفریبانه جایی را نمیگیرند. ما میدانیم که آقای جلیل غنی خود شاعر نیست و بر رموز شعر وشاعری وفنون ادبی بلدیت ومهارت ندارد زیرا تا کنون از او مقاله ای دراین زمینه نخوانده ایم ،بنابرین صلاحیت دادن القابی چون : «استورهٔ[اسطوره] شعر؟» دری و «نابغهٔ ادب؟» دری و«سرآمد شعر و ادب دری؟» و« شاعر بی همتا؟»ی دری و«استاد سخن» را به خلیلی ندارد. اگر چنین القابی به خلیلی داده شود، نمیدانم به واصف باختری و استاد ونگارگر و داکتر لطیف ناظمی و عبدالرحمن پژواک، و زینب نور وصالحه وهاب واصل و رازق فانی ومحمود فارنی وشریف سعیدی و ودادبارش وغیره شاعران متعهد چه القابی باید داد؟

اکنون برچند مورد از متن دوم مقالهٔ آقای غنی مکث میکنم:

اول- اقای غنی میفرماید:«درین اواخر عده ای از نویسندگان افغان بیرون از افغانستان جلسهٔ لندن را بهانه گرفته و شخصیت ادبی و فرهنگی این شاعر بی همتای کشور را مورد حمله قرار داده و هتک حُرمت کرده اند و تا

سرحدی این حملات پیش رفته که استاد خلیل الله خلیلی سرآمد شعر و ادب دری را نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای همسایه و دری/فارسی زبان، به خیانت ملی متهم نموده اند، اتهامی بس بزرگ و بدون اثبات جرم ملی که نمی توان به دلایل ذیل بر کسی به آسانی وارد کرد. چنین اتهامی تنها در صورتی می تواند بر کسی وارد شود که مراحل قانونی خود را بپیماید و با اسناد و شواهد بعد از طی مراحل محاکم، متهم محکوم گردد.... ولی اینها بر شخصیت استاد خلیل الله خلیلی بزرگ بی حرمتی و بر کرامت ایشان تجاوز کرده اند. »

دراین پرگراف دوغلط فهمی بچشم میخورد: اول اینکه گفته میشود:" شخصیت ادبی و فرهنگی این شاعر بی همتای کشور را مورد حمله قرار داده و هتک حُرمت کرده اند.» باید به عرض آقای جلیل غنی رسانیده شود که هیچ یکی ازآنهای که برخلیلی قلم انتقاد کشیده اند، بر بُعد ادبی و فرهنگی خلیلی یعنی برشعر و شاعری وتوانائی های او برادبیات دری بحث نرانده اند، بلکه برعملکردهای سیاسی خلیلی توجه داشته اند،ولی تنها مداحی های او را از حاکم نظامی پاکستان ضیاء الحق این دشمن درجه اول افغانستان، محکوم کرده اند وصدها تن از روشنفکران و وطنپرستان افغان که این شعرخلیلی را خوانده اند، وی را تقبیح کرده ومیکنند وهرافغان دیگر نیز اگر ذره ای احساس وطن پرستی داشته باشد، خلیلی را بخاطراین ستایش بیجایش محکوم وتقبیح میکند، اینکه آقای جلیل غنی این شعر خلیلی را پسندیده و در پهلوی خلیلی قرار گرفته ومیخواهد سرسجده در پای دشمن وطن ضیاء الحق پاکستانی بساید، نمیدانم برایش دوست افغانستان خطاب کنم یا دوست ضیاء الحق؟

غلط فهمی دوم مدافع خلیلی اینست که میگوید: کنفرانس تجلیل از حبیب الله کلکانی با کتاب(عیاری از خراسان) هیچ ارتباطی ندارد، درحالی که از نظر من بحث ونقد برخلیلی وکتاب او کاملاً با کنفرانس تجلیل از حبیب الله کلکانی ارتباط دارد. به عبارت دیگر، بحث ونقد برخلیلی در ادامهٔ نقد برکنفرانس تجلیل ازکلکانی در پورتال افغان جرمن آنلاین، از کتاب «عیاری از خراسان» که در توصیف حبیب الله کلکانی ، آن دزد معروف سرگردنه وآلهٔ دست انگلیس برضد اقدامات مدنی رژیم امانی نوشته شده،آغازگردید. ومن شخصاً در صدد برآمدم تا

علت نگارش چنین کتابی را دریابم که اینک برمبنای آن عده ای از تحصیل یافتگان پروان وکوهستان در لندن برای تثبیت جایگاه حبیب الله درتاریخ، محفلی بر پا کرده بودند. محفل حبیب الله کلکانی در لندن برمبنای اندرزهای سخت زیانبخش کتاب عیاری از خراسان خلیلی تدویر یافته بود، تا نشان بدهند که حبیب الله کلکانی ، دزد نبوده، بلکه عیاری از جمله عیاران خراسان بوده است وهر قدر غارت وچپاول وتجاوزی که برمال وهستی وناموس مردم کابل در مدت ۹ ماه حاکمیت خود انجام داده است ، از روی اخلاق ومسلک عیاری بوده نه از روی جهالت ونادانی وبیسوادی وخصلت درنده خوئی وفقر فرهنگی دار ودستهٔ حبیب الله کلکانی؟؟؟ درحالی که دست درازی به ناموس مردم وغارت وچپاول هستی دیگران دور از رسم وآئین عیاری و جوانمردی در خراسان زمین بوده است.متاسفانه این کتاب به پیروان بچهٔ سقو یک جرئت غیراخلاقی تلقین و تزریق کرده است.

اقای جلیل غنی باید بدانند که تمسک شان برماده ای از قانون اساسی جدید افغانستان، یک تمسک بیهوده است که حتی پولیس افغانستان به عنوان حافظ قانون ومسئول تأمین امنیت مردم به آن اعتنائی ندارند، شما آن قانون را که حق دادن رأی را از من سلب کرده، برخ من نکشید واین سخنان مفت را به قهرمانان ویرانگر کابل وتعویذ نویسان و اوباشانی تبلیغ کنید که چندهفته قبل جان یک دختر مظلوم وبیگناه(فرخنده) را در حضور داشت پولیس بشکل وحشیانه ای در مرکز شهرکابل گرفتند.

برای پژوهشگر یا محقق هنگام برخورد با یک سند تاریخی اگرآن سند درکتابی یا مجله ای ویا روزنامه ای ویا دریک رسانه الکترونیکی یا آرشیف دولتی یا شخصی ویا کتاب خانه ای ثبت و راجستر شده باشد، کفایت میکند تا با نشان دادن منبع سند،آنرا مورد استفاده وتحلیل قرار بدهد وضرورتی ندارد تا برای تثبیت اصالت سند منتظر فیصلهٔ محکمه ای بنشیند. همه جنایتکاران جنگی افغانستان که مردم از خورد تا بزرگ آنها را می شناشند با همینگونه بهانه ایکه شما میگوئید« تا وقتی که کسی از سوی محکمهٔ با صلاحیت محکوم نشده باشد،کسی حق ندارد وی را مجرم یا جنایتکار بگوید»، موقع یافته اند تا با

بیشرمی در انتخابات ریاست جمهوری وپارلمانی شرکت ورزند وامروز در پارلمان ومقامات بلند دولتی تا سطح معاونین ریاست جمهوری ومعاونین رئیس اجرائیه کشور و والیان مقتدر جا گرفته اند و برظلم وجنایت وتجاوز و ثروت اندوزی خود دوام میدهند.

تجربه ١٤ سال حاکمیت سهامی قدرتمندان تنظیمی نشان داد که محاکمه اشخاص خاین وجنایتکاران جنگی بدون یک حکومت ملی مقتدرهرگز تدویر نخواهد شد، واین وظیفهٔ نویسندگان رسالتمند ومؤرخین با وجدان است تا چهره های خاینین به ملت وکشور را ثبت تاریخ نمایند وبه آیندگان انتقال بدهند.ای کاش همین سند خیانت خلیلی در یک محکمه بیطرف با صلاحیت مطرح میگردید تا اگر خیانت او تثبیت واعلام میشد،لا اقل نعش او را از پای مقبرهٔ سید جمالدین افغان پس میکردند و درهدیرهٔ آبائیش درحسین کوت بخاک می سپردند،وجای او را به استخوان های شاگرد سید جمالدین افغان یعنی محمودطرزی میدادند که ثمرهٔ کار وتلاش او برای افغانستان ایجاد جنبش مشروطیت دوم وتوسط این جنبش حصول استقلال کشور است. واگرخلیلی ازاین محکمه برائت میگرفت، نه تنها این اسناد در کتابها ورسانه های جمعی باطل شناخته میشد، بلکه ما هم از بازماندگانش معذرت میخواستیم، مگر افسوس که هیچگاه محکمه ای برای تثبت واعلام جرم جنایتکاران وخاینان ملی بشمول خلیلی ها دایر نخواهد شد و شما به ناحق خود را بحیث وکیل دعوای کسی جا زده اید که ارزش اجتماعی وانسانی وی نسبت به شما خیلی پائین تراست.

واما ناگفته نگذرم که وقتی «استاد سخن،خلیلی بزرگ شما» به خود حق میدهد تا وطنم افغانستان عزیز را بخاطرمنافع شخصی خود به معامله بگذارد وآنرا در زیرپای بیگانه بیندازد، من هم بخود حق میدهم تا«برکرامت؟» آن سخنسرای مداح وچاپلوس «بیکرامت» حمله کنم، وهرکلمه تلخی که شما بنام هتک حرمت می شناسید همان را نثار نمایم وازکسی باکی هم ندارم.

دوم-آقای جلیل غنی، برای سبک جلوه دادن این اقدام خاینانهٔ خلیلی[تشویق دولت شاهنشاهی ایران برای حمله به افغانستان] ازجرم وجنایات احزاب خلق وپرچم وتنظیم های جهادی در افغانستان یاد می کند ومیگوید که «استاد

خلیلی مانند هر انسان دیگر سهو و اشتباه کرده است زیرا انسان جایز الخطا است. و حتی شاید شقاوت هم کرده باشد. اما نباید فراموش کرد که اشتباهات او در مقایسه با اشتباهات و شقاوت های که بعد از کودتای کمونیستی هفت ثور از طرف رهبران و عُمال رژیم کمونیستی و متعاقب آن توسط یک عده از رهبران و پیروان تنظیم های جهادی در افغانستان ارتکاب شده به مراتب کمتر و قابل مقایسه نیست.»

دراینجا بحث روی مقایسهٔ اشتباهات با جنایتها وشقاوتها رهبران احزاب خلق وپرچم وتنظیم های جهادی وپیروان شان نیست، جنایت ویا خیانت یک عمل شنیع شخصی است وهرکسی که مرتکب جنایت یا خیانتی شده باشد،می باید نزد مردم وتاریخ پاسخگو باشد. هیچکسی ازجمله آنهایی که به انتقاد از خلیلی در بعد سیاسی وی پرداخته اند، در دفاع از جرم وجنایت های رهبران احزاب خلق وپرچم و رهبران تنظیم های جهادی در افغانستان برنخاسته اند. اقای غنی وخوانندگان ارجمند پورتال افغان جرمن آنلاین شاهد استند که حد اقل سال دوبار بمناسبت ۲۷ دسمبر(روز تجاوز قشون سرخ) و روز ۲۷ اپریل مطابق ۷ ثور روز کودتای شوم ثور، مقالات زیادی در تقبیح رهبران حزب خلق و پرچم در همین پورتال به نشر میرسد و در روز هشتم ثور نیز از رهبران تنظیم های جهادی که کابل را به خاکدان مبدل کردند نیز نکوهش صورت میگیرد، ولی چرا نباید ازخلیلی بخاطر اقدامات ضد ملی او در حق وطن ما انتقاد نشود؟

آیا مگر همین خلیلی نبود که قبل از احزاب خلق وپرچم و تنظیمهای جهادی، دوبار قصد نمود تا افغانستان را تجزیه و نابود نماید و خود از اوج خودخواهی، تباهی این کشور را به نظاره بنشیند؟

گمان میکنم پس از مرحوم داکتر کاروان که مقاله ۲۱ صفحه ای در رد کتاب "عیاری از خراسان " خلیلی نوشت، دومین نویسنده حساس وبیدار افغانستان آقای احسان لمرمقیم فرانسه میباشد که در ۲۰۰۹ مقالات محققانه در مورد اقدامات سیاسی خلیلی وپدرش نوشت و در سایتهای «اصالت» و«پیام افغان» و«کابل ناتهه» وشاید دیگرسایتهای افغانی گذاشت. برطبق این مقاله که

نقل قول هایی ازعزیز آریانفر،مترجم موفق از منابع روسی در آن صورت گرفته است،خلیل الله خلیلی یک بار در اکتوبرسال ۱۹۲۹ میخواست ولایات شمال افغانستان را تا هندوکش جدا وحکومت خود را اعلان نماید، بشرطی که روسها حکومت او را برسمیت بشناسند. وی دلیل اینکار را برای روسها وابستگی نادرخان به انگلیسها که دشمن تاریخی و رقیب استعماری روسها بود عنوان کرده بود،وموضوع را به اطلاع قونسلگری بلشویک ها درمزارشریف خبرداد، آما از آنجائی که جنرال نادرخان درکابل بساط حکومت سقوی را برچیده وخود زمام قدرت را بدست گرفته بود، روس ها به این تقاضای خلیلی لبیک نگفتند ویک هفته بعد خلیلی محبور شد به تاشکند فرار نماید.[٣٦٦]

باردوم خلیلی درسال ۱۹۷۵ هنگامی که هنوز سفیربرحال افغانستان در عراق بود، بعد از سفرداودخان به عراق، قصد نمود تا زعامت ایران را برای اشغال افغانستان به این بهانه که مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می شمارند،ترغیب به لشکرکشی نماید، اما اولیای امور ایران به این خوش خدمتی های وی وقعی نگذاشتند، تا اینکه آقای موسوی سی سال بعد براین سند خیانت خلیلی دست یافت وآنرا در دسترس افکار عامهٔ افغانها قرار داد. این سند برای اولین بار در اگست سال ۲۰۰۷ در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسید وبحیث سند خیانت ملی خلیلی رسانه ای گردید وبار دیگر عین سند در مجلهٔ آئینهٔ افغانستان (شمارهٔ ۱۰۵) به نشر رسید ونویسنده عین ادعا را تکرار نمود. همین سند در سایت «راوا» نیزبا یک تبصرهٔ قوی وهمه جانبه به نشر رسیده وهم اکنون در آن سایت قابل دسترسی است.

ودر سال جاری یعنی ۲۰۱۵ وقتی من مقاله ای «چرا استاد خلیلی کتاب عیاری از خراسان را نوشت؟» آنرا از روی مقالهٔ نشر شده سید حسین موسوی در پورتال افغان جرمن آنلاین و مقایسهٔ آن با سند منتشره درسایت انترنتی

---

[٣٦٦]- احسان لمر،مقاله عزیز آریانفر- رازهای سربه مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان در نیمه نخست سده بیستم. (آغاززندگی خلیل الله خلیلی) افغان جرمن آنلاین،جنوری ۲۰۱۵

«راوا» مجدداً بدست نشر سپردم ومتن سند را نیز نقل کردم تا اگر کسی مشکلی درمطالعهٔ سند فوتوکاپی داشته باشد، آنرا از روی نقل آن مطالعه فرماید.

نکته اساسی که تا مغز استخوان هواداران خلیلی اثر کرده است، افشای همین سند است که میگوید:خلیلی سفیرافغانستان در ١٣٥٤ش چندین بار به سفارت ایران در بغداد مراجعه کرده و ازسفیرایران(آقای شهید زاده) خواسته بود تا زمینه ملاقاتش را با شاه ایران دریکی ازشهرهای هم مرز با عراق فراهم کند .او بصراحت یاد آور شده که مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود میشمارند و اگر شاهنشاه به افغانستان لشکر بکشد، تمام مردم افغانستان ازاین لشکرکشی شاهنشاه استقبال خواهند نمود،و هیچگونه مقاومتی از سوی افغانها در برابر حمله ایران نخواهد دید. سند درخواست خلیلی نه تنها درکتاب خاطرات اسدالله علم وزیر دربار ایران ثبت شده است، بلکه کاپی مکتوب محرمانه سفیر ایران در بغداد که عنوانی وزارت دربار شاهنشاهی ایران فرستاده شده ، درشماره ١٠٥ مجله آئینه افغانستان ونیز در اگست ٢٠٠٧ در سایت افغان- جرمن وسایت راوا به نشر رسیده است.

سوم-آقای جلیل غنی آخرین راه نجات خلیلی از این رسوائی تاریخی را ضعف املاء وانشاء سند دانسته میگوید:« وقتی به متن این سند نظر انداخته شود دیده می شود که در آن اغلاط املائی و انشایی زیادی وجود دارد[درکجا وچند تا اغلاط املائی؟ سیستانی] بعید به نظر می رسد که سفیر ایران در عراق چنین سواد کمی داشته بوده باشد وبا چنین اغلاطی این نامه را به اسدالله علم وزیر دربار شاه ایران فرستاده باشد.»

به نظرمن اقای سفیر ایران پیام خلیلی سفیرافغانستان را بطور کامل و بدون ابهام به اولیای اموردولت خود اطلاع داده است. ومتن سند از لحاظ املاء وانشاء خود با اغلاط املائی کمتری از املاء اقای جلیل غنی تحریر شده است. آقای غنی در مقالهٔ دو صفحه ای خود کلمهٔ "اسطوره" را بصورت "استوره" وکلمهٔ "مذمت" را بصورت "مزمت" غلط نوشته است وکلمات دیگری هم در نوشته شان از لحاظ انشاءغلط اند، مثلاً «هتگ حرمت» ،« به نحوی از انحا» و

«١٩٧٣» که صورت درست آنها: «هتک حرمت» و«به نحوی از انحاء» و سال «١٩٧٥= ١٣٥٤ش» اند ولی این اغلاط هرگز معنی ومفهوم عبارت او را تغییرداده نمیتواند. افزون براین برای یک محقق تاریخ، املاء وانشاء وادبیات سند مهم نیست، بلکه پیام سند مهم است. این درحالی است که اقای غنی ویاران دیگرش نمونهٔ دیگری از نامه های سفیرمذکور را تا کنون ارائه نداده است تا بتوان براصالت سند شک نمود. سند را که درمقالهٔ سوم کتاب حبیب الله کی بود؟ثبت شده بار دیگر با هم می خوانیم:«

دربار شاهنشاهی

ادارهٔ رمز ومحرمانه

کشف تلگراف رمز سفارت شاهنشاهی ایران- بغداد

جناب آقای اسدالله علم وزیرمحترم دربار شاهنشاهی

محترما با ستحضار عالی میرساند شب گذشته استاد خلیل الله خلیلی سفیرافغانستان در بغداد بدیدار اینجانب آمد. صحبت ازوضع افغانستان وموقعیت رژیم فعلی پیش آمد.سفیرافغانستان با لحنی که حاکی ازکمال تأثر بود اظهارداشت متاسفانه آیندهٔ افغانستان بسیار تاریک ونگران کننده است واگر دیر یا زود پای سردار داودخان ازمیان برود هیچ شکی نیست که کشور بچنگ عناصر کمونیست خواهد افتاد و کار یکسره خواهد شد. گفت یگانه راه نجات افغانستان در دست اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. مردم وطن پرست وشاهدوست افغانستان چشم بکمک ویاری شاهنشاه ایران که او را شاهنشاه خود میدانند دوخته اند. سفیرافغانستان کراراً درمیان صحبت شاهنشاه ایران را پادشاه ومخدوم خود خواند و گویا شخصاً بشرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده است که اگر روزی کابل وقندهار وضعی شبیه سمرقند وبخارا پیدا کند وضع مشهد وبجنورد چه خواهد بود. گفت آیندهٔ افغانستان و ایران وسایر کشورهای منطقه باین بستگی دارد

ویگانه کسیکه میتواند آیندهٔ این منطقه بخصوص افغانستان را از اکنون براه راست رهبری کند و از سقوط آن جلوگیری بعمل آورد فقط و فقط شهریار معظم ایران است. گفت چه بسا که سردار داودخان هم در باطن خود بی میل نباشد که در افغانستان وضع دگرگون شود و رژیم پادشاهی در آن مجدداً مستقر شود، زیرا او ندانسته پا در راهی گذاشته که مشکل بزرگ برای خود و میهن ببار آورده است. گفت این مطلب را صریحاً موقعی که داودخان به بغداد آمده باو گفته است لیکن اوجوابی نداشته تا به او بدهد. سفیرافغانستان طی صحبت چند بار با عبارت مختلف این نکته را بازگو کرد که با از بین رفتن داودخان وسقوط افغانستان در دامان کمونیزم تمام منطقه در خطرخواهد افتاد واز هم اکنون باید بفکر چاره بود. داودخان زندگی جاویدان ندارد وعناصر مفسده جو مترصد از ایران رفتن هستند. برای مزید آگاهی باستحضار عالی میرساند چون ظرف این دو ماه این دومین بار بود که سفیرافغانستان بدیدن اینجانب آمد واین مطلب را اظهار میداشت برای اینجانب یقین حاصل شد که مایل است موضوع به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده شود لذا منغیر مستقیم جویای نظر او در بارهٔ گزارش اظهاراتش بتهران شدم با قید قسم ازاینجانب خواست که عرایضش بطور مستقیم یا تنها بوسیلهٔ جناب عالی بشرف عرض مبارک شاهنشاه رسانیده شود واحدی غیر از آن اطلاع پیدا نکند. گفت ظرف ده روز آینده قصد مسافرت به کرمانشاه را دارد اگر فرصتی فراهم شد که میخواست جنابعالی را ملاقات نماید نتیجه مطلوب حاصل میشد. گفت در نامه ای که جناب عالی برای او مرقوم داشته اید اشاره فرموده اید که در سفر قبلی او بایران اگر از پیش میدانستیم که او کجا می آید ممکن بود ترتیب ملاقاتی فراهم میشد. بهرحال استنباط اینجانب این است که بسیار مایل است در محلی غیر از تهران

توفیق زیارت جنابعالی را پیدا نماید. چون معتقد است آمدن او بتهران وشرفیابی به پیشگاه مبارک شاهنشاه ممکن است تغییراتی در افغانستان بیاورد. مطلبی که سفیر ضمن صحبت دانسته یا ندانسته به آن اشاره کرد و بنظر اینجانب شایان کمال توجه است آن بود که گفت هم اکنون هر روز تعداد زیادی از افاغنه جهت پیدا کردن کار وامرار معاش بصورتهای مختلف به ایران می آیند واینها مترصد آن هستند که کسانی با آنها تماس پیدا کرده آنها را متشکل نماید تا احیاناً مسائلی را علیه حکومت فعلی افغانستان بوجود آورند.ترس او ازاین است که اگر بتهران بیاید چنین شبهه ای در بارهٔ او پیدا شود. بدیهی است دراین گفته تغییراتی موجود است که شاید لازم باشد از لحاظ عواقب سوئی که احتمالاً ممکن است ببار آورد بطورمجدانه مورد توجه اولیای امور واقع شود.

با عرض ارادت شهید زاده ٢٨٨٠- ٢٧/١١/ ٥٤»[٣٦٧]

تبصره :

این سند (تلگرام شماره ٢٨٨٠- ٢٧ /١١ /٥٤)یک تلگرام محرمانه است که خیانت این شاعرپرآوازه اما ابن الوقت وفرصت طلب را به دلایل ذیل ثابت میسازد:

١- این سند ازاین جهت برای مورخین قابل اعتبار است که اولاً یک سفیر آنرا به عالی ترین مقام دولت خود یعنی شاهنشاه گزارش داده است وسفیر که نمایندهٔ شخص اول مملکت خود ومدافع منافع کشورمتبوع خود است هرگز نمیتواند به پادشاه یا رئیس جمهورخود که از او نمایندگی میکند ، دروغ بگوید وهوسانه مطلبی را به اولیای امور خود گزارش بدهد.

---

[٣٦٧]-(نقل متن سند از سایت افغان جرمن آنلاین)اگست ٢٠٠٧لینک -http://www.af-ghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/moosawi_khalili.pdf

۲- این سند دارای چنان اهمیتی است که وزیر دربار شاهنشاهی ایران سالها آنرا درجملهٔ اسناد مهم خود نگهداری کرده است.

۳- این سند سالها بعد از تغییر نظام شاهی در ایران، وبعد از انکه شاه ایران دیگر زنده نبود ، در کتاب خاطرات اسدالله علم وزیردربار شاهنشاهی ایران(که ظاهراً درپاریس زندگی میکرد) درج ونشرگردیده است.

٤- تاریخ این سند ،با تاریخ دوران سفارت خلیلی در بغداد ودوران ماموریت اقای شهید زاده سفیرایران در بغداد همخوانی دارد وبنابرین یک سند معتبراست.

٥- این سند تا جای که من اطلاع دارم درسال ۲۰۰۷ از سوی سید حسین موسوی(اکنون گردانندهٔ سایت آزاد افغانستان- افغانستان آزاد)وسابق همکار فعال این پورتال به عنوان سند خیانت خلیلی به نشر رسیده که لینک آن در زیر گذاشته شده وهیچیکی ازهواخواهان امروزی خلیلی بشمول فرزندان واقای جلیل غنی در آنزمان جرئت نداشتند برخلاف محتوای این سند اعتراض یا ابراز شک کنند. پس از آن این سند در سائر نشرات جمعی موقوته وغیرموقوته مثل مجلهٔ آئینهٔ افغانستان وسایت «راوا» به نشر رسید. وشاید آخرین کس من باشم که در ماه جنوری ۲۰۱٥ وقتیکه مقالهٔ «چرا استاد خلیلی کتاب عیاری از خراسان را نوشت؟» را نوشتم، به عنوان مقدمهٔ مقالهٔ خود وبرای شناخت بهتر وبیشترخلیلی به سراغ این سند و روایت های دوشخصیت معتبرومعروف افغانی یکی مرحوم حمیدالله سراج ، ودیگری آقای آصف آهنگ رفتم. بنابرین مؤرخ میتواند با اتکا به یکی از این منابع، سند مورد نظر را در اثر خود بگنجاند ومورد بررسی قراردهد. اگراقای جلیل غنی برآنست تا این لکهٔ خیانت ملی را از پیشانی خلیلی پس کند، بفرمایند اول این سند را از منابعی چون: کتاب خاطرات اسدالله علم وزیردربار شاهنشاهی، سایت راوا ومجلهٔ آیئنهٔ افغانستان وپورتال افغان جرمن آنلاین وغیره منابع پاک کند تا منبعد دیگران به آن ها دسترسی نداشته باشند، درحالی که فکر میکنم اینکاراز توان شان حتی در بدل دریافت مبالغ گزاف دالرهم پوره نخواهد بود.

چهارم-نکته دیگری که توجهم را در این مقاله بخود جلب نمود،اینست که اقای جلیل مینویسد:« دخالت حلقاتی از پیروان خلق و پرچم را هم نمی توان درین توطئه نا دیده گرفت که می خواهند انتقام اشعاری را که در مزمت [مذمت]آنها و جفای های حزب بر ملت در جریان مقاومت ملت افغانستان در برابر ابر قدرت شوروی زمان و عُمال آنها در افغانستان سروده، بگیرند. نمونه های از این نوع سروده ها در همین مقاله تقدیم می گردد.»

این گونه خیالپردازی ها بخاطرمغشوش کردن ذهنیت ها به هیچوجه نمیتواند مسئولیت تلاش های خاینانهٔ خلیلی را درحق وطن از روی شانه های خلیلی بردارد. خوشبختانه هیچکدام از آنهایی که اعمال خلیلی را زیر ذره بین نقد قرار داده و وی را تقبیح وشماتت کرده اند، هیچ نسبتی با حزب دموکراتیک خلق ندارند، یعنی نه من ونه احسان لمر،نه سیدحسین موسوی ، نه داکتر کاروان و نه داکتر نجیب الله بارکزی ونه باری جهانی، نه مسعودفارانی ، نه قاسم باز و نه عزیز آریانفر(از هواداران احمدشاه مسعود)عضو حزب خلق و پرچم نبوده ایم، البته دراین میان یکی از پرچمیان نامدار یعنی حمید روغ اگر شعر میداند یا نمیداند از دلباختگان فدائی خلیلی میباشد واما کور شوم اگر من شعری از خلیلی را درهجو حزب مذکور در مدت ١٤ سال حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان که من درکابل بودم دیده باشم. پس اشاره به گروهی ازمنسوبین خلق که گویا از اشعار خلیلی برضد حزب خلق عقده گرفته واکنون برای ترور شخصیت خلیلی کمر بسته اند، این یک توهم بیجا برای کم رنگ کردن ضربات کوبنده بر فرق این مداح «بی شخصیت» است.

پایان